

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
محمد وآله الطیبین الطاهرین
الطاهرات



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



دستورالوزراء

شامل احوال و زرای اسلام تا انقراض تیموریان ۹۱۴

تألیف

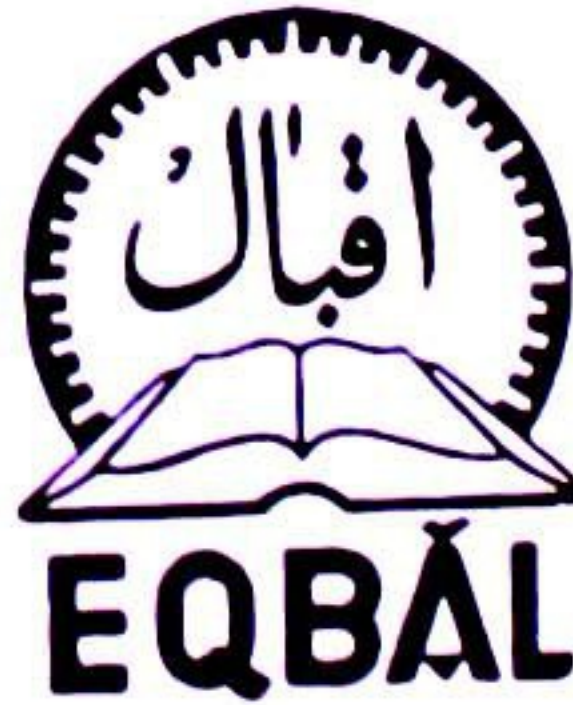
غیاث الدین بن ہمام الدین معروف بہ

خوند میر



باصح و مقدمہ سنیعی

از انتشارات



شرکت نسبی اقبال و شرکاء

چاپ دوم. تهران - سال ۲۵۳۵ شہنشاہی

132971

دیباچه

غیاث الدین بن هماد الدین معروف و ملقب بخواند امیر بواسطه کتاب حبیب السیر یکی از نامی ترین نویسندگان پارسی در سده دهم هجری است، زیرا که این کتاب شاید هنوز هم جامعترین کتابیست که در تاریخ ایران تا آغاز دوره صفوی نوشته شده است :

با آنکه این مرد از نویسندگان نامی زمان خویش بوده و مدتها در دربار پادشاهان زمانه راه داشته و پیاپی بلند رسیده است از احوال وی آنچنانکه باید و شاید در کتابهای ما چیزی نیست و تنها مختصری میتوان در باره او بسنده کرد .

خواجه فیث الدین معروف و ملقب بخواند امیر (یا خوند میر و یا خواند میر و یا خوند امیر) پسر خواجه هماد الدین بن خواجه جلال الدین بن خواجه برهان الدین محمد شیرازی بود و از جانب مادر نواده (دختر زاده) میر خواند محمد بن امیر برهان الدین خواند شاه بن شاه کمال الدین محمود بلخی مؤلف نامی روضة الصفا (متوفی در ۶۶ سالگی در دوم ذی قعدة ۹۰۳) بود که از سادات معروف ماوراءالنهر بوده اند و از خاندان خواند سید اجل بخاری و نسبشان بزید بن علی بن حسین می رسیده است . خالوی وی نظام الدین سلطان احمد صدر نیز از مردان نامی قرن نهم بوده است . پدر خواند امیر خواجه هماد الدین چندین

سال وزیر سلطان محمود پادشاه سمرقند عم ظهیرالدین بابر بوده است .
چون جد مادریش در هرات میزیسته گویا وی نیز در هرات در حدود
سال ۸۸۰ ولادت یافته است چنانکه بیشتر از زندگی خود را نیز در هرات
گذرانده است. گویا در جوانی بدربار سلطان حسین بایقرا ابوالغازی پادشاه
نامی دانش پرور خاندان تیموری راه یافته و در میان وی و سلطان حسین
و امیر نظام الدین علیشیر امیر بزرگ و دانش گستر دربار وی و شاهزادگان
تیموری مخصوصاً بدیع الزمان میرزا پسر مهتر ابوالغازی سلطان حسین
روابطی پیوسته شده است و پس از مدتی بخدمت بدیع الزمان میرزا
اختصاص یافته چنانکه در زمان مرگ سلطان حسین میرزا در ماه ذیحجه
۹۱۱ در دربار نبوده و در رکاب بدیع الزمان میرزا بوده است . در بهار
سال ۹۱۲ که محمد خان شیبانی در ماوراءالنهر پیشرفت میکرد و بدیع
الزمان میرزا و برادرش مظفر حسین میرزا که در پادشاهی شریک بودند
در اندیشه آن شدند که با شیبانی جنگ کنند خواند امیر را فرمان
دادند که بقندهار رود و شاه بک ارغون خداوند قندهار را بیاری ایشان
برانگیزد . وی در راه چون بهرات رسید بواسطه مرگ جوجک بیگم
دختر بدیع الزمان میرزا و پیشرفتهای محمد خان شیبانی نتوانست بقندهار
رود . بار دیگر وی را بسفارت نزد خسرو شاه بکنند فرستادند و بازکاری
از پیش نبرد . سرانجام در صدد شدند که با شیبانی جنگ کنند و در مرل
جنگ مختصری روی داد ولی شاهزادگان تیموری گریختند و ذوالنون
ارغون که از رجال دربار تیموریان بود کشته شد . در ماه شوال ۹۱۲
شیبانی بسوی هرات رهسپار شد و مردم هرات خوند میر و برادر زاده اش

عثمان را که محتسب شهر هرات بود بلشکرگاه شیبانی فرستادند که شرایط تسلیم را جویا شود. عثمان برادرزاده وی رهسپار شد و در ضمن آنکه در راه وی را غارت کردند بدیدار شیبانی رسید. خوند امیر پس از تصرف هرات در آن شهر ماند و خود تلخ کامی های خویش و یاران خود را در نتیجه دستبرد ازبکان در حبیب السیر بیان کرده است. در سال ۹۱۶ که شاه اسمعیل صفوی شیبانی را کشته و هرات را از وی گرفت است وی هنوز در آن شهر بوده است. ولی در سال ۹۲۰ در دیه پشت در غر جستان در انزوا میزیسته است و در آنجا بتألیف مشغول بوده. پس از آن بخدمت محمد زمان پسر مهتر مخدوم سابق خویش پیوست و مدتی در بلخ در دربار او بود. ولی چون محمد زمان در صدد شد بقندهار رود خوند میر از او رخصت گرفت و بدیه پشت باز گشت. ظاهر پس از آن بار دیگر بهرات رفته زیرا که در اواسط ماه شوال ۹۳۳ در هرات بوده و از آنجا بقندهار رفته است ولی بیش از اندک زمانی بقندهار نمانده و در ۱۰ جمادی الاخره ۹۳۴ به هندوستان رفته است و رو شنبه چهارم محرم ۹۳۵ در شهر اکره بدربار بابر راه یافته است. در همان سال ۹۳۵ بهمراهی بابر بینکاله و بسواحل رود کنک رفته است پس از مرگ بابر در ۹۳۷ خوند میر بدربار پسرش همایون راه یافته و در آن زمان کتابی در مناقب این پادشاه بنام قانون همایون همایون نامه نوشته. معمولاً مرگ خوند میر را در سال ۹۴۱ در ضمن جناب همایون در کجرات نوشته اند ولی مؤلف تاریخ فرشته گوید پس از با گشت از بن جنک از اسهال در گذشته است.

در سال ۹۴۲ خوندمیر نیز زنده بود زیرا که درین سال شهاب الدین معمائی شاعر مشهور معما ساز آن زمان در گذشته و خوند میر ماده تاریخی در مرک او سروده است و ناچار میبایست در اواخر ۹۴۲ مرده باشد چنانکه مؤلف شاهد صادق هم رحلت او را در ۹۴۲ آورده است و بنا بر وصیتی که کرده بود او را در دهلی در جنب مزار نظام الدین اولیا و امیر خسرو دهلوی بخاک سپرده اند و درین زمان نزدیک ۶۲ سال داشته است .

در زمانی که در دربار بابر در هندوستان بوده پایه بلند یافته است چنانکه بابر خود در کتاب خود که بنام واقعات بابری معروفست مینویسد که در هشتم ربیع الاول سال ۹۳۵ در باغ بهشت که بز می شاهانه ترتیب یافته بود و ایلچیان اطراف و امرای اکناف حضور داشتند خوند میر مورخ مؤلف کتاب حبیب السیر و مولانا شهاب الدین معمائی و میرزا ابراهیم قانونی که از هرات آمده بودند و هریک در فن خود نظیر و همتا نداشتند در آنروز بملازمت رسیدند و نوازش یافته از جمله مقربان گردیدند .

تالیفات خوندمیر

امتیازی که خوندمیر در میان مورخان ایران دارد اینست که بیش از همه بزبان فارسی چیز نوشته است .

تا جائی که من اطلاع دارم شش کتاب ازو بزبان فارسی بدستست که بترتیب تالیف بدین قرارست :

(۱) خلاصه الاخبار فی احوال الاخیار که مختصریست از تاریخ

جهان و همان زمینه‌ایست که بعدها حبیب‌السیر را بر آن نهاده است و در ۹۰۴ بنام امیر علیشیر نوائی بتألیف آن آغاز کرده و در ۹۰۵ پایان رسانده است و ظاهراً نخستین تألیف اوست .

(۲) دستورالوزراء یعنی کتاب حاضر که شاملست بر احوال و زرای اسلام تا زمان مؤلف و آنرا نخست در سال ۹۰۶ پایان رسانده و بار دیگر پس از سال ۹۱۴ در آن نظر کرده و مطالب دیگر را که تا آن زمان رخ داده بود بر آن افزوده و نسخه دومی منتشر کرده است .

(۳) مآثر الملوك در سخنان پادشاهان و پیشوایان دین و حکیمان که آنرا بنام امیر علیشیر نوائی نوشته است و ازین قرار می‌بایست پیش از ۹۰۶ تألیف کرده باشد .

(۴) حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر که معروف ترین و مفصل ترین تألیف اوست و در ۹۲۷ بتألیف آن آغاز کرده و در ۹۳۰ آنرا پایان رسانده است ولی پس از آن هنگامی که در هندوستان میزیسته است دو باره در آن نظر کرده و مطالبی بر آن افزوده و نسخه دومی منتشر کرده است . این کتاب را برای خواجه حبیب‌الله ساوجی وزیر دورمش خان حاکم هرات نوشته و بهمین جهت آنرا حبیب‌السیر نامیده است و کتابیست شامل تاریخ عمومی جهان از قدیم ترین زمان تا آخر سلطنت شاه اسمعیل صفوی و مخصوصاً قسمتی که در آن حوادث رسان خود را در آن نوشته که عبارت از تاریخ سلطان حسین بایقرا و فرزندان او و شاه اسمعیل و بابر و شیبانی باشد در منتهای اعتبار و از هر حیث بی‌مانندست و مخصوصاً دقت بسیار داشته است که هیچ چیز را ناسنجیده

و بی سند ننویسد .

(۵) آثار الملوك و الانبياء که ظاهراً خلاصه‌ای از همان کتاب حبیب السیرست و پس از اتمام آن در سال ۹۳۱ خود پرداخته است .

(۶) قانون همایون یا همایون نام-ه در مناقب همایون پادشاه که پیش ازین ذکر آن رفت و ظاهراً آخرین تألیف اوست و آنرا پس از سال ۹۳۷ نوشته است .

ازین جا پیدا است که خوند میر نویسنده بسیار پرکاری بوده و از ۹۰۴ تا ۹۳۷ لاقلمی و سه سال مشغول تألیف بوده است . خوند میر شعر فارسی نیز می گفته و درین فن تا اندازه‌ای توانا بوده است و در مؤلفات خویش گاهی بمناسبت کلام اشعار خود را جای داده .

میر محمود پسر خوند میر

خوند میر پسر می داشته است بنام میر محمود که ظاهراً پس از مرگ او دوباره از هندوستان بایران آمده و یا اینکه با پدر بهند نرفته است، در هر صورت در ایران می زیسته و از احوال او جز این اطلاعی نیست که وی مؤلف کتابیست در تاریخ شاه اسمعیل و شاه طهماسب که در سال ۹۵۰ بنام محمد خان شرف‌الدین اغلی تکلو از امیران دربار صفویه بآن آغاز کرده و در ۹۵۷ بپایان رسانده است و ازین قرار تا پانزده سال پس از مرگ پدر زنده بوده است .

کتاب حاضر

کتاب حاضر یعنی دستورالوزراء چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت از حیث تاریخ دومین تألیف خوانده‌پرست که نخست در سال ۹۰۶ در زندگی امیرعلیشیر نوائی امیردانش پرور معروف دربار ابوالغازی سلطان حسین متوفی در ۹۰۶ در هرات آنرا تألیف کرده و احوال و زرای اسلام را تا همان زمان در آن آورده است و سپس بار دیگر پس از برچیده شدن سلطنت ابوالغازی سلطان حسین بایقرا و فرزندان او و تسلط محمدشیبانی خان بر هرات و خراسان در آن نظر کرده و مطالب دیگر و حوادث پس از ۹۰۶ را بر آن افزوده و روایت یا نسخه دومی از آن انتشار داده است و بهمین جهت زین کتاب دو روایت بدست است ، یکی روایت اول که همان تألیف ۹۰۶ باشد و دیگر روایت دوم که شرح حال دوازده وزیر دیگر را بر آن افزوده و در سه جای آن نام محمد شیبانی خان را با القاب « امام الزمان و خلیفه الرحمن ابو الفتح » آورده است و آخرین تاریخی که در آن آورده (ص ۴۵۳ از متن حاضر) سال ۹۱۴ است و پیداست که پس از ۹۱۴ این روایت دوم را ترتیب داده است و پیش از ۹۱۶ که شیبانی کشته شده آنرا بیابان رسانده ولی در سایر جاهای کتاب دستی نبرده و این دو روایت پیش از آن همه جا با یکدیگر یکسانست . روایت اول را بنام کمال الدین خواجه محمود وزیر سلطان حسین بایقرا نوشته و در روایت دوم نام او را همچنان باقی گذاشته است .

در میان مورخان اسلامی همواره نوشتن کتابهایی که منحصرأ
در احوال وزیران باشد از آغاز تمدن اسلام معمول بوده است و پاره‌ای
از آنها اینک در میان هست و معروفست از آن جمله است کتاب الوزراء
و الكتاب تألیف ابو عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری و کتاب تحفة -
الامراء فی تاریخ الوزراء تألیف ابو الحسن هلال بن محسن بن ابراهیم
صابی کاتب و کتاب منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء والوزراء معروف
بالبخاری تألیف محمد بن علی بن طباطبا معروف بابن الطقطقی که آنرا
هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی کیرانی نخجوانی بنام تجارب السلف
با اضافتی بفارسی در سال ۶۲۴ ترجمه کرده است و کتاب آثار الوزراء
بفارسی تألیف سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی که آنرا بنام قوام‌الدین
نظام‌الملک خوافی وزیر سلطان حسن بن بایقرا که احوال او در همین
کتاب آمده است چند سالی پیش از دستورالوزراء تألیف کرده است .
ازین کتابهای چند بجز آثار الوزرای عقیلی همه چاپ شده و معروفست
و جای آن داشت که پیش از دستورالوزراء آنرا چاپ کنم و بخوانندگان
بدهم ولی چون این کتاب جامع تر و کامل تر از آن بود با همه فوایدی
که آثار الوزرای عقیلی دارد و از حیث اعتبار و دقت برین کتاب برتری
دارد این کتاب را مقدم شمردم زیرا که پس از آن تألیف شده و احوال
وزرای دیگر را هم که پس از تألیف آثار الوزراء بوده اند دارد . ناچار
این کتاب را مقدم شمردم و امیدوارم در همین نزدیکی ها آثار الوزراء
را نیز که دارای مطالب تازه مهم است بدست خوانندگان بسپارم .
دستورالوزراء نسبة کتاب جامعیت از احوال وزرای اسلام از

آغاز خلافت تا زمان مؤلف یعنی تا انقراض تیموریان و جلوس صفویه که در ضمن احوال آصف بن برخیا و بزرك مهر را نیز از روی داستانها بر آن افزوده است . قسمت های آغاز کتاب در احوال وزرای پیشین یعنی پیش از دوره تیموری چندان معتبر و دقیق نیست و فقط در آن میان شرح حال ابن سینا و نظام الملك و صاحب دیوان جوینی و رشید الدین فضل الله تا اندازه ای مفصل و ذیقست ولی خوندمیر در تالیف آن رنج برده و بکتابهای چند مانند تاریخ فخر بنا کتی و تاریخ گزیده و تاریخ و صاف و جامع التاریخ و جامع التواریخ و جامع التواریخ جلالی و جامع التواریخ رشیدی (که معلوم نیست همه يك کتابست و یا چند کتاب مختلف و فقط جامع التواریخ رشیدی تالیف رشید الدین فضل الله از آن میان معروفست) و جامع الحکایات (که مراد جوامع الحکایات و لوامع الروایات محمد عوفیست) و جامع الحکایات و التواریخ جلالی (که ظاهراً همان جامع التواریخ جلالی سابق الذکرست) و روضة الصفا و فرج بعد الشده و ملك نامه و وصایای نظام الملك چنانکه خود نام می برد رجوع کرده است و آنچه می توانسته تحقیق و تبتم کرده است و چون پاره ای از این کتابها که نام می برد یعنی جامع التاریخ جلالی و جامع الحکایات و التواریخ جلالی و ملك نامه بدست نیست و اگر هم باشد معروف نیست ازین حیث نیز این کتاب فوایدی دارد . مهم ترین جنبه این کتاب اینست که درباره وزرای عصر خود یعنی وزرای تیموریان و مخصوصاً وزرای سلطان حسین مطالب تازه و دقیق که در کتابهای دیگر نیست بسیار فراوانست .

هنگامیکه مشغول چاپ کردن این کتاب بودم مطالب دیگر در اصلاح متن کتاب یا افزون بر آن بسیار در کتابهای دیگر که بدانها رجوع می کردم یا در حافظه می یافتم که چون گاهی از حد صحایف خارج میشد در پای همان صحیفه نوشتم و گذاشتم که در پایان کتاب حواشی و تعلیقاتی بر آن فراهم کنم ولی چون کتاب پایان رسید دیدم از متن کتاب چند برابر بیشتر خواهد شد و ناچار ترك كردم و اساساً این موضوع یعنی احوال و زرای اسلام و مخصوصاً ایران موضوع بسیار مفصل دقیقی است و می ارزد که کسی با کمال دقت با اصول تاریخ نویسی و تحقیق امروزین از نو بدان دست بیازد و بهیچ يك ازین کتابهای کنونی بسنده نکند و بهمین جهت این کتاب را همچنانکه بود بی آنکه در اصلاح و تکمیل آن بکوشم انتشار میدهم و شاید روزی بتوانم یاد داشتهائی را که در حین چاپ کردن این کتاب فراهم آورده ام با هم گرد آورم و کتاب کاملی در تاریخ وزیران ایران در دوره اسلامی ترتیب دهم .

عجالة این کتاب راهنمای مختصریست برای کسانی که میخواهند نظری اجمالی بر احوال و زرای اسلام بکنند و چون قسمت و زرای تیموریان آن خوب نوشته شده و از هر جهت رفع حاجت میکند تا اندازه ای غنیمتی خواهد بود .

اما نسخه هائی که اساس این چاپ بوده دو نسخه خطی است : نخست نسخه ای متعلق بدوست بسیار گرامی دانشمند من آقای عباس اقبال که در نسخه بدلها آنرا بعلامت « ق » نمایانده ام و تاریخ ندارد ولی از رسم الخط و کاغذ پیداست که لا اقل در قرن یازدهم نوشته شده . دوم

نسخه خطی متعلق بدوست بزرگوار دانش گستر من آقای سید عبدالرحیم
خلخالی که تاریخ رمضان ۱۰۱۰ دارد و آنرا در نسخه بدلها بعلاصت
« خ » نمایاندهام . ازین دوراد مرد بخشنده کریم بسیار سپاس گزارم که
با کمال گشاده روئی و فراخ دستی مرا اجازه دادند که از نسخه های
ایشان برای آنکه بهره آن عام شود وبدست خوانندگان افتد طرف بردارم
و بچاپ این کتاب اقدام کنم . نسخه آقای اقبال از نسخه های روایت
اولست که نخست منحصرأ آنرا بکار بردهام و تا صحیفه ۱۰۴ از چاپ
حاضر فقط بدان اعتماد کردم ولی چون درین مورد بیکی دو نقیصه آن
برخوردم نسخه آقای خلخالی را امانت گرفتم و از آن پس هر دو نسخه
را بکار بردهام و هر جا که در یکی از نسخه ها متن معتبرتر و درست تر بود
آنرا اساس قرار دادم و اختلاف نسخه را در حاشیت افزودم ولی چون از
آغاز نسخه آقای اقبال را اساس قرار داده بودم همه جا که اختلاف نسخه
تغییری در معنی نمی داد و مغل در عبارت نبود ضبط نسخه آقای اقبال
را برتر شمردم . کاتبی که نسخه آقای اقبال را نوشته دقیق تر و درست
نویس تر بوده است ولی کسی که ندانستم بچه اندیشه این کار را کرده
است در زمانی که این نسخه بدست او افتاده از چند جای آن ورقی را
کنده و از میان برده است و در حاشیه آنرا یاد آوری کردهام . نسخه
آقای خلخالی از نسخه های روایت دومست که خوندمیر خود پس از
۹۱۴ تا ۹۱۶ ترتیب داده و بهمین جهة افزونی هائی که در جای خود
ایراد کردهام بر نسخه آقای اقبال دارد ولی چون بچند خط مختلف
نوشته شده و کاتب هائی که آنرا نوشته اند کم دقت تر بوده اند در جائی که

این دو نسخه با هم برابرند نسخه آقای اقبال برتری دارد .
دریغ دارم که چون در آغاز کار حجم حواشی و تعلیقات را اندازه
نگرفته و در اندیشه آن بودم که ذیلی برای تکمیل کتاب ترتیب دهم
در پای صحایف بسیار مطالب مهم را فروگذار کردم و در تصحیح خطا
هائی که در متن بود نکوشیدم تنها غلط های فاحش را که در ضبط اسامی
بود از روی کتاب الفخری اصلاح کرده ام و یا از حافظه متعرض شده ام
و بهمین جهت این کتاب چنانکه معهود اهل فنست و در نخست اندیشه
کرده بودم و دلم میخواست بدست خوانندگان نمی افتد امیدست که ازین
فرو گذاری ناگزیر پوزش مرا بپذیرند و بر نا اندیشگی یا دریغ و بخل
حمل نکنند زیرا که با همه نادانی که خوی بارز و خصلت هر آدمی زاده
ایست بهتر ازین ممکن بود و این موانع نگذاشت .

طهران تیر ماه ۱۳۱۷

سعید نفیسی

فهرست مندرجات

صحیفہ		صحیفہ	
۲۱	سلیمان بن سعید		ذکر شمه از مناقب و
۲۱	ابوجعدہ	۹	مفاخر آصف بن برخیا
۲۲	عبدالحمید	۱۵	ذکر بزرگمهر حکیم
	ذکر شمه ای از احوال		ذکر اسامی وزرای بنی امیہ
	وزرای خلفای بنی عباس		مصدر با ایراد مقدمہ ضروریہ
۱۰۷ - ۲۳		۱۳ - ۱۸	
۲۵	ابوسلمة بن سلیمان الخلال	۲۰	سرجون بن منصور الرومی
۲۷	ابوالجهم بن عطیہ	۲۰	صفین احوال
۲۷	حمید بن قحطبه	۲۰	حفص بن ذویب
۲۷	موریانی	۲۰	قمقاع بن الجلیل
	ابوالفضل ربیع بن	۲۰	لیث بن ابی رقیہ
۲۸	یونس بن محمد	۲۱	سلیمان بن نعیم
۲۹	ابو ایوب	۲۰	اسامہ بن زید
۲۹	خالد بن سلیمان	۲۱	عالم
۲۹	یعقوب بن داود بن طهمان		سعید بن عبدالملک بن
۳۲	ابوخالد احوال	۲۱	سعید بن عبدالملک

صحیفہ		صحیفہ	
۷۲	عبداللہ بن یحییٰ بن خاقان	۳۲	معاویہ بن عبداللہ الاشعری
۷۲	حسن بن مخلد	۳۲	عمرو بن قیس
۷۲	سلیمان بن وہب	۳۲	ابراہیم بن اکوان حرانی
۷۲	صاعد بن مخلد		بیان شمه ای از احوال
۷۳	عبداللہ بن سلیمان	۵۶ - ۳۴	برہمکیان
۷۵	قاسم بن عبداللہ	۳۷	خالد بن برمک
۷۵	عباس بن حسن	۳۷	یحییٰ بن خالد
	ابوالحسن علی بن	۴۱	فضل بن یحییٰ
۷۶	محمد الفرات	۴۱	جعفر بن یحییٰ
۷۶	ابوعلی محمد بن عبید اللہ	۴۱	محمد بن یحییٰ
۷۶	علی بن عیسیٰ جراح	۴۱	موسیٰ بن یحییٰ
۷۷	حامد بن عباس	۵۷	فضل بن ربیع
۷۷	ابوالقاسم الخاقانی	۶۱	فضل بن سهل
	ابوالعباس احمد بن	۶۸	حسن بن سهل
۷۷	عبداللہ الخصبی	۶۸	احمد بن ابی خالد
۷۸	ابوعلی بن مقلہ	۶۸	احمد بن یوسف
۸۰	سلیمان بن حسن المخلد		ابی عباد ثابت بن
۸۰	ابوالقاسم عبید اللہ الکلوذانی	۶۸	یحییٰ الرازی
۸۱	حسین بن قاسم	۶۸	ابو عبداللہ محمد
	ابوالفتح فضل بن جعفر بن	۶۸	فضل بن مروان
۸۱	محمد بن الفرات	۷۰	محمد بن عبدالملک زیات
۸۱	محمد بن القاسم	۷۰	فتح بن خاقان
۸۱	احمد بن عبداللہ	۷۱	ابوالوزیر
۸۱	عبدالرحمن بن عیسیٰ جراح	۷۱	موسیٰ بن عبدالملک
	ابوجعفر محمد بن	۷۱	احمد بن الخصب القاسمی
۸۱	قاسم الکرخی	۷۲	احمد بن صالح بن شیرزاد
۸۲	احمد بن مہیون	۷۲	جعفر بن محمد
۸۲	محمد بن احمد القراریطی	۷۲	احمد بن اسرائیل
۸۲	احمد بن عبداللہ اصفہانی	۷۲	محمد بن السوارف البغدادی

صحیفہ		صحیفہ	
۹۵	ابن ابی الحدید	۸۲	ابوالفرج محمد بن علی
	مویدالدین ابو عبد اللہ بن		احمد بن فضل بن
۹۵	محمد بن علی المعروف بقصاب	۸۲	عبدالرحمن الساری
۹۷	مویدالدین محمد القمی	۸۲	ابوالفضل حاجب بن النعمان
۹۸	نصیرالدین محمد بن الفائد	۸۲	ابوطلیحہ محمد بن ابوب
	ابوطالب مویدالدین		عمیدالدولہ ابوطالب
۹۸	محمد العلقمی	۸۲	محمد بن مسلمہ
	ذکر وزرای سلاطین		ابوالفتح منصور بن
	سامانیہ	۸۳	داراسب الشیرازی
۱۰۷ - ۱۱۵	ابوالفضل البلعمی		ابونصر محمد بن
۱۰۸	ابو عبد اللہ محمد بن احمد	۸۴	جبیر الموصلی
۱۰۸	ابوالفضل محمد بن	۸۷	مظفر بن رئیس الروساء
	احمد الحاکم		ظہیرالدین ابوشجاع
۱۰۹	ابو جعفر العتبی	۸۸	محمد بن ابی الحسن
۱۱۰	ابوالحسین العتبی		اشرف الدین عمیدالدولہ
۱۱۲	ابوالحسین مزنی	۸۹	محمد بن فخرالدولہ
۱۱۲	عبدالرحمن فارسی	۹۰	ابوالعالی النجاشی السفہانی
۱۱۲	عبد اللہ عزیر		مجیرالدولہ ابوالقاسم
۱۱۳	ابو علی دامغانی	۹۱	علی بن فخرالدولہ
۱۱۳	ابو علی بلعمی		ہبة اللہ بن محمد بن
۱۱۴	ابونصر ابوزید	۹۱	علی المعروف بابن المطاب
۱۱۴	ابوالمظفر محمد بن ابراہیم	۹۲	جلال الدین ابو علی صدقہ
۱۱۵	ابوالحسن حمونی	۹۲	ابوالقاسم علی بن طراد زینبی
۱۱۵ - ۱۳۶	ذکر وزرای دیالیمہ	۹۲	شہاب الدین اسفرانی
۱۱۷	ابوالفتح بن عمید	۹۳	عون الدین بن ہبیرہ
۱۱۷	محمد بن الحسن المہلبی	۹۳	ہرف الدین ابو جعفر بن احمد
۱۱۸	ابوجعفر محمد صیمری	۹۳	عضد الدین بن رئیس الرؤساء
۱۱۸	نصر بن ہارون نصرانی	۹۴	ظہیر الدین ابی نکر العطار
۱۱۸	صاحب کافی اسمعیل بن عباد	۹۵	جلال الدین ابوالمظفر
			جلال الدین علی بن
		۹۵	ہبة اللہ البخاری

صحیفہ	صحیفہ
۱۶۸ ذکر حسن صباح	۱۲۱ ابوالعباس الضبی
۱۷۸ عز الملك بن نظام الملك	۱۲۱ ابوعلی بن حمویہ اصفہانی
۱۷۸ مویذ الملك بن نظام الملك	۱۲۱ خطیر ابوعلی
۱۸۲ سعد الملك آوجی	۱۲۱ ابن سهلان
۱۸۵ ضیاء الملك احمد نظام الملك	۱۲۲ فخر الملك
۱۸۷ مجیر الملك	۱۲۲ ابو غاب محمد بن علی
۱۸۸ فخر الملك مظفر بن نظام الملك	۱۲۳ ابوعلی بن ماکولا
صدرالدين محمد بن	صاحب عادل
۱۸۸ فخر الملك	گفتار در بیان شمه ای
شهاب الاسلام عبدالرزاق	از احوال شیخ ابوعلی سینا
طوسی	ذکر شمه ای از احوال بعضی از
شرف الدین ابو طاهر بن	وزرای سلاطین غزنوی ۱۳۶-۱۴۷
۱۹۰ سعد الدین بن علی القمی	ابوالعباس فضل بن
تغاریک محمد بن	احمد الاسفراینی
۱۹۱ سلیمان الکاشری	۱۳۷ احمد بن حسن میمندی
معین الدین ابونصر بن احمد الکاشری	۱۳۹ ابوعلی حسن بن محمد
نصیر الدین المظفر	ابونصر احمد بن عبدالصمد
الخوارزمی	شیرازی
۱۹۹ قوام الدین ابوالقاسم بن	طاهر المستوفی
حسن الدرگزینی	عبدالرزاق بن احمد بن
ناصر بن الدین طاهر بن	حسن میمندی
۲۰۶ فخر الملك بن نظام الملك	۱۴۵ حسن بن مهران
۲۰۶ کمال الدین علی السمیری	ابوکر صالح
۲۰۷ خطیر الملك ابومنصور الیزدی	۱۴۶ ابوسهل الخجندی
۲۰۸ شمس الدین بن نظام الملك	عبدالحمید بن احمد بن
۲۰۹ شرف الدین علی بن رجاء	عبدالصمد
شرف الدین انوشیروان بن	ذکر مجمعی از حالات
خالد الکاشری	وزرای سلجوقی
۲۱۰ عماد الدین ابوالبرکات	۱۴۷ - ۲۲۲
۲۱۱ کمال الدین محمد	۱۴۸ عمید الملك ابونصر الکندری
	خواجہ نظام الملك ابوعلی
	حسن الطوسی
	۱۴۹

صحیفہ	صحیفہ
۲۲۸-۲۲۹	عز الملك بن مجد الدين
۲۲۹	اليزدجردی
۲۲۹	مويدين مرزبان
ذکر وزرای سلاطین	تاج الدين ابوطالب شيرازي
۲۲۶-۲۲۹	شمس الدين ابولنجيب
نظام الملك سعد الدين مسعود بن	درگزینی
۲۳۱	جلال الدين بن قوام الدين
نظام الملك صدر الدين علي بن	ابوالقاسم الدرگزینی
۲۳۲	شهاب الدين ثقة الحامدي
نظام الملك محمد بن صالح	فخر الدين طاهر بن الوزير
۲۳۳	معين الدين الكاشي
شرف الملك فخر الدين	قوام الدين بن الوزير قوام الدين
۲۳۴	ابوالقاسم
ذکر وزرای سلاطین	كمال الدين ابوالشجاع
۲۳۶-۲۳۹	زنجانى
سلغرى	كمال الدين ابو عمر الابهري
۲۳۷	عز الدين الكاشاني
تاج الدين شيرازي	ابومنصور مورياني
۲۳۷	معين الدين بن الوزير فخر الدين
خواجه امين الدين كازروني	ذکر بعضی از وزرای
۲۳۷	خافا و حکام بنی
رکن الدين صلاح کرمانی	اسمه عيليه
۲۳۷	۲۲۲-۲۲۸
عميد الدين ابونضراسعد	ابوعلى احمد بن افضل
۲۳۷	۲۲۳
خواجه نظام الدين ابوبکر	عباس
ذکر پادشاه باستحقاق	ملك صالح
۲۳۹	شاور
امير شيخ ابواسحق	اسد الدين شيركوه
۲۳۹-۲۴۵	صلاح الدين يوسف
مولانا شمس الدين صابن قاضي	۲۲۷
۲۴۰	
امير ظهير الدين ابراهيم صواب	
۲۴۲	
سيد غياث الدين علي يزدي	
۲۴۴	
ذکر وزرای آل مظفر	
۲۴۵-۲۵۱	
خواجه تاج الدين عراقی	
۲۴۶	
خواجه برهان الدين	
۲۴۷	
خواجه قوام الدين محمد	
صاحب عيار	
۲۴۷	

صحیفہ	صحیفہ
۳۲۴	۲۴۸
محمد بن خواجہ رشید	امیر کمال الدین حسین رشیدی
۳۳۱	۲۴۹
خواجہ علاء الدین	خواجہ جلال الدین تورانشاہ
امیر جمال الدین بن تاج الدین	خواجہ قطب الدین سلیمان شاہ
۳۳۲	۲۴۹
علی شروانی	ابن خواجہ محمود کمال
۳۳۳	شاہ رکن الدین حسن بن
خواجہ شمس الدین زکریا	معین الدین اشرف
خواجہ غیاث الدین	۲۵۰
محمد علی شاہی	خواجہ صدر الدین محمد اناری
۳۳۴	۲۵۲
خواجہ عبدالحی	خواجہ تاج الدین
۳۳۶	۲۵۲
خواجہ مسعود دامغانی	ذکر وزرای سلاطین
۳۳۷	چنگیز خانی
خواجہ نجیب الدین	۲۵۶-۳۳۸
۳۳۸	۲۵۷
خواجہ علاء الدین	صاحب محمود بلواج
ذکر وزاری پادشاہ	۲۵۹
عالیجاہ قطب الدین امیر	مسعود بیک بن محمود بلواج
تیمور گورکان و اولاد	۲۶۳
نامدار آن خسرو کشور	امیر احمد بناکتی
گیر گیتی ستان	صاحب سعید شمس الدین
۳۳۸-۵	محمد الجوینی
خواجہ عماد الدین	۲۶۷
مسعود سمنانی	جلال الدین مخلص سمنانی
۳۴۱	۲۹۵
جلال الاسلام	سعد الدولہ ولد
۳۴۳	۲۹۶
شیخ خسرو شاہی	صفی الدین الابہری
خواجہ کمال الدین	خواجہ صدر الدین
۳۴۳	۳۰۵
محمود شہاب	احمد الخلدی الزنجانی
خواجہ غیاث الدین	خواجہ کمال الدین
۳۴۳	۳۱۳
سالار سمنانی	دستجردانی
۳۴۵	خواجہ سعد الدین
سید فخر الدین محمد	محمد آوجی
۳۵۲	۳۱۵
امیر نظام الدین احمد داود	خواجہ رشید طبیب
خواجہ غیاث الدین	خواجہ تاج الدین علی شاہ
۳۵۳	۳۲۱
پیر احمد خواہی	جیلانی
خواجہ غیاث الدین سیدی	۳۲۳
	رکن الدین صاین
	خواجہ غیاث الدین

صحیفہ	صحیفہ
۳۹۴	۳۵۷
۳۹۴	۳۵۸
۳۹۷	۳۶۱
۳۹۹	۳۶۱
۴۰۰	۳۶۲
۴۱۸	۳۶۴
۴۳۲	۳۶۴
۴۳۳	۳۶۴
۴۴۱	۳۶۷
۴۴۲	۳۶۷
۴۴۲	۳۷۰
۴۴۳	۳۷۲
۴۴۳	۳۷۲
۴۴۴	۳۷۶
۴۴۶	۳۷۷
۴۴۶	۳۷۷
۴۴۸	۳۷۷
۴۵۱	۳۸۰
۴۵۲	۳۹۰

بسمه تعالی

ای نام تو سر دفتر اسرار وجود وز بود تو خلق هر دو عالم موجود
از حکمت شاملت ز رأی وزراء شد عاقبت کار سلاطین محمود
فهرست روزنامه نامداری و ابواب مجموعه کامگاری موشح و مزین
بحمد و ثنای کریمی تواند بود که اوراق لیالی و ایام و دفاتر شهوز و
اعوام بمواهب انعام و مواجب اکرام او مشحونست و بدایع نعم موفور
ولطایف کرم نا محصورش که از دیوان «نحن قسمنا بینهم» در وجه ارزاق
کاینات توجیه یافته از سمت نقصان و تغییر محروس و مصون

رباعی

ای صاحب جود و کرم نا محصور مشحون ز عطای تست ایام و شهوز
انعام تو نسبت بخلائق موفور بی شایبه قصور تا روز نشور
قدیری که «یوم یقدم الحساب» بی وسیله وزیر و کتاب بیک لمحہ بصر
از محاسبه اعمال خیر و شر جن و انس و معشر بشر باز پردازد و در موازنه
حسنات اصحاب هدایت اصناف مکرمت مبدول داشته خرم من سیئات ارباب
معصیت را بشفاعت صاحب دیوان رسالت نابود سازد

شعر

ای منت احسان تو بر جان همه فضل تو بود منبع احسان همه
در روز حساب هم باذنت باشد لطف نبوی شفیع عصیان همه

و عنوان صحایف تألیفات و طغرای لطایف تصنیفات درود و تحیات
بیغمبریست که چون خاتم رسالت در انگشت مبارکش کردند پروانه
« ان الدین عند الله الاسلام » و نشان عالی شأن « و من یتبع غیر الاسلام
دیناً فان یقبل منه » بشش جهت هفت اقلیم ارسال داشت و تا منشور
نبوتش را بطغرای « لولاك » و توفیق و قیام « وما ارسلناك » مطرز و موقع
گردانیدند رأیت فرخنده آیت « آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامه »
در عرصه چهار رکن گسترده داشت .

نظم

آن سید هاشمی که در بزم شهود مخصوص بدو گشت مقام محمود
در سایه چتر عرش سائش باشد در روز جزا آدم و نوح و داود
دین پروری که از یرتو ضمیر مهر تنویرش چراغ شریعت چنان
برافروخت که سواد ضلالت « من یضال الله فلا هادی له » را بیاض هدایت
« من یرشد الله فهو المهدی » مبدل گردانید و از میامن توجه خاطر فرخنده
مآثرش مبانی دین مبین و قواعد مات متین بنوعی تمهید و تشیید پذیرفت
که بمقتضای کلمه « لیظهره علی الدین کله » احکام دفاتر و اوراق سایر ملل
و ادیان بر طاق نسیان منسوخ گردید .

رباعی

ای خاک درت قبله شاهان ز من دین تو بود ز جمله ادیان احسن
از صبح رخت شام ضلالت نابود وز نور دلت صبح هدایت روشن
اللهم صل علی سیدنا محمد المصطفی و علی آله و اصحابه مصابیح الدجی
صلوة لاتنقضی بمرور الایام و لا تنقطع بکروار الشهور و الاعوام و سلم تسلیماً
کثیراً کثیراً .

اما بعد بر رأی صواب نمای اصحاب جاه و جلال و ضمیر عقده گشای ارباب دولت و اقبال پوشیده نخواهد بود که بر طبق کلام خیر انجام « اذا اراد الله بالامير خيراً جعل له وزير صدق ان نسی ذکره وان ذکر اعانه » تشیید قواعد خلافت و کامرانی و تمهید مبانی سلطنت و جهانبانی بی اصابت تدبیر وزیر صافی ضمیر نظام نگیرد و سرانجام امور نصفت و رعیت پروری و تمشیت مهام عظمت و عدالت گستری بی توفیه (۱) رأی صواب نمای مشیر صائب تدبیر انتظام نپذیرد و سنان کشورستان هیچ سلطانی بی معاونت قلم خجسته رقم و زرای عظام کارگر نیاید و حسام خون آشام هیچ صاحب قرانی بی مساعدت خامه مشکین عمامه صواحب کرام دستبرد ننماید

بیت

ز رأی وزیران روشن ضمیر شود کار شاهان کفایت پذیر
بلکه بعضی از انبیای بزرگوار و رسل عالی مقدار عایهم صلوات
الی انقراض الادوار از درگاه پادشاهی که منزهست از شریک و نظیر التماس
وزیر و مشیر نموده اند و طلب کسی که ایشان را در فیصل امور نبوت و قرار
کار رسالت امداد و معاونت نماید فرموده ، كما قال سبحانه و تعالی حکایة
عن موسی . « واجعل لی وزیراً من اهلی هرون اخی »

شعر

و اصابة الخلفاء فیما حاولوا مقرونة بكفاية الوزراء
وقطع نظر از تكلفات منشیانه و تصلفات (۲) مترسلانه جمال حال

(۱) توفیه بمعنی پیروی و فرمان برداری است

(۲) تصلف بمعنی تماق و زاج کوئی

هر وزیر که بحایه انوار نهم و فراست و بجای بود وقامت قابلیت هر مشیر که بطراز آثار عقل و کیاست و طرز باشد و اگر بر طبق کلامه « و شاورهم فی الامر » پادشاه گاه کار ابواب خزانه اسرار پیش او گشاید و اسباب کفایت آمال از اصابت رأی صواب نمایش طالب نماید هر آینه اساس بنیان دین و دوات سمت ثبات و دوام گیرد و جیدار ارکان ملک و مات صفت رسوخ و استحکام پذیرد،

نظام

ز فکر وزیر فطانت پناه مخد شود دولت پادشاه

بناء علیہذا پیوسته سلاطین جهان گشا و خواقین مظفر لوا مسند وزارت را بوجود وزرای صائب رأی می آریند و زمام اختیار کلیات مهمات را بقبضه درایت ایشان داده روز بروز در علو منزلتشان میافزایند چنانکه (۱) در این ایام خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت خاقان عالم مقام سلطان سلاطین صاحب قران ممالک آفاق، جالس مسند خلافت بالارث والاستحقاق، حامی حوزه مسلمانی، بانی مبانی جهانبنی، ظل الله تعالی فی الارض، القائم باقامة السنة والفرض، قاری القرآن بقراءة السبعه، قانع اصول الظلم والبدعه، واقف اسرار التنزیل بتلویح الرأی الثاقب، مظهر انوار التأویل بنوضیح الفکر الصائب، المؤید من السماء بالدولة القاهره، المظفر علی الاعداء بالغرة الزاهره، مشید قواعد المعدلة والنصفه، مهتد مراسم المرحمة والرافه،

(۱) در اصل : چنانچه

قطعه

آنکه قدرش در بلندی اوج هفتم طار مست و آنکه جاهش در ترقی فوق فرق فرقدست
آنکه بوسد بامدادان خاک پایش آفتاب گر چه اورا تختگاد چرخ چارم مسندست
آنکه دایم آستان درگه او قباہ وار زایران کعبه مقصود دین رامقصدست
المستنصر من النصیر المستعان ، الممثل فرمان ان الله یأمر بالعدل
والاحسان ، معز السلطنة والخلافة ، ابو الفتح سلطان حسین بهادر خان ،
لا زالت رایات اولیاء دواته رافعة منصوره واعلام اعداء ممالکته خافضة
مکسوره ، عنان اختیار اشغال سلطنت و زمام عظیم اعمال خلافت را در
کف کفایت و قبضه درایت آصف منقبتی نهاده که ترتیب مصالح ملک و ملت
و تنفیذ امور جمهور سپاهی و رعیت بی وساطت قلم واسطی نثراد عدالت
نهادش تمشیت نگیرد و انحلال مشکلات دین و دوات و ارتفاع معضلات
جاه و حشمت بی توسل تدبیر ضمیر عقده گشای و اصابت رأی صواب نمایش
تسیر نپذیرد ،

نظم

بر رای کارساز تو موقوف کرده اند ترتیب کار عالم و تنفیذ کار ملک
فرمان کردگار برین جمله رفته است کر کلک بی قرار تو باشد قرار ملک
وما هو الا الوزير الفاضل العادل ، مرجع الاکابر و الافاضل ، مظهر عجایب التدبیر
فی امور الوزارة ، ناظم قوانین السلطنة و الامارة ، دستور الخافقین ، ملک
وزراء المشرقین ،

شعر

جهان دانش و ابرسغا و کان کرم سپهر حشمت و دریای فضل و کوه وقار
وزیر مشرق و مغرب که ملک و دین دارد برای ره شن او اعتماد و استظهار

الفايز على كل المطلوب والمقصود ، كمال الملة والدين والدين خواجه
محمود ، اعلى الله تعالى اواء جلاله وسان عن عين الكمال ايام كاله ،

شعر

کمال دين و دولت بحر افضال کرو يابد نوازش هر هنرور (۱)
درور (۲) سم اسبش شد مجسم وز آن موجود گشت اين (۳) گوی اغبر
صبا چون سر خلقش با جهان گفت دمید از خاک تیره بوی عنبر
ز خجالت میرود چون ذره از جای چو بیند رای او خورشید انور
و بی شایبه تکلف و غایله تصلف این وزیر صائب تدبیر و دستور
روشن ضمیر بوفور (۴) بصیرت و صفای سریرت و کثرت فطانت و اشاعت
عدالت از سایر ارکان دولت و اعیان حضرت سمت امتیاز و استثناء گرفته
و ذات کامله الصفاتش با صنایع اعمال حمیده و انواع افعال پسندیده و ارتکاب
سنن سنیه و اجتناب از شیم دنیه صفت استکمال پذیرفته ، از شمایم (۵)
لطف عمیمش دماغ جان ارباب جاه و جلال معطر و از نسایم خلق کریمش
نهال آمال اصحاب علم و کمال سر سبز و بار آور ،

شعر

نسیم خلقت اگر بگذرد سوی بستان بجای میوه همه جان بر آورند اشجار
و گر ز نکبت خلق تو شمه ای یابد فلک بشود بخوشی هد چو طبله عطار
طوایف افاضل که فاقه زدگان خشک سال نوائب اند از غمام انعام
عامش مرفه و آسوده و شرایف امائل که ستم دیدگان روزگار مصائب اند
از روائب احسان فراوانش بر بستر استراحت غنوده ، امتیاز اهل فضل

(۱) در اصل : مزور (۲) درور بمعنی بسیار ریختن باشد (۳) در اصل : ای
(۴) در اصل : بر وفور (۵) در اصل : شمایل

و هنر که در این اوان متوقع نبود بیمن عنایتش واقع گشته و سپهر بد مهر
از سر ایدای فضلا و تصد جفای علما بواسطه حسن رعایتش در گذشته ،
اگر سیحاب مرحمتش در این اوقات سایه برفرق ساکنان دیار خراسان
نینداختی وجود امثال ما خاکساران در آفتاب حوادث بسوختی و اگر
آفتاب عاطفتش در این ایام از افق عدالت و احسان طالع نمودی متاع
زندگانی سرگشتگان وادی پریشانی در ظلام ظلم و عدوان مفقود بودی

شعر

ای بر سر خلق سایه اقبالت آسایش اهل فضل از افضالت
از عدل تو چون جهانیان خوشحالند بادا همه وقت در جهان خوش حالت
لاجرم جماهیر فضلائی سخن اورا و مشاهیر سخنوران فضیلت گستر
بوظایف دعای دولت و اقبال این مرکز دایره جاد و جلال قیام می نمایند
و بوسایل مناسب خود را منظور نظر کیمیا ما اثرش گردانیده با حراز مطالب
فایز می آیند و چون محرر این کلمات دلپذیر یعنی بنده فقیر و ذره حقیر
غیاث الدین بن هماد الدین الملک بخواند امیر وفور مکارم اخلاق
این وزیر با استحقاق را بر نهجی که مسطور گشت مشاهده نمود و بتقبیل
انامل فیاض استسعاد یافته در صحبت شریفش از محنت ایام بر آسود
خاطر فائر مایل بان شد که بوسیله تحفه ای خود را ملحوظ عین عنایت
گرداند و بضاعت مزجاة خویش بر طبق عرض نهاد و از کیل احسان
آن عزیز مصر جلالت بهره ور گردد ، بعد از تأمل و اندیشه بهدایت طبع
فکرت پیشه بتحریر این اوراق که مشتمل بر ذکر شمه ای از سیر و آثار
وزرای عطار د فطنت و سواحب آفتاب حشمت قیام و اقدام نمود و چون

احوال بعضی از آن طبقه عالی شأن که پیش از بعثت نبی آخر الزمان علیه صلوات من الملك المنان بوزارت سلاطین نافذ فرمان اشتغال داشته‌اند از کتب تواریخ مستفاد نگشت قلم مشکین رقم بتحریر اخبار و حالات ایشان پرداخت و بنا بر ملاحظه تیمن و تبرک این رساله را مصدر بذکر آصف برخیا و بزرجمهر (۱) حکیم ساخت، از غرایب اتفاقات آنکه در آن اوقات که قلم بلاغت نثر ادانشای این اجزاء بنیاد نهاد عقل هدایت نهاد بنا بر مناسبتی که نزد ارباب خبرت پوشیده نخواهد بود نام آنرا **بدستورالوزراء** قرار داد و چون بتوفیق ایزد تعالی تألیف دستورالوزراء بانتهای رسید خاطر فاتر بیافتن لفظی که از تاریخ سال اتمام آن خبر دهد متوجه گردید، ناگاه بالهام ملهم غیب و تلقین ملقن لاریب این معنی از ضمیر کسیر پرتو انداخت که نام نامی این نامه گرامی بتاریخ سال تمامیت نامی،

• ای گشته بنام نیک در دهر سمر (۲) این نامه که از نام توشد نام آور از سال تمامیش کسی جست خبر گفتم که حروف نام آنرا بشمر (۳) رجاء واثق و وثوق صادق که این کلمات شتی (۴) مقبول طبع نقاد و ذهن وقاد این آصف عدالت نهاد افتاده مستعدان مجلس عالی در عیب جوئی نکوشند و خطایای حاوی این اجزاء بعطایا مقابل داشته بذیل اصلاح بیوشند. اللهم احفظنی من شر کل اجوج و جسود بحق ناصب لواء الحمد و صاحب مقام المحمود.

(۱) در اصل: ابوزرجمهر (۲) در اصل: نمر (۳) بحساب ابجد دستورالوزراء که نام کتابت ۹۰۶ میشود که تاریخ تألیف آن باشد و در این حساب همزه آخر را نیز باید یک حساب کرد زیرا که مؤلف در ۹۰۵ تألیف دیگر خود را که «خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار» نام دارد تمام کرده است و می‌ایست این کتاب را در سال دیگر بانجام رسانیده باشد (۴) شتی بمعنی براکنده

ذکرشدهای از مناقب و مناقب آصف بن برخیا

ائمة اخبار انبیای بزرگوار و رواة آثار صفیای عالیمقدار در اوراق مؤلفات خود چنین ایراد کرده اند که چون تخت رسالت و مسند خلافت بوجود همایون سلیمان عالی نبینا و علیه السلام زیب و زینت گرفت قامت قابلیت آصف بن برخیا را بخلفت وزارت آرایش داد و زمام مهام ملك و ملت را در قبضه اختیار و کف اقتدار او نهاد و جناب آصفی بصفه نضت و کثرت فطانت و تبحر در علوم ربانی و تخلق باخلاق رحمانی از سایر علماء و اخبار (۱) بنی اسرائیل ممتاز و مستثنی بود و هرگاه حضرت سلیمان علیه التحیه والرضوان در دیوان نشستی آن جناب نزدیک بسریر خلافت بر کرسی قدسی صفت آرام گرفته بسر انجام مهام فرقی انام اقدام فرمودی .

ارباب اخبار آورده اند که حق سبحانه و تعالی آصف را بداستن اسم اعظم دانا گردانیده بود و آن جناب هرگاه حضرت مجیب الدعوات را بآن اسم خواندی دعای او مستجاب گشتی چنانکه (۲) آیه کریمه " قال الذی عنده علم من الكتاب " الایه که در قصه سلیمان و بلقیس واقعست بدین معنی اشعار می نماید و کیفیت آن واقعه چنان بود که در آن وقت که بلقیس متوجه ملازمت حضرت سلیمان ع کشت تخت خود را که مجسم از طلائی احمر بود و بیاقوت و درر ترصیع داشت در خانه ای مضبوط نهاده ابواب آنرا مقفل ساخت، آنگاه روی بر آه آورده ، چون از يك فرسخی معسار سلیمانی نزول نمود صباحی که حضرت سلیمان بر سریر خلافت نشست انتظار وصول

(۱) اخبار بمعنی دانشمندان بهود (۲) دراصل : چنانچه

ملکه سبا میکشید، طوایف انس و جن را مخاطب گردانیده گفت: کیست از شما که تخت بلقیس را قبل از رسیدن او حاضر گرداند؟ « قال عفريت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک » و بنا بر آنکه سلیمان ع از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال در مجلس حکم مینشست فرمود که زود تر از این میخوایم، آصف گفت: من بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی، آنگاه حق تعالی را با اسم اعظم خواند و التماس اتیان (۱) سریر بلقیس نمود و تیر دعا به هدف اجابت رسیده بیک چشم زدن آن تخت از مملکت یمن در مجلس حضرت سلیمان ع حاضر گشت. لاجرم سلیمان زبان وحی بیان بادای شکر مهیمن منان بگشاد و بسبب این معنی جاه و جلال جناب آصفی روی در ازدیاد نهاد که « ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء » و از جمله دعوات مأثوره آصف دیگری آنست که باقتضای حکمت کامله خالق البرابا حضرت سلیمان را فرزندی در وجود آمد که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پا داشت و از این جهت اندوه تمام بر ضمیر سلیمان علیه السلام استیلا یافته، در خلوتی که غیر مادر فرزند و آصف برخیا کسی حاضر نبود باظهار این معنی زبان گشود. آصف گفت: بیائید تاهر کدام از ما آنچه در خاطر مخزون داریم و جز عالم السرو الخفیات احدی را بر آن اطلاع نیست ظاهر کنیم و صحت این کودک مسئلت نمائیم، شاید که قادر بیچون ملتمس ما را با اجابت مقرون گرداند و همه این حدیث را قبول نموده نخست سلیمان علیه السلام فرمود که: الهی تو میدانی که با وجود این مقدار اسباب عظمت و حشمت که

(۱) اتیان بمعنی رسیدن

بمن ارزانی داشته ای از دو کس که نزد من می آیند و یکی سیبی برسم تحفه می آورد و دیگری تهی دست می آید صاحب سبب بیشتر و بیشتر منظور نظر محبت من میگردد ، خدایا اگر درین قول صادق شفای خویش ازین فرزند دریغ مدار و چون این سخن بر زبان سلیمان جریان یافت حضرت و اهب العطایا چشم و گوش دیگر بدان پسر کرامت فرمود ، آنکه آصف گفت : یارب تو میدانی که من چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد و در این التماس دل من با زبان موافق نبود اگر این سخن راستست نظر مرحمت شامل حال این طفل گردان و مقارن این دعا باری تعالی دستی دیگر بدان پسر ارزانی داشت . پس مادر پسر روی بقبله دعا آورده گفت : بار خدایا ترا معلومست که با وجود آنکه حضرت سلیمانی ، با این همه مکنت و شوکت شوهر منست هر کس را از وی جوان ترمی بینم تمنی میکنم که آنکس شوهر من باشد ، اگر این سخن بصدق اقران دارد صحت کامل نصیب فرزند من کن و پس از اظهار این اسرار حضرت پروردگار پای دیگر بدان پسر عطا فرموده او را صحیح الارکان گردانید و چون پسر سلیم الاعضاء گشت محبتی مفرط از وی بردل سلیمان استیلا یافته خاطر خطیرش بدان توجه نمود که تربیت و کفالت او را شخصی دانا متعهد گردد و بروایت بعضی از مورخان جمعی از جنیان نزد سلیمان آمده محافظت آن مولود را التماس کردند و ملتئم مقبول افتاده این صورت مستحسن درگاه احدیت نشد ، لاجرم ملك الموت باذن حی لایموت روح آن نورسیده را قبض فرموده بدنش را بر کرسی سلیمانی انداخت ، فذالك قوله تعالی :

« و القینا علی کرسیه جسدا » وهو جسد واده المیت ،

شعر

سبحان خالقِ که صفاتش ز کبریا بر خاک تجز می فکند عقل انبیا
از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقواست که مراد از جسد در آیت
دنیوست که مدت چهل روز بر سر حضرت سلیمانی نشسته حکومت کرد
و سبب حادثه آن بود که چون سایمان علیه السلام بر صیدون که پادشاه یکی
از جزایر بود و بعبادت اصنام قیام می نمود ظفر یافت دختر او را که
جمالی فایق و حسنی لایق داشت در حباله خویش آورد و دختر از مفارقت
پدر بی طاقت شده بتعلیم شیطان از دیوان التماس نمود که صورتی مشابه
صیدون از سنک تراشیدند و بنا بر آنکه قبل از استسعاد بمصاحبت سلیمان
شیوه بت پرستی داشت آن صورت را در خانه نهاده باتفاق کنیزکان خود
بعبادت صنم مشغول گشت و چون مدت چهل روز بدین صورت در گذشت
خبر بت پرستیدن آن زن بگوش ابناء زمین رسیده صفت اشتهار یافت و
جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض جناب آصفی رسانیده در آن
باب اضطراب نمودند، آن جناب گفت شما تسکین ورزید که من این حدیث
را بابالغ وجهی بمسامع سلیمان رسانم و همان لحظه بملازمت آستان آسمان
منزلت رفته معروض داشت که ضعف شیخوخت در بنیه من اثر کرده است
و داعیه ای دارم که قبل از انقضای ایام حیات در جمعی که فرق انام از
خواص و عوام حاضر باشند مناقب و مفاخر انبیا را علیهم التحیة والغفران
بیان کنم تا موجب ازدیاد اعتقاد عباد گردد . سایمان علیه السلام التماس
را مبذول داشته همان زمان با حضار طوایف انس و جان فرمان داد و

آصف بن برخیا در آن مجمع زبان فصاحت بیان گشاده شرف و فضیلت
هریک از پیغمبران را بر شمردن گرفت و چون سخن بذکر سلیمان علیه السلام
رسید فضایل و کمالات او را بزبان صغیر سن مقید گردانید و این معنی
بر مزاج اشرف سلیمانی گران آمده چون مردم متفرق شدند از آصف
استفسار نمود که سبب چیست که خصایص مرا مخصوص بزمان سابق ساختی
و آنچه خالق و دود بعد از فوت داود بمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی؟
آصف جواب داد: که من نمی توانم که مدح و ثنای کسی گویم که در خانه
او چهل روز بت پرستند. سلیمان گفت که: در خانه من؟ آصف گفت:
بلی و صورت حادثه را بعرض رسانید. لاجرم سلیمان بخانه رفت و بت را
درهم شکسته و بت پرستان را معاقب گردانید و بر زبر خاکستر نشسته
بتضرع و استغفار اشغال نمود در آن اوان در وقتی که بقضای حاجت میرفت
بدستور معهود انگشتی خود را بجراده که یکی از جواری حرم بود سپرد.
درین حین بتقدیر رب العالمین یکی از عفاریت که او را صخره ماردمیگفتند
بصورت سلیمان علیه السلام بر جراده ظاهر شد و خاتم را از وی ستانده
بر مسند سلیمانی قرار گرفت، بنا بر آن طوایف انس و جن کمر مطاوعت
اوبر میان جان بستند و چون سلیمان علیه السلام از تجدید وضو باز پرداخته
خاتم را از جراده طلبید گفت: بصاحبش تسلیم نمودم و توجه کسی که
من ترا نمی شناسم و صدور این سخن از جراده بنا بر آن بود که اندک
تغییری بهیئت سلیمان علیه السلام راه یافته بود.

القصة بعد از قیل و قال حقیقت آن حال بر حضرت سلیمان علیه السلام

ظاهر گشته ملال بسیار بخاطر انورش رسید و دست از طلب خاتم بازداشته روی بطرفی دیگر گردانید. بصحت پیوسته که در آن اوان که صخر جنی بر مسند سلیمانی منزل گزیده بود آن حضرت بنا بر ضرورت با جمعی از صیادان که بر کنار دریا بصید ماهی اشتغال داشتند در آمیخته سلوک می نمود تا آن زمان که مهیمن مناب نوبت دیگر خاتم را بوی ارزانی داشت و کیفیت آن حالت چنان بود که صخر جنی در ایام حکومت بابنی آدم بتکلف اختلاط می کرد و در اکثر اوقات با ابناء جنس طریق مصاحبت سلوک می داشت و بخلاف شرع و عقل احکام از وی صادر می گشت: خلائق از امثال این حرکات نالایق بد مظنه شده صورت سوء ظن خود را بعرض آصف رسانیدند. آن جناب فرمود که: ظاهراً این شخص سلیمان نیست و جهة تحقیق این معنی کسی نزد ازواج و سراری حضرت نبوی فرستاده، از حال او تفتیش نمود. ایشان گفتند: چند گاهست که ما از سلیمان خبری نداریم و آصف علمای بنی اسرائیل را آگاه ساخته فرمود که: این خبیث دیویست که بر جای سلیمان قرار گرفته، آنگاه باتفاق بمجلس صخر وارد رفته آغاز قرائت توریة کردند، آن ملعون طاقت استماع کلام مهیمن بیچون نیاورده از فراز تخت غیبت نمود و خاتم سلیمانی از دست در دریا انداخت و ماهی بامر الهی خاتم را فرو برده در چنک صیادانی که سلیمان معاونت ایشان میکرد گرفتار شد و آن طایفه ماهی مذکور را در بدل اجرة تسلیم حضرت سلیمان نمودند. لاجرم نوبت دیگر خاتم بدست آن حضرت افتاد و همان ساعت ازدحام طوایف

مخلوقات بر درگاه خلافت پناه دست داد . پوشیده نماند که از احوال آصف زیاده از آنچه در سلك تحریر سمت انتظام یافت از کتب تاریخ چیزی معلوم نشد ، بنا بر آن راقم این کلمات پریشان بر همین مقدار اختصار نموده عنایت جواد خوش خرام خامه را بصوب دیگر تافت .

ذکر بزرگمهر (۱) حکیم

بروایت اکثر مورخان بزرگمهر اعلم حکمای زمان خود بود و بوزارت پادشاه عادل انوشیروان قیام مینمود و کیفیت وصول آن جناب را بملازمت کسری طایفه ای از ارباب اخبار برین نهج در سلك تقریر کشیده اند که: نوشروان شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که در پیش تخت او درختی رسته است و صورت آن شجره مقبول افتاده جام مدام بردست گرفته و قبل از آنکه تجرع نمودی خوکی ظاهر شده شراب آشامیدی و نوشیروان از وقوع این حالت محزون گشتی و ایضا چنان دید که خوک بر مسند او نشستی و کسری کاسه داشته خوک شراب خوردی و چون انوشیروان بیدار شد قوافل حزین و اندوه بر باطن او استیلا یافت و معبران را احضار نموده بعد از تقریر واقعه مذکوره از کیفیت تعبیر پرسید ، آن جماعت از تعبیر این خواب عاجز آمده جواب مقرون بصواب نتوانستند گفت و شرف کسری بدانستن تعبیر خواب سمت ازدیاد پذیرفته جمعی از سپاهیان (۲) مملکت را امر فرمودند تا در افطار آفاق متفرق گشته

(۱) در اصل نسخه همه جا « او بزرگمهر » و پیداست که چون معرب بزرگمهر است باید « بزرگمهر » نوشته شود.

(۲) در حاشیه با خط دیگری بجز خط متن اصلاح شده است: « و احیاناً »

طلب شخصی کنند که نقاب حجاب از چهره این امر مهم بردارد. از آن جمله شخصی آزاد سرو نام بمرور رسیده بدبیرستانی عبور نمود و از معلم پرسید که از علم تعبیر هیچ وقوفی داری؟ جواب داد که: تا [این] غایت بآموختن این فن استسعاد نیافته ام. بزرجمهر که در سلك تلامذۀ آن معلم انتظام داشت و بحدت ذهن و صفای طبع موصوف بود آزاد سرور را گفت: کیفیت واقعه را بیان کن، شاید تعبیر بخاطر رسد. استاد بانك بروی زد که: خاموش باش! آزاد سرور معلم را از ظنت مانع آمده خواب کسری را بیان کرد. بزرجمهر گفت: **مصرع**: «نگویم من این نکته جز نزد شاه». آزاد سرور را گفتار کودک معقول افتاد و او را الاغ و خراج (۱) راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند و بعد از وصول بمقصد آزاد سرور قضیه آوردن بزرجمهر را معروض انوشیروان گردانیده، کسری در خلوتی خاص او را طلب داشت و طالب تعبیر شد. بزرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامیست که یکی از اهل حرم الفت گرفته و اگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این حال مکشوف گردد حکم فرماید که کنیزکان يك يك از پیش او بگذرند. کسری همان لحظه فرمود که کنیزکان حاضر گشته يك يك گذشتند؛ لیکن چون غلام متلبس بلباس ایشان بود آن امر مبهم ظاهر نشد و انوشیروان بر آشفته بزوجمهر گفت: که: در انکشاف تعبیر تدبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند و فرمان واجب الانعان برین نهج صدور یافته.

(۱) در اصل چنین است و شاید « خرج » باشد.

مثنوی

غلامی پدید آمد اندر میان بیلای سرو و بچهر کیان
تنی لرز لرزان بگردار بید دل از جان شیرین شده ناامید
و بعد از تفتیش بوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاجی بنا
بر آنکه از خریدی باز یابو متعلق بوده از خانه پدر همراه آورده پنهان در
شبستان نگاه می داشته .

القصة كسرى دختر و غلام را بسياست رسانیده بزرجمهر را ملازم
گردانید و روز بروز کار آن حکیم بزرگوار در ترقی بود تا بدرجۀ بلند
وزارت صعود نمود و سخنان حکمت نشان بزرجمهر بسیارست و کلمات
بلاغت آیاتش بی شمار ، اما خوفاً عن الا کثاردین مقام بر ذکر دوازده کلمه
که در مجلس انوشیروان بحضور اکابر آن زمان در سلك بیان کشیده
اقتصار می رود :

نقلست که روزی کسری انجمنی عظیم ساخته حکما و مؤبدان
مداین را احضار نمود و فرمود که هر يك بقدر دانش خود کلمه ای چند
که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد القاء نماید و حضار مجلس در آن
باب استفسار نمودند ، چون نوبت بزرجمهر رسید معروض داشت که :
من مطلوب پادشاه را در ضمن دوازده کلمه ادا نمایم . نوشیروان
پرسید که آن کلمات کدامست ؟ حکیم گفت :

- (۱) پرهیزت از شهوت و غضب و هوای نفس .
- (۲) صدقت در گفتار و وفا بمواعید و عهد و مواعیق .
- (۳) مشورتت با دانایان در سوانح امور و مهمات .

(۴) اکرام علماء و اشراف و امراء و کتابت بقدر مناصب و مراتب.
(۵) تعهد قضاست و تفحص عمال و جزا دادن و محسن و مسیئی بواسطه
احسان و اسانت ایشان .

(۶) تفحص اهل زندانست هر چند گاه ، تا گناهکار را بسزا رسانند
و هر که مستحق گذاشتن باشد بگذارند .

(۷) تعهد سبیل و اسواق و اسعار و تجارات تجارت .

(۸) حسن تأدیب رعایاست بر جریم و اقامت حدود بر ایا بره آتم .

(۹) اعداد سلاح و جمع آلات حربست .

(۱۰) اکرام اولاد و اهل و اقاربست .

(۱۱) ارسال منہیان و جواسیسست تا حوادث ملک را بیادشاه رسانند ،

(۱۲) تفقد وزراء و ندما و خدمت .

فأمر انوشروان ان یکتب هذا الکلام بالذهب وقال: هذا کلام فیہ
جوامع انواع السیاسات الملوکیه . مآل حال بزرجمهر بوضوح نیوست
لاجرم قلم بتحریر آن کمر نبست .

ذکر اسامی وزرای بنی امیه مجدد بایراد مقدسه ضروریہ

بر ضمیر صیرفان جواهر سخن که عیار اخبار نو و کهن نزد ایشان روشن
و مبرهن خواهد بود پوشیده نیست که بر طبق حدیث حضرت خیر البریه
حیث قال علیه السلام والتحیة : « الخلافة بعدی ثلثون سنة » پس از وفات
حضرت سید کاینات و سند مکونات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
مدت سی سال زمام امر و نهی متقلدان قلاده دین مبین و متکفلان مهام

شریعت متین در قبضه تصرف و اقتدار خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بود و در آن زمان فرخنده نشان اسم وزارت بر نواب و کتاب ایشان علیهم التحیة والغفران اطلاق نمی کردند . لاجرم ایراد احوال آن طایفه درین اوراق از رعایت حسن ادب دور نمود و چون بنا بر مضمون حدیث مسطور علی قائله شرایف الصلوات ولطایف التحیات بعد از انقضای مدت مذکور کارکنان قدر و قضاء بساط خلافت را در نوشتند و حکام (۱) بنی امیه فرمان فرمای امت خیر البریه گشتند مدت نود و یک سال زمان اقبال آن طایفه امتداد یافت و پرتو انوار آیات بر وجنات احوال چهارده نفر از ایشان تافت برین موجب :

- (۱) معاویة بن ابی سفیان (۲).
- (۲) یزید بن معاویة (۲).
- (۳) معاویة بن یزید (۲).
- (۴) مروان الحکم (۲).
- (۵) عبدالملک بن مروان .
- (۶) ولید بن عبدالملک .
- (۷) سلیمان بن عبدالملک .
- (۸) عمر بن عبدالعزیز بن مروان .
- (۹) یزید بن عبدالملک .
- (۱۰) هشام بن عبدالملک .
- (۱۱) ولید بن یزید بن عبدالملک .

(۱) در اصل: حکم (۲) رجوع شود بیادداشت ذیل صحیفه ۲۰

(۱۲) یزید بن ولید عبدالملک (۱).

(۱۳) ابراهیم بن یزید بن عبدالملک.

(۱۴) مروان بن محمد بن مروان (۱).

و بنا بر آنکه کیفیت احوال و چگونگی مال حال وزرای ایشان از کتب تواریخ سمت وضوح نگرفت بمجرد تحریر اسامی آن جماعت اکتفا رفت :

سرجون بن منصور الرومی

در زمان حکومت معاویة بن ابی سفیان (۱) و یزید بن معاویة متقلد قلادۀ وزارت بود .

صفین احوال

در اوان خلافت مروان بامر وزارت مشغولی می کرد .

حفص بن ذویب

در ایام استیلای عبدالملک بن مروان بامر وزارت اشتغال می نمود .

قوعاق بن الجلیل

وزیر و اید بن عبدالملک بود .

لیث بن ابی رقیه

در عهد سلیمان بن عبدالملک بسر انجام مهم وزارت مشغولی می کرد .

سلیمان بن نعیم

وزیر عبدالعزیز بن مروان بود .

(۱) پس از نام معاویة بن ابی سفیان و یزید بن معاویة و معاویة بن یزید و مروان الحکم و یزید بن ولید عبدالملک و مروان بن محمد بن مروان در اصل « علیه اللعنه » گذاشته شده و گویا کاتب از خود افزوده است .

اساهة بن زید

بوزارت یزید بن عبدالملک اشتغال داشت .

عالم

در ایام سلطنت هشام بن عبدالملک بامور وزارت قیام می نمود

و او بروایت اکثر مورخان غلام سعید بن عبدالملک بود .

سعید بن عبدالملک بن سعید بن عبدالملک

در اوقات ایالت ولید بن یزید بن عبدالملک بشغل وزارت مشغول می نمود

سلیمان بن سعید

در زمان حکومت یزید بن ولید بن عبدالملک منصب وزارت مذکور را بعهود

ابوجعه

بقول صاحب جامع الحکایات وزیر مروان حمار بود و بعد از آنکه

ایام دوات مروانیان ملازمت ابوالعباس سناح می نمود . نقلست که روزی

ابوجعه در حضور ابوالعباس از مروان امیر المؤمنین تعبیر کرد و این

معنی بر خاطر جمعی از عباسیان که حاضر بودند گران آمده قصد قتل

ابوجعه نمودند و نزد خلیفه زبان بشقاوت او کشودند . سناح آن سخنان

را بسمع رضا اصغاء فرمود و فرمود که : این صورت دلالت بر وفای

و رعایت حقوق ولی نعمت می کند . آنگاه در تربیت ابوجعه افسوس

تا آخر اوقات حیات نسبت بدو در طریق لطف و عنایت سناح فرمود

بیت

باولی نعمت وفا داری گزین کر وفا کردی بدوات هم نشین

عبد الحمید

ایضاً در عهد مروان حمزہ بامر وزارت قیام می نمود و او بصفت علم و فضیلت و اصابت رأی و تدبیر موصوف و مشهور بود و در جامع الحکایات مذکورست که چون علم دولت بنی عباس ارتفاع یافت مروان عبد الحمید را مخاطب ساخته گفت: ترا بطریق انہزام نزد عباسیان باید شتافت و ملازمت آن جماعت اختیار کرده سوانح حالات و خیالات ایشان را اعلام داده تا بر اسرار اطلاع حاصل شده از روی وقوف و بصیرت در دفع ارباب مخالفت کوشش نمایم. عبد الحمید بعرض رسانید کہ: ارتکاب این افعال مناسب اطوار من نیست، زیرا کہ ہر گاہ من بملازمت عباسیان قیام نمایم و از وفور انعام و احسان ایشان بہرہ ور آیم با آن جماعت خیانت نتوانم کرد و بر تقدیری کہ مرتکب این امر شنیع شوم بعد از آن ترا بر من اعتماد نماید،

بیت

ہر کہ عیب دگری پیش تو آورد و شمرد بیقین عیب تو پیش دگری خواهد برد
مروان بعد از شنیدن امثال این سخنان از سر آن تدبیر در گذشت
و چون بساط حکومت مروان بنا بر اقتضای قضاء مطوی گشت عبد الحمید
پس از آنکہ چند گاہ در رزی مخفی بسر بزد در زمان ابو جعفر منصور
گرفتار شد.

نقلاست کہ چون خواجہ عبد الحمید را بنظر ابو جعفر رسانیدند
گفت: یا امیر المؤمنین از سر خون من در گذر کہ مثل من مترسالی در
عالم کم توان یافت. ابو جعفر جواب داد کہ: آری تو آن کسی کہ بنامہ ای

هنگامه‌ای را بر روی شکستی و بتدبیری ابواب سهوات مهمات را بر مامیستی،
اما چون بتقدیر ایزد تعالی ارکان دولت ما استحکام یافته بود مروانیان
را از حسن رأی و تدبیر تو غیر صورت خسارت روی ننمود،

نظم

چو تقدیر خدا لطفی نماید ز تدبیر بشر منعش نیاید
العبد ید بروالله یقده ر . بعد ازین قیل وقال عب . الحمدید رایسیاستگاه
بردند و بتیغ ستم نقش وجود او را از لوح هستی ستردند،

بیت

چنینست آئین گردان سپهر بخون کسان شسته هر شام چهر
وفا و مدار از گردون مجوی که آمد جفا بیشه و تند خوی
پوشیده نماند که صاحب جوامع التواریح جلالی قعقاع بن عیسی
وجراح بن عبدالملك عبدالله و بکیر بن سماخ اللخمی را در سلك وزیرای
بنی امیه شمرده اما ذکر نکرده که جماعت مذکورہ ملازمه کداه یک از
حکام بنی امیه بوده اند والعلم عندالله تعالی .

ذکر شمه‌ای از احوال وزیرای خلفای بنی عباس

نزد فضلالی خرده شناس و علمای فضیلت اقتباس بصحت پیوسته که
از اولاد امجاد ابن عم خیر الناس عبدالله بن عباس رضی الله عنهما سی و هفت
نفر بر مسند خلافت نشستند و مدت پانصد و بیست و سه سال و کسری
دولت در آن خاندان عالیشان بود . اسامی ایشان اینست که مذکور
می‌گردد : (۱) ابوالعباس سفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
سفاح بود ، (۲) ابو جعفر منصور دوانیقی که برادر ابوالعباس سفاح بود ،

- (۳) محمد بن ابو جعفر منصور الملقب بالمهدی ، (۴) موسی هادی بن محمد المهدی ، (۵) هرون الرشید بن محمد المهدی ، (۶) محمد امین بن هرون الرشید ، (۷) عبدالله المأمون بن هارون الرشید ، (۸) المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هرون الرشید ، (۹) الواثق بالله ابو جعفر هرون بن محمد المعتصم ، (۱۰) المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن محمد المعتصم ، (۱۱) المستنصر بالله ابو جعفر محمد بن جعفر المتوکل ، (۱۲) المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم ، (۱۳) المعتز بالله ابو عبدالله زبیر بن المتوکل ، (۱۴) المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن الواثق ، (۱۵) المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل ، (۱۶) المعتضد بالله ابو العباس احمد ابن الموفق بن المتوکل ، (۱۷) المكتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد ، (۱۸) المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد ، (۱۹) القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد ، (۲۰) الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر ، (۲۱) المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر ، (۲۲) المستکفی بالله ابو القاسم عبدالله بن المكتفی ، (۲۳) المطیع لله ابو القاسم فضل بن المقتدر ، (۲۴) الطایع لله ابو بکر عبدالکریم بن المطیع لله ، (۲۵) القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر ، (۲۶) القائم بأمر الله ابو جعفر عبدالله بن القادر بالله ، (۲۷) ابو القاسم عبدالله ملقب بالمقتدی بالله ، (۲۸) المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی ، (۲۹) المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر ، (۳۰) الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد ، (۳۱) المتقی لامر الله ابو عبدالله محمد بن المستظهر ، (۳۲) المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن المتقی لامر الله ، (۳۳) المستضیی بنور الله ابو محمد

حسن بن المستنجد، ۳۴) الناصر لدين الله ابو العباس احمد بن المستضيئ
۳۵) الظاهر بأمر الله ابو النصر محمد بن الناصر، ۳۶) المستنصر بالله
ابو جعفر منصور بن الظاهر، ۳۷) المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن
المستنصر و از احوال و زراى اين طايفه آنچه پرتو شعور محرران سطور
بر آن افتاده اينست كه مسطور مى گردد :

ابوسلمة بن سليمان الخلال

بعقیده بعضی از مورخان موسوم بحفص بود و برخی دیگر نام
اورا جعفر گفته اند و باتفاق علمای اخبار ابوسلمة (۱) خلال در سلك
اكابر زمان خود انتظام داشت و پیوسته رقم محبت اهل بیت حضرت
رسالت علیه التحية والسلام بر لوح دل می نگاشت و در آن اوان که ابومسلم
مروزی بعضی از امرای خراسان را بتسخیر ممالک عراق نامزد فرمود
مکتوبی بابوسلمه نوشته در آن کتابت از وی بوزیر آل محمد تعبیر
نمود (۲) و چون امراء ولایات عراقین را در حوزه تصرف آورده
بکوفه رسیدند حسن بن قحطبه که امارت لشکر ابومسلم متعلق بوی بود
با ابوسلمه ملاقات کرده نامه ابومسلم را ظاهر ساخت و ابوسلمه اکابر
و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانیده آن نوشته را بر
مردم خواند و عمال بر اطراف ولایات فرستاده متصدی اشغال وزارت
شد. در این اثناء ابو العباس سفاح و برادرش ابو جعفر منصور که تا
آن زمان از وهم مروانیان پوشیده و پنهان بسر می بردند بکوفه رسیدند
و ابوسلمه آن جماعت را در گوشه ای نشانده وصول ایشان را با امرای

(۱) دراصل: «اخبار وسیلة» (۲) دراصل: «محمد نوشته تعبیر نمود»

خراسان در میان ننهاده، زیرا که داعیه داشت که یکی از اولاد علی بن ابی طالب را ع بخلافت تعیین نماید؛ بنا برین سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت نموده نزد سه تن از اهل بیت فرستاد: اول جعفر الصادق ابن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن امیر المؤمنین حسین علیهم السلام، دوم عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام، سیوم عمر بن زین العابدین، اما هیچ یک ازین سه بزرگوار مسؤل ابوسلمه را قبول نفرمودند، بلکه امام جعفر صادق نامه او را ناخوانده بسوخت و از غرایب آنکه قبل از معاودت قاصد ابوسلمه امرای خراسان پی بمنزل عباسیان برده و ایشان را از کنج اختفاء بیرون آورده. ابوالعباس سفاح را بر سریر خلافت نشاندند و چون زمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابوالعباس قرار یافت بنا بر میل خاطر ابوسلمه خلال باولاد امجاد علی مرتضی علیه السلام و تعویقی که در بیعتش افکنده بود قصد قتل او نمود، اما بی مشورت ابومسلم نتوانست که بر آن امر قیام نماید، لاجرم برادر خود ابوجعفر منصور را جهة طلب رخصت وزیر آل محمد بخراسان فرستاد و ابوجعفر چون بدرو نزدیک شد ابومسلم شرط استقبال بجای آورده بمراسم پیشکش قیام نمود و ابوجعفر روزی چند آنجا بسر برده و کیفیت حال در خلوتی بسمع ابومسلم رسانیده برین نهج جواب یافت که: من و ابوسلمه از جمله غلامان امیر المؤمنین ایم، اگر پای از حد خود بیرون نهمیم قتل ما واجبست و ابوجعفر مقضی الوطر از خراسان باز گشته، چون بکوفه رسید ابوسلمه متوجه درکات آخرت گردید و بعضی گویند قبل از وصول ابوجعفر سفاح او را

بقتل رسانیده بود و العلم عند الله الغفور الودود .

ابو الجهم بن عطیه

بعد از کشته شدن ابو سلمه بحکم سفاح متکفل منصب وزارت گشت و از احوال او زیاده ازین چیزی بوضوح نپیوست .

حمید بن قحطبه

بروایت صاحب جامع الحکایات در سلك وزرای سفاح منتظم بود.

موریانی

در ایام جهانبانی ابو جعفر منصور دوانیقی مدتی بامر وزارت اشتغال داشت و در ایام اختیار تخم ظلم و عدوان در مزرع امید رعایا و مزارعان میکاشت . در جامع الحکایات مذکور است که ابو جعفر راپسری لنگ صالح نام بود و ابو جعفر ازو بمسکین تعبیر می نمود . روزی بر زبان خلیفه رفت که : صالح مسکین بسیار ضعیف و ناتوانست ، او را مزرعه ای چندمی باید داد که بعد از وفات من اسباب فراغت از حاصل آن سر انجام نماید و چون مدت یکسال برین مقال بگذشت موریانی مبلغ دو بیست و پنج هزار درم بنظر ابو جعفر رسانیده عرض کرد که : سابقاً امیر المؤمنین فرموده بود که جهة صالح مسکین موضعی چند ضرور تست و من هم در آن وقت مزارع مرغوب جهة او کفایت کرده ام و این دراهم از انتفاع آن ضیاع حاصل گشته است . منصور مسرور شده موریانی را تحسین کرد و فرمود که : ازین وجوه نیز جهة صالح چند موضعی دیگر بخر و موریانی آن وجه را برداشته بدین بهانه مزارع مسلمانان را ببهای اندک و تکلیف بسیار بیع می کرد و قباله بنام صالح می ستد و بعضی از ارباب

مبلغهای کلی بوی میدادند اما از سر بیع املاک ایشان درمی گذشت (۱) و چون کیفیت این حال بسمع خالد برمکی که باری در مقام عداوت بود رسید شمه ای از آن مقالات در ضمن نوشته ای بعرض خلیفه رسانید و ابو جعفر در مقام تفحص شده صدق مقال خالد بوضوح پیوست، لاجرم موریانی را معزول و مؤاخذ گردانید. پس مناسب بحال وزرای ستوده خصال آنست که بسبب اعانت خاطر پادشاهی و کفایت اموال نامتناهی نهال ظلم و ضلال (۲) در زمین دل رعایای شکسته بال نشانند، بلکه کشت زار امید زیر دستان را بر شحات سحاب عدل و احسان سرسبز و سیراب گردانند، تا در دنیا بهار اقبالشان از صرصر خریف ادبار مصون ماند و در عقبی دوحه آمال ایشان ثمره حصول سعادات بی زوال بوصول رسانند،

رباعی

در دولت و اقبال کم آزاری به با خلق به دل و رفق دلداری به
چون میدانی که هر چه کاری دروی در مزرعه جهان نکو کاری به
ابوالفضل ربیع بن یونس بن محمد

باعتماد صاحب جامع الحکایات محمد که جد ابوالفضلست در سلك
موالی امیر المؤمنین علیه السلام انتظام داشت و ابوالفضل در زمان
ابو جعفر منصور بعد از عزل موریانی رأیت وزرات بر افراشت و بیسط

(۱) در اصل چنین است و باید یا « می دادند و از سر بیع املاک ایشان درمی گذشت » باشد و یا « می دادند اما از سر بیع املاک ایشان درمی گذشت ».
(۲) در اصل : « ظلال »

بساط نصفت قیام نمود ، لاجرم مدتی مدید برمسند وزارت متمکن بود ،
مصرع : « دولت از عدل پایدار شود » .

ابو ایوب

او نیز وزیر ابو جعفر منصور بود .

خالد بن سلیمان

ایضاً در زمان ابو جعفر بامر وزارت قیام می نمود .

یعقوب بن داود بن طهمان

در بعضی از کتب معتبر بنظر این ذره احقر در آمده که داود
در سلك دیران نصر بن سیار انتظام داشت و ضمناً نسبت با یحیی بن زید
علوی بل اکثر سادات حسنی و حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک
میکرد و چون امام یحیی رضی الله عنه از دست اتباع نصر سیار شربت
شهادت چشید و ابومسام خروج نموده قاتلان آن جناب را مؤاخذه
فرمود داود بخدمت صاحب الدوله (۱) شتافت ، اما چندان التفاتی نیافت
و پس از فوت او پسرانش (۲) که ارشد ایشان موسوم بیعقوب بود بملازمت
اولاد امیر المؤمنین حسن سلام الله علیه مبادرت نمودند و در وقتی که
ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسین علیه السلام بر ابو جعفر دوانیقی
خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب
بدست ابو جعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بن منصور
بکفالت امور جمهور اقدام نموده برمسند خلافت نشست او را از محبس

(۱) در اصل چنین است و ظاهراً باید « صاحب الدعوه » باشد .

(۲) در اصل : « او و پسرانش »

بیرون آورده در سلك ملازمان خاصه انتظام داد و بنا بر آنکه یعقوب مردی ندیم شیوه شیرین سخن بود باندك زمانی صاحب دیوان گشته از غایت تقرب محسود و معبوط (۱) امائل و اقران شد، در آن اثناء از دستبرد قضا سم ستوری پپای یعقوب رسیده ساقش بشکست و روزی چند از ملازمت محروم ماند، لاجرم ارباب حسد فرصت یافته خاطر خلیفه را بر وی متغیر گردانیدند.

علی بن یعقوب روایت کند که پدرم گفت: چون پای مرافی الجملة صحتی دست داد مهدی بطلبم کس فرستاد و من قدم از سر ساخته و روی بخدمت آورده چون بمجلس خلیفه در آمدم محفلی در کمال آراستگی مشاهده نمودم و کنیزکی خوب صورت زیبا طلعت دیدم که نزدیک بمهدی نشسته و خلیفه نسبت بمن آغاز تلافی کرده گفت: ای یعقوب این مجلس بنظر تو چون در آمد؟ گفتم: امیرالمؤمنین را بقا باد! بخوبی این محفل در همه جهان نتوان یافت. مهدی گفت: این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزك بتو بخشیدم و من بار دیگر زبان بدعای خلیفه دوران گشاده مهدی فرمود که: مرا بتو حاجتتست، من برخاسته بعرض رسانیدم که: بنده را چه حد آن باشد که امیرالمؤمنین مرا باین عبارت خدمت فرماید، هر حکمی که صادر گردد منت بر جان نهاده قبول نمایم. مهدی گفت: بخدای چنان کنی که من گویم؟ گفتم آری. گفت: دست بر سر من نه و سوگند خور. بموجب فرموده عمل نمودم، آنگاه صد هزار درم در باره من انعام کرده گفت: می خواهم

۱- معبوط کسیکه از زبان او دروغی بسازند

که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغه مخالفتش برهانی و من
کنیزک را با اسباب خانه بمجلس برده علوی را طلبیدم و او را مردی
خردمند سنجیده گوی یافتم و در اثنای محاوره بامن گفت : ای یعقوب
روا میداری که در روز قیامت بخون دختر زاده پیغمبر خود مأخوذ
گردی؟ گفتم : لا والله، اما بگویی که چه باید کرد؟ گفت : دست از من بازدار
تا در نیم شب بطرفی بیرون روم و از خوف قتل ایمن شوم و بامن شرط
و پیمان در میان آورد که بر مهدی اظهار نکند؛ آنگاه علوی را با دورفیق
روان نمودم و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته نهانی کس پیش
مهدی فرستاد و او را بر کیفیت حال اطلاع داد و مهدی هم در آن شب
جمعی روان ساخت تا علوی را با رفیقانش گرفته بدار الخلافه بردند.
یعقوب گوید که : چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که :
علوی را چه کردی؟ جواب دادم که : خاطر امیرالمؤمنین را از وی
فارغ گردانید . گفت مرد؟ گفتم آری . فرمود که : بخدای که چنینست ؟
گفتم بلی . گفت : دست بر سر من نه و سوگند خور . بموجب فرموده
عمل نمودم . بعد از آن مهدی آواز بر کشید که : ای غلام مردمی را که
درین خانه داری بیرون آر ! غلام در خانه را گشاده علوی را با دورفیق
بمجلس آورد و من غرق دریای خجالت گشته از پای در افتادم . پس
مهدی اشارت کرد تا مرا بزندان بردند و در چاه تنک تاریک انداختند
و من مدتی در آن موضع موحش مانده قوت باصره من نقصان پذیرفت
و موی بدن من مانند موی چهارپایان بلند و درشت گشت . آخر الامر
شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد و گفت : بر امیرالمؤمنین سلام کن

و چون سلام کردم پرسید که : بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی ؟ گفتم بر مهدی . گفت : او بر رحمت حق پیوسته است . گفتم : بر هادی . گفت او نیز بر عالم دیگر شتافته . گفتم : بر هرون الرشید . گفت بلی ، اکنون حاجتی بخواه . گفتم : می خراهم که در مکه ساکن باشم . گفت : این حاجت رواشد ، دیگر چه میخواهی ؟ جواب دادم که کار من از آن گذشته است که دیگر چیزی خواهم . آنگاه مرا بحریم حرم فرستادند . گویند که مدت اقامت یعقوب در چاه زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود .

ابو خالد احوول

بروایت صاحب جامع الحکایات در زمان خلافت مهدی چند گاه بلوازم امر وزارت مشغولی می کرد و در باب احیای مراسم جود و احسان شرایط اهتمام بظهور می آورد .

معاویة بن عبدالله الأشعری

او نیز در سلك وزرای مهدی انتظام داشت .

عمر و بن تبع

در زمان خلافت موسی هادی رایت وزارت برافراشت .

ابراهیم بن دگوان حرالی (۱)

در جامع الحکایات مسطور است : در کتاب فرج بعدالشدہ [آمده] که ابراهیم در اوایل حال دبیر خاص محمد مهدی بود و چون مهدی پسر خود موسی هادی را بایالت ولایت جرجان فرستاد ابراهیم بن دگوان (۲) را

(۱) در اصل : « ذکوان جرایبی » (۲) در اصل همه جا : « ذکوان »

بملازمت او تعیین فرمود و ابراهیم نزد موسی بمزید تقرب و اختیار از سایر ارکان دولت در گذشت و سر انجام اکثر مهمان مفضول برای صواب نمای او گشت و بنا بر آنکه موسی هادی بغایت بی باک بود در آن اوقات بارتکاب افعال نا بایست و حرکات ناشایست اقدام می نمود و کیفیت آن حالات متعاقب و متوالی بعرض مهدی رسیده تصور فرمود که صدور آن امور از نتایج نیابت ابراهیمست، لاجرم معتمدی بطلب او فرستاد و هادی ابراهیم را از رفتن مانع آمده عذری سقیم پیغام داد و این معنی سبب ازدیاد غضب مهدی شده رقعہ ای بهادی نوشت بمضمون آنکه اگر ابراهیم بن دکوان را بپایه سریر اعلی نفرستی ترا از ولایت معزول گردانم و چون آن نوشته بنظر موسی رسید بالضروره ابراهیم را مصحوب چند کس از معتمدان خود بجانب بغداد روان کرد و ایشان را گفت که چون بیک منزلی دارالسلام رسید او را مقید گردانید.

بیت

بی زبان نازنین شمرد او را چون زیان دید در سپرد او را
تا بدانی که وقت پیچا پیچ هیچ کس مر ترا نباشد هیچ
القصه آن جماعت پس از طی منازل و مراحل ابراهیم را بنظر
مهدی رسانیده خلیفه زبان بعتاب او بگشاد و بعد از تعداد جرایم و آنام
بقتل او مثال داد.

از ابراهیم منقولست که گفت: چون بسیاستگاه رسیدم از موکلان
التماس نمودم که مرا چندان امان دهید که غسلی بجای آورده دور کعت
نماز بگذارم و آن طایفه این ملتمس را قبول کرده، من از سر تضرع و نیاز

متوجه درگاه کریم کار ساز شدم و پیش از آنکه از ادای نماز فارغ
گردم از دارالخلافه آواز نوحه و زاری بر آمد و چون مردم بتفحص
مشغول گشتند معلوم شد که همان لحظه طبقی لوزینه مسموم نزد
مهدی برده بودند و خلیفه مقداری از آن تناول نموده و فی الحال زهر
جان گزای کمال خاصیت خود را ظاهر ساخته . با جمله بعد از ظهور
این واقعه موکلان دست از ابراهیم بن دکوان باز داشتند و مسرعی بطلب
هادی فرستادند و هادی بسرعت برق و باد از استرآباد بدارالسلام بغداد
شتافته پای برمسند خلافت نهاد و زمام امور وزارت را بقبضه درایت
ابراهیم داد و ابراهیم بعنایت کرم رحمان رحیم از هم چنان مهلکه نجات
یافته در زمان ایالت هادی در کمال اختیار بانتظام مهام وزارت
مشغولی می نمود و بلوازم شکر خالق موت و حیات و ایفای نذور صدقات
قیام و اقدام می فرمود والحمد لله والمنة لله الملك المعبود و هو الرحيم
الغفور الودود .

بیان شمه ای از احوال برمکیان

صیت فضل و سخای برمکیان بر السنه و افواه طوایف انسان
بدانسان جریان دارد که از شرح و بیان بنان مستغنیست و آوازه لطف
و عطای آن طبقه عالی شأن در اطراف و اقطار جهان چنان و چندان شایع
و مشهورست که از تحریر و تقریر خامه دو زبان مستغنی
مصرع : بماهتاب چه حاجت شب تجلی را ،

لاجرم بایراد شمه ای از حالات اکتفا می نماید :

ثقة رواة چنین آورده اند که نسب جعفر که پدر خالد بود و برمک

لقب اوست بملوك فرس می پیوندد و اودر اوایل حال مجوسی بود و در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام می نمود، ناگاه بسابقه عنایت ازلی شعله انوار « من یریدی الله فلا مضل له » از مشکوة وجود با جودش زبانه زدن گرفت و جمال حالش بحایه ایمان و زیور اسلام زیب و زینت پذیرفت و با عیال و اطفال و جهات و اموال بجانب دمشق که دارالملک حکام بنی امیه بود توجه نمود. صاحب جامع الحکایات و التواریخ جلالی در تصنیف خود آورده است که وصول جعفر بدمشق در زمان ایالت عبدالملک ابن مروان بوقوع انجامید و بعضی از مورخان برانند که اودر ایام حکومت سلیمان بن عبدالملک بدارالملک شام رسید و چون روایت ثانی نزد راقم این کلمات بصحت اقرب می نماید رقم نسخ بر قول اول کشیده می گوید که چون جعفر بیارگاه سلیمان بن عبدالملک در آمد رنگ سلیمان متغیر گشته فرمود تا اورا از مجلس بیرون بردند. خواس وندماء از صدور این معنی متعجب شده یکی از آن جماعت کیفیت حال از سلیمان سؤال کرد، جواب داد که: این شخص زهر همراه دارد. گفت شما را این معنی از کجا معلوم شد؟ گفت: بر بازوی من دو مهره بسته است که هر گاه نزد من زهر آورند آنها حسب خاصیت متحرك شوند. حضار مجلس از این سخنان متعجب گشته کسی پیش جعفر فرستادند و از حقیقت آن امر مبهم پرسیدند. جواب داد که: بای در زیر نگین انگشترین من مقداری زهر است. گفتند که بجهت جهة آنرا نگاه میداری؟ گفت: بجهة آنکه در وقت شدت برمام بنا بر آن جعفر ملقب ببرمک شد.

الفصل بعد از این قیل و قال و جواب و سؤال سلیمان بن عبدالملک

برمك را در مجلس نشانده آن دومهره را ظاهر ساخت تا حاضران صورت آن خاصیت را معاینه مشاهده کردند ، آنگاه از برمك پرسید که : تو هرگز برین معنی اطلاع یافته بودی ؟ جواب داد که : نی اما در مجلس پادشاه نخشب امری در غایت غرابت دیده‌ام و آن اینست که سلطان نخشب روزی بر کنار رود خانه ای نشسته بود و قطعه ای یاقوت گرانمایه در دست داشت . ناگاه آن جوهر نفیس در آب افتاد ، حضار اظهار تأسف کرده ، سلطان گفت : هیچ غم نیست و خازن را فرمود که فلان صندوقچه را حاضر سازو او بموجب فرمود عمل نموده ، سلطان قفل آنرا بگشاد و ماهیئی از آنجا بیرون آورد و در رود انداخت ، فی الحال ماهی قطعه یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون آمد. سلیمان از شنیدن این سخن تعجب نموده اشارت فرمود تا بنام پادشاه نخشب در باب طلب آن ماهی کتابتی در قلم آوردند . بعد از اندک زمانی قاصد مراجعت کرده آن ماهی را با طبلی بنظر سلیمان رسانید. سلیمان همان زمان بامتحان ماهی اشتغال نموده صدق سخن برمك بر وی ظاهر گشت و در آن اثناء کسی دست بطبل زده بادی از وی ظاهر شد . حاضران خندان شده ، برمك گفت : این طبل قولنجست . بالجمله برمك و اولاد امجاد او در ایام دوات بنی امیه معزز و محترم روزگار می گذرانیدند و چون بساط حکومت آن طایفه بمقتضای « تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء » در نوردیده شد و عباسیان فرمانفرمای جهانیان گشتند ایضاً آل برمك را منظور نظر شفقت و اعتبار گردانیدند .

خالد بن برمک

بروایت صاحب جامع التواریخ وزیر ابوالعباس سفاح بود و مدتی بانتظام مهام فرق انام قیام و اقدام می نمود و در زمان ابوجعفر منصور در سلك نواب درگاه خلافت بسر می برد و ابوجعفر در سوانح امور جمهور با وی شرط مشورت بجای می آورد.

یحیی بن خالد

در ایام خلافت مهدی بن منصور باتابکی هرون الرشید منصوب گشت و هرون در سوانح امور با وی مشورت نموده از مقتضای رای صواب نمایش در نمی گذشت. بصحت پیوسته که مهدی بن منصور در وقت تمکن بر سریر فرماندهی مقرر کرد که بعد از فوت وی پسر بزرگترش موسی هادی قائم مقام باشد و چون هادی بوادی خاموشان شتابد هرون الرشید بر مسند خلافت نشیند و چنانکه (۱) قرار یافته بود هادی پس از وفات مهدی فرمان فرمای عالمیان گشت ، اما قصد کرد که هرون الرشید را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود جعفر را ولی عهد گرداند و معتمدی نزد هرون فرستاده از ما فی الضمیر خویش خبر داد. هرون درین باب با یحیی بن خالد مشاورت فرمود. یحیی گفت: زینهار که بدین کار همدستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و کیفیت این مشورت بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید. محمد بن یحیی از پدر خویش روایت کند که گفت: در آن زمان که در زندان بودم عرضه داشتی بهادی ارسال نمودم که: مرا در خلوت

(۱) در اصل: « چنانچه »

طلب فرمای که نصیحتی دارم و هادی مرا طلبیده پرسید که : چه سخن داری؟ جواب دادم که : یا امیرالمؤمنین اگر درین اوقات ترا حادثه‌ای که چشم من آنرا مبیناد دست دهد آیا طبقات خلائق جعفر را که هنوز بحد بلغاء (۱) نرسیده متابعت نمایند؟ فرمود که : درین امر مرا تو دست گفتم : می تواند بود که جمعی از اکابر بنی هاشم مثل فلان و فلان در منصب خلافت دخل کنند و این کار از دست اولاد مهدی بیرون رود؟ هادی سر در پیش انداخته متفکر شد و من کرات دیگر جرأت نموده گفتم : یا امیرالمؤمنین مصابحت آنست که حالا رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هرون را بیارم تا با وی بیعت نماید و هادی را این سخن مستحسن افتاد، مرا اجازت مراجعت داد. القصة چون موسی هادی يك سال و دو ماه در سلطنت و اقبال بگذرانید فی سنة سبعین و مائیه (۲) در منزل عیسی آباد رخت بعالم آخرت کشید و همان شب که این قضیه بوقوع انجامید هرون بسعی یحیی بن خالد بمرتبه بلند خلافت سید و روز دیگر بر برادر نماز گزارده و او را بخاک سپرده از عیسی آباد بیغداد آمد و خاتم خود را بیحیی تسلیم نموده زمام امور مالی و ملکی رادر کف کفایت او نهاد و یحیی اعلام عدل و داد افراشته ابواب انعام و احسان بر روی طوایف انسان بر گشاد؛

بیت

ز انصاف او گیتی آباد شد ز لطفش دل مردمان شاد شد
در جامع الحکایات مذکور است که میان یحیی بن خالد برهکی و

(۱) بلغاء بمعنی باوغ و رسیدگی (۲) سال ۱۷۰

عبدالله بن مالك خزاعي در زمان خلافت هرون الرشيد قواعد نزاع و خلاف مشيد گردید و خليفه بر حقيقت آن حالت اطلاع يافته هر چند برمکيان در باب انهدام بناي عرض و ناموس عبدالله كوشيدند بجائى نرسيد و بالاخره هرون الرشيد اورا بايالت ولايات ارمنيه سر افراز گردانيد،

نظم

چو لطف ايزدي باشد مددگار ز قصد كس نبيني هيچ آزار
غرض آنكه در آن فرصت كه عبدالله در ارمنيه رايه حكومت
بر افراخته بود يكي از عمال كه بواسطه بي كاري و عدم التفتات يحيى
بر دكي در ثابت نلاكت ساوك دي نمود مکتوبی در باب سنارش خود از
زبان يحيى در قلم آورد و بارمنيه شتافته آن رقعده را عرض كرد.
عبدالله چون در آن كتابت نگريست گمان برد كه آن جبهه جلب (۱)
منفعت بتزوير خط يحيى را تقليد نموده، لاجرم آورنده رقعده را گفت:
از غدرو تزوير مهم تمشيت نگیرد و از كذب و فریب امری سمت
انتظام نپذیرد،

نظم

كي رود از پيش حديث دروغ چند بود شعله خس را فروغ
شيشه گرار شيشه كند لعل فام طبع سليمش ننهد لعل نام
آن شخص بنا بر اعتمادي كه بر كرم يحيى داشت بدلي قوی
جواب داد كه: ايها الامير دروغ بر اموات توان ست، بحمدالله كه يحيى

(۱) در اصل «جهت جر»

در سلك احياء انتظام دارد ، چون کسی متوجه دارالخلافة باشد کیفیت واقعه در قلم آرید ، اگر یحیی تصدیق نماید که این سفارش از من صدور یافته فهو المطلوب و الا هر چه رای عالی اقتضا نماید در باره من بتقدیم رسانید . عبدالله این سخن را بسمع قبول جای داده در باب استفسار آن قضیه رقعہ ای نزد یحیی فرستاد و چون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست کہ حال بر چه منوالست و همان ساعت در جواب نوشت کہ : چون درین ولاغبار نقار آن جناب از خاطر رفع نموده ایم و کدورت و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلت کرده آن شخص را ما سفارش نوشته بودیم ، هر شفقت کہ در حق او فرمایند موجب منت خواهد بود . آنگاه یحیی روی بحضار مجلس آورده گفت : اگر شخصی از دیوان امیر المؤمنین بدروغ و تزویر بامیری نامه ای نویسد سزای او چه باشد؟ جواب دادند کہ : دست بریدن و پردہ حرمتش دریدن . یحیی گفت کہ : این شیوہ اهل لطف و کرم نیست ، بیچاره ای کہ بامید بسیار از بغداد بآرمینیه رود و اعتماد بر وفور محاسن شیم ما کرده مکتوب ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد او را چگونه محروم و نا امید توان ساخت ؟

مشہوی

هر چند کہ او گناه دارد در سایه ما پناه دارد
محرومی هر کہ کرد عصیان کفرست بنزد اهل احسان
آن جماعت گفتند : همین جبلت تو برین صفت مفظورست و
ذات سایر فرق انام از امثال این خصلت بغایت دور .

القصة، چون آن قصه و مکتوب بعبدالله رسید آن شخص را تصدیق نموده دویست هزار درم و دوخته ای جامه و ده سر استر و ده سر اسب و پنج نفر شتر و پنج نفر غلام باو بخشید. بصحت پیوسته که یحیی را چهار پسر بود که مضمون مصراع: « بهم یحیی رسوم الفضل والجلود » بریشان صادق می نمود.

فضل بن یحیی

بصفت جود و سخا و احیای مراسم انصاف انصاف داشت و

جعفر بن یحیی

با وجود این اوصاف در صنعت کتابت و فصاحت رأیت « انا ولا غیر » بر افراشت.

محمد بن یحیی

بعلو همت موصوف بود.

هوسی بن یحیی

در شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران در ربود و از اول ایام خلافت رشید تا شهر سنه ۱۸۵ که مزاج هرون بر برامکه متغیر گردید رتق و فتق و حل و عقد و قبض و بسط امور و مهمات اکثر معموره ربع مسکون متعلق برأی صائب یحیی و اولاد اجدادش بود و فضل و جعفر از سایر اخوان بمزید نیابت و تقرب اختصاص یافتند در بذل اموال و ایثار درم و دینار ید بیضامی نمودند.

نظام

در لطف و کرم نشانه بودند در بذل درم یگانه بودند

صاحب جامع الحکایات از اسحق موصی نقل کردم که گفت :
روزی بآستانه علیه هرون الرشید (۱) رسیدم تا شرف ملازمت اودریابم ،
چنان معلوم شد که خلیفه باسراحت اشتغال دارد ، لاجرم قصد مراجعت
کردم . در اثنای آن جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت : چه باشد که
امروز با من موافقت کنی ، تا در خلوت باهم لحظه ای صحبت داریم
و بساط نشاط گسترده روی بتجرع اقداح آریم ؟ و من این معنی را
قبول نموده ، جعفر مرا بخلوت خانه ای در آورد و مجلسی در غایت
زیب و زینت ترتیب کرده ،

بیت

مجلسی آراست بسان بهشت خاک وی از غالیه عنبر سرشت
آنگاه جعفر لباس حریر پوشید و در من نیز از آن جنس جامه ای
پوشانید و کنیزکان مغنیه بحضور طلبیده حاجب را فرمود که : غیر از
عبدالملك هیچ کس را یارندهی و حال آنکه این عبدالملك از جمله
ندیمان خاص او بمزید محبت اختصاص داشت . القصه چون دوری
چند بگذشت و از نشائه شراب ناب دماغها گرم گشت ،

بیت

ز يك سو چنك ونی درجوش آمد ز يك سو بانك نوشا نوش آمد
متمامی چون بهشت و حور ساقی نبود از هیچ نوعی هیچ باقی
در آن اثناء بناگاه (۲) عبدالملك بن صالح هاشمی که از جمله
اقرنای هرون بود و از غایت جلالت هرگز بمنادمت و مصاحبت خلیفه

(۱) در اصل افروده است : « علیه السلام » (۲) در اصل : « يك نگاه »

اشتغال نمی نمود از درآن خانه در آمد، زیرا که حاجب این عبدالملك را بدان عبدالملك که ندیم جعفر بود غلط کرده بود و چون جعفر را چشم بر عبدالملك بن صالح افتاد عظیم متغیر گشت و عبدالملك آثار تغیر در بشرة جعفر مشاهده کرده فی الحال آغاز انبساط فرمود و طعام طلبیده چون لقمه‌ای چند تناول کرد، با آنکه هرگز در مجلس خلیفه شراب نیاشامیده بود، قدح شراب بر گرفت و فرو کشید و مانند ما جامه حریر پوشید، لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته آن تغیر از بشرة او زایل شد و دست عبدالملك را بوسیده بر زبان آورد که: فرمان فرمای که جهة تجشم (۱) چیست؟ تا در امثال آن،

بیت

کمری بر میان جان بندم جان کمر وار در میان بندم
عبدالملك جواب داد که: این مجلس مقتضی آن نیست که مدعای

بیت

خود را تقریر نمایم،
مکن افسانه ما گوش که این مایه غم حیف باشد که برین خاطر خرم گذرد
و جعفر نوبت دیگر مبالغه نموده عبدالملك گفت: ظاهراً مزاج
خلیفه بر من متغیر گشته، می باید که کدورت بصفا تبدیل یابد. جعفر
فرمود که: این معنی میسرست، خدمت دیگر فرمای. گفت: چهار هزار
درم قرض دارم و ادای آن از کرم خلیفه امید وارم. جعفر گفت: این
مبلغ مهیاست، اما مرا حد آن نیست که فی الحال آن مال را بحضور آورده
در باره تو انعام نمایم، فردا بعد قضای ایزد تعالی امیر المؤمنین را

(۱) تجشم بمعنی پذیرفتن رنج

بادای آن قروض اشارت فرمایم ، بخدمت دیگر حکم نمای . عبدالملك گفت : بر ضمیر تو روشنست که پسر من استحقاق تربیت دارد ، اگر لطف نموده نوعی سازی که خلیفه او را مشمول نظر عافیت گرداند بعنایت مناسبست . جعفر گفت : امیر المؤمنین مخدوم زاده را ملحوظ عین عنایت گردانید و ایالت مملکت مصر باو تفویض کرده دختر خود عالیه را با او در سلك ازدواج کشید . اسحق گفت : من با خود اندیشیدم که جعفر از سر مستی سخنی می گوید و سرانجام این نوع مهمات کلی چگونه تمثیت پذیرد ؟ اما روز دیگر که فضای سپهر اخضر بنور خسرو خاور منور گشت بیارگاه خلافت پناه شتافته ، دیدم که مجلس همایون هرون بوجود علماء و ائمه مشهورست و همان لحظه عبدالملك بدان انجمن حاضر گشته ، مصرع : چون چشم خلیفه بروی افتاد ، بنیاد ملاطفه کرده گفت : کدورت ترا بفضای باطن مبدل ساختم و حکم کردم که قروض ترا از بیت المال ادا نمایند . آنگاه عبدالملك و ائمه را حاضر ساخته فرمود که : دختر خود عالیه را در قبالة نکاح پسر عبدالملك آوردم و او را فرمانفرمای مملکت مصر کردم . من از وقوع این حالت متعجب گشته ، پس از آنکه مجلس بر شکست خود را بجعفر بن یحیی رسانیدم و حقیقت سرانجام آن مهام از وی پرسیدم . جواب داد که : چون صباح بخدمت امیر المؤمنین رسیدم کیفیت صحبت دیروز را بتفصیل معروض داشتم و تقبلات که کرده بودم بر لوح خاطر عاطرش نگاشتم ؛ فرمود که : جمیع ملتعمسات را بجز قبول مقرون ساختم ، آنگاه من حسب الحکم کس بطلب اکبر و اشراف ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم

و چنانکه (۱) مشاهده فرمودی تمشیت این مهمات بوقوع انجامید و حق عزّ و علا ابواب لطف و مرحمت امیرالمؤمنین را بر روی عبدالملک بواسطه من مفتوح گردانید (۲)؛

مشوی

وزیر خردمند فرسخ نهاد
از احسان کند مرد را بهره‌ور
بتعظیم ارباب علم و کمال
همه فاضلان را رعایت کند
بسعیش بزرگان عالی مقام
ز الطاف شاهی بیابند کام
چو یابد تقرّب بدرگاه شاه (۳)
بر آرد مرادات اهل هنر
بسی اهتمامش بود لایزال
بدین شیوه شه راهدایت کند

نزد ناظران جواهر اخبار بصحت پیوسته که در شهر سنه ثمان و ثمانین و مائه (۴) بنا بر تقاضای عادت روزگار و اقتضای شیوه ناستوده فلك جفا کار، بلکه بمحض قضای آفریدگار و تقدیر حضرت منتقم جبار مزاج هرون الرشید (۵) بر آل برمک تغییر پذیرفت و هر يك از ایشان بانواع بلا مبتلا گشته راه عدم پیش گرفتند؛

مشوی

این بود عادت سرای سپنج
که بود گنج او قرین با رنج
نیست بی انتقال اقبالش
زود تغییر یابد احوالش
و اسباب تغیر مزاج بر برامکه بسیارست و ثبت بعضی از آن

(۱) در اصل: « چنانچه » (۲) در اصل افزوده شده است « و لا عرو » که بهج وجه معنی ندارد (۳) در اصل چنین است و پیداست که در قافیة مصرع اول یا دوم تحریفی شده و یا اینکه دو مصرع از میان افتاده است . (۴) سال ۱۸۸ (۵) در اصل افزوده شده « علیه الالعنه » .

حالات در این اوراق ناچار ، از آن جمله یکی قصه یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (۱) است و کیفیت آن واقعه چنان بود که آن جناب در سنه ست و سبعین و مائه (۲) در میان دیلمیان خروج کرده ، خلیقی بی نهایت در طل رایتش مجتمع گشتند . رشید چون این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع یحیی مامور گردانید و فضل با پنجاه هزار سوار متوجه آن جناب شده ، مکتوبات مشتمل بر تحذیر از مخالفت و مبنی از ترغیب بر موافقت نزد یحیی فرستاد و یحیی بصلح و صفا مایل و راغب گشته پیغام داد که : اگر از هرون امان نامه ای محتوی بر شروط جهت من بستانی همراه تو ببغداد می روم و فضل ملتمس یحیی را برشید رسانیده هرون مبتهج و مسرور شد و فی الحال وثیقه ای بر طبق مدعای یحیی نوشته ارسال داشت و چون آن کتابت بنظر یحیی رسید مصحوب فضل ببغداد خرامید و مرتبه فضل بسبب این نیکو خدمتی بلند گردید . بصحت پیوسته که هرون الرشید بمقتضای وثیقه مذکوره روزی چند یحیی بن عبدالله را منظور نظر عاطفت و اعتبار ساخت ، اما بالاخره آن جناب را گرفته بجعفر بن یحیی سپرد و در محافظتس شرط مبالغه بجای آورد . در آن اثناء روزی جعفر بمجلس یحیی در آمد . آن جناب بنا بر آنکه می دانست که هرون قاصد جان و بست با جعفر گفت که : از خدای تعالی بترس و خود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در قیامت با ایشان مخاصمت نماید و الله که من گناهی نکرده ام که قتل بر من واجب باشد و این سخنان در جعفر

(۱) در حاشیه با خط دیگر افزوده شده : « علیهم السلام » . (۲) سال ۱۷۶

ا؛ کرده فرمود تا جمعی از ملازمانش یحیی را بمأمنی رسانیدند و صورت واقعه بسمع هرون الرشید رسیده، روزی از جعفر پرسید که: حال یحیی بن عبدالله چیست؟ جواب داد که: در خانه تنک و تاریک مقیدست. رشید بر زبان آورد که: بسروجان من که چنینست؟ جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت آن واقعه نزد خلیفه بوضوح پیوسته، لاجرم گفت که: بسروجان تو که چنینست، اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و ازو امری که موجب دل مشغولی امیرالمؤمنین باشد صدور نخراهد یافت او را از حبس نجات دادم و این معنی بر مزاج رشید گران آمده بحسب ظاهر گفت: نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت گردانیده از مجلس بیرون می‌رفت آهسته دفت: خدای مرا نکشد اگر ترا نکشم.

دیگر آنکه نوبتی کنیزکی نزد هرون الرشید آوردند که بلطافت عذار و صیاحت رخسار و حسن خط و لطف صوت موصوف و معروف بود،

بیت

سنمبر گلرخنی نازک میانی بلا انگیز آشوب جهانی
لطیفی خوش خرامی نازنینی بتی شمشاد قدی مه جبینی

و رشید وفور جمال و کمالش را پسندیده باحضر خداوندش حکم فرمود و چون آن شخص حاضر گشت و از قیمت آن زیبا طلعت سؤال کرد جواب داد که: من سوگند خورده‌ام که این کنیزک را از صد هزار دینار کم نفروشم؛ هرون فرمود که مبلغ مذکور را بی شایبه قصور و کموردو رسانید. جعفر در ادای آن زر تعال و رزیده با پدر و

برادر گفت که : اگر خلیفه اموال بیت المال را بدین منوال صرف نماید باندک زمانی از جنس درم و دینار در خزانه عامره فلسی نماند. اکنون انسب آنست که این صد هزار دینار را بر رهگذر خایه‌پراکنده بنهند تا او بداند که بهای این کنیزك چه مقدار زرست ، شاید که آن مبلغ در چشمش بسیار نموده از سر بیع کنیزك در گذرد . یحیی و فضل این رای را استحسان فرموده جعفر خازن را گفت تا برین موجب بتقدیم رسانید و چون رشید از خانه بیرون آمده بسر آن نقود رسید پرسید که : این خزانه را از کجا آورده اند ؟ خازن گفت : این بهای آن کنیزكست که بخریدن او حکم صادر گشته . هرون فرمود که آن مال را بر گرفته در مخزن علیحده نهادند و آنرا موسوم ببیت‌المال العروس کرد و بدین تقریب آغاز تفتیش و تفحص خزاین فرموده نزد او بوضوح پیوست که برامکه بسیاری از اموال دیوان متصرف گشته بمصرف و غیر مصرف صرف کرده و ازین جهة غباری بر حاشیه ضمیر او نشست .

از ابراهیم بن مهدی بن منصور منقولست که گفت : بنا بر کمال صداقت و اتحاد که میان من و جعفر بن یحیی بود روزی جهت اقامت مراسم تهنیت بسرائی که نو بنا کرده بود رفتم ، در اثنای محاوره بامن گفت : یا ابراهیم ، سخن منصور بن زیاد را که در حق این سرا گفته شنیده ای ؟ گفتم : نی ، بیان فرمای که چه گفته ؛ گفت : ازو پرسیدم که درین سرای هیچ عیب می بینی ؟ گفت : بلی درین منزل درخت خرما نیست . ابراهیم گوید من گفتم : عیب سرای تو آنست که بیست بار هزار هزار درم درین عمارت صرف کرده ای و من از آن میترسم که

امیرالمؤمنین تحمل این معنی نیاورد و گوید که : این اموال خاصه منست و بی محل مصروف گشته . جعفر گفت : امیرالمؤمنین در حق من زیاده ازین انعام فرموده است و من در ملازمت او درم و دینار بسیار ایثار نموده ام . گفتم : دشمنان و حاسدان این صورت را بروجهی دیگر عرض کنند و گویند که : کسی که دوست تومان دریک سرا خرج نماید توان دانست که سایر اخراجات او چه مبلغ باشد و این سخن زود در دل سلاطین مؤثر افتد . جعفر گفت : اگر امیرالمؤمنین جهة تعمیر این سرا مرا بازخواست کرده این نوع سخنان گوید بعرض رسام که : امیرالمؤمنین را نزد بسیاری از ارکان دولت و اعیان حضرت اموال و نعم بی نهایت است که بر کف ان نعمت اقدام نموده آرا پوشیده می دارند و من مردی ام که انعام و احسان خلیفه دوران را ظاهر و هویدا گردانیده مردم را ندا کرده ام که : بیائید و مشاهده نمائید که امیرالمؤمنین را در ذمت من چه مقدار حقست . ابراهیم گوید که من گفتم که : اگر امیرالمؤمنین با تو در مقام مناظره آید اینها توانی گفت و الا مهم اشکالی تمام پیدا کند .

دیگر از اسباب تغییر مزاج هرون الرشید نسبت بپرامکه قعه عباسه است : بیان این سخن آنست که رشید بمجلس بزم و طرب رغبتی بینهایت داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که هر یک بلطف طبع و حسن گفتار یگانه روزگار بودند شکیبائی نداشت ، بنا بر آن در باب اجتماع آن دو حریف ظریف در یک مجلس چنانکه بحسب شرع شریفه عیبی بآں لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت : مرا

بمصاحبت تو شغف بسیارست و با عباسه نیز مؤانست بی شمار و می خواهم
که شما هر دو را گاهی در يك مجلس جمع سازم، تا بجمعیت خاطر در بزم
عیش و طرب تو انم نشست؛ اکنون عباسه را در حباله نکاح تو در می آورم،
مشروط بآنکه در خلوت با یکدیگر صحبت ندارید، بلکه در غیر مجلس
من مطلقاً باهم اختلاط نکنید و جعفر انگشت قبول بر دیده نهاده،
رشید عباسه را با وی عقد فرمود؛ آنگاه جعفر و عباسه بی تعاشی در
مجلس هرون حاضر می گشتند و با هم گفت و شنود می نمودند و چون
جعفر جوانی خوب صورت آفتاب طلعت بود عباسه دل از دست داده
طالب وصال گشت و جعفر نیز از مهر آن قمر پیکر بی طاقت شده از
سر وصیت رشید در گذشت و بهنگام فرصت او را در آغوش کشید و بانك
زمانی عباسه حامله گشته از وی پسری متولد گردید. عباسه از وهم
هرون فرزند خود را بقباله سپرده بجانب مکه مکر مه روان کرد و پس از
چند گاهی یکی از کنیزکان حرم از عباسه رنجیده کیفیت واقعه را مفصلاً
بعرض رشید رسانید. در روضه ا لصفاء مسطورست که هرون در آن ایام
که برین قضیه وقوف یافت عزیمت حرم فرمود و عباسه قاصدی بمکه
فرستاد که پسرش را از آنجا بیمن برد و چون رشید بمکه رسید و بعد
از تفحص و تفتیش بلیغ دأست که قضیه مذکوره مطابق واقعست استیصال
برمکیان را در خاطر قرار داده پس از فراغ از مناسك حج ببغداد
آمد و از آنجا متوجه انبار گشت و از انبار سندی بن شاهك را که بروی
اعتمادی تمام داشت ببغداد فرستاده او را گفت که: می باید که در فلان
روز خویشان و متعلقان برامکه را گرفته جهات ایشان را در حیطة

ضبط آری و هرون در انبار توقف کرده بساط نشاط بگسترده و جعفر بدستور پیشتر شرط ملازمت بجای می آورد .

نقلست که در آن ایام که مزاج هرون الرشید نسبت بجعفر بن یحیی متغیر گردید جعفر از این معنی شمه‌ای فهم کرده روزی کیفیت حال را با ابراهیم بن مهدی در میان نهاد و از وی التماس نمود که در مراقبتش بمجلس هرون رفته تفرس نماید که ظن او مطابق واقع هست یانی و ابراهیم بملازمت خلیفه شتافته و تا بیگاه در صحبت نشسته پیش از جعفر از دارالخلافه بیرون آمد و چراغ را کشته بدر شبستانی که بر سر راه بود رفت و پنهان شد و چون مجلس بر شکست جعفر نیز متوجه و نایق خود شده چون بدان درختان رسید ابراهیم را ندا کرد و ابراهیم نزدیک او رفته ، جعفر گفت : بگوی که مزاج خلیفه را نسبت بمن چگونه یافتی ؟ ابراهیم گفت : نواول بگوی از کجا دانستی که من در میان این درختان توقف کرده ام ؟ جواب داد که : کمال اهتمام تو را بمهام خود معلوم نمودم و بفراست دانسته که تا مرا از امری که مفهوم تو شده باشد خبر ندهی بخانه نروی ، درین راه موضعی که در آنجا پنهان توان بود غیر این درختان نیست . ابراهیم گفت : بلی چنانست که تقریر نمودی ، اما آنچه من فهم کردم آنست که خایفه نسبت بتو در غایت بی عنایتیست و ممکن که عنقریب بقصب او گرفتار شوی ، زیرا که امروز هر سخن که تو از روی جد عرض می کردی رشید بهزل جواب می داد و آنچه بمطایبه می گفتی او بر جد حمل می نمود و این معنی بر سر المزاج دلیل قویست .

القصة ، چون اسباب نكبت آل برمك دست در هم داد در غره صفر سبع و ثمانين و مائه (۱) رشيد يا سر خادم را طلبیده گفت : ترا خدمتی می فرمایم که فی الحال موجب فرموده عمل نمائی ، و الاغضب من بتوسرايت کند ! یاسر گفت : يا امیر المؤمنین ، مصرع : آنچه مقصود تو باشد آن کنم . رشيد گفت : برو و سر جعفر برمکی را بنظر من آور. از شنیدن این سخن لرزه بر اعضای یاسر افتاده سر درپیش انداخت. هرون بار دیگر مبالغه نموده گفت : اگر چنین نکنی بقهر و سخط من مبتلا گردی ! آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی رخصت بمجلسش در آمد و جعفر وهم بخود راه داده از سبب آمدن پرسید . یاسر فرمان خلیفه را باو رسانید . جعفر گفت : غالباً از سرمستی سخن بر زبان خلیفه گذشته ، اکنون باز گرد و عرض کن که : جعفر را بقتل آوردم ، اگر صباح اورا پشیمان یابی فهوالمطلوب و الا بما آنچه مأمور گشته ای قیام نمای . یاسر از قبول این ملتمس ابا نموده ، جعفر همراه او نزدیک سرا پرده رشيد رفت و یاسر را گفت : نوبت دیگر نزد امیر المؤمنین رو ، شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون رفته ، رشيد پرسید که : چه کردی ؟ گفت : سر جعفر را آورده در بیرون نهاده ام . هرون گفت : زود بنظر من رسان و الا فرمایم تاسرت را از تن بردارند . آنگاه یاسر باز گشته و سر آن سردفتر اهل فضل و هنر را از بدن جدا ساخت و نزد رشيد برده درپایش انداخت ،

(۱) - ج ۱۸۷ و بالای کلمه « سبع » بخط دیگر « ثمان » نوشته شده که مراد ۱۸۸ باشد .

بیت

کوآن قلم که در کف او درفشان شدی کوآن سخن که از دم او حرز جان شدی
کوآن کسی که پیر فلک در مدیح او چون تیغ آفتاب همه تن زبان شدی
بودی خطر که روز و فاش ز سوز خلق بر آب دیده زورق آتش روان شدی
بعضی از مورخان آورده اند که هرون پس از قتل جعفر با یاسر
گفت: فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون آن مردم
بملازمت رشید رسیدند فرمود که: گردن یاسر را بزنید، که من تحمل
دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند.
مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان عظمت و نیابتش
هفده سال و کسری. بالجمله چون جعفر بعالم دیگر شتافت یحیی و فضل،
بل سایر برمکیان، مقید و محبوس گشتند و بروایتی ایشان را نیز کشتند.
گویند جسد جعفر را بموجب حکم رشید از انبار بیغداد برده بر سر جسر
پیاویختند و بعد از روزی چند بسوختند.

از غرایب وقایع که مورخان در مصنفات خویش آورده اند اینست
که شخصی از نویسندگان گوید که: دفتر اخراجات هرون الرشید روزی
بنظر من رسید، در ورقی نوشته دیدم که: در فلان روز فرمان خلیفه
برسبیل انعام چندین زر و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین تسلیم
ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته کرده شد و چون آنها را
بر هم گرفتم سی هزار درم بود و در ورقی دیگر مشاهده نمودم که
بهای نفت (۱) و بوریا که جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درم و نیم دانک

(۱) در اصل: «نفت»

نوشته بود، فاعتبروا یا اولی الابصار،

رباعی

ای طفل دهر گرتوز پستان حرص و آرزوی دوشیر دولت و اقبال برمکی
در مهد عمر غره مشواز کمال خویش یاد آر از زمان بزرگان برمکی
در جامع الحکایات مسطور است که هرون الرشید بعد از استیصال
آل برمک حکم فرمود که هیچ یک از طوایف انسان مدح برمکیان بر
زبان نیاورد و نقوش لطف و عطای ایشان بر الواح خاطر ننگارد. پس
از چند گاهی شخصی بعرض رسانید که: پیری هر شب در منازل آل برمک
بر زبر کرسی می نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم
می رساند. هرون در غضب رفته با حضار آن پیر فرمان داد و فرمانبران
همان لحظه آن پیر را بنظر خلیفه رسانیدند. از موقف سیاست حکم
بقتل او صادر گشت. پیر فقیر گفت: یا خلیفه امیدوارم که مرا آن قدر
مجال دهی که شمه‌ای از حال خود معروض دارم، آنگاه بهره‌چهره رأی
صواب نمایت اقتضا نماید حکم فرمائی. خلیفه گفت: بگوی. پیر گفت:
مرا منذرین مغیره دمشقی گویند و آبا و اجداد من در سلک اکابر شام
انتظام داشتند، بسبب صنوف حوادث روزگار و نوائب لیل و نهار روز
دولت من بشام نکبت تبدیل یافت و از کمال اضطرار با عیال و اطفال جلای
وطن اختیار کرده، بعد از احتمال انواع محن خود را ببغداد رسانیدم
و عیال و اطفال را در مسجدی نشانده، خود بیرون آمدم، بامید آنکه
شاید کسی یابم که مرا در جوار خود پناه دهد، چون بمیان بازار رسیدم
جمعی از اکابر و معارف را دیدم که باتفاق یک دیگر می گذرند. باخود

گفتم: بی شك بدعوتی می روند و بنا بر آنکه بمرتبه ای گرسنه بودم که مجال مصابرت نداشتم از عقب آن جمع روان شدم. ناگاه بدرسرائی عالی رسیدم. حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن مردم درون گذاشت و من بدان سرا در آمده بگوشه ای نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که: این منزل کیست و سبب جمعیت چیست؟ جواب داد که: این منزل فضل برمکیست و موجب اجتماع عمندیست و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقه‌های زر آوردند و پیش هرکس طبقی نهادند و یک طبق بمن نیز دادند. بعد از آن تمسکات ضیاع و عقارنثار کردند، تا هرکس که قباله‌ای بگیرد آن مزرعه از وی باشد و دو تمسک بندست من افتاد. آنگاه مجلس برشکسته، چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مرا گرفته باز گردانید، با خود جزم کردم که زرها و تمسکات را می خواهد که از من بستاند، اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد و فضل شرط تعظیم بجای آورده گفت: ترا در میان این مردم غریب دیدم، خواستم که شمه ای از حال تو معلوم خود نمایم. بگویی که از کجا می آئی و درین مجلس چگونه افتادی؟ من قصه پرغصه خود از اول تا آخر تقریر کردم. فضل گفت: اکنون متعلقان تو کجا توطن دارند؟ گفتم: در فلان مسجد. فرمود که: خاطر جمع دار، که ما اسباب فراغت ترا مهیا گردانیم. پس غلامی را پیش طالبید و در گوش او سخنی گفت و تشریف فاخر در من پوشانید و آن روز بمبالغه تمام مرا نگاه داشت و شب هرچند از توقف ابا نمودم و گفتم: اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه اند، بجائی نرسید و روز دیگر رخصت اصراف یافته، خادمی

همراه من روان گشت و چون خواستم که بدان مسجد روم مانع آمده مرا بسرائی دلگشا برد و من متعلقان خود را آنجا دیده، پرسیدم که : شمارا اینجا که آورد؟ جواب دادند که : دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده مارا بدین منزل آوردند و انواع طعامها و جامه‌های ما نهادند، لاجرم بمراسم شکر الهی پرداخته، بعد از آن پیوسته ملازمت برمکیان می نمودم و از تواتر انعام و احسان ایشان می آسودم. اکنون ای خلیفه اگر من مدح و ثنای این جماعت بر زبان نیارم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا و آخرتست منسوب گردم. هرون الرشید چون این حکایت بشنید قطرات اشک از فواره دیده روان گردانید و هزار دینار سرخ در حق پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت. آنگاه پیر زمین خدمت بوسیده گفت : ای خلیفه ، « هذا ایضاً من برکات البرامکه » .

از مضمون این حکایت نزد ارباب درایت ظاهر می گردد که هر صاحب سعادت که در وقت اقبال و دولت سنت سنیة احسان و سخاوت شعار و دثار خویش سازد و بقدر مقدور و طاقت باسترضای خواطراهل فقر و مسکنت پردازد نام نامی او بمرور شهر و اعوام از صفحات ایام محو نشود و ذکر سامی او بکروور لپالی و ایام از او راق دهر نا فرجام زایل نگردد.

رباعی

ای گشته برای تو موافق انجم گردی چو بجهود شهره نزد مردم
از گردش این زمانه پر شتم نامت نشود ز دفتر هستی کم

فضل بن ربیع

بعد از زوال آفتاب دولت برمکیان کوکب طالع فضل بن ربیع باوج شرف رسیده رشید او را بمنصب وزارت سرافراز گردانید و چون در ولایت طوس مرض موت بر ذات هرون استیلا یافت و وزیر طبیعتش از تدبیر عارضه عاجز شد فضل را طلبیده فرمود که هر چیزی از نقد و جنس و اسباب شوکت و مکنت همراه منست تعلق بمأمون می دارد، باید که بی شایبه تنقیص بدورسانی. اما چون رشید از عالم انتقال نمود محمد امین در بغداد بر مسند خلافت نشسته، قاصدی نزد فضل بن ربیع فرستاد که مملکات و اسباب جهات رشید را همراه داشته بر جناح استعجال بدین جانب توجه نماید. فضل بموجب فرموده عمل نموده، روی بیغداد نهاد و این خبر در بلده مرو بسمع مأمون رسیده، قاصدی هم عنان شمال و صبا نزد فضل فرستاد، که چرا بخلاف وصیت رشید کار کرده حقوق مرا همراه می بری؟ و رسول در نیشابور بفضل رسیده بی نیل مقصود بازگشت و چون فضل بن الربیع بدرالسلام بغداد درآمده شرف ملازمت درگاه خلافت دریافت محمد امین زمام امور و مهمات مالکی و دالی را در کف کفایت و قبضه درایت او نهاده بنفس نفیس اکثر اوقات بمعاشرت و مباشرت و اسب تاختن و چوکان باختن مصروف می داشت و مطلقاً بضبط شهر و ولایت و استمات سپاهی و رعیت نمی پرداخت، لاجرم بر خاطر فضل بن الربیع خطور نمود که اگر روزگار بدین سان گذران باشد باید که زمانی مأمون در خلافت استقلال یافته از من انتقام کشد و آغاز تدبیر و تزویر کرده در خلوتی بعرض امین رسانید که مصالحت آنست که مأمون

و مؤتمن را پیش خود طلبیده از ولایتعهد خلع کنی و فرزند خود موسی را ولیعهد گردانی و محمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته در اوایل سنهٔ اربع و تسعین و مائه (۱) کسان بطلب اخوان فرستاد. مؤتمن که حکومت ولایت جزیره تعلق باو میداشت اطاعت برادر بزرگتر کرده بیغداد رفت. امامامون از توجه بیغداد ابا نموده بدین سبب میان برادران انفاق مخالفت افتاد و کار بجائی انجامید که محمد امین بر دست طاهر ذوالیمینین که بحکم مأمون لشکر بیغداد کشیده بود بقتل رسید و خلافت بر مأمون قرار یافته شاهک را که در سلك اعظم ارکان دولت انتظام داشت بپیدا کردن فضل مأمور گردانید و فضل بن الربیع مدت مدید در کنج اختفا روزگار می گذرانید، چنانکه (۲) در آن مدت هر چند شاهک سعی کرد پی منزل مقصود نبرد. در آن اثناء روزی فضل بهیأت ساربانان جوالی بر پشت گرفت و از نهانخانه بیرون آمد، تل بکاشانه دیگر منزل گزیند و در کوچه ای از کوچهای بغداد پیاده و سواری با او دوچار خورده پیاده او را بشناخت و سوار را آگاه ساخت. سوار بگرفتن فضل امید وار گشته اسب بر عقب او بر انگیخت و چون بوی نزدیک رسید فضل جوال را در حرکت آورد و از آن حرکت اسب رمیده، سوار از پشت زین بروی زمین افتاد.

بیت

چو فضل ایزدی نبود مددگار نیابی بر مراد خویش اقدار
بالجمله از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده در کوچهای دوید؛

(۱) سال ۱۶۴ (۲) دراصل : « چنانچه »

در آن حین پیر زنی بر در سرائی ایستاده دید و بزبان تضرع گفت :
ای مادر ، چه باشد اگر مرا دو سه روزی در خانه خویش نهان داری؟
پیر زن گفت : نیکو باشد و او را بسرای خود برده در بالاخانه نشاند
و بعد از لحظه ای همان سوار که در راه قصد گرفتن فضل کرده بود
بدان منزل درآمد و پیر زن را گفت : امروز فضل بن الربیع بمن دوچار
شد و چون خواستم او را بچنگ آرم بسبب [نا] مساعدت بخت اسب
من بد چشمی کرد و او روی براه فرار آورد و الا خلیفه مال وافر
در باره من انعام می نمود. فضل چون این حکایت بشنود مرغ روحش
از قفس (۱) قالب میل پرواز نمود و در آن حال عطسه زد. آن شخص
از پیر زن پرسید که : درین بالاخانه کیست؟ جواب داد که : برادرزاده
من که پیش ازین بچند سال اختیار سفر کرده بود آمده است و چون
در یکی از منازل قطاع الطریق او را غارت کرده بود [ند] و حالیا عریانست
درین بالا نشسته، شرم میدارد که برهنه نزدیک تو آید. آن شخص گفت :
جامه مرا در وی پوشان و بگوی تا بیاید که باهم ملاقات کنیم. عورت
گفت : منت دارم، اما چند روزست که طعام نخورده لطف نموده انگشتری
مرا بیازار بر و رهن مقدار طعام کن تا آتش جوع را تسکین دهد، بعد
از آن بخدمت تو آید. آن شخص گفت : چنین کنم و انگشتری راستانیده
بیرون رفت. آنکاه پیر زن نزد فضل آمده گفت : ای شیخ، آن مرد گریخته
توئی؟ گفت : بلی. گفت : پس برخیز و سر خویش کیرو راه گریز در پیش
فضل از آنجا در غایت اضطراب بیرون رفت و بی آنکه مقصدی معین

(۱) در اصل : « قفس »

داشته باشد در محلات بغداد می گشت، ناگاه بدر سرای عالی رسید و چون مانده شده بود لحظه ای آنجا منزل کرده، آن خود سرای شاهک بود و همان ساعت شاهک بدانجا آمده صید مطلوب را در دام خود گرفتار دید و از وی پرسید که: ای فضل، اینجا چگونه افتادی؟ جواب داد که: قضا گر بیان جانم گرفته بی اختیار بدین حوالی رسانید،

بیت

چون از قضا گریز تواند کسی که هست دست قضا آن کش او هر کجا گریخت
شاهک را بر حال او رحم آمد و از روی انبساط با وی تکلم کرد
و او را بخانه درون برده طعامی حاضر آورد. فضل گفت: آیا بکدام امید
دست بطعام برم؟ شاهک گفت: بامید فضل و مرحمت. آنگاه فضل طعام
خورده، بعد از آنکه سه روز مهمان شاهک بود رخصت یافت و عزم و ثاق
بازرگانی که در ایام دولت فواید بی نهایت بوی رسانیده بود نمود.
بعد از وصول بازرگان او را بخانه در آورده هر موضعی مناسب نشانند و
فی الحال بدرگاه خلافت پناه شتافته کیفیت واقعه را بعرض مأمون رسانند.
لاجرم شاهک سوار گشته بمنزل بازرگان رفت و فضل را گرفته نزد
خلیفه برد.

آورده اند که چون چشم مأمون بر فضل بن ربیع افتاد
برخاسته دو رکعت نماز گزارد، پس او را مخاطب ساخته گفت: ای
فضل این نماز بشکر آن گزاردم که حق سبحانه و تعالی ترا بنظر
من رساند و مرا توفیق داد که طریق عفو مسلوک داشته از سر جریمه
تو در گذشتم،

نظم

بر نکشم تیغ ستم از نیام
هیچ گنه را نکنم انتقام
زجر گنه کار نه کارمنست
عفو گنه رسم و شعارمنست
آنگاه گفت : ای فضل ، از غرایب وقایع که در ایام اختفا ترا
بیش آمده شمه ای بیان کن . فضل حکایت مذکور را بتفصیل معروض
داشت . مأموز را مروت پیر زن مستحسن افتاده مبلغی زر نزد او فرستاد
و زبان بمحمدت شاهک گشاده باخراج بازرگان مثال داد ،

بیت

ای کرده کمان لطف و نیکوئی زه آورده بقبضه اختیار که و مه
از روی مروت بگذر از سر جرم کز عفو و مروت نبود چیزی به
و چون فضل خلعت عفو و مروت پوشید در دار السلام بغداد مانند
سایر عباد روزگار میگذرانید ، تا آن زمان که اجل موعود در رسید
« و ذاك فضل الله یوتبه من یشاء » .

فضل بن سهل

بعضی از رواة اخبار چنین نقل کرده اند که : فضل در مبادی
احوال پیرستش آتش می پرداخت (۱) ، ناگاه بنا بر سابقه ازلی انوار
فضل اینزدی باطن او را روشن ساخت و از بادیه ظلمت افزای ضلالت
بجاده ضیاء بخش هدایت آمده خود را بملازمت یکی از اکابر ملت رسانید
و بتلقین ملقرن توفیق زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانید .
نقلست که در آن حین که فضل خاطر بر تقلد قلاده اسلام قرار

(۱) در اصل : می اهراخت

داده بودند بدستور معهود زبانش بزمزمه گبری حرکت می نمود. یکی از حاضران او را مخاطب ساخته گفت: چه محل زمزمه است؟ جواب داد که: نمی خواهم که طرفه العینی از عمر من بگذرد و مقید بمذهبی نباشم.

القصة باتفاق مورخان سخنندان فضل بن سهل بوفور فضل و حکمت و کمال عقل و فطنت و وقوف بر دقائق علم نجوم و اطلاع بر حقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و در بلده مرو بخدمت مأمون رسیده و طریقه ملازمت گرفته ، بعد از انقضای اندک زمانی در منصب وزارت شروع نموده و بواسطه اصابت رای و حسن تدبیر روز بروز مرتبه او بالا می گرفت و ساعت بساعت جاه و حشمت او سمت ازدیاد می پذیرفت ، تا در شغل امارت نیز دخل کرده صاحب اختیار ملک و مال گشت بنا بر آن فضل را ذوالریاستین لقب دادند و مأمون و ارکان دولت او بنای تمامی مهمات را بر مقتضای رأی ذوالریاستین نهادند. بصحت پیوسته که چون فضل بن ربیع جهات و مملکات هرین الرشید را که بموجب وصیت بمأمون می رسید بجانب بغداد برد و برسول و نامه مأمون توجه و انفات نکرد فضل بن سهل بعرض مأمون رسانید که : بعد ازین بعهد و پیمان بغدادیان اعتماد نمی توان نمود ، زیرا که در اول حال رقم بطلان بر وصیت رشید کشیده حقوق ترا متصرف گشتند ، اکنون مناسب آنست که عالمیان را بعدل و داد نوید داده ، در استمالت خاطرها سعی موفور مبدول داری و هر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته ، انصاف مظلوم از ظالم بستانی ، تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر

جایگیر شود ، انشاء الله ،

بیت

بهین خصلت شهان را عدل و جود است کرآن هر سر که بینی در سجود است
و مأمون برین موجب عمل نموده ، طبقات خلایق را باحسان و
انعام موفور متهجج و مسرور گردانید و در اشاعه عدل و داد طریقه
سعی و اجتهاد مرعی داشته ، ربعی از خراج بر عایا بخشید ،

بیت

جهان را بداد و دهن رام کرد همه کارها از پی نام کرد
بخشش تهی ساخت گنجینها برون برد از سینها کیسها
و چون محمد امین باغواي فضل بن ربیع خاطر بر خلع مأمون
قرار داده ، رسال و رسایل معاقب و موثر در طلب بمر و فرستاد و مأمون
در حرکت و سکون متردد بود ، فضل بن سهل او را از توجه بجانب بغداد
مانع آمده گفت : از اوضاع کوا کب چنان معلوم میشود که تو بر امین
غالب گشته از روی استقلال ممالک عالم را در تحت تصرف آوری ،

بیت

چنان می بینمت کر یاری بخت مشرف گردد از تو پایه تخت
زینهار که زمام اختیار از دست ندهی و هم درین ولایت توقف
کرده ، خیال رفتن بغداد بخاطر نگذرای ! مأمون بمقتضای وقت عمل نموده ،
هر چند امین در طلب مبالغه فرمود بجائی رسید و بین الجانبین غبار نزاع
بالا گرفته ، شمشیر خلاف از غلاف بیرون آمد و بالاخره مهم بدانجا
انجامید که امین بر دست طاهر ذوالیمینین ، که بحکم مأمون لشکر بر طرف

بغداد کشیده بود ، کشته گشت و مأمون بعد از استماع خبر قتل ، برادر ذوالریاستین حسن بن سهل را بامارت عراقین و فارس و یمن و حجاز مفتخر و سرافراز گردانید و درسنة سبع و تسعین و مائه (۱) حسن بن سهل ببغداد رسید ، عمال بولایت فرستاد و این خبر در عراق اشتهار یافت که ذوالریاستین بر مأمون مستولی گشته و او را در کوشکی نشانده ، نمی گذارد که هیچ کس از امراء با خلیفه ملاقات نماید و بی مشورت مأمون مهمات ملکی و مالی را بفیصل می رساند . بنا برین اعظم [بنی] هاشم و اکابر عراق و حجاز از خلافت مأمون متنفر گشته در هر گوشه ای فتنه ای پدید آمد و محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب که او را طباطبا می گفتند و بعضی دیگر از سادات در ولایات عراق و حجاز خروج کرده هرج و مرج باحوال بلاد و عباد راه یافت و چون فرق انام از متابعت حسن بن سهل عار می داشتند روز بروز مواد فتنه و فساد از دیاد بود ، بنا بر آن هرثمه بن اذین که در سلك امرای عظام انتظام داشت بخلاف رای حسن بجانب خراسان در حرکت آمد ، تا بعرض مأمون رساند که مردم عراق بسبب عدم قابلیت حسن او را بامارت قبول ندارند و بدین جهة هر لحظه فتنه ای می انگیزند و حسن ازین معنی متوهم شده مکتوبی مشتمل بر کیفیت این حال برادر فرستاد . فضل نزد مأمون آغاز خیانت کرده ، معروض داشت که : هرثمه را در مخالفت و عدم اطاعت بعضی از سرداران عراق دخلی تمامست و مزاج مأمون از هرثمه متغیر شده ، در همان روز که بمرو رسید محبوس

گردید و در آن مجلس بسعی فضل بقتل آمد .
نقلست که سنه مائین هجری که هرثمه بن ائین از عراق بجانب
خراسان روان گشت احوال ممالک عرب بیشتر از پیشتر بهم بر آمد و
ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام بهوس خلاف آغاز مخالفت کرده ،
در یمن خروج نمود و حسین بن حسن افضس علوی بر مکه استیلا یافت و
محمد بن جعفر الصادق را طوعاً او کرهاً بر مسند ایالت نشاند و حسن بن
سهل از وقوع این وقایع سراسیمه گشته ، از بغداد بمداین رفت و چون
خبر واقعه هرثمه ببغداد رسید امراء و لشکریان آغاز غوغا کرده ، عمله
حسن را از شهر اخراج نمودند و در سنه احدی و مائین منصور بن
مهدی را بر خود امیر ساخته سر از ربقه اطاعت حسن بیرون آوردند و
حسن بن سهل را در مداین مجال توقف نمانده ، بواسط شتاف و این
اخبار علی التعاقب والتوالی بمرور رسیده ، فضل بن سهل آنچه تعاق
ببرادرش داشت بعرض مأمون نمی زسانید ، اما می گفت که : در هر
بادهای از بلاد عرب علوئی خروج نموده ، داعیه خلافت دارد و اگر بتدبیر
این مهم مشغولی کرده نشود کار از دست رود و مأمون در دفع این
حوادث بمضمون کلمه « و شاورهم فی الامر » عمل نموده ، بر حسب
استصواب ذوالریاستین رأیها بر آن قرار یافت که یکی از اکابر بنی فاطمه
را ولیعهد گردانند ، تا سایر سادات در مقام رضا آمده ، دیگر در اشتغال
نائره خلاف سعی ننمایند و پس از تأمل و اندیشه بسیار قرعه این کار
بنام امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا علیهم السلام افتاد و مأمون

(۱) سال ۲۰۰ (۲) سال ۲۰۱

خال خود رجاء بن ابی ضحاک را بمدینه یا بغداد، که مسکن امام هشتم بود، ارسال نمود؛ تا آن جناب را باعزاز و احترام تمام بمرورسانید و در سال مذکور از اکثر اکابر و اصغر بیعت بنام آن امام عالی مقام بستاند و جمیع متوطنان اقطار جهان از استماع این خبر خرم و شادان گشتند، مگر جمعی از بنی عباس و اتباع ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و آن طایفه چون کیفیت واقعه را شنیدند بر مأمون انکار نموده، گفتند او پسر رشید نیست، که اولادش را از نعمت خلافت محروم ساخت. آنگاه ابراهیم بن المهدی را برمسند خلافت نشانده، دست بیعت باو دادند و چند نوبت میان ابراهیم و حسن بن سهل محاربه واقع شده، در جمیع معارك ابراهیم بظفر و نصره اختصاص یافت و چون خبر بیعت ابراهیم بسمع مأمون رسید از ذوالریاستین پرسید که: کیفیت ریاست ابراهیم چگونه بوده است؟ فضل جواب داد که: مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند، نه بخلافت.

ثبوت پیوسته که چون کار ابراهیم در بغداد مستقیم گردید و فضل بن سهل در کتمان آن امر کوشید در شهر سنه اثنی و مائین^۱ امام هشتم علیه الصلوة و السلام با مأمون خلوتی کرده، وقایع عراق و حجاز را از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت بتفصیل بسمع مأمون رسانید و او را بر حقیقت خلافت و مخالفت ابراهیم مطلع گردانیده، فرمود که: فضل بنا بر مصلحت برادر این احوال از تو پنهان میدارد، لاجرم مأمون بطرف بغداد روان گشته، چون بسرخس رسید، روزی

ذوالریاستین بحمام در آمد و بنا بر آنکه از علوم نجوم اورا معلوم گشته بود که در آن روز خورش بمیان آب و آتش ریخته گردد فصد کرد و پنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی مندفع توان ساخت و همان زمان که از آن امر باز پرداخت غالب بن اسود مسعودی وقسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلبی با تیغهای کشیده بسر فضل رسیده و اورا بقتل رسانیده بگریختند و مأمون اظهار اضطراب کرده پیدا کردن قاتلان فرمان داد، ابوالعباس دینوری^۱ آن جماعت را گرفته نزد مأمون برد و مأمون از ایشان پرسید که: چرا بر این حرکت اقدام نمودید؟ جواب دادند که: یا خلیفه، از خدای بترس، این امر بفرمان تو از ما صدور یافت و مأمون التفات بدین سخن نکرده و آن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشانرا پیش حسن بن سهل فرستاد و پیرش والدۀ او که ضعیفۀ فصیحۀ ای بود تجشم فرمود و چون آن عورت در گریه و زاری و ناله و بیقراری افراط می نمود زبان بنصیحتش گشوده گفت: فضل برحمت حق تعالی پیوست، دست از گریستن و جزع کردن باز دار که من عوض او پسر تو باشم و مدت العمر شرایط فرزندگی بجای آورم. آن ضعیفۀ جواب داد که: یا خلیفه، بر فوت کسی که بسبب او مرا مثل تو فرزندگی پیدا شود چگونه فزع نمایم؟ چون این کلمۀ ملزمه بگوش مأمون رسید زبان در کام خاموشی کشید.

(۱) در اصل: فرح
(۲) در اصل: دینوری

حسن بن سهل

باعتماد صاحب جامع الحکایات و جامع التاریخ بعد از قتل فضل و وصول مأمون ببغداد حسن قایم مقام برادر شده ، قدم برمسند وزارت نهاد و در سنهٔ تسع و مائین مأمون پوران بنت حسن را در حبالهٔ نکاح آورد و حسن در حسن جشن و وفور احسان و انعام خواص و عوام بمرتبه‌ای مبالغه نمود که مزیدی برآن متصور نبود. وفاتش در زمان متوکل خلیفه فی سنهٔ ست و ثلاثین و مائین اتفاق افتاد.

احمد بن ابی خالد

بروایت اصح پس از کشته شدن ذوالریاستین مأمون سر انجام مهمام وزارت را با احمد بن ابی خالد تفویض فرمود و احمد باندک زمانی صاحب اختیار شده در امور ملک نیز دخل نمود. از احوال او زیاده ازین چیزی بوضوح نپیوست

در جامع التواریخ مسطورست که : در بعضی از تواریخ مذکورست که :

احمد بن یوسف و ابی عباد ثابت بن یحیی الراجزی

و ابو عبدالله محمد

در سالك و زرای مأمون^۵ انتظام داشتند والله اعلم بالصواب .

فضل بن مروان

بقول بعضی از مورخان در زمان معتصم بمرتبهٔ وزارت رسید و چند گاهی در تکفل آن امر خطیر روزگار گذرانید. در جامع الحکایات

-
- (۱) سال ۲۰۹ (۲) در اصل : پوران (۳) سال ۲۳۶ (۴) در اصل : احمد بن یوسف بن ابی عباد و ثابت بن یحیی الراجزی و ابو عبدالله بن محمد .
(۵) در اصل فروده شده : علیه اللعنه .

مذکورست که : فضل بن مروان در اوان وزارت و کامرانی قصد کرد که خلیفه را در وثاق خود مهمانی نماید ، تا بدان واسطه علوجاه و منزلتش در افزایش و بوسیله بعضی از مقربان^۱ از نواب این ملتمس را بعرض خلیفه عالی جناب رسانیده ، معتصم آن التماس را بغز اجابت مقرون گردانید و فضل در منزل خویش محفلی در کمال آراستگی ترتیب کرد و از اسباب تجمل مثل فرشهای زر دوزی و اوانی زرین و سیمین مرصع بدر و لئالی ثمین آنچه توانست در آن انجمن حاضر آورد ،

بیت

ز اسباب تجمل هرچه بودش بنزد معتصم حاضر نمودش
خلیفه را چون چشم بر آن اشیای نفیسه افتاد بخاطرش خطور
کرد که : فضل این همه تکلفات را از اموال من سر انجام نموده و نایره
غضب در کانون درونش اشتعال یافته ، بهانه ای بر انگیخت و فی الحال
سوار شده خیال گرفتن وزیر با خود مخمر گردانید . فضل از مشاهده
آن حالت در بحر حیرت افتاده ، صورت واقعه را با ابراهیم موصلی
که بوفور فراست و کیاست سر آمد ابنای روزگار بود تقریر فرمود .
ابراهیم گفت : مصلحت آنست که تو همین ساعت بملازمت خلیفه روی
و من رقعہ ای نوشته پیش تو فرستم و چون خلیفه سؤال نماید که : این
چه نوشته است ؟ جواب گوئی که : تحویلداران درگاه خلافت در باب
طلب اسباب صحبت که امروز برسم عاریت گرفته بودم نوشته اند و فضل
برین جمله بتقدیم رسانیده ، چون معتصم آن حکایت شنید راست ینداشت

(۱) در اصل مورخان

و بدین تدبیر صائب غبار نثار از خاطرش ارتفاع یافت و فضل بن مروان در ضمان عافیت بوثاق خود شتافت،

بیت

وزارت را ز دانش نا گزیرست جوانی بخت را از رأی پیرست
هر آن کاری که آن مشکل نماید ز تدبیر نکو آسان گشاید

محمد بن عبد الملك زیات

از مشاهیر وزرای عظام بود و در زمان المعتصم بالله درین کار بزرگ دخل نمود و چون بجوار جبار منتقم انتقال کرد و پسرش واثق روی بتنظیم مهام خلافت آورد ایضاً امر وزارت را بمحمد مسلم ارزانی داشت و بعد از آنکه واثق علم عزیمت بعالم آخرت بر افراشت محمد بن عبد الملك باتفاق احمد بن ابی داود قصد فرمود که محمد بن واثق را بر سریر خلافت نشاند، و صیف ترك گفت: شرم نمی دارید که کسی را خلیفه می سازید که هنوز نماز در پس سراو جایز نیست؟ و این سخن مستحسن افتاد، اکابر انام با جعفر بن المعتصم بیعت کردند و او را المتوکل علی الله لقب دادند و متوکل در سنه خمس و ثلثین و مائین^۱ محمد بن عبد الملك را بقتل رسانید و امر وزارت را بفتح بن خاقان مفوض گردانید.

فتح بن خاقان

در سنه ست و ثلثین و مائین^۲ در ملازمت متوکل اعتبار بسیار یافته، صاحب اختیار ملک و مال شد و درگاه او پناه کبار و صفار گشت و چون قرب یازده سال در دولت و اقبال بگذرانید در شب

(۱) سال ۲۳۰ (۲) سال ۲۳۶

چهارشنبه چهارم شوال سنهٔ سبع و اربعین و مائین^۱ در محلی که در مجلس خلیفه نشسته بود و بتجرع جامهای شراب ناب اشتغال می نمود ناگاه بوقاء الصغیر و موسی بن وقاء الکبیر و باغر و بلغور با شمشیر برهنه بمجلس در آمدند و قصد خلیفه کردند، فتح برجسته خود را بر بالای متوکل انداخت و جماعت مذکوره هر دو را بعالم عقبی فرستادند.

صاحب بنا کتی گوید که: متوکل را وزیر دیگر بود مکنی به

ابو الوزیر .

و ایضاً در جامع الحکایات مذکورست که: **موسی بن عبدالملک** نیز در سلك و وزرای متوکل انتظام داشت .

احمد بن الخصیب^۱ لقاسمی

چون منتصر بر سریر خلافت نشست منصب وزارت را باحمد بن الخصیب که از جمله اکابر زمان بود تفویض فرمود و احمد در غایت اعتبار و اختیار چندگاهی بتمشیت این امر اقدام نمود . در جامع التواریخ مذکورست که: احمد بن الخصیب که از جمله اکابر زمان بود و بصفت فضل و سخاوت و جود و شجاعت اتصاف داشت ، اما حدت و سرعت و غضب بر مزاجش مستولی بود ، چنانکه^۲ روزی در مضیقی سائلی سر راه برو گرفته ، چیزی طلبید و شرط الحاح بجای آورد . احمد در خشم شده از غایت اضطراب پای از رکاب بیرون کرد و بر سینه آن بیچاره زد و این حرکت در میان مردم شهرت یافته ، یکی از شعراء این قطعه

(۱) سال ۲۴۷ (۲) در اصل : الخطب و بس از آرد درست نوشته شده

(۳) در اصل : چنانچه

در سالک نظم کشیده : شعر

قل للخليفة : يا ابن عم محمد
اشكل وزيرك انه ركال
قد نال من اعراضنا بلسانه
و لرجله عند الصدور مجال
و بدین سبب احمد از منصب وزارت معزول شد. پس مناسب
آست که صاحب این منصب صفت حلم و وقار شعار خود سازد و از
تهتك و خفت وحدت و سرعت غضب پرهیزد و در هیچ حال از مضمون
حدیث « العجلة من الشيطان و التانی من الرحمن » تجاوز جایز ندارد
و پیوسته فحوای کلمه کریمه « و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس »
را نصب العین ضمیر داشته بعمل در آرد،

بیت

مکن تند خوئی باهل سؤال که این شیوه مقبول اختیار نیست
بجز حسن خلق و مدارا بخلق ز ارباب دولت سزاوار نیست
احمد بن صالح بن شیرزاد و جعفر بن محمد

در زمان المستعین بالله بنوبت پای بر مسند وزارت نهادند.

احمد بن اسرائیل

وزیر المعتز بالله بود.

محمد بن السوارف البغدادی

ایضاً بوزارت معتز قیام مینمود.

عبیدالله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب

و صاعد بن مخلد

در زمان خلافت المعتمد علی الله بنوبت بر مسند وزارت نشستند.

(۱) در اصل: عبدالله (۲) در اصل: مجاد. (۳) در اصل: وهیب.

عبید اللہ بن سلیمان

بوزارت المعتضد بالله قیام می نمود و بصفه عقل و کیاست و فهم و فراست موصوف بود . نقلست که در سنهٔ اربع و ثمانین و مائین^۱ معتضد قصد کرد که خطباء را بلعن معاویة بن ابی سفیان^۲ مأمور گرداند؛ عبیدالله^۳ او را از این حرکت مانع آمده ، بدلائل معقوله خاطر نشان خلیفه نمود که وقوع این صورت موجب اختلال در احوال مملکتست . بنا بر آن معتضد از سر آن معنی در گذشت .

از نوادر روایات آنکه : صاحب جامع الحکایات از عبدالله بن یحیی کاتب نقل کرده که : در آن ایام که عبیدالله بن سلیمان بن وهب بتمشیت امر وزارت می پرداخت روزی جوانی که آثار پریشانی در بشره او ظهور موفور داشت بسر دیوان آمده عریضه ای بدست عبیدالله داد . عبیدالله در آن عریضه نگریسته ، یکی از خدام را گفت که : این شخص را نیکو نگاه دار ، تا بهنگام فرصت ما یحتاج او را مرتب گردانم و چون مجلس خلوت گشته ، غیر از خواص و ندماء کسی نزد وزیر نماند پرسید که : شما آن جوان را می شناسید ؟ جواب دادند که نی . گفت : او عمر بن محمد بن عبد الملك الزیاتست و محمد بن عبد الملك در وقتی که متصدی شغل وزارت بود پدر مرا محبوس گردانیده ، بتکلیف عنیف مبلغی کلی از وی می طلبید . در آن اثناء روزی او را محبوس بسر دیوان حاضر کرده ، در باب طلب مال شدت می نمود و بقوت تهدید

(۱) سال ۲۸۴ (۲) در اصل افزوده شده : عایه الامنه .

(۳) در اصل : عبیدالله مامون . (۴) در اصل : وهیب .

می فرمود . در خلال آن احوال خادمی از حرم سرای وزیر بیرون آمده ، در گوش او سخنی گفت و محمد فی الحال برخاسته بحرم سرا شتافت و در غیبت وزیر حسن بن وهب پدرم را گفت : واهب بی منت ترا پسری کرامت فرمود . پدرم مستبشر گشته ، مرا عبیدالله نام نهاد و همان ساعت وزیر بیرون آمده ، بر زبان آورد که : شمارا معلوم شد که بچه جهة مرا طلبیده بودند ؟ حاضران گفتند : بفرمائید . جواب دادله : حق عز و علا مرا پسری بخشید و اورا موسوم بعمر گردانیدم . آنگاه پدرم را مخاطب ساخته گفت : آثار مسرت در بشره تو مشاهده مینمایم ، چه واقعست ؟ عم من بعرض رسانید که : همین لحظه خبر آوردند که اورا نیز پسری متولد گشته . بعد از آن پدرم بزبان تضرع و نیاز معروض داشت که : امیدوارم که بشکرانه قدوم مخدوم زاده از سر جریمه من در گذری و نورسیده مرا بخدمت قره العین خویش اختصاص دهی ، تا در ملازمت او بمکتب رود و بوصول سعادات صوری و معنوی فایز شود ! محمد گفت : ای سلیمان ، ظاهراً این کلمات جهة مخلص خویش بر زبان می رانی ، اما در دل میگذرانی که : زود باشد ولد من بدرجه بلند وزارت رسد و فرزند تو محتاج بر منت او گردد و پدرم بدین سخن تفأل نموده در برابر وزیر آنچه مناسب وقت دانست عرض کرد . غرض آنکه حالا مال آن فال بوضوح پیوست و حق سبحانه و تعالی مرا بدین مرتبه رسانیده ، عمر بن محمد را محتاج من گردانید ،

(۱) در اصل : وهیب .

بیت

هر آن فالی که از بازیچه برخاست چواختر میگذشت آن فال شد راست
آنگاه عبیدالله عمر بن محمد را بحضور طلبیده ، کما ینبغی بحالش
پرداخت و او را بانعام و اکرام وافر بنواخت .

قاسم بن عبیدالله^۱

در زمان المکتفی بالله بامر وزارت قیام می نمود و بروایتی
وزارت المعتضد بالله نیز کرده بود .

عباس بن حسن^۱

بوفور شوکت و اختیار و مزید حشمت و اعتبار از سایر وزرای
صاحب اقتدار^۳ سمت امتیاز و امتثناء داشت و بعد از فوت مکتفی
بسعی عباس ارکان دولت و اعیان حضرت دست بیعت بجعفر بن احمد
المعتضد دادند و او را المقتدر بالله لقب نهادند و چون در آن اوان
مقتدر در سن سیزده سالگی بود خواص و عوام زبان بقیل و قال
گشادند و عباس نیز از کرده پشیمان شده خواست که ابو عبدالله
محمد بن المعتضد را بر مسند خلافت نشاند ، اما چون اراده ازلی
بخلافت مقتدر تعلق پذیرفته بود محمد در آن ایام بعالم آخرت انتقال
نمود . آنگاه عباس قصد کرد که یکی از اولاد متوکل را که ابوالحسن
کنیت داشت خلیفه سازد . بحسب تقدیر او نیز از عقب محمد روان
گشت و در سنه ۲۹۶ حسین بن حمدان که از عظمای ارکان دولت
عباسیان بود بی سببی ظاهر عباس بن حسن^۱ را کشته ، باتفاق بعضی از

(۱) دراصل : قائم بن عبدالله (۱) در اصل : حسین . (۳) در اصل : اقدار

امراء عبدالله بن معتز را بخلافت مقرر گردانید و اورا المرتضی بالله لقب داده ، همت بر دفع مقتدر گماشت ، تا مونس خادم و جمعی دیگر از اعظم با حسین محاربه نموده ، بظفر و نصره اختصاص یافت و اورا با احباب مرتضوی بقتل رسانید و الله اعلم .

ابوالحسن علی بن محمد الفرات

از کبار وزرای عرب بود و جامع انواع فضل و ادب ، بعد از کشته شدن عباس مقتدر امروزارت را بدو تفویض نموده و در سنه ۹۰ و تسعین و مائین^۱ رقم عزل بر صحیفه^۲ حالش کشیده ، ابوعلی محمد بن عبیدالله^۳ بن یحیی بن خاقان را وزیر گردانید .

ابو علی محمد بن عبیدالله^۲

بواسطه سوء تدبیر و عدم وقوف بر فیصل معاملات از عهد آف امر خطیر بیرون نتوانست آمد ، لا جرم بعد از اندک زمانی معزول شد .

علی^۳ بن عیسی جراح

پس از عزل ابوعلی محمد بن عبیدالله^۲ رایت وزارت برافراشت و او در سلك افاضل علماء و اکابر اهل جود و سخا انتظام داشت ، هر سال قرب هشتاد هزار دینار سرخ از اسباب و املاک خاصه خود حاصل کردی و نصفی از آن اموال را بانعام ارباب درس و فتوی صرف نموده ، تمه را در وجه نفقه عیال و اطفال خرج فرمودی و علی بن عیسی در ایام وزارت با کافه رعایا و عامه^۴ برابری بر وجه احسن

(۱) - سال ۲۹۹ (۲) در اصل همه جا : عبدالله (۳) در اصل : عیسی

معاش می کرد، اما در جزویات امور تأمل بسیار می نمود و بعضی از مهام را بزودی سر انجام نمی فرمود. بنا بر آن در سنهٔ خمس و ثلثمائه^۱ مقتدر او را از منصب وزارت معاف داشته بار دیگر ابن الفرات وزیر شد و در سنهٔ ست و ثلثمائه^۲ باز معزول گشت.

حامد بن عباس

بعد از عزل ابن فرات در سنهٔ مذکوره بر مسند وزارت نشست و در سنهٔ تسع و ثلثمائه^۳ حسین منصور حلاج که اکثر علماء او را از کبار اولیاء شمرده اند بسعی حامد شهید شد و در سنهٔ ۳۱۱ حامد مواخذ و معاقب گشته نوبت دیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و در سنهٔ اثنی عشر و ثلثمائه^۴ کرت دیگر ابن الفرات مقید گشته، ممتدر منصب وزارت را بابو القاسم عبیدالله بن محمد الخاقانی داد والله اعلم.

ابو القاسم الخاقانی

چون قرب یکسال در دوات و اقبال بگذرانید مقتدر رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشید.

ابوالعباس احمد بن عبیدالله الخصیبی

بعد از عزل خاقانی علم وزارت و کامرانی بر افراشت و او بعلو همت و سمو منقبت سمت انصاف داشت و چون قرب در سال بامر وزارت پرداخت مادر ممتدر نسبت باو سوء مزاجی پیدا کرده،

(۱) - سال ۳۰۵ (۲) - سال ۳۰۶ و در اصل : ثلثین (۳) - سال ۳۰۹

(۴) - سال ۳۱۲ (۵) - در اصل : عبدالله

خلیفه بنا بر ملاحظه خاطر والده آن وزیر صافی ضمیر را معزول ساخت.

ابوعلی بن مقله

در سلك اكابر وزرای عظام و اعظم فضلاى لازم الاحترام سمت انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال و اوان وزارت و استقلال رایت جود و سخاوت بر افراشت. خطی که از مشاهده صورتش بصراهل بصیرت حظی کامل یافتی در رشته اختراع منتظم گردانید و بقلم گوهر بار معجز آثار رقم نسخ بر رقاع خطوط خوش نویسان اطراف جهان کشید.

بیت

ای حسن خط از دفتر اخلاق تویابی بی مثلی از اوصاف تو حرفی ز کتابی
فی الجمله چون احمد بن عبیدالله الخصیبی از تقلد قلاده وزارت
معاف شد مقتدر نوبت دیگر آن منصب عالی را بعلی بن عیسی ارزانی
داشت و در سنه ست عشر و ثلثمائه^۱ علی بن عیسی بسبب عاقبت اندیشی
از آن امر استعفاء^۲ جست، خلیفه قامت قابلیت ابوعلی بن مقله را
بخلفت وزارت بیارامت و مدت دو سال زمان رتق و فتق آن مهم
خطیر در کف کفایت او بوده، در سنه ثمان عشر و ثلثمائه^۳ معزول
گشت و چون مقتدر کشته شده القاهر بالله بر سریر خلافت مسیر^۴
منزل گزید نوبت دیگر ابن مقله بتقلید قلاده وزارت سر افراز
گردید و قاهر در ایام خلافت از غایت شرارت آغاز ظلم و تعدی کرده،

(۱) در اصل: عبدالله (۲) سال ۳۱۶ (۳) در اصل: استغفار

(۴) سال ۳۱۸ (۵) در اصل: مصیر

مونس خادم و ابن مقله و یالبق^۱ و بعضی دیگر از ارکان دولت قصد خلع او نمودند و این معنی بر قاهر ظاهر گشته ، بقتل آن جماعت فرمان داد ، مونس و یلبق^۱ کشته شده ، ابن مقله بگریخت و گاهگاهی با امرا اختلاط کرده ، ایشان را بر خلع قاهر دلیر می گردانید ، تا مهم بدانجا انجامید که اترک بی باک قاهر را گرفته میل کشیدند و الراضی بالله را خلیفه گردانیدند و راضی خلایق را بعدل و احسان از خود راضی اخته ، ابن مقله را بر مسند وزارت نشاند و درسنه^۲ اربع و عشرين و ثلثمائه^۳ بسبب سعایت ابن رائق^۴ ، که رائق و فاتق امور مملکت بود ، از وی رنجیده ، رقم عزل بر صفحه^۵ حالش کشید و درسنه^۶ ست و عشرين و ثلثمائه^۷ ابن مقله نوبت دیگر منظور نظر خلیفه گشته وزیر شد و با ابن رائق^۸ آغاز نزاع^۹ کرد و تفصیل آن واقعه بدینگونه بود که بجکم^{۱۰} ما کانی غلام مردوایج^{۱۱} ابن زیار بود و بعد از قتل مالک خود بر بعضی از بلاد عرب استیلا یافته ، نامه نوشت و او را بیغداد طلبیده بمنصب امیرالمرائی نوید داد و این خبر بسمع ابن رائق^{۱۲} رسید ، کیفیت حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضای راضی بآمدن بجکم^{۱۳} مقرر نبود ابن مقله را طلب نموده ، بروی اعتراض فرمود و ابن مقله منکر شده و مکتوب مذکور ظاهر گشته ، خلیفه بقطع دستش حکم کرد و او هر چند فریاد زد که : دستی را که واضع خطاست

(۱) در اصل ۷۰۵ جا : مایبق (۲) سال ۳۲۴ (۳) در اصل ۷۰۵ جا : رائق
(۴) سال ۳۱۶ (۵) در اصل : یحکم و بجکم یا یچکم بکسر اول و سکون
دوم و فتح سوم و سکون چهارم اغتیبست فارسی بمعنی کرکن که در
نامه‌های کسان در قدیم معمول بوده است .

و چند مصحف نوشته چرا می برید؟ بجائی نرسید. پس لایق بحال شاغل منصب وزارت، بلکه سایر ملازمان درگاه سلطنت آنست که بخلاف رضای پادشاه با امرای اطراف ابواب مکاتبات مفتوح ندارند و بمجرد مصلحت خویش جانب مصالح ملکی مهمل و نامرئی نگذارند،

بیت

خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شبست این بیاید گفت اینک ماه و پروین
از غرایب اتفاقات آنکه این مقله وزارت سه خلیفه کرد و در ایام
حیات سه مصحف در قلم آورد و ا را سه نوبت مسافرت اتفاق افتاد و
بعد از سه بار مدفون گشت.

سلیمان بن حسن المخلد

در سنه ثمان عشر و ثلثمائه^۱ وزیر المقتدر بالله شد و بنا بر آنکه چندان اهلیتی نداشت بزودی معزول گشت، اما در زمان خلافت الراضی بالله باز بمرتبه وزارت رسید و کرة بعد اخری معزول شده، چون المتقی لله زمام مهام خلافت بدست آورد نوبت دیگر سلیمان را وزیر گردانید.

ابوالقاسم عبیدالله^۲ الکاوذانی^۳

بعد از عزل سلیمان بن حسن در زمان مقتدر بمنصب وزارت رسید و پس از روزی چند در سلك وزرای سابق منتظم گردید و بعد از آن

(۱) سال ۳۱۸ (۲) در اصل : عبدالله (۳) در اصل : الکاوذانی

حسین بن قاسم

از احفاد سلیمان بن وهب^۱ بود و بعد از عزل ابوالقاسم مدت هفت ماه بوزارت مقتدر قیام و اقدام نمود.

ابوالفتح فضل بن جعفر بن محمد بن انصاری

چون حسین بن قاسم معزول گشت فضل بر مسند وزارت نشست و تا آخر ایام حیات مقتدر بدان امر اشتغال داشت.

محمد بن القاسم و احمد بن عبدالله

در زمان القاهر بالله بعد از عزل ابن مقله بنوبت متکفل امر وزارت گشتند.

عبدالرحمن بن عیسی جراح

در سنه ۳۲۴ روزی چند بوزارت الرازی بالله قیام نموده معزول شد.

ابوجعفر محمد بن قاسم الکرخی

پس از عزل عبدالرحمن بمنصب وزارت رسید و او بغایت کوتاه بالا بود، چنانکه در وقت عرض مهمات چون پیش تخت رازی آمدی سرش بمحاذی زانوی خلیفه رسیدی، بنا بر آن یک وجب از پایهای تخت بریدند و مردم این معنی را بفال بد گرفتند. در جامع التواریخ مذکورست که: چون ابو جعفر کرخی چند گاهی بامر وزارت پرداخت دید که مهمات بر حسب دلخواه سر انجام نمیشود، روزی بخانه خود در آمده، در خم آب نشست و یکی از خدم او آن خم بر پشت گرفته از خانه بیرون برد و هیچ کس ندانست که مال حالش بکجا منجر شد.

(۱) در اصل: وهیب (۲) در اصل: « چنانچه »

احمد بن میمون^۱ و محمد بن احمد اقرابیطی^۲ و احمد بن

عبدالله^۳ الاصفهانی

در زمان خلافت المتقی لله بمنصب وزارت و کامرانی رسیدند.

ابوالنرج محمد بن علی و احمد بن فضل بن عبدالرحمن السامری

در زمان المستکفی بالله بنوبت متصدی امر وزارت گردیدند و احمد بن فضل در زمان المطیع لله نیز روزی چند بسرانجام مهمام وزارت اشتغال داشت و

ابوالفضل حاجب بن النعمان

در ایام خلافت القادر بالله رایت وزارت بر افراشت.

ابوطلحه محمد بن ایوب

اول کسی بود که بوزارت القائم بأمرالله قیام نمود.

عبدالدوله ابوطالب محمد بن مسلمه^۴

بعد از عزل ابوطلحه بمرتبه بلند وزارت رسیده، ملقب بر رئیس الرؤسا شد [و در میان او] و بساسیری^۵ که از جمله امرای دیالمه بود غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافته، بساسیری با اتباع از بغداد بیرون رفت و دست بغارت و تاراج بر آورده، از مستنصر علوی که حاکم مصر بود

(۱) نام این وزیر در کتابهای دیگر چنین آمده : ابوالخیر احمد بن محمد بن میمون (۲) در اصل : اقرابیطی و نام این وزیر در کتابهای دیگر ابو اسحق محمد بن ابراهیم اسکافی قرابیطی ثبت شده .
(۳) در اصل : عبدالله (۴) نام این وزیر در کتابهای دیگر علی بن حسین بن احمد بن محمد بن عمر بن مسلمه ضبط شده . (۵) در اصل : تساسیری

استمداد نمود و مستنصر ملتزم او را اجابت کرده ، پریشانی تمام باحوال بغدادیان راه یافت و بین الجانبین محاربه بوقوع انجامیده ، رئیس الرؤسا نیز بشهادت رسید و سپاه خلیفه منہزم گشته ، بساسیری بر بغداد مستولی گردید و چون طغرل بك سلجوقی که در آن اوان بلاد خراسان و عراق عجم را در تحت تصرف داشت این اخبار را شنید علم توجه بجانب دارالسلام بر افراشت و غبار فتنه و فساد بساسیری بآیاری حسام خون آشام آن پادشاه گردون احتشام تسکین یافت .

ابوالفتح منصور بن داراسب الشیرازی

از سایر اکابر فارس و اعظم شیراز بوفور فضایل نفسانی و کثرت کمالات انسانی مستثنی و ممتاز بود و جمال حالش از حلیه فصاحت و بلاغت و زیور حسن خط و لطف عبارت محلی و آراسته می نمود و او در عنفوان ایام شباب و جوانی که بهترین اوقات زندگانیست در سلك خدمه ملک ابوکالیجار^۱ مرزبان بن سلطان الدوله بن عضالدوله انتظام داشت و بسببی از اسباب از وطن مألوف سفر کرده ، رایت توجه بجانب دارالسلام بر افراشت و چون بدان بلده فاخره رسید و القائم بأمر الله بوفور فضل و کمالات او مطلع گردید قامت قابلیتش را بخلعت وزارت آراسته گردانید و امین الدوله مجد الوزراء لقب نهاد و تقرب مجد الوزراء بر درگاه خلافت پناه بدرجہای انجامید که عمید الملك کندری وزیر سلطان طغرل بك سلجوقی بر حال او رشک برده ، نزد سلطان زبان بغیبتش بگشاد و سخنان عمید الملك در دل سلطان جای گیر شده ، در

(۱) در اصل : خرنة (۲) در اصل : ابوکالیجار

باب التماس عزل وزیر نامه بیغداد فرستاد و چون خلیفه یارای آن
نداشت که ملتمس سلطان را رد نماید آن وزیر صائب تدبیر را
معزول ساخت .

ابونصر محمد بن جهیر الموصلی

بصفت فصاحت و بلاغت و مهارت در فن استیفاء و سیاق اتصاف
داشت و از دقایق جود و سخاوت نسبت باریاب علم و فضیلت دقیقه‌ای
نامرعی نمی گذاشت . در اوایل حال بوزارت ملک الملوك نصر الدوله
ابونصر بن مروان که حاکم دیار بکر بود قیام می نمود و در آن دولت اموال
بی نهایت و املاک بی غایت حاصل کرده ، صیت کفایت او در انظار
آفاق انتشار یافت و چون ملک الملوك بدارالقرار شتافت القائم بأمر الله
نقیب النقباء ابوالنوارس بن محمد الزینبی^۱ را بدیار بکر فرستاد ، تا ابونصر
را بوزارت دارالخلافه ترغیب نماید و او را بر توجیه بجانب بغداد باعث
و محرض آید و چون نقیب النقباء بدیار بکر رسید با ابونصر طریق ملاقات
مسلوک داشته ، در باب وزارت خلیفه^۲ انام و حرکت بطرف دارالسلام کلمات
شوق انگیز و حکایات محبت آمیز بر زبان آورد و ابونصر این معنی را
بحسن قبول تلقی فرموده ، بملازمت سده^۳ خلافت شتافت و القائم بأمر الله
مقدم شربفش را مغتنم شمرده ، زمام مهمام وزارت را من حیث الاستقلال
در کف کفایت و قبضه^۴ درایتش نهاد و او را فخر الدوله اشرف الوزراء
لقب داد و در آن اوان که طغرل بك سلجوقی جهة دفع فتنه^۵ بساسیری

(۱) در اصل : خمیر و در کتابهای دیگر نام و نسب این وزیر ابونصر
محمد بن محمد بن جهیر ضبط شده . (۲) در اصل . الرئی

بنواحی بغداد رسید فخرالدوله باستقبال موکب سلطانی خرامیده، منظور نظر طغرل بك شد و پوشیدن خلعت خاص مخصوص گشت و در ایام سلطنت سلطان الب ارسلان خواجه نظام الملك طوسی بواسطه سعایت مفسدان از فخرالدوله رنجیده، سلطان را بر آن داشت که در باب عزل او مکتوبی بدرالخلافة فرستاد و قبل از انتشار این خبر منتهی حقیقت حال را بعرض خلیفه رسانیده، القائم بأمر الله وزیر صائب تدبیر را بجانب حله روان کرد و آن منصب را بر علی بن الحسین ارزانی داشت و این وزیر در اوایل ایام دولت بجوار مغفرت حضرت عزت پیوست. آنگاه حضرت خلافت پناهی و جناب وزارت دستگاهی رضای خاطر خواجه نظام الملك حاصل نموده، فخرالدوله از حله بیفداد آمد و نوبت دیگر حله وزارت پوشیده، جمال حاش بحلیه جلالت محلی گردید و ابن الفضل بغدادی بیتی چند در مدح فخرالدوله کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات اینست:

شعر

الحمد لله على فضله
قدر جمع الحق الى اهله
آنگاه فخرالدوله پسر بزرگ خود عمیدالدوله را از درگاه خلافت برسم رسالت نزد سلطان الب ارسلان ارسال داشت و مکاتیب اخلاص شعار و تحف و هدایای بسیار جهة خواجه نظام الملك فرستاد و صبیحه خواجه را خطبه نمود، رقم قبول خواجه نظام الملك بر ملتزمات فخرالدوله بسر حد کمال رسید،

(۱) در اصل : ابوعلی الحسین (۲) در اصل : ابوالفضل

بیت

حبذا عقدی که عقد ملک را دارد نظام حبذا سوری کز آن شد رونق عالم تمام
و در سنه ۴۶۵ که سلطان البارسلان بریاض رضوان خرامید
و سلطان ملکشاه تخت سلطنت را بوجود همایون خود مزین گردانید
عمیدالدوله بفرمان خلیفه نوبت دیگر بدرگاه سلطنت پناه شتافت و خلع
خلیفه بنظر سلطان رسانیده ، التفات بسیار یافت و در سنه سبع و ستین
و اربعمائه القائم بأمر الله از محنت سرای دنیا بجنّت اعلی انتقال فرمود
و همان شب که این واقعه عظمی بوقوع انجامید فخرالدوله و عمید
الدوله با المقتدی بالله بیعت نمودند و روز دیگر عمیدالدوله متوجه
اصفهان شد ، تا از سلطان ملکشاه بیعت بنام المقتدی بستاند و بعد از
وصول بدرگاه سلطنت پناه سلطان ملکشاه عمیدالدوله را ملحوظ عین
عنایت گردانیده ، بخلافت المقتدی بالله سر رضاع جنبانید و عمیدالدوله
مقضى المرام بجانب دارالسلام مراجعت نمود و المقتدی بالله
نیز بدستور پیشتر سر انجام مهام وزارت را مفوض برأی صواب نمای
فخرالدوله گردانید . در آن اثناء مؤبدالملک بن نظام الملک از قبل سلطان
ملکشاه بدارالسلام بغداد رفت و حکم شد که امور دیوانی بوقوف و
استصواب او فیصل یابد و مؤبدالملک فخرالدوله را در غایت اعتبار
و اختیار دیده ، آتش رشک در کانون ضمیرش اشتعال یافت و همت بر اخذ
و قید آن وزیر صائب تدبیر مصروف داشت . فخرالدوله این معنی را
فهم کرده ، بنا بر مصلحت وقت از امر وزارت استعفاء جست و خلیفه

ملتس اورا مبذول داشته، عمیدالدوله را قایم مقام پدر گردانید . معذلك
مویدالملک از قصد پدر و پسر متقاعد نشده ،

نظم

کل العداوة قدیرجی ازالتها الاعداوة من عاداك من حسد
و نظام الملك جهة رعاية خاطر موید الملك یکی از حاجبان
سلطان را از اصفهان بیفداد فرستاد ، تا فخرالدوله را گرفته ، بدرگاه
سلطنت پناه رسانند . فخرالدوله بعد از استماع این خبر فرار بر قرار
اختیار کرده ، بناگاه خود را باصفهان رسانید و بوسیله بعضی از نواب
معروض گردانید که : من بر کیفیت احوال دیار بکر اطلاع تمام دارم
و می توانم که آن مملکت را بحوزه دیوان سلطان در آرم . سلطان
ملکشاه را این سخن موافق مزاج افتاده ، فخرالدوله را بانعام و خلعت
خاص اختصاص داد و با طب و علم و خیل و حشم بدان صوب فرستاد
و فخرالدوله در باب فتح دیار بکر مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده ،
باندک زمانی آن ولایت را در حیز تسخیر آورد و خزاین ملوک بنی
مروان را متصرف گشته ، نزد سلطان روان کرد و چون مدت هشتاد
و پنج سال در دولت و اقبال بگذرانید عالم فانی را وداع نموده ، رخت
بجهان جاودانی کشید ، چنانکه گفته اند :

بیت

اگر صد سال مانی وریکی روز بیاید رفت ازین کاخ دلفروز

مظفر بن رئیس الرقوسا

بعد از فرار فخرالدوله از بغداد بتقلد منصب سر افراز گردید و

چون اندك زمانى بمراسم آن امر پرداخت المقتدى بالله بسببى از اسباب اورا معزول گردانيد .

ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن ابی الحسن^۱

در رجب سنهٔ خمس و سبعین و اربعمائه^۲ بحکم المقتدى بالله بر مسند وزارت نشست و موید الدوله صفی امیرالمؤمنین لقب یافت و چند سال در کمال دولت و اقبال روزگار گذرانیده، بالاخره میان مویدالدوله و تاج الملك ابوالغنائیم که در سلك مقربان سلطان ملکشاه انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته، تاج الملك نزد سلطان زبان بغیبت مویدالدوله بگشاد و سلطان از خلیفه التماس عزل مویدالدوله کرده، وزیر در کنج بیت الاحزان منزوی شد و خلیفه چند در مزرعهٔ خوب برسم سیورغال بوزیر معزول مسلم داشت . در جامع التواریخ مذکورست که : اگرچه جمال حال وزیر ابوشجاع با اجتماع اسباب وزارت از فضل و کفایت و فهم و فراست و علو نسبت و فرط شهامت مزین و محلی بود، اما بخل و امساک بمثابه ای بر طبیعتش غلبه داشت که صایم الدهر گشت و شب در خانه تنك و تاریك تنها افطار می کرد . نقلست که وزیر ابوشجاع در آخر ایام حیات بمدينهٔ طیبه رفته، بطاعت و عبادت اوقات می گذرانید، تا در جمادی الاخر سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائه^۳ اجل موعود در رسید و در مشهد ابراهیم بن النبی صلی الله علیه و آله مدفون گردید .

(۱) نام و نسب این وزیر در کتابهای دیگر ابوشجاع ظهیرالدین محمد بن حسین همدانی ضبط شده . (۲) سال ۴۷۵ (۳) سال ۴۸۸

اشرف‌الدین عمیدالدوله محمد بن فخرالدوله

در آن فرصت که فخرالدوله بحکم سلطان ملک‌شاه متوجه دیار بکر شد عمیدالدوله در ملازمت سده سلطنت توقف نموده، بواسطه فرط کياست و کثرت فراست و ارتکاب اعمال حمیده و اجتناب از افعال ناپسندیده منظور نظر عنایت سلطانی گشت و در اجتماع آلات حشمت و نامداری و استکمال اسباب جلالت و کامگاری از پدر در گذشت و در سنه مذکوره المقتدی بالله کمال‌الدین خادم و ابو محمد رزق‌الله التیمی المنشی و ابونصر موصلی‌المستوفی را برسم رسالت نزد سلطان ملک‌شاه فرستاد و التماس ارسال عمیدالدوله نمود و سلطان متمسک خلیفه مبدول داشته، عمیدالدوله کامیاب و کامران بدارالسلام بغداد مراجعت فرمود و نوبت دیگر بتقلد منصب وزارت مشرف گشت و در شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمائه سلطان ملک‌شاه ببغداد آمده، هم در آن ایام در گذشت و در محرم سنه مقتدی نیز در این امر اقتدا بسلطان کرده، روی بجهان جاویدان آورد و پسرش المستظهر بالله برمسند خلافت نشسته، بدستور پدر بزرگوار خویش امر وزارت را بعمیدالدوله تفویض فرمود و در اواخر صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه عمیدالدوله از خلیفه مستشعر پناه بصاحب حله سیف‌الدین صدقه برد و المستظهر بالله جهة استمالت او رسل و رسایل متعاقب و متواتر بحله فرستاده، در آن باب رقعهای بخط خویش ارسال داشت و عمیدالدوله بمکتوب خلیفه مستظهر گشته، نوبت دیگر خطه بغداد را بیمن مقدم شریف زیب و زینت داد و بسر انجام مهام وزارت اشتغال

(۱) سال ۴۸۵ (۲) سال ۴۸۸

نمود و بالاخره بسبب سعایت عبدالجلیل دهستانی خلیفه آن وزیر
وزیر صائب تدبیر را گرفته ، در دارالخلافة حبس فرمود و بعد از
آنکه مدت يك ماه محبوس بود او را در تابوت از محبس بیرون آوردند.
اوقات وزارتش از اول تا آخر مدت سیزده سال امتداد یافت .

ابوالمعالی النحاس الاصفهانی

باصناف فضل و ادب موصوف بود و در فن سیاق و استیفا بکثرت
مهارت معروف و ابوالمعالی در مبادی احوال نایب عارض دیوان سلطان
ملکشاه محمد بن غیلان بود و چون دیده دولت محمد بن غیلان
بمیل نکبت مکحل گشت منصب او تعلق بابوالمعالی گرفت و در اواخر
ایام سلطنت سلطان ملکشاه و بعضی از اوقات حکومت سلطان برکیارق
و سلطان محمد عارض او بود و مال بسیار حاصل نمود و در آن اوان که
میان برادران مواد نزاع و خلافی طغیان نمود ابوالمعالی فرار بر قرار
اختیار کرده ، پناه بصاحب حله سیف الدین صدقه برد و صدقه در تربیتش
مساعی مشکوره بجای آورده ، منصب وزارت المستظهر بالله را جهة او
بستاند و ابوالمعالی از حله بیغداد شتافته ، بسر انجام مهام خلیفه مشغول
شد . اما بواسطه کمال خست و امساک که در جبلتش مرکوز بود بعد از
انقضای يك ماه از دخل در امور وزارت ارکان دولت و اعیان حضرت
با او در مقام عداوت و مخاصمت آمدند و بفرمان خلیفه ابوالمعالی را
مواخذ و مقید گردانیدند و او از محبس گریخته ، بمعسکر سلطان برکیارق
شتافت و در همدان بدحال و پریشان بسر می برد تا در شهر سنه سبع

وخمسمائه باجل طبیعی جهان را بدرود کرد والله اعلم .
مجیر الدوله ابوالقاسم علی بن فخرالدوله

بعد از واقعه عمیدالدوله که برادرش بود مدت مدید در محبس بانواع محنت و مشقت سلوک می نمود و در شهر رمضان سنه ۴۹۹ کوب طالع ابوالقاسم از حنین و بال باوج شرف و اقبال انتقال کرده ، المستظهر بالله اورا منظور نظر التفات و اعتناء ساخت و خلعت وزارت در قامت قابلیتش پوشانیده ، مجیرالدوله پرتو اهتمام برسر انجام مهام خلیفه انداخت و چون قرب نه سال بدان امر خطیر اشتغال فرمود در صفر سنه ۵۰۸^۲ از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود .

هبة ۴ الله بن محمد بن علی المعروف بابن المطالب

بعد از فوت مجیرالدوله بفرمان المستظهر بالله کسوت وزارت در پوشید و خلیفه اورا ملقب بولی الدوله گردانید . در جامع التواریخ مسطورست که : ولی الدوله بمذهب تشیع ورفض متهم بود ، بنا برآن سلطان محمد بن ملکشاہ بوزارت او رضا نداد و رسل و رسایل متواتر بدارالخلافة فرستاده ، پیغام فرمود که : چگونه تواند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد ؟ لاجرم مستظهر رقم عزل بر صحیفه حال هبة الله کشید و او بخدمت سلطان شتافته ، بوسیله سعد الملك آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر حضرت سلطانی را استرضا فرمود و سلطان محمد نوبت دیگر وزارت خلیفه بدو تفویض فرمود ، مشروط بر آنکه از مقتضای

(۱) سال ۵۰۷ (۲) در اصل : مخبر (۳) در اصل : ۹۰۸
(۴) در اصل : هبته

مذهب اهل سنت و جماعت مطلقاً عدول ننماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده ، اهل ذمت را از یهود و نصاری در دیوان عمل نفرماید و هبه^۱ الله از اصفهان بغداد رفت و رعایت شروط مذکوره بجای آورده ، چندگاهی بلوازم امر وزارت مشغولی کرد . بالاخره مزاج خلیفه نسبت بدو متغیر گشت و هبه^۱ الله این معنی را فهم کرده ، از بغداد باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در دیوانخانه^۱ سلطان [محمدبن] ملکشاہ اوقات گذرانید .

جلال الدین ابوعلی صدقه

بفضایل نفسانی متصف بود و در مضماری انشاء و استیفاء قصب السبق از امثال و اقران می ربود و او در شهر سنه [۵۱۳] بحکم مسترشد مشید قواعد وزارت شد و مدتی در کمال اختیار بدان امر خطیر اشتغال داشت ، مال حالش بوضوح نییوست .

ابوالقاسم علی بن طراد زینبی^۱

او نیز در زمان خلافت مسترشد متقلد قلاده وزارت شد و در سنه^۱ تسع و عشرين و خمسمائه^۲ که میان خلیفه و سلطان مسعود سلجوقی جنک وجدال بوقوع انجامید و شکست بر لشکر بغداد افتاد ابوالقاسم در ملازمت خلیفه پای ثبات افشرد ، گرفتار گشت والله اعلم .

شهاب الدین اسغرائینی

بوزارت الراشد بالله قیام مینمود .

(۱) در اصل : هیبت (۲) در اصل : طراد زینبی (۳) سال ۵۲۹

عون الدین بن هبیره^۱

افضل وزراء عظام و اکمل صواحب ذوی الاحترام بود و در تبیین احکام و اوامر دین مبین و شریعت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ید بیضا می نمود و ورع و تقوی و زهد و عفت بکمال داشت و در رتق و فتق و حل و عقد امور مملکت علم « انا ولا غیر » بر افراشت و در ایام خلافت المقتفی بأمر الله پای بر مسند وزارت نهاد و بیمن اصابت رای ممالک آرای خطه بغداد را چنان ضبط کرد که سلاطین سلجوقی را در دارالسلام مجال دخل و آمد و شد نماند و چون مقتفی وفات یافت و پرتو انوار خلافت بر وجنات جناب المستنجد بالله تافت بدستور زمان بدر امر وزارت را بر رای صواب نمای عون الدین تفویض نمود و او بمعاونت بعیرت بمباشرت آن مهم خطیر می برداخت تا وقتی که بعالم فنا منزل و ماوا ساخت .

شرف الدین ابو جعفر بن احمد^۲

بعد از فوت عون الدین در تمشیت مهمات وزارت مستنجد امر سعی و اجتهاد بر میان جان بست و چون روزی چند باوازم آن امر برداخت مانند ابنای جنس بکاشانه عزالت نشست .

عضد الدین بن رئیس الرؤسا

در اوایل ایام خلافت المستضی بنور الله متصدی منصب وزارت

(۱) در اصل : نصیره و نام این وزیر در کتابهای دیگر عون الدین ابوالمظفر یحیی بن هبیره آمده است (۲) نام این وزیر در کتابهای دیگر شرف الدین ابو جعفر محمد بن ابی الفتح بن البادی ثبت شده است

گشت و پس از چند گاهی حکم وزرای سابق گرفته ، بکام یا ناکام از سر
از سر آن امر خطیر در گذشت .

ظهیر الدین ابی بکر العطار

چون مسند وزارت مستضیی از ضیاء ضمیر عضدالدین بی بهره
شد ظهیرالدین عطار متکفل آن امر گشته ، شمیم عدالتش بمشام سکان
هر بلاد و دیار رسید و در آن ایام که عطار بسر انجام مهام فرق انام
می پرداخت قطب الدین قیماز^۱ منصب امیرالامرائی یافته ، در تمشیت امور
ملك و مال صاحب اختیار گشت و میان قطب الدین و ظهیرالدین غبار
خلاف و نزاع ارتفاع یافت ، در سنه ۵۷۰^۲ قیماز بی استصواب خلیفه
قصد اخذ و قید عطار نمود و بوی این خبر بمشام عطار رسیده ، پناه
بدار الخلافه برد و قطب الدین بعد آنکه آتش نهب و تاراج در سرایش
زد با بعضی از امراء و جمعی کثیر از مردم تماشاگر روی بقصر خلافت
نهاد ، تا ظهیر لدین را بدست آرد . چون مستضیی^۳ آواز غوغا شنید ،
دانست که منشأ این فتنه کیست و علاجش چیست . لاجرم بریام کوشک
رفته و خود را بمردم نموده ، آواز بر آورد که : ایها الناس ، قیماز پای از
حد خویش فراتر می نهد ، اکنون اموالش از شماست و خویش از ما .
خواص و عوام که این کلام فرح انجام شنیدند بسرعت تمام
متوجه سرای قطب الدین گشتند و قیماز بهزار حيله خود را در خانه

(۱) در اصل : ظهیرالدین بن کرب و در کتابهای دیگر ظهیرالدین ابی بکر
منصور بن ابی القاسم نصر بن العطار ضبط شده است (۲) در اصل : قیماز و
در کتابهای دیگر همه جا قیماز ضبط کرده اند . (۳) در اصل ۵۹۰

انداخته، هر چند خواست که مردم را از غارت منع کند میسر نشد، بلکه بواسطه ازدحام فرق انام نتوانست که از خانه بیرون آید. آخر دیوار را سوراخ کرده و بیرون رفته، متوجه موصل شد و در اثنای راه وفات یافت و ظهیرالدین از شر او ایمن گشته، در اوقات حیات مستضیی بفرغت روزگار گذرانید و در زمان ایالت الناصر لدین الله نیز بمرتبہ وزارت رسید و بعد فوت او :

جلال الدین ابوالمظفر و جلال الدین علی بن

هبة الله البخاری و ابن ابی الحدید

ینوبت وزارت الناصر لدین الله نمودند. از احوال ایشان زیاده ازین چیزی که لایق بسباق این اوراق باشد معلوم نشد.

موید الدین ابو عبدالله بن محمد بن علی المعروف بقصاب^۱

بصفت تهور و تکبر و قلت عقل و تدبیر موصوف بود و در سنه تسعین و خمسمائه بحکم الناصر لدین الله منصب وزارت را تعهد نمود و با فوجی از سپاه بغداد روی بجانب خوزستان نهاد و آن ولایت را در سلك سایر قلمرو خلیفه سمت انتظام داد. بصحت پیوسته که چون تکش^۲ خان بلاد عراق را از تحت تصرف سلجوقیان بیرون آورده، مسخر ساخت الناصر لدین الله در طمع افتاد که خوارزمشاه بعضی از ولایت را را بحوزه دیوان خلافت مسلم دارد و درین باب رسل و رسایل نزدتاش^۳

(۱) در اصل : هیبت . (۲) نام ابن وزیر در کتابهای دیگر موید الدین

ابی المظفر محمد بن احمد بن القصاب ثبت شده . (۳) سال ۵۹۰

(۴) در اصل : بکش

خان فرستاده ، تکش^۱ بقبول ملتمس خلیفه زبان گشاد و خلیفه مویدالدین را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق عجم ارسال نمود ، تا عذر عذر خواهی تکش خان نماید . وزیر بی تدبیر چون باسد آباد رسید و از اکراد عراق و اجناد اعراب قرب ده هزار نفر بخدمت او توسل جسته ، مجتمع گشتند بخار غرور و پندار بکاخ دماغ او تصاعد نمود و خبر بتکش خان فرستاد که : از دارالخلافة تشریف و منشور حکومت مبذول افتاده و کفیل مصالح مملکت و ناظم مناظم سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهة ایصال این بشارت تا بدین مقام آمده و تقضی از ادای شکر این موهبت مقتضی آنست که خوارزمشاه با عدد اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزارت مآب قدمی چند بر خاک نهاده ، پیاده سیر فرماید . چون تکش خان بر قلت عقل و کمالات ابن قصاب اطلاع یافت فوجی از عسا کر نصره شعار را بتأدیب او نامزد فرمود و ایشان متوجه اسد آباد گشته ، ابن قصاب تابیک حمله خوارزمیان نیاورده ، روباه [وار] از صدمت شیر فرار بر قرار اختیار کرد ،

بیت

بجست بارخ زرد از نهیب تیغ کبود چنانکه برك درختان زپیش بادخزان
القصه بعد از آنکه خاطر خطیر تکش خان از فتح ولایات
عراق و آذربایجان فراغت یافت یونس خان را که درسلك اولاد او انتظام
داشت بحکومت آن ممالک نامزد کرده ، علم مراجعت برافراشت و یونس

(۱) در اصل : بکش

خان چند گاهي بامر حكومت پرداخته ، بسبب ضعف قوه باصره عزم جانب خوارزم جزم فرمود و مياجق^۱ را بنيابت خویش تعيين نمود ، روی براه آورد و در غیبت یونس خان مویدالدین بن قصاب فرصت غنیمت شمرده ، بفرمان ناصر بالشکر وافر از دارالسلم بغداد متوجه عراق عجم گشت و تا همدان در هیچ مکان توقف ننمود و چون این خبر بمسامع تکش خان رسید بعزم رزم از خطه خوارزم در حرکت آمده ، بجانب همدان روان شد و بعد از طی منازل و مراحل در مزدقان نزول اجلال فرموده ، درین اثناء ابن قصاب ، ع : بمقتضای مسبب الاسباب ، وفات یافت . بغدادیان فوت وزیر را پنهان داشتند و با تکش خان جنگ کرده ، منهزم گشتند و تکش پس از اختصاص بفتح و ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده ، سرش از تن جدا کردند و بخوارزم بردند و این حرکت نه لایق مرد بود و نه مناسب رتبه سلطنت و از سیاق کلام صاحب جامع الحکایات چنان بوضوح می پیوندد که وزیري که در زمان الناصر لدين الله نسبت بخوارزم شاه طریق خلاف مسلوبك داشته ابو الفضل علی بن احمد الملقب بابن البيضاى بوده ، اما روایت دل بصحت اقرب می نماید والله اعلم .

موید الدین محمد القمی

بعد از فوت موید الدین بن قصاب متقلد قلاده وزارت گشت و چون ناصر خلیفه ازین مرحله فانی در گذشت و پسرش الظاهر بالله برمسند خلافت نشست بدستور زمان پدر آن منصب را بمویدالدین مسلم

(۱) در اصل : مياحق و ابن نام ترکی را مياجق هم ضبط کرده اند .

داشت و مویدالدین در زمان المستنصر بالله نیز روزی چند رایت وزارت بر افراشت

نصیرالدین محمد بن الناقد

پس از عزل مویدالدین محمد القمی در زمان المستنصر بالله وزیر شد و کاینبغی از عهده آن امر خطیر بیرون آمده ، چون مستنصر وفات یافت المستعصم بالله بهمان منوال زمام مهام ملک و مال را در کف نفایت او نهاد و نصیرالدین محمد ، که در بعضی کتب نام او را شمس الدین احمد نوشته اند ، در سنه اثنی و اربعین و ستمائه^۲ بعالم دیگر انتقال نموده آن منصب نصیب ابوطالب مویدالدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی گشت .

ابو طالب مویدالدین محمد العلقمی

انواع فضایل و کمالات و کرم جبلی حاصل داشت و علوم منقول و مفهوم و فنون منشور و منظوم بر لوح خاطر^۴ و صفحه ضمیر می نگاشت و خایفه همواره ملامی و مناهی و عشرت شام و لذت صبحگاهی ورد خویش می ساخت و با آنکه خلیفه بحق و امام مطلق بود از ضلالت و ارتکاب بدعت یک ساعت باز نمی پرداخت و ابن علقمی را اگر چه در بغداد صاحب اختیار ملک و مال می خواندند ، اما مخصوصان و مقربان و مقربان آستان خلافت آشیان نسبت با وزیر بی حرمتی کرده ، بر قانون ادب سخن نمی راندند و او ازین جهت بغایت آزرده خاطر می گشت .

(۱) در اصل : التافد و در کتاهاى دیگر نام ابن وزیر نصیرالدین ابی الازهر احمد بن محمد بن الناقد ثبت شده . (۲) در اصل المعتصم (۳) سال ۶۴۲ .

عاقبت کارزمام اختیار از دست داده، از سر دولت خواهی حضرت خلافت پناهی بیک بار در گذشت و سبب قوی درین معنی آن بود که در سنهٔ خمسین و ستمائه^۱ میان سنیان و شیعه مذهبان بغداد تعصب افتاده، آتش نزاع بالا گرفت و پسر مستعصم امیر ابوبکر^۲ با فوجی از سپاه بحمایت اهل سنت و جماعت کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته، بخواری هرچه تمام تر محبوس گردانید و چون وزیر قمی الاصل بود و در مذهب تشیع غلو می نمود ازین حرکت عنان ارادت از سلوک طریق عبودیت بدست قدر برتافت و خاطر او گرد فراز و نشیب مکر و فریب برآمده، بر سعی و اجتهاد درویرانی اساس بارگاه جهانبانی قرار یافت. مکتوبی مشعر بدین معنی نزد سید تاج الدین محمد بن نصرالله الحسینی که از زمرهٔ اکابر سادات کاینات بود فرستاد و مکنون ضمیر و مضمون مکر و تزویر که در خاطرش نقش پذیر شده بود پیغام داد. در آن اوقات جناب حکمت مآب خواجه نصیرالدین طوسی که بحسب اقتضای زمان در خطهٔ قهستان در مجالس ناصرالدین محتشم می بود قصیده ای از منظومات خود در مدح المستعصم بالله بهرگاه خلافت پناه ارسال نمود. ابن علقمی بر پشت هدایان قصیده نوشته نزد ناصرالدین محتشم فرستاد که: مولانا نصیرالدین بحضرت امیرالمؤمنین مکاتبات و منشآت بنیاد نهاد، از عاقبت کار او خبردار باید بود و سود و زیان این قضیه را ملا حظه باند نمود. بدین واسطه ناصرالدین مزاج نازنین با علامهٔ روزگار تغییر داد و خدمت خواجه از

(۱) - سال ۶۵۰. (۲) در اصل افزوده شده: علیه السلام

اوج تقرب در حضيض محبس افتاد و در سنهٔ احدى و خمسين و ستمائه^۱ هلاکوخان از ممالک شرقی بقصد تسخير ولايت غربی نهضت نمود و در سنهٔ اربع و خمسين [و ستمائه]^۲ خاطر از ممر ملاحظه فارغ ساخته ، رايتم عزيمت بجانب دارالسلام بغداد بر افراخت و خواجه نصيرالدين در آن حين از حبس ناصرالدين نجات يافته ، بخدمت پادشاه روی زمين شتافت و بانديک زمان در سلك مخصوصان منتظم شده ، انوار عنايات خان بر وجنات احوال آن جناب تافت و ابن علقمی از داعيهٔ هلاکوخبر يافته ، در صدر استيصال آل عباس آمد و قاصدان بيارگاه جهان پناه فرستاده ، مذمت خليفه و ملازمان و بيداد ایشان بر عالميان فرا نمود و عروس مملکت بغداد را در نظر خان بخوب تر صورتی جلوه داد . هلاکوخان بر آن سخنان پريشان اعتماد نکرده ، زياده التفات نفرمود ، زیرا که حصانت بغداد و رصانت آن اساس و بنياد در هفت کشور شهرتی تمام يافته و ابن علقمی هم چنان قاصدان راروان ساخته ، بمبالغه استدعا می کرد و در ضمن مکاتيب بازمی نمود که : من بعد وصول مواجب سپاهيان بغداد و مرسومات لشکريان اين بلاد چون سر رشته وفا و حسن عهد من منقطع و نابود خواهد بود . بالاخره هلاکوخان از صحرای دلگشای همدان بجانب بغداد نهضت کرد و با سپاه فراوان و حشمت و ابهت بی پایان طی مسافت بجای می آورد . ابن علقمی چون دانست که تیر غدر او بنشانهٔ مقصود رسيد نقشی تازه انگيخته ، در خلوت خاص بعرض خليفه رسانيد که : امروز بحمدالله پادشاهان روی زمين داغ

(۱) سال ۶۵۱ (۲) سال ۶۵۴ (۳) رصانت بفتح اول استواری و یابرداری

اطاعت خلیفه بر جبین دارند و صورت فرمان بندگان این بار گاه را
مهر و ماه بر لوح دل و جان می نگارند، هر سال چندین مال بسپا هیان
دادن و ابواب خزاین برای مواجب و مواهب ایشان گشایان از تدبیر
فکر متین و رای دور بین دور می نماید، اگر حضرت خلیفه درین
کار بچشم اعتبار نگریسته، در خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تأثیرش مستحسن
آید بنده در گاه را رخصت فرماید تا سرداران سپاه و دلاوران کینه
خواه هر یک را طرفی بامری منصوب کرده، بشغلی مشغول گرداند و
و مبلغی کرامند که از وجوه عدوفات این جماعت کفایت خواهد شد
بخزانۀ عامره برساند. خلیفه را، چون حریف دوات عزم هجرت
و میل مفارقت داشت، تدبیر آن کار خطیر برای غلط نمای وزیر
تزویر و گذاشت، مصرع: وای بر حال کسی کش غم دهند
غمخوار گی، ابن علقمی « احببت فالزم وجدت فاغنم » را کار بست و
در پریشان ساختن جمع لشکریان کوشش و سعی در پیوست، باندک
زمانی تمام لشکریان بغداد روی باطراف ممالک و بلاد آورده،
از تختگاه خلافت پناه دور افتادند و هلاکو خان شرح احوال بتفصیل
و اجمال دانسته، با لشکر گردون احتشام و سپاه بهرام انتقام روی سوی
دارالسلام بغداد نهاد و چون خبر قصد آن سپاه کینه خواه بغداد رسید
و امراء و مقربان خلیفه، بل سایر رعایا و عجزه، شرح هجوم آن جنود
نامعدود شنیدند معتبران درگاه خلافت و مقربان حضرت امامت را که

(۱) در اصل بیت

از غفلت خلیفه درون پر خون بود چندان که خواستند که بسعی بسیار آن جناب را از خواب خمار بیدار و هشیار سازند صورت به بود روی نمود. هر چند بعرض مستعصم می رسانیدند که : لشکر تار در هر بلاد و دیار باطراف ممالک سلاطین روزگار غایت اشتهار دارد و بهر ولایت و مملکت که روی آورد غبار اذبار و گرد خسار بسم باد پایان صبا رفتار بر می آرد ، اینک رایت عزیمت بر افراشته و یراق جنگ مرتب و مکمل داشته ، قصد فتح و تسخیر این ولایت نمود و اگر این خبر بتحقیق پیوندد و گمان یقین شود بی سپاه تمام و استعداد مالا کلام طاقت مقاومت نخواهد بود ، پیش از رسیدن لشکر و بر آمدن غبار شور و شر بساختن اسباب نصرة و ظفر می باید پرداخت و بر تدبیر وزیر و فریب مکر و تزویر او بنیاد کار نتوان نهاد و اصلا و قطعا رایت اعتماد نشاید افراخت ، خلیفه در خواب غفلت و غرور پهلو بر بستر استراحت و سرور داشت و نصیحت فرزندان و خویشان و مصلحت اندیشان باد هوا می پنداشت و در آن امر خطیر و خطب^۱ کبیر قرعه مشورت و تدبیر با وزیر صاحب تزویر در میان انداخت و او را از اندیشه زمرة خواص و سخنان اهل اختصاص که از محض اقتصاص^۲ می گفتند آنگاه و مطلع ساخت . ابن علقمی آن سخن را بی وقع کرده ، خلیفه را بانواع شعبده و افسون غافل گردانیده و گفت : لشکر مغول را چه زهره و یارا که بسپاه بغداد آسیب زحمت و

(۱) خطب بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی کار دشوار

(۲) اقتصاص بمعنی درستگوئی

تعرض توانند رسانید ؟

بیت

کجا نخجیر دارد قوت آن که پیش نره شیرآید بجولان
در اثنای این حال ناگاه مردم آگاه از طرف بادیه خبر دادند
که : مقدمه لشکر هلاکوخان سوغونجاق^۱ و بایجو باشلیغ^۲ از جانب غرب
متوجه بغدادند. خلیفه فتح الدین و مجاهدالدین^۳ و دیگر دلاوران
پرخشم و کین را با ده هزار سوار نبرد آئین بجانب مخالفان فرستاد
و بین الجانبین در نواحی دجیل^۴ مجاربه و نوع یافته و فتح الدین بقتل
رسیده، شکست بر لشکر بغداد افتاد و در ماه ذیحجه سنه ۶۵۴ سپاه
رزم خواه هلاکوخان از راه یعقوب^۵ بعقوبت رسیدند و برسم بیداد و
آئین جور و عناد پیرامون بغداد چون کوه فولاد صف کشیدند. صبر و
آرام از دل و دیده خلیفه اسلام و اهالی ایام و اعالی انام دور شد
و روی خواب و رای صواب در حجاب اضطراب نایاب و مستور گشت.
مستعصم چون در صحرا مرد نبرد لشکر تتر نبود از روی اضطراب اطراف
قلعه و بالای حصار استوار فرمود. مدت پنجاه روز زمان محاصره امتداد
یافته، از بیرون و درون خلقی تمام طعمه حسام بهرام انتقام گشتند و
همه در معركة جنک تلاش نام کردند و از سرجان که متاعیست بس
گران در گذشتند. بالاخره آثار عجز و اضطراب بر وجنات اهالی
بغداد ظاهر شده، خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهان و دوست آشکار

(۱) باسوغونجاق و باسوغونجاق بضبط کتابهای دیگر (۲) دراصل : تانجو باشلیغ
(۳) در اصل : مجاهدالدین (۴) در اصل : دجیل (۶) دراصل : بمسویه

بود در باب گره گشائی این واقعه مشکل و راهنمائی این نازله هایل
رای صواب طلب نمود. وزیر بتقریر دلپذیر بموقف عرض رسانید که :
لشکر بی نهایت مغول را بهره باز نتوان گردانید و در شهر چندان سپاه
نماند که دفع جنود ظفر وزود تار توانند کرد و رعایا را نیز آن مقدار
جرأت و جلادت نیست که من بعد روی بمیدان پیکار توانند آورد ،
مصلحت جوانب وسلامت عواقب را تدبیر آنست که خلیفه اسلام
دروازه های دارالسلام پهن باز نهد و ترك منازعت کرده ، برك موافقت
و مصالحت ساز دهد و هر چند زود تر بی اندیشه و تردد بخدمت
هلاکوخان شتابد و بوسیله نفایس اجناس و نقود بی حد و قیاس شرف
ملاقاتش دریابد ؛ بعد از تا کید قواعد مؤانست و تشیید معاهد مجالست
بحسن تدبیر و لطف تقریر بنای مصاهرت مستحکم ثوان ساخت و دختری
از حرم سرای خانیت جهة خلف صدق خلیفه در ربقه ازدواج آورده ،
رایات مباحات توان افراخت ؛ شك نیست که بدین سبب عرصه ولایات
زینت مشارکت و انتظام گیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت یمن
این وصلت بتازگی التیام پذیرد و سیلاب خوف و هراس اساس کریاس
خلیفه را چنان اندراس داده بود که تمیز حق از باطل و فوق میان
صدق و کذب بهیچ صورت و جهة نمی توانست نمود و چون ظاهر این
کلمات بر تقدیر موافقت مقدمات روی در صلاح داشت مستعصم ترك
منازعت کرده ، زمام مرام بقبضه اقتضای ایام باز گذاشت و روز یکشنبه
چهارم صفر سنه [۶۵۶] با هر دو پسر ابوبکر و عبدالرحمن و بسیاری

از علویان و دانشمندان عزیزت ملاقات هلاکو خان کرد و طر قوا گویان از دوازه دارالسلام بیرون رفته، روی بدرگاد دولت پناه آورد، شعر: آه من عزمت بغیر ایاب، چون بگریاس گردون اساس رسیدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم بار داده، باقی موقوف گردیدند و لشکر بحر جوش رعد خروش بقصد نهب و غارت و تخریب آن بلده جنت صفت بجانب بغداد تاختند و دست بقتل و تاراج و انهدام دئور و قصور بر آورده، دارالسلام را با زمین هموار ساختند و هلاکو خان در باب افناء و ابقاء خلیفه دوران با ملازمان طریق مشورت مسلوک داشته، همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند، مستعصم را در نمد پیچیده و وجود نازنینش را بر زمین مالیده، بشدت صدمت بندهای اعضای او را از یکدیگر جدا گردانیدند.

بیت

ستم تنها نه بر چون او کسی رفت درین پرده ازین بازی بسی رفت
القصه چون شمع دولت عباسیان از هبوب نسیم اقبال هلاکو خان
بی نور ماند و زبان حال بحسن مقال آیت انتقال سلطنت ایشان بر
جهانیان خواند ابن علقمی بسبب نقوش مکر و تزویر که در باب تبدیل
و تحویل دولت ولی نعمت (بر صحایف اوراق لیل و نهار نگاشت از
حضرت هلاکو خان حکومت بغداد و عربستان چشم میداشت، هلاکو خان
فرمود که: هر که در زوال دولت و اقبال ولی نعمت (خود سعی نماید
چون چشم بدبین کرد اردوی همایون نکرده و کوچ دادن ما را نشاند
چنانک (گفته اند):

بیت

ملازم که افتاد حق ناشناس کن از فعل او بر زوالش قیاس
آنگاه اختیار ملک و مال را بعلی بهادر که نخست بدارالسلام درآمده

بود گذاشت و ابن عمران را که در مدت عمر آن آرزو بخاطر نگذرانیده بود منصب حکومت ارزانی داشت و ابن علقمی را بخدمت و ملازمت ابن عمران مأمور گردانید و رقم بطلان بر انواع هوا داری و جان سپاری که بتقدیم رسانیده بود کشید و مغولان شدیدالانتقام و ساکنان دارالسلام تمام زبان بمذمت و دشنام ابن علقمی گشادند و او را در هر کوچه و بازار که خجالت زده و شرمسار میرفت خواص و عوام بصریح دشنام می دادند ،

نظم

چو بدمی کنی چشم نیکی مدار که گل گل دهد ای پسر خار خار
سالها بر ستابۀ عمارتها بقلم اهتمام و ارقام انتقام این کلمه که :
« لعن الله من لا يعلم ابن علقمی » ثبت نمودند ، یکی از دوستان او
حرف « لا » را از آن ترکیب محو کرد ، مردم او را گرفته ، جهت آن
حرکت ناخوب هفتاد چوب ادب فرمودند و ابن علقمی بدین زندگانی
که مرک بر آن ترجیح دارد روزگار میگذرانید ، تا آن زمان که متوجه
سرای آخرت شد . پس سزاوار روزگار ملازمان درگاه سلاطین کامگار
آنست که جبلت خود را از صفت مکر و حیلت پاک گردانند و از سمت
کفران نعمت اجتناب نموده ، از غدر و خیانت احتراز واجب و لازم
دانند ، تا در دنیا معائب و در عقبی معاقب نگردد ، « لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید »

بیت

هر آن شر که آید ز نوع بشر ز کفران نعمت نباشد بتر
بکفران نعمت دلیری مکن که بینی مضرت ز چرخ کهن

اکنون وقت آنست که قلم مشکین رقم در تحریر شمه ای از احوال وزرای سلاطین شروع نماید و چون ملوک طاهریه تابع خلفا بوده اند و با استقلال حکومت نموده اند و زمان دولت صفاریه که فی الجمله استقلالی داشته اند از سی سال تجاوز نکرده و حالات وزرای ایشان از کتب متقدمان بوضوح پیوست ابتدا بذکر سامانیان کرده میشود و منه الاعانة والتوفیق .

ذکر وزرای سلاطین سامانیه

نسب ملوک سامانی که در ماوراء النهر و خراسان متصدی امر جهانبانی بودند بیهرام چوبین میرسد و از ایشان نه نفر بمرتبه بلند سلطنت فایز گشتند و مدت یکصد و دو سال و کسری زمان دولت آن طایفه قرار یافت. اسامی ایشان اینست :

(۱) اسمعیل بن احمد سامانی .

(۲) احمد بن اسمعیل .

(۳) نصر بن احمد .

(۴) نوح بن نصر .

(۵) عبدالملک بن نوح .

(۶) منصور بن نوح بن نصر .

(۷) نوح بن منصور بن نوح .

(۸) منصور بن نوح بن منصور .

(۹) عبدالملک بن نوح بن منصور .

و آنچه از احوال وزرای ایشان بوضوح پیوسته اینست که نوشته

می شود :

ابوالفضل البلعمی

در زمان پادشاه بی‌عدیل امیر اسمعیل متصدی وزارت گشت و کما
ینبغی از عهده آن امر خطیر بیرون آمده ، در ایام دولت امیر نوح بواسطه
قصد خمار تکین متوجه خلدبرین شد .

ابو عبدالله محمد بن احمد

در اوقات سلطنت امیر احمد بن اسمعیل بتنظیم امور مملکت
اقدام میفرمود و چون امیر احمد از عالم پر محنت بجنّت مخلص انتقال
نمود اهالی بخارا ولدش امیر نصر را که در صغر سن بود بیادشاهی موسوم
گردانیدند ، اما سایر سکان ماوراء النهر بسلطنت عم پدرش اسحق
سامانی که حکومت سمرقند تعاقب بوی میداشت رغبت نمودند و از
امیر نصر چندان حسابی برداشتند . اما ابو عبدالله متکفل مهمام ملک
شده ، در باب ضبط و ربط مملکت و استعمالات سپاهی و رعیت بنوعی
قیام و اقدام فرمود که بتائیدات سبحانی امیر اسحق مغلوب گشت و سایر
مخالفان امیر نصر سر بحلقه امانت در آورده ، رتبه او از مراتب آبا واجداد
در گذشت .

ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم

چون امیر نوح بن نصر سامانی قدم بر مسند جهانبانی نهاد منصب
وزارت را من حیث الاستقلال با ابوالفضل داد و ابوالفضل در باب کفایت اموال
سلطانی سعی موفور بجای آورده ، ابواب منافع امر او لشکریان را مسدود
گردانید و آن جماعت کینه وزیر در دل گرفته ، چون حاکم خراسان

ابو علی بن محمد بن محتاج بمخالفت امیر نوح (مبادرت نموده و امیر نوح) بعزیمت محاربت با سپاه ماوراء النهر از آب آمویہ عبور فرمود سرداران لشکر بعرض رسانیدند که بسبب حرکات نالایق وزیر ابوعلی عصابه عصیان برناحیه بسته است و وزیر مبلغی کثیر از علوفات ما نیز منکسر گردانیده. اگر پادشاه او را بما سپارد کوچ می دهیم والا بخدمت ابوعلی میرویم. امیر نوح بحسب ضرورت ابوالفضل را بامرا سپرد و ایشان در جمیدی الاول سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه برقتل او مبادرت نمودند. پس لایق بحال متکفل منصب وزارت آنست که بجزویات اموال دیوانسی با اکابر امر او مقربان حضرت سلطانی در طریق عناد و لجاج سلوک ننماید و فواید و منافع بدیشان رسانیده بقدر مقدور در استرضای خواطر ایشان سعی و اهتمام فرماید. از سخنان حکمت نشان ادریس پیغمبر علیه الصلوٰۃ الملك المنان یکی اینست که: بمحبت سلطان مفرور مشو وقتی که مقربان او در مقام عداوت باشند.

رباعی

ای آنکه شدت کوی وزارت مسکن و رزید محبت بتو سلطانی ز من مفرور بمهر پادشاهی نشوی باشند مقربان چو با تو دشمن

ابو جعفر العتبی

بوفور فضل و ادب و علو اصل و نسب و خیرت در سر انجام مهام وزارت و وقوف بر دقائق اسرار مملکت موصوف و معروف بود و او در زمان سلطنت امر مؤید عبدالملک بن نوح بن نصر سامانی بتقلد منصب وزارت مبادرت نمود و بحسن کفایت خزانه پادشاه را معمور گردانید و

(۱) سال ۳۳۵

بالاخره بسبب سعایت امیر مظفر محتاج بغز شهادت رسید.

ابوالحسین العتبی

وزیر بی نظیر و صاحب (رأی) صائب تدبیر بود و در تمشیت امور مملکت و سرانجام مهام دین و دولت ید بیضا می نمود. چون امیر نوح بن منصور سامانی رأیت جهانبانی برافراشت منصب جلیله المراتب وزارت را بآن آصف سلیمان حشمت ارزانی داشت و ابوالحسین در اوقات اختیار از ابوالحسن^۱ محمد بن ابراهیم بن سیمجور که حاکم ولایت خراسان بود رایحه خلاف استشمام نمود. شمه ای ازین معنی بعرض امیرنوح رسانید و امیرنوح رقم عزل بر ناصیه احوال ابوالحسن^۲ کشیده، حسام الدوله ابوالعباس تاش را بتقلد آن منصب سرافراز گردانید و در ایام حکومت حسام الدوله فخر الدوله دیلمی و قابوس و شمگیر از ضرب حسام خون آشام مؤید الدوله از جانب عراق و جرجان گریخته، بخراسان آمدند و حسام الدوله بموجب فرمان امیر نوح با اجتماع^۳ سپاه خراسان مبادرت نموده، در شهر سنه احدی و سبعین و ثلثمائه^۴ بمرافقت ایشان متوجه استراباد گشت و از آن سفر منهزم بنیشابور مراجعت نموده، رسولی ببخارا فرستاد و امیر نوح را از وقوع این حادثه کبری اعلام داد. امیرنوح ابوالحسین^۵ عتبی را بجمع آوردن عساکر منصوره و معاندت حسام الدوله مامور گردانید و قامت قابلیت آن وزیر بی شبه و نظیر را بنخلع گرانمایه آراسته، ابوالحسین صاحب فضیلت و سیف و قلم^۶

(۱) ق : ابوالحسین (۲) ق و خ : ابوالحسین (۳) ق : باستماع

و خ : باعتماع (۴) سال ۳۷۱ (۵) ق : ابوالحسن (۶) خ : فضیلتی السیف والقلم

گردید و چون کار وزیر در علوشان و نفاذ فرمان و وفور اقبال و حصول
آمال بدرجه کمال رسید بمقتضی کلمه « اذاتم امردنی نقصه » روی در
تراجع نهاد و مقارن آن خلع خلع اواز ربقه حیات اتفاق افتاد . بیان
این سخن آنست که ابوالحسن سیمجور که بسعایت وزیر از حکومت خراسان
معزول شده بود بفایق که درسلک عظامی امراء انتظام داشت پیوسته ،
در تقبیح احوال وزیر - ر فصول مینوشت و آن سخنان در ضمیر فایق
جایگیر شده ؛ جمعی از غلامانرا بر قتل وزیر اغوا نمود و ایشان درین
مهم اتفاق کرده ؛ منتهز فرصت می بودند و ابوالحسن بر کیفیت حال
اطلاع یافته ؛ مستشعر گشت و شمه ای ازین معنی بعرض امیر نوح
رسانید و امیر نوح جمعی از خواص خدم را بحراست وزیر مامور
گردانید . اما چون تقدیر آسمانی بتدبیر انسانی دفع نمیتوان کرد در شبی
که وزیر از منزل خاصه متوجه سرای امارت بود اعدا فرصت یافته ،
بضربات متعاقبه آن جهان فضل و افضال را از پا در آوردند و حسام -
الدوله و فخرالدوله و قابوس و شمگیر در نیشابور انتظار مقدم وزیر می
کشیدند ، که ناگاه این خبر موخس شنیدند . سلک جمعیت ایشان از هم
بگسیخت و قوافل غم و اندوه بر خاطر همگان استیلا یافت . حسام -
الدوله حسب الحکم متوجه بخارا گشت ؛ تا بتدارک آن حادثه قیام نماید
و بعد از وصول بعضی از قاتلان ابوالحسن را پیدا کرد ، منله گردانید
و باقی در اقطار آفاق (متفرق) شدند .

(۱) در ق و خ : همکنان

ابوالحسین مزنی

در اوایل حال مستوفی دیوان امیر نوح سامانی بود و بعد از شهادت ابوالحسین عتبی منصب وزارت را تکفل نمود و چون ابوالحسن^۱ سیمجور از شکست ابوالعباس تاش و قتل ابوالحسین عتبی خبر یافت بخلاف حکم از ولایت سیستان^۲ که بعد از عزل از حکومت خراسان در آنجا بسر می برد، بطرف خراسان حرکت کرد. ابوالحسین مزنی چون ازین حرکت وقوف یافت قاصدی نزد ابن سمیجور^۳ فرستاده، پیغام داد که مناسب آنست که متعرض ولایت خراسان نشوی و بمملکت قهستان که اقطاع تست نهضت نمائی و ابوالحسن ملتمس وزیر را بعزاجابت اقتران داده، وزیر بادغیس و گنج رستاق را در اقطاع او افزود و این معنی موافق مزاج حسام الدوله نیفتاد. لاجرم وقتی که از بخارا متوجه خراسان شد ابوالحسین مزنی را از آن منصب معزول گردانید.

عبدالرحمن فارسی

در سلك معتمدان حسام الدوله منتظم بود و حسام الدوله بعد از عزل مزنی مهم وزارت را بدو تفویض فرمود. اما چون ابوالعباس بخراسان رسید امیر نوح رقم عزل برصقحه^۴ حال فارسی کشید^۳ و عبدالله عزیر را بدان منصب عزیز گردانید.

عبدالله عزیر

از مشاهیر وزرای عجم و مرجع و ملاذ اصحاب سیف و قلم بود

(۱) در ق و خ : ابوالحسین (۲) در خ : امیر سیمجور
(۳) ق : فارسی (۴) ق : عبدالله عزیر و خ : عبدالله العزیر .

و چون در امر وزارت دخل کرد امیر نوح را بر آن آورد که حسام -
الدوله را از حکومت خراسان عزل نموده ، آن منصب را کرت دیگر
بابوالحسن سمیعجور تفویض فرمود و حسامالدوله از امیر مایوس گشته ،
پناه بفخر الدوله دیلمی برد و فخرالدوله بادای حقوق تاش پرداخته ،
بزور و لشکر او را مدد کرد ، اما فایده بر آن مترتب نگشت و دیگر حسام -
الدوله را حکومت خراسان میسر نشد و در سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمائه
عبدالله عزیر از وزارت معزول گشته ، بجانب خوارزم رفت و بعد از
چند گاه امیر نوح ^۱ و ^۲ را طلبیده ، کرت دیگر بدان منصب سرافراز
گردانید و چون امیر ناصرالدین سبکتکین بر دولت سلاطین سامانی استیلا
یافت بسببی از اسباب عبدالله عزیر را گفت که محبوس گردانیدند و او در
آن محبس بسر می برد ، تا آن زمان که روی بعالم آخرت آورد .

ابوعلی دامغانی

در وقتی که عبدالله عزیر ^۲ از عز وزارت دور افتاده بود ،
بخوارزم رفته ، منصب وزارت را تکفل نمود و چون هرج و مرج باحوال
مملکت امیر نوح راه یافته ، بغرا خان ^۳ و جمعی دیگر از معاندان
بر ممالک سامانیان استیلا داشتند کاری از پیش نتوانست برد و بزودی از
آن شغل معزول گشت .

ابوعلی بلعمی

بعد از عزل دامغانی روزی چند بر مسند وزارت نشست و بنا بر آنکه
اختلال احوال آن مملکت زیاده از آن بود که او تدارک تواند نمود امیر
نوح عبدالله عزیر ^۴ را از خوارزم باز طلبید و ثانیاً بتکفل آن شغل

۱ - سال ۳۷۷ - ق و خ : عبدالله عزیر ۳ - خ : قراچان

۴ - ق و خ : عزیر

مامور گردانید. || در تاریخ گریده مسطورست که ابو علی محمد بن محمد بلعمی وزیر منصور بن عبد الملک^۱ بن نوح بود و تاریخ محمد بن جریر^۲ طبری را او ترجمه نمود. ||

ابونصر ابوزید^۳

مدتی مدید در ایام سلطنت سامانیه صاحب دیوان انشاء و رسالت بود و چون امیر ناصرالدین سبکتکین عبدالله عزیر^۴ را محبوس گردانید وزارت امیر نوح را بابونصر تفویض نمود و او بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام اعتبار تخم جود و سخا و بذل و عطا در زمین دل فضلا و احبا کاشت و در تدبیر مصالح مملکت و استمالت سپاهی و رعیت باقصی الغایه کوشید و در آخر عمر بزخم کارد بعضی از غلامان سامانی شهد شهادت چشید.

ابوالمظفر^۵ محمد بن ابراهیم

بصفای طبع سلیم و نقای ذهن مستقیم محمود و معروف بود و بعد از شهادت ابونصر باستصواب امیر ناصرالدین سبکتکین در امر وزارت شروع نمود و چون امیر نوح سامانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال کرد و امیر ابوالحارث منصور بن نوح روی بتنظیم امور جهانبانی آورد محمد بن ابراهیم از شغل وزارت استعفا جسته ، بجوز جانان^۶ رفت و چندگاهی آنجا مقیم شده ، بعد از آن بنیشابور شتافت و در آن دیار تا آخر عمر رحل اقامت انداخت . مدت سی سال بمطالعه علوم و تصنیف رسایل پرداخت.

۱ - در اصل خ: عبدالله ۲ - در اصل خ: خزیر ۳ - خ:
ابونصر بن ابوزید ۴ - خ: عزیز ۵ - ق: ابومظفر ۶ - ق:
ابوطارث ۷ - ق و خ: بخور جانان

ابوالحسن حموئی^۱

در اوایل حال در سلك ملازمان سلطان محمود غزنوی انتظام داشت و چون ابوالحارث^۲ منصور بن نوح سامانی علم جهانبانی برافراشت سلطان محمود ابوالحسن را جهة طلب مملکت خراسان و تاکید قواعد عهد و پیمان با تحف و هدایای فراوان ببخارا ارسال نمود و حموئی^۳ بعد از طی منازل و مراحل ببخارا رسیده، بکتوزون و فایق که نسبت بسطان در مقام عداوت و عصیان بودند اورا بمنصب وزارت نوید دادند و ابوالحسن بتعهد آن شغل مسرور و مغرور گشته، از سفارت سلطان غافل و ذاهل ماند و پس از آنکه مدت يك سال و نیم برین قضیه بگذشت بکتوزون و فایق امیر ابوالحارث را گرفته میل کشیدند و حموئی^۳ را از وزارت معزول گردانیدند.

ذکر وزرای دیالمه

باعتماد بعضی از ارباب اخبار نسب ابوشجاع بویه که پدر سلطان دیلمیست ببهرام گور منتهی می شود و برخی گویند که بویه از نسل دیلم ابن ضبه است. باتفاق مورخان^۴ از آل بویه هفده تن از روی استقلال بمرتبہ سلطنت رسیدند و مدت دولت ایشان در عراقین و فارس یکصد و بیست و هفت سال امتداد یافت.

اسامی ایشان اینست:

۱ - عمادالدوله علی بن بویه

۱ - ق : خمولی و خ : خموی ۲ - ق : او طارث ۳ - ق :
و خ : خمولی ۴ - ق : باتفاق بعضی

- ۲ - رکن الدوله حسن بن بویه
- ۳ - معر الدوله احمد بن بویه
- ۴ - عماد الدوله بن رکن الدوله
- ۵ - مرید الدوله بن رکن الدوله
- ۶ - فخر الدوله بن رکن الدوله
- ۷ - شرف الدوله ابوالفوارس شیرزیل بن عضد الدوله
- ۸ - صمصام الدوله بن عضد الدوله
- ۹ - بهاء الدوله ابونصر^۲ بن عضد الدوله
- ۱۰ - مجد الدوله بن فخر الدوله
- ۱۱ - سلطان الدوله بن بهاء الدوله
- ۱۲ - مشرف الدوله بن بهاء الدوله^۳
- ۱۳ - ابوکالیجار^۴ بن سلطان الدوله
- ۱۴ - جلال الدوله بن بهاء الدوله^۵
- ۱۵ - قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاء الدوله
- ۱۶ - خسرو فیروز بن ابی کالیجار^۶
- ۱۷ - ابومنصور فولادستون بن ابی کالیجار^۷

۱ - در ق این اسم را تجزیه کرده و شرف الدوله ابوالفوارس را هفتم و شیرزیل بن عضد الدوله را هشتم نوشته است و چون نام یازدهم را از قلم انداخته هفده نام شده است.

۲ - خ : ابوالنصر ۳ - خ : بهاء الدین ۴ - ق و خ : ابوکالیجار
و این خطائست که در بسیاری از کتاب های فارسی و عربی دیده میشود
وکالیجار را که کلمه پهلوی کارزار فارسیست بخط کالیجار می نویسند
• - ق و خ ابی کالیجار

و آنچه از احوال و زرای ایشان نزد راقم این کلمات پریشان
بوضوح انجامیده اینست که مسطور میگردد:

ابوالفتح بن عمید

در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبہ وزارت رسید و ترقی تمام
اورا دست داده ، بغایت معتبر گردید . بمشابه ای که در آن ایام که
رکن الدوله از ولد ارشد خود عضد الدوله || رنجیده بود و پهلوی بر بستر
ناتوانی نهاده عضد الدوله || اندیشید که مبادا پدر از وی ناراضی بروضه
رضوان شتابد و بی رخصت نمی توانست که متوجه ملازمت گردد .
بعد از تأمل قاصدی نزد ابوالفتح فرستاده ، پیغام داد که : کدورت مرا
از خاطر رکن الدوله بیرون برده ، چنان کن که مرا طلب دارد .

ابوالفتح انگشت قبول بردیده نهاده ، در آن باب سعی موفور بتقدیم
رسانید و جهة احضار عضد الدوله مسرعی بشیراز ارسال داشت و چون
عضد الدوله در بلدة اصفهان بملازمت پدر بزرگوار رسید و رکن الدوله
باقی فرزندان را نیز حاضر گردانیده ، ابوالفتح جشنی عظیم ترتیب
نمود و رکن الدوله و اولاد امجاد بخانه وزیر تشریف برده ، رکن الدوله
در آن مجلس ممالک خود را میان پسران منقسم گردانید و فخر الدوله
و موید الدوله را باطاعت و فرمان برداری عضد الدوله مأمور ساخت^۱

محمد بن حسن المہلبی^۱

بوزارت معز الدوله قیام می نمود و اورا اختیار و اعتبار تمام
بود || وبسختی و علو همت اتصاف داشت و در سنه اثنی و خمسين و

۱ - خ : گردانید ۲ - ق : محمد بن المہلبی

ثلثمائه^۱ رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت ||
ابوجعفر محمد صیمری^۲

او نیز در زمان معزالدوله رایت وزارت برافراشت و بعقل و تدبیر شهرت تمام داشت .

نصر بن هرون نصرانی

در زمان سلطنت عضدالدوله حکم حاصل کرده ، درباب تعمیر کلیسیا^۳ ها و معابد نصاری و ترسایان سعی موفور بجای آورد و چون عضدالدوله برحمت حق سبحانه و تعالی پیوست و پسرش ابوالفوارس بر تخت سلطنت نشست بقتل نصر بن هرون مبادرت نمود . الحکم و البقاء لله الملك الودود .

صاحب کافی اسمعیل بن عباد

در علم و فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در اصابت رأی و تدبیر و اضانت^۴ خاطر و صفای ضمیر سرآمد وزرای کفایت آثار بود ،

نظم

خجسته رای او بر ملک راه فتنه بربستی

مبارک روی او بر خلق راه فتح بگشودی

سعادت چشم بگشودی که تارویش کجا بیند

زمانه گوش بنهادی که تارایش چه فرمودی

و آن جناب در ایام دولت مویدالدوله که حکومت بعضی از ممالک عراق تعلق

بوی می داشت رایت وزارت برافراشت و چون مویدالدوله وفات یافت

۱ - سال ۳۵۲ - ق و خ . ضمیری ۳ خ : کلیسا ۴ - ق : عضات و خ : عصات

ارکان دولت و اعیان حضرت با يك ديگر مشورت کردند که کدام يك از اولاد بويه را قايم مقام گردانند. صاحب کافی گفت: که هيچ يك از ملوك ديلم را استحقاق سلطنت برابر فخرالدوله نيست، اورا از خراسان طلب می بايد کرد، تا بتنظيم امور مملکت پردازد و آرای امراء برين معنی قرار گرفته، مسرعی بنشابور فرستادند و فخرالدوله را که در پناه حسامالدوله ابوالعباس تاش بسر می برد پيادشاهی نويد دادند و فخرالدوله از برق و باد سرعت سير استعاره کرده، روی بعراق آورده و در ماه رمضان سنه ثلث و سبعين و ثلثمائه^۱ بمملکت ری رسیده، بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت بصاحب عباد مفوض گردانيد و جناب صاحبی بواسطه خصال حميده و افعال پسندیده و وفور در ايت و کسرت کفایت بانديک زمانی تقرب تمام یافته، صاحب اختيار ملک و مال شد و در سنه سبع و سبعين و ثلثمائه^۲ صاحب عباد بموجب حکم فخرالدوله بجانب طبرستان رفت و کمابن بغي در ضبط اموال آن ولايت کوشيده، جماعت متغلبه را مغلوب و مقهور گردانيد و بفتح چند قلعه معتبر قيام نموده، در سنه مذکوره مراجعت فرمود. در سنه ثمان و سبعين و ثلثمائه^۳ آن وزير صاحب همت فرمان داد تا در جرجان چند سکه^۴ زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا و بريك جانب هر سکه هفت بيت نقش کرده بودند، که یکی از آن ابیات اينست:

شهر

واحمر يحكى الشمس شكلا و صورة فوا صافه مشتقة من صفاتها

۱ - سال ۳۶۳ - ۲ - سال ۳۷۷ - ۳ - سال ۳۷۸ - ۴ - در ق و خ همه جا: تنکه

و برجانب دیگر سکجات^۱ سورة اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه^۲ خمس و ثمانین و ثلثمائه^۳ جناب صاحبی بمرض موت گرفتار گشته ، پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخرالدوله بعیادت رفته ، صاحب معروض داشت که : من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام همایون را || بنیکوئی و عدل و احسان در عالم تشهیر دادم ، اکنون التماس دارم که^۳ || پادشاه بدستور معهود سلوک فرماید ، تا برکات مساعی مشکوره من بروزگار خجسته آثار عاید گردد و مرا نامی نباشد و من بدین معنی رضا دادم که حامل الذکر باشم و پادشاه بنیک نامی اشتهار یابد و اگر از بندگان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد نزد عالمیان بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده و این صورت اساس دولت را زیان دارد و از آن خللها تولد کند . امید میدارم که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل ننماید و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند . فخرالدوله این نصایح را بحسب ظاهر قبول فرمود . اما بعد از فوت جناب صاحبی مملکات او را تصرف نموده ، اولادش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان وزیر را مصادره کرده ، اموال ازیشان حاصل گردانید . در روضه الصفا مسطورست که چون جنازه صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند و تابوت را از سقف خانه آویخته ، بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند . صاحب مدت هژده سال بامر خطیر وزارت قیام نمود

۱ - در ق و خ : تنکجات ۲ - سال ۳۸۵ - ۳ - در ق این جمله از متن افتاده و در حاشیه باخط دیگر افزوده اند

و آن مقدار از نفایس کتب که او جمع کرد هرگز هیچ وزیر، بلکه هیچ صاحب تاج و سربر جمع کرده بود. چنانکه^۱ در سفری از اسفار چهار صد شتر بار بردار کتب او را می کشیدند و العهدة علی الراوی .
|| ابو العباس الضبی و ابو علی بن حمویہ^۲ اصفهانی

بعد از انتقال صاحب بن عباد از جهان فانی مبلغ ده هزار دینار تقبل نموده، وزیر فخر الدوله شدند و تا آخر اوقات حیات او بمصادره مردم متمول و اندوختن مظلومه اشتغال داشتند و مال حال ایشان بوضوح نپیوست || .

خطیر ابوعلی

وزیر مجد الدوله بن فخر الدوله بود و چون چند گاهی بلوازم آن امر خطیر قیام نمود سیده و الة مجد الدوله بایسر مخالفت کرده، میان مادر و پسر محاربه بوقوع انجامید و نسیم نصره بر پسر چم علم سیده وزیده، مجد الدوله با خطیر ابوعلی در پنجه تقدیر اسیر گشت و سیده در ملک متمکن شده، بعد از چند گاه خاطر از کدورت پسر صافی ساخت، اما دیگر هیچ کس بحال آن وزیر نپرداخت .

ابن سهلان

در سلك و زرای ملوك دیلم انتظام داشت و از دقایق مکر و تزویر دقیقه ای مهمل و ناسرعی نمیگذاشت . چند نوبت بسبب او میان سلطان الدوله بن بهاء الدوله و برادرش مشرف الدوله جنگ و نزاع قایم شد آخر الامر باینکه دیگر صلح کرده؛ قرار بدان دادند که هیچ يك ابن سهلان را وزارت نفرمایند و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و مملکت فارس

۱ - درق و خ . چنانچه ۲ - در اصل خ : حموله

و اهواز مخصوص بسططان الدوله باشد و بدین قرار سلطان الدوله از عراق عرب متوجه اهواز گشته؛ چون بتستر رسید بخلاف مقرر ابن سهلان را وزیر گردانید و لشکری در تاین او کرده؛ بحرب مشرف الدوله فرستاد. مشرف الدوله بعزم قتال جناب وزارت مآب را استقبال کرده؛ بعد از وقوع محاربه ابن سهلان منهزم بواسطه رفت و مشرف الدوله او را محاصره فرموده؛ قحطی عظیم در حصار روی نمود؛ چنانکه^۱ ازسک و گربه نشان نماند. بنا بر آن ابن سهلان از قلعه بیرون آمده، بشرف دستبوس مشرف الدوله مشرف شد و در سنه ۲۴۱۱^۲ برادر دیگر جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت نمود، آنگاه اخوین باتفاق ابن سهلان را گرفته، میل کشیدند.

|| فخر الملک

مدتی بوزارت بهاءالدوله و سلطان الدوله قیام می نمود و او از اجله و زرای آل بویه بود و بوفور فضیلت و علو همت انصاف داشت و در ایام وزارت علم عدالت و رعیت پروری بر افراشت. ابن حماسب کتاب مخزن در جبر و مقابله بنام او تصنیف کرد و بروایت یافعی آن وزیر بی نظیر در سنه سبع و اربعمائه^۴ روی بعالم عقبی آورد و در بعضی از کتب بنظر درآمده که ابو غالب در اواخر حیات.....^۵ ||

ابو غالب محمد بن علی^۶

وزیر مشرف الدوله بود^۷ || و چون مشرف الدوله || در بغداد خطبه

۱ - درق و خ: چنانچه ۲ - خ: احدی عشر و اربعمائه ۳ -
خ: اثنی عشر و اربعمائه ۴ - سال ۴۰۷ ۵ - ترجمه این وزیر
درق نیست و درخ جمله آخر بدین نهج ناقص مانده است.
۶ - ق: ابو غالب ۷ - درخ این جمله نیست

بنام خود خواند جمعی از دیالمه که محبت سلطان الدوله در دل داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که باه-واز رفته ، متعلقان خود را ببغداد آورند و مشرف الدوله دستوری داده ، ابو غالب را مصاحب ایشان گردانید ، تا خلف وعده نکنند و چون دیالمه باهواز رسیدند در مخالفت مشرف الدوله ظاهر گشته ، بقتل ابو غالب مبادرت نمودند .

ابوعلی بن ماکولا

بوزارت جلال الدوله بن بهاء الدوله اشتغال داشت و در سنهٔ تسع عشر و اربعمائه^۱ بعضی از اترک و متجندهٔ بغداد که ابوعلی در وصول مرسومات ایشان باضطرار یا اختیار تغافل ورزیده بود آغاز طغیان نموده ، خانهٔ ابوعلی را بجاروب غارت و تاراج صفای تمام دادند . بلکه جلال الدوله را نیز در قصر محبوس گردانیدند ، تا جهات خود را فروخته در وجه آن جماعت تن فرمود^۲ و در سنهٔ اثنی و عشرین و اربعمائه^۳ باز اترک بی باک بنیاد عربده کرده ، سرای آن وزیر فقیر را نوبت دیگر بغارتیدند و در سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه^۴ جلال - الدوله بعالم آخرت شتافته ، ابوعلی از تعدی ترکان فراغت یافت .

صاحب عادل

وزیر ابوکالیجار^۵ مرزبان بن سلطان الدوله بود . بعد از فوت ابوکالیجار^۵ پسرش ابومنصور فولاد ستون باغواوی مادر خویش صاحب را قتل نمود^۶ ، العظمة و البقاء لله الملك المعبود .

۱ - سال ۴۱۹ ۲ - دراصل ق و یخ چنینست ۳ - سال ۴۲۲
۴ - سال ۴۲۵ و در ق : ۹۲۹ که شاید در اصل ۴۲۵ یا ۴۲۹
بوده باشد ۵ - در ق و یخ : ابوکالیجار ۶ - در یخ : بقتل رسانید

گفتار در بیان شمه ای || از || احوال شیخ ابوعلی سینا
چون اعلم علمای متقدمین و استاد حکمای متأخرین شیخ
ابوعلی مدتی پرتو التفات و اهتمام بر سر انجام مهام وزارت انداخته
بود بیان شمه ای از حالات آن جناب درین اوراق مناسب نمود،
والاعانة من الله الودود.

پدر شیخ ابوعلی عبدالله بن سینا از عمال و کفایة بلخ بود و بتقدیر
ربانی در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفت، و روزی بخارا
اورا جهت عمل بقریه افشنه فرستادند و عبدالله در آن قریه عورتی که
ستاره نام داشت بعقد خویش درآورد شیخ ابوعلی در صفر سنه ثلث
و ستین و ثلثمائه^۲ از آن ضعیفه متولد شد و چون مدت پنج سال از عمر
شیخ منقضی گشت پدرش از افشنه ببخارا شتافته، ابوعلی را بمعلمی
سپرد و شیخ بواسطه کمال رشد و قوت قابلیت در مدت پنج سال علم
اصول و ادب و قواعد عربیت را کما ینبغی ضبط نمود.

نظم

نهایی که خواهد شدن سر بلند در اول دمه تازه و دلپسند
هم از شکل غنچه توان باز گفت که این گل بسی طرفه خواهد شکفت
آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود و در فن حساب مهارت تمام
داشت علم حساب مطالعه فرمود. بعد از آن پدر شیخ ابو عبدالله النانلی^۳
را که در سلك حکمای زمان خود منتظم بود بخانه برده، ابواب انعام
و احسان بر روی وی بگشاد و ابوعلی علم منطق و اقلیدس و مجسطی
ازو کسب کرد و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند.

۱ - در ق کلمه در آورد بخط دیگر در حاشیه افزوده شده ۲ -

سال ۳۶۳ ۳ - در ق : البابلی و در خ : الباهلی

بعد از آن بمطالعه علوم طبیعی و الهی مشغول گشت و مسائل آن علوم را تحقیق فرموده ، بعلم طب رغبت نمود و باندک زمانی در آن فن بمرتبه ای رسید که فوق آن درجه متصور نبود و شیخ ابوعلی در اوقات تحصیل هرگز شبی تمام بخواب نرفتگی و در روز نیز غیر از مطالعه بامری نپرداختی و در میان کاغذ پارها و کتب نشستی و در هر مسئله مقدمات قیاسی آنرا کتابت کردی و شرایط قواعد منطق رعایت نمودی ، تا معلوم شود که آن مقدمات منتجست یا عقیم و چون در مسئله ای متردد گشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی و دوگانه ای بتخشح بگزاردی و باستغاثه اشتغال نمودی ، تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی و در شبها هرگاه خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی فدحی^۱ شراب آشامیدی . القصه شیخ ابوعلی بن سینا در سن هجرتده سالگی در جمیع فنون و علوم مهارت کامل حاصل کرد . نقلست که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و جمیع اطبای بخارا از معالجه عاجز گشته ، چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابوعلی را ملازم گردانید و شیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشته بکتابخانه بخارا ، که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود ، رفت و مجموع آن کتب نفیسه غریبه را بنظر در آورده ، دقایق و حقایق آنها را بر صفحه خاطر نکاشت . اتفاقاً در آن اوان آتش در آن کتابخانه افتاد و جمعی از خصمای ابوعلی گفتند که شیخ عمداً آتش در دارالکتب زد ، تا آنعلومرا بخود نسبت نماید . بعد از آن ابوعلی

بتصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ بیست و در رسید پدرش وفات کرد و پریشانی تمام بامور سامانیه راه یافته ، ابوعلی بخوارزم نزد علی بن مامون بن محمد که خوارزمشاه بود رفت و خوارزمشاه وظیفه جهة او معین گردانید و در آن ایام ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی^۱ و ابونصر عراق^۲ و ابوالخیر خمار در خوارزم بودند و خوارزمشاه همراهم کما ینبغی رعایت می نمود. بصحت پیوسته که چون کوب دولت سلطان محمود غزنوی بذروه کمال رسید بعضی از اهل شر و فساد بعرض رسانیدند که : شیخ ابوعلی بد مذهبست . سلطان محمود از غایت تعصب قصد شیخ فرمود ، ابوالفضل حسین بن میکال را نزد خوارزم شاه فرستاد و پیغام داد که : چنان معلوم شد که در خوارزم جمعی از افاضل عظیم المثال مثل فلان و فلان توطن دارند . باید که ایشانرا بپایه سریر اعلی فرستی ، تا بشرف مجلس همایون مشرف گردند . خوارزمشاه چون بر حقیقت غرض سلطان اطلاع یافت قبل از ملاقات حسین بن میکال^۳ جماعت مذکوره را طلب داشته ، صورت حال با ایشان در میان نهاد . گفت : نمی خواهم که شما را بتکلیف پیش سلطان محمود فرستم . اگر شما را رغبت ملاقات او نیست قبل از آنکه فرستاده او شمارا در خوارزم ببیند تدبیر کار خود کنید .

ابو ریحان و ابوالخیر و ابونصر ملازمت سلطان محمود اختیار کردند و ابوعلی و ابوسهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده ، فرار نمودند و در بیابانی که میان خوارزم و ابیوردست سرگردانی بسیار کشیدند و بعد از زحمت بسیار || و مشقت بی نهایت ابوسهل در آن

(۱) در ق و خ : هرونی (۲) در ق و خ : عراف

(۳) در ق : میکائیل

صحرا فوت شد و ابوعلی بیمار و بدحال بایبورد افتاد و از آنجا باستو و از استو بجرجان رفت و در کاروانسرائی فرود آمده، بطبابت مشغول شد و چون معالجاتش بر نهج صواب وقوع می یافت شهرت تمام پیدا کرد. در خلال آن احوال خواهر زاده قابوس و شمگیر، که در جرجان صاحب تاج و سریر بود، پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و اطبای زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشته، کیفیت مهارت ابوعلی در آن فن بعرض قابوس رسید و حکم شد که او را بسر بالین آن مریض برند. چون شیخ بخانه آن رفته، نظر خجسته اثر بر احوال و اوضاع وی افگند گفت: این شخص بجز عشق مرضی ندارد و مریض بدین سخن انکار بلیغ کرده، ابوعلی فرمود که: کسی را که اسامی تمامی محلات استرآباد را داند حاضر سازید. خدام بارگاه سلطنت عسی را که متصف باین صفات بود طلب نمودند و شیخ انگشت بر نبض مریض نهاده، عس را گفت که: محلات شهر را تعداد نمای و عس بموجب فرموده عمل نموده، چون نام محله‌ای که مطلوب مریض در آنجا بود بر زبان آورد نبض اختلاف کرد، آنگاه گفت: کوچهای این محله را بشمار و بر همین منوال چون بکوچه مخصوص رسید نبض مختلف گردید. بعد از آن سرایهای آن کوی مذکور گشته: در محل ذکریک سرانوبت دیگر اختلاف در نبض پدید آمد. پس شیخ فرمود که: کسی را که اسامی تمامی ساکنان این سرای معلوم داشته باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص بر حسب فرمان ابوعلی اسامی متوطنان آنسرای را آغاز تعداد کرد و چون بنام مطلوب مریض رسید آنمقدار بغیر در حال بیمار پیدا شد که مجال انکار نیافت.

۱ - در ق جمله پیدا کرد در متن نیست و بخط دیگر در حاشیه افزوده شد.

بلای عشق مهرویان عجب خاصیتی دارد
که ظاهرتر شود هرچند داری بیشتر پنهان
آنگاه شیخ بعرض پادشاه رسانید که : خواهرزاده شما عاشق فلانی شده
است و علاج او در موصلت معشوق منحصرست . قابوس از کمال مهارت
ابوعلی تعجب نمود و او را رعایت بسیار نمود . آورده اند که چون
ابوالفضل حسین بن میکال^۱ که جهة طلب شیخ و آن چهار بزرگ دیگر
که اسامی ایشان مسطورگشت از خوارزم معاودت کرده ؛ پیش سلطان
حمود رسید و کیفیت عدم وجدان شیخ را بعرض رسانید سلطان فرمود
تا صورت ابوعلی را متعدد برتختهها و کاغذ || پار || ها کشیدند و باطراف
ولایات فرستاده ؛ حکم بحکم آنممالک رسانیدند که : هر جا شخصی باین
هیئت بینند او را بیایه سریرا علی رسانند و یک صورت نزد قابوس
نیز ارسال داشته بودند .

بنابر آن چون قابوس نظر بر روی شیخ انداخت او را بشناخت
و بتعظیم برپای خاسته^۲ شیخ را برزبر توشک خود نشاند و در رعایت
و مراقبتش دقیقه ای نامرعی نگذاشت و بعد از چند گاه بواسطه فترت
که در مملکت استرآباد دست داد ابوعلی روی توجه بجانب عراق نهاد
و چون ببلده ری رسید سیده و پسرش مجدالدوله که اوصاف کمال
ابوعلی را شنیده بودند در استرضای خاطرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند
و در آن ایام مجدالدوله را مرض مـالـیـخولیا پیدا شد و شیخ در
معالجه ید بیضا نموده ؛ مجدالدوله شفا یافت و در آن وقت که
سلطان محمود غزنوی بطرف عراق رایت آفتاب اشراق برا فراشت شیخ

۱- ق : میکائیل ۲ - ق و خ : خواسته

ازری بقزوبن و از قزوبن بهمدان شتافت . در آن اثنا شمس الدوله بن
فخر الدوله را که حاکم همدان بود مرض قولنج روی نمود و بیمن
انفاس ابو علی از آن مرض صحت یافته ، وزارت را بشیخ تفویض فرمود
و چون شیخ روزی چند بر مسند وزارت نشست شورشی در همدان
پیدا شده ، بعضی از لشکریان سرای ابوعلی را غارت کردند و قصد
قتل آن جناب نمودند و شیخ ازیشان گریخته ، چهل روز در سرای
ابوسعید نامی متواری گشت .

در آن ایام زحمت شمس الدوله نکث کرد ، ابوعلی را پس ازجد
و جهد موفور یافته ، مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و باز شیخ بمعالجه
قولنج اشتغال نموده ، شمس الدوله صحت یافت و برتجلیل و تکریم
ابوعلی اقدام فرموده ، کت تانیه منصب وزارت را بدو تفویض فرمود .
در آن اوان فتنه ابوعبید از آنجناب التماس شرح کتب ارسطو کرد .

شیخ جواب داد که : مجال آن کار ندارم ، اما اگر راضی می
شوی در علم مناظره و مجادله خصوم از آنچه معلوم من شده است درین
ترددات کتابی تصنیف می نمایم و فقیه ابو عبید بدین معنی رضا داده ،
شیخ تألیف طبیعیات کتاب شفا را در آن ولا ابتدا کرد و ایضاً تصنیف
مجلد اول از قانون هم در آن ایام وقوع یافت و چون ابوعلی در همدان
روز بسر انجام امور وزارت اشتغال داشت هر شب جمعی نثر از علما
و طلبه علوم در سرایش جمع می شدند و شیخ در اول شب بدرس قیام
نموده ، بعد از آن مغنیان و اهل ساز را احضار میکرد و بشرب شراب
ناب مشغولی میفرمود . در آن اثنا شمس الدوله بحرب بهاء الدوله متوجه

شد و بسبب عدم اجتماع و سوء تدبیر مرض قولنج عود نمود و لشکریان او را بجانب همدان بازگردانیده ، شمس الدوله در راه عزیمت سفر آخرت کرد و لشکریان پسرش را بحکومت برداشته ، کس بطلب شیخ فرستادند ، تا بوزارت آن پسر اشتغال نماید .

ابوعلی از قبول آن امر امتناع فرموده ، در سرای ابوعلی بن عطار متواری شد و در ایام تواری بی آنکه کتابی در نظر داشته باشد جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلك انشاء کشیده و ابتدای منطق شفا کرد . درین اثناء تاج الملك که از جمله ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته ، بمکاتبه با ابو جعفر علاءالدوله بن کاکویه که در مدینه اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساخت و در قلعه ای برد و محبوس گردانید و شیخ منطق کتاب شفا را در آن حصار بانمام رسانید . در خلال آن احوال علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید ، ولد شمس الدوله و تاج الملك چون تاب مقاومت نداشتند پناه بقلعه مذکور بردند و بعد از آنکه ابن کاکویه از همدان بازگشت شیخ را مصاحب خود بهمدان آوردند و ابوعلی در سرای علوی نزول کرده ، ادویه قلبیه را در آن ولا تألیف نمود . آنگاه در صورت صوفیان بهمراهی برادر خویش محمود و فقیه ابو عبید و دو غلام بصوب اصفهان در حرکت آمد و چون بقریه طبرستان رسید خواص علاءالدوله بامرا کب رهوار و کسوت خاصه شهریار بمراسم استقبال اقبال نمودند و آن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند و شیخ در لیالی جمعه به جلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل مشحون بوجود علمای ایام بودی و چون شیخ بتکلم درآمدی

همه استفاده کردند و تمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید و
و در سنه ۱۰۳۰ و اربعمائه^۱ که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان
مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابوعلی بوزارت علاء الدوله اشتغال
مینمود و پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم گشته ، بجانب شاپور^۲
شتافتند و چون سلطان محمود مراجعت نموده ، ایالت آن ولایت
را بسطان مسعود گذاشت || علاء الدوله پسر خود را بانحرف و هدایا
نزد سلطان مسعود فرستاد^۳ و این معنی موافق مزاج مسعود افتاده ،
حکومت اصفهانرا بدستور معهود باو داد و بعد از چند گاه که علاء الدوله
بنیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیه استقلال پیدا
کرده ، در امثال بمثال سلطان طریق اهمال مسلوک داشت .

سلطان مسعود چون برین معنی اطلاع یافت باسپاه بسیار بجانب
اصفهان شتافت . علاء الدوله فرار برقرار^۴ اختیار کرده ، خواهرش
بدست سلطان مسعود افتاد . شیخ ابوعلی بملاحظه آنکه ناموس علاء -
الدوله مرعی باشد بسطانت مسعود نوشت که : خواهر علاء الدوله
کفو تست ، اگر او را بحباله نکاح درآوری ولایت اصفهانرا بتو گذارد .
سلطان مسعود سخن شیخ را برکمال اخلاص حمل فرموده ، آن ضعیفه را
عقد کرد . بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیئه اسباب مقاتله اشتغال
دارد و نایره غضب او از استماع این خبر اشتغال یافته ، بعلاء الدوله
پیغام فرستاد^۵ که : خواهر ترا برنود و او باش لشکر خواهم داد .

علاء الدوله شیخ را فرمود : که جواب این سخن بنویس . شیخ

۱ - سال ۴۱۰ - ۲ - خ : نیشابور ۳ - درخ این جماعه نیست

۴ - ق و خ : قرار برقرار ۵ - خ : علاء الدوله نوشت

بسلطان مسعود نوشت که : اگر این عورت خواهر علاء الدوله است
زوجه مدخوله تست و اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و در عدت تو و
غیرت ضعفا بر ازواجست ، نه اخوان و این جواب مؤثر افتاده ، سلطان
مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد
و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت
نموده ، ابوسهل حمدونی^۱ را بضبط عراق نامزد کرد و میان علاء الدوله
و ابوسهل مهم بمحاربه انجامیده ، علاء الدوله منهزم گشت و ابوسهل
باصفهان درآمد ، امتعه و کتب شیخ بغارت رفت . اما نوبت دیگر علاء-
الدوله باصفهان معاودت کرده ، آن مملکت را در حیز تسخیر آورد .
نقلست که شره میجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بدان امر بسیار
اشتغال می نمود . لاجرم قوت طبیعت ضعیف شده و ضعف قوه گرفته ،
در آن سال که علاء الدوله با تاش فراس^۲ حرب نمود ابو علی را
زحمت قولنج عارض گشت و در یک روز هفت نوبت حقنه کرده ، در آن
ایام بحسب ضرورت کوچ بوقوع انجامید و شیخ را علت صرع ضمیمه
رنج قولنج شد و نوبت دیگر خدام را فرمود که بترتیب حقنه قیام نموده ،
دودانک بزر کرفس داخل آن کنند و شخصی که مرتکب حقنه بود
بسپهو یا بعمد پنج درم بزر کرفس با سایر ادویه حقنه ضم کرد و بدان
واسطه علت سحج نیز عارض گشت و دیگری از خدام که در مال شیخ

۱ - ق و خ : حمدونی

۲ - ق : اماس فراس و خ : ایاس و فراس

از روی خیانتی صادر شده بود معجون مثرودیطوس^۱ که جهت دفع صرع می خورد افیون خلط نمود. لاجرم مرض اشتداد یافته، شیخ از آنسفر در محنه باصفهان آمده، قوت قیام نداشت. باوجود این حال در معالجه سعی باینج بجای آورده، فی الجمه صحتی است داد و يك نوبت دیگر بمجلس علاءالدوله تشریف برد. بعد از آن علاءالدوله عزیمت همدان کرده، شیخ را همراه گردانید و در راه رنج قولنج عود نموده، چون بهمدان رسیدند ابوعلی دانست که دفع آن مرض ممکن نیست. لاجرم دست از معالجه باز داشته، غسلی کرد و از جمله منہیات توبه فرموده آنچه داشت بفقرا صدقہ نمود و غلامانرا خط آزادی داده، بقرائت کلام ملك علام مشغول گشت^۲ و چون ختم تمام شد پس از آن سه روز در جمعه‌های از جمعات^۳ شهر رمضان سنه ثمان و عشرين و اربعمائه^۴ وفات یافت و بعضی از مورخان سنه سبع و عشرين و اربعمائه^۵ گفته‌اند مدت عمرش شست و سه سال شمسی و هفت ماه بود.

حالات غریب و امور عجیب از آن جناب بسیار منقولست، از جمله یکی آنکه: چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید^۶ ائمه فارس

۱ - خ: مردیطوس و مثرودیطوس معرب کلمه میتریداتس Mithridates ضبط یونانی و لاتینی کلمه میتریدات فارسی باستانست که در فارسی جدید مهر داد شده و چند تن از پادشاهان اشکانی این نام را داشته‌اند و این معجون معروف بنام میتریدات هفتم معروف بمیتریدات کبیر پادشاه معروف کشور پونت Pont در سواحل دریای سیاه که آبراه وضع کرده و در شناسائی گیاه‌ها و سموم در قرون قدیم مشهور بوده و از ۱۲۳ تا ۶۳ پیش از میلاد پادشاهی کرده معروف شده است.

۲ - خ: مشغولی می کرد ۱۲: - خ جمعه‌های ۴: - ق: سنه ۴۲۸
۵ - ق: سنه ۴۲۷ ۶ - خ: شیخ را بشیراز بردند

بمطالعه آن اشتغال نموده، یکی از ایشان که اعلم قوم بود در آن رساله شبهه‌ای چند کرده، بر جزوی نوشت و آنرا مصحوب ابوالقاسم^۱ کرمانی نزد شیخ فرستاد. ابوالقاسم^۱ نزدیک بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت شیخ رسیده، آن جزو را بعرض رسانید و شیخ تا وقت ادای نماز خفتن با ابوالقاسم صحبت داشته، بعد از آن بمطالعه آن جزو پرداخت و آغاز نوشتن جواب شبهات کرده، در آن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت نمود.

آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد بگذارد^۲ آن اجزاء را که مشتمل بر حل مشکلات و جواب شبهات شیرازیان بود بابوالقاسم داده، گفت: «استعجلت فی الجواب حتی لایمکت القاصد». اکابر شیراز چون این قضیه غریبه را شنیدند متعجب گردیدند. آوردماند که روزی در مجلس علاء الدوله مسئله‌ای از علم لغت مذکور شد و شیخ بقدر وقوف در آن باب سخن گفت. ابومنصور، که یکی از اکابر علمای اصفهان بود در آن انجمن تشریف داشت، شیخ را مخاطب ساخته، گفت: در حکمت و فطانت شما هیچ کس را سخن نیست، اما علم لغت متعلق بسمع دارد و شما تتبع این امر نکرده‌اید. شیخ ابوعلی ازین سخن^۳ متأثر گشت و آغاز درس کتب لغت کرده، نسخ معتبر که در آن فن نوشته شده بود بدست آورد، تا در فن لغت بمرتب‌های رسید^۴ که فوق آن درجه متصور نبود. بعد از آن سه قصیده مشتمل بر الفاظ غریبه در سلك نظم کشیده، فرمود

۱ : این جمله درخ نیست ۲ - ق و خ : بگذارد ۳ -

خ : سخنان ۴ - خ و ق : رسیده

تا آن قصاید را نوشته ، جلد کردند و آنرا کهنه ساخته ، در خلوتی نزد
علاءالدوله برد و گفت :

چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده ، بگوئید : که
این رساله را روز شکار در صحرا یافتیم و میخواهیم که مضمون ابیات
آنرا معلوم کنیم^۱ و علاءالدوله برین موجب عمل نموده ، ابو منصور
هر چند در مطالعه آن اشعار^۲ اهتمام کرد اورا هیچ معلوم نشد . بعد از
آن شیخ بمجلس حاضر گشته ، هراقتی که ابو منصور رامشکل بود^۳ معنی^۳ بیان
فرموده و فرمود که در کدام کتابست و در کدام فصل . ابو منصور بکمال
فراست دانست که آن قصاید خاصه ابوعلیست ، لاجرم بمراسم اعتذار قیام نمود .
شیخ کتاب العرب در آن ایام تألیف کرد و مفصل بعضی^۴ از مصنفات
شیخ اینست که مسطور ، یگرده : (۱) مختصر اوسط در منطق ، (۲) مبدأ
و معاد ، (۳) ارضیاد کلیه قانون چهارمجلده^۵ ، (۴) مختصر مجسطی ،
(۵) حاصل و محصول در بیست جلد ، (۶) انصاف بیست جلد ، (۷) کتاب
النجاة^۶ هفت مجلد^۵ (۸) هدایه ، (۹) اشارات (۱۰) بردائم مجلدین ،
(۱۱) شفا هژده مجلد^۵ : (۱۲) علائی ، (۱۳) فوائج^۷ : (۱۴) ادویه
قلیبه : (۱۵) موجز^۸ حکمت مشرقی^۹ : (۱۶) حکمت عرشیه : (۱۷)
اثنان^{۱۰} جواب : (۱۸) معطیات : (۱۹) رساله قضا و قدر ، (۲۰) رساله
اجرام علویه ، (۲۱) رساله آلات رصد : (۲۲) رساله در شعر : (۲۳)
مختصر اقلیدس ، (۲۴) رساله در نبض : (۲۵) رساله در حدود اقسام

-
- ۱ - خ : یافتیم و می خواهم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنیم
۲ - خ : ابیات ۳ - در خ نیست ۴ - خ : بعضی ۵ - خ :
جلد ۶ - خ و ق : النجاة ۷ - خ : فوائج ۸ - ق و خ : موحر
۹ - خ : مشرق ۱۰ - خ و ق : ابیان

حکمت ؛ ۲۶) در نهایه و لانهایه ؛ ۲۷) رساله حی بن یقظان ؛ ۲۸) رساله در ابعاد و اجرام^۲ . اللهم اغفر له ولجميع المؤمنين وصل على سيد الانبياء والمرسلين الى يوم الدين وسلم تسليما كثيراً .

ذکر شمه‌ای از احوال بعضی از وزرای سلاطین غزنوی

نخستین کسی از غزنویان که متصدی امر سلطنت گشت امیر ناصر الدین سبکتکینست و آن جناب غلامی بود ترك نژاد، مملوك البتکین و البتکین در زمان سامانیان چند گاه بحکومت خراسان اشتغال داشت و بسببی از اسباب با ایشان مخالفت کرده ؛ روی بجانب غزنین آورد و آن مملکت را مسخر ساخته ، رایت ایالت بر افراخت و بعد از فوت او و پسرش سلطنت آن سرزمین بناصر الدین سبکتکین رسید و مدت صد و هفتاد و هشت سال زمان دولت غزنویه امتداد یافت و ایشان چهارده نفر بودند بدین ترتیب :

- ۱ - امیر ناصر الدین سبکتکین .^۴
- ۲ - امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین سبکتکین .
- ۳ - سلطان محمود بن امیر ناصر الدین .
- ۴ - سلطان مسعود بن سلطان محمود .
- ۵ - سلطان محمد بن سلطان محمود .
- ۶ - سلطان مودود بن سلطان^۴ مسعود .

۱ - خ و ق : یطمان ۲ - درخ و ق کتاب سفارا شماره جدا گانه نگذاشته‌اند و بهمین جهت شماره به ۲۷ رسیده است ۳ - در ق کلمه سبکتکین نیست و درخ نخست «امیر اسمعیل سبکتکین» نوشته و سپس «امیر اسمعیل بن ناصر الدین» ۴ - درق نیست

- ۷ - سلطان علی بن مسعود
 - ۸ - عبدالرشید بن مسعود
 - ۹ - فرخزاد بن مسعود
 - ۱۰ - ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود
 - ۱۱ - سلطان مسعود بن ابراهیم
 - ۱۲ - سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم
 - ۱۳ - سلطان بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم
 - ۱۴ - سلطان خسرو شاه بن بهرامشاه
- و از وزرای این سلطانان سعادت انما اسامی ده نفر بنظر درآمده،
بدین منوال:

ابوالعباس فضل بن احمد الاسفراینی^۱

در اول حال بنیابت و کتابت فایق که از جمله ارکان دولت
سلاطین سامانی بود قیام می نمود و چون آفتاب اقبال^۲ فایق بسرحد
زوال رسید ابوالعباس بمقتضای این بیت که:

بیت

زبی دولت گریزان باش چون تیر وطن درکوی صاحب دولتان گیر
عمل فرموده، خود را بملازمت امیر ناصرالدین سبکتکین رسانید و
پس از آنکه^۳ امیر ناصرالدین سبکتکین بخلد برین خرامید و پسرش
سلطان محمود تخت پادشاهی را بوجود همایون خود مشرف گردانید
ابوالعباس را منظور نظر اعتنا ساخته، منصب وزارت بوی تفویض فرمود.
در جامع التواریخ مسطورست که: اگرچه فضل بن احمد از حلیه

۱ - ق: الاسفراینی ۲ - خ: آفتاب دولت ۳ - در خ این جمله نیست

فضل و ادب و تبحر در لغت عرب عاری بود، اما در ضبط امور مملکت و سرانجام منہام سپاہی و رعیت ید بیضا می نمود و اورا حق سبحانہ و تعالیٰ پسری ارزانی داشت، حجاج نام و آن مولود عاقبت محمود بکسب فضایل نفسانی پرداختہ، سر آمد افاضل روزگار شد و اشعار عربی در غایت فصاحت و بلاغت در سلك نظم^۱ کشید و همچنین دختر فضل بن احمد در علم حدیث مهارت تمام پیدا کرد، چنانکہ^۲ بعضی از محدثان از روی روایت نمودند و چون مدت ده سال از وزارت ابوالعباس در گذشت اختر ظالعش از اوج شرف بحضیض و بال انتقال یافت.

بعضی از مورخان سبب عزل اورا چنین گفته اند کہ: سلطان محمود را بخدمت غلامان مشتری سیما شغف تمام بود و فضل بن احمد نیز درین معنی بمقتضای کلامه « الناس علی دین ملوکهم » قیام می نمود و فضل نوبتی در بعضی از ولایات ترکستان خیر غلامی پری پیکر شنیده، یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد، تا آن زهره جبین را خریده، بطریق عورات بغزین آورد و منہی^۳ کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانیده، پادشاه گردون غلام آن غلام سیم اندام را از وزیر عطار د احتشام طلب فرمود و جناب آصف شعار برانکار اصرار نموده، یمین - الدوله با وجود کمال تمکین و وقار بهانه برانگیخت و بیک ناگاہ^۴ بخانه وزیر تشریف برد. جناب وزارت مآب بمراسم ضیافت و اقامت و لوازم نیاز و نثار پرداختہ، در آن اثنا غلام حورلقا بنظر پادشاه سعادت انما

۱ - خ: سلك انتظام ۲ - خ و ق: چنانچه ۳ - ق: منہی و خ: منتهی

۴ - ق: در اصل « یگناه » و با خطی تازه تر اصلاح شده

درآمد و آغاز عربده کرده، پادشاه^۱ بگرفتن وزیر و نهب و تاراج سرایش فرمان داد و مقارن این حال رایات ظفر آل سلطان^۲ ستوده خصال بجانب هندوستان حرکت نموده، بعضی از امرای بدسگال ابوالعباس را آنمقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت اینزد متعال انتقال فرمود.

بیت

کسی از جفای فلک جان نبرد فلک را وفا دار نتوان شمرد

احمد بن حسن میمنندی

رضیع سلطان محمود بود و در مکتب نیز با او هم سبقی می نمود. پدرش حسن میمنندی در زمان حیات امیر ناصرالدین سبکتکین^۳ در قصبه بست^۴ بضبط اموال دیوانی مشغولی می کرد و بسبب سعایت مفسدان امیر ناصرالدین نسبت بدو بدگمان شده، حسن روی بعالم آخرت آورد و آنکه بعضی از مردم حسن میمنندیرا در سلك وزیرای سلطان محمود شمرده اند عین غلط و محض خطاست و نزد علمای فن تاریخ خبر بی اصل و نا معتبر. القصه چون احمد بن حسن بحسن خط و وفور فضل و کمال فصاحت و کثرت کیاست سرآمد افاضل روزگار و مقبول قلوب اکابر بزرگوار گشت سلطان محمود او را منظور^۵ نظر عنایت ساخته، صاحب دیوان انشاء و رسالت گردانید و جذبات التفات سلطانی ساعت بساعت آن خواجه صاحب فضیلت را از درجه ای بدرجه ای ترقی می داد، تا منصب استیفای ممالک و شغل عرض عسا کر ضمیمه مهم مذکور گشت و بعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان باشغال سابقه انضمام یافت و آنجناب

۱ - در ق این کلمه با خطی تازه تر افزوده شده ۲ - در خ این کلمه نیست

۳ - در خ این کلمه نیست ۴ - خ و ق : بست ۵ - خ : منظر

از عہدہ تمامی مهمات بروجہی تقضی نمود کہ مزیدی بر آن متصور نبود و چون مشرب عذب سلطانی نسبت بابوالعباس اسفراینی^۱ سمت تکدر پذیرفت زمام مهام وزارت و عنان حل و عقد و قبض و بسط امور مملکت در کف کفایت و قبضہ درایت احمد بن حسن قرار گرفت و مدت ہژده سال آن وزیر ستودہ خصال در کمال اختیار و استقلال بضبط امور ملک و مال قیام می نمود و بعد از انقضای مدت مذکور جماعتی از امرای برزک^۲ مثل التونتاش^۳ حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطان زبان بغیبت و بہتان آن آصف سلیمان نشان بگشادند و بحکم کلمہ « من یسمع یخجل^۴ » آنسخنان پریشان در دل سلطانعالی مکان اثر کردہ ، رقم عزل بر ناصیہ حال جناب وزارت آب کشید و او را در قلعه ای از قلاع بلاد ہند محبوس گردانید و چون سلطانمحمود سبکتکین باعلی علین خرامید و پسرش سلطانمسعود بر مسنہ سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورد و کرة ثانیہ شغل وزارت را من حیث الاستقلال بوی تفویض کرد .

بعد از آنکہ مدت دیگر آنوزیر خجستہ سیر بتنظیم امور جمہور پرداخت در سنہ اربع و عشرین و اربعمائہ^۴ || علم^۵ || عزیمت بصوب آخرت بر افراخت .

بیت

ہمہ خلق را آخر اینست کار بدنیا نماند کسی پایدار

۱- ق : اسفراینی ۲- درخ نقطہ نگذاشته است ۳- ق : نحل و خ : لاجل
۴- ق : سنہ ۴۲۴ ۵- درخ نیست

ابوعلی حسن بن محمد

مشهور و معروف^۱ بحسنگ میکال بود و از اوایل صبی و مبادی اوقات نشو و نما ملازمت سلطان محمود می نمود.

بحلاوت گفتار و لطافت کردار وحدت طبع و جودت ذهن اتصاف داشت، اما در فن انشاء و کتابت و علم استیفاء و سیاحت مهارتی نداشت. در روضة الصفا مسطورست که: در اوانی که سلطان محمود باستدعای نوح بن منصور سامانی بعزم جنک^۲ ابوعلی سیمجور بجانب خراسان میرفت در منزلی از منازل بعرض رسانیدند که: درین حوالی درویشیست بصفه زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهو پوش می گویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان اعتقاد فراوان داشت میل ملاقات زاهد نمود و باحسنگ میکال^۳ که با این طبقه او را صفای عقیده نبود گفت که: هر چند می دانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست، میخوام که در زیارت زاهد آهو پوش با من موافقت کنی. حسنگ انگشت قبول بردیده نهاده، در رکاب سلطان روانشد و سلطان بنیاز تمام با زاهد ملاقات نموده، درویش زبان بییان اسرار معرفت بگشاد و سلطان از استماع آن سخنان در اعتقاد افزوده، زاهد را گفت که: از نقد و جنس هر چه مطلوب خدام باشد^۴ خازنان تسلیم نمایند.

زاهد دست در هوا بر دو مشتق زر مسکوک در کف ساطعات نهاده، گفت: هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق

۱ - خ: معروف و مشهور ۲ - خ: جنک ۳ - ح و ق:
میکابیل ۴ - خ: طلاوست

چه احتیاج داشته باشد.

سلطان آن سکجات^۱ را بدست حسنک داد و حسنک چون در آن زرها نظر کرد همه را مسکوک سکه ابو علی سیمجور یافت. سلطان در اثنای راه حسنک را مخاطب ساخته، گفت: امثال این کرامات با انکار نتوان کرد^۲. حسنک جواب داد که: آنچه بر زبان مبارک جریان می یابد عین صدق و محض صوابست، اما مناسب نمی نماید که شما بحرب کسی مبادرت نمائید که در غیب سکه بنام او میزنند. سلطان از حقیقت این سخن پرسیده، حسنک آن سکجات^۱ را بوی نمود و سلطان حیران مانده، منفعل شد. القصة امیر حسنک میکال^۳ پیوسته در ملازمت سلطان می بود و در سفر^۴ و حضر لحظه ای غیبت نمی نمود و در آن ایام که احمد بن حسن از شغل وزارت معزول شد سلطان حکم فرمود که وزرای عظام یکی از کابرانام را بدان منصب نصب فرمایند و ارکان دولت نام ابوالقاسم عارض و ابوالحسین عقیلی و احمد بن عبد الصمد و حسنک میکال^۱ را نوشته نزد سلطان فرستادند، تاهر يك مرضی خاطر همایون باشد وزیر گردد.

سلطان فرمود که: اگر منصب وزارت را بابوالقاسم دهم شغل عرض مهمل ماند و ابوالحسین عقیلی روستائی طبیعت وزارت را نشاید و احمد بن عبد الصمد قابلیت این امر دارد، اما مهمات خوارزم در عهده اوست و حسنک بعلو نسب و کمال حسب و وقوف بر دقایق امور کفایت بر همه فایقست، لیکن حدائث سن و عنفوان شباب از تفویض وزارت بدو

۱ - خ و ق: تنکجات ۲ - خ: نتوان انکار کرد

۳ - خ - میکایل ۴ - خ: صفر

مانعست . امرا چون سخنان سلطانرا شنودند دانستند که ضمیر همایون بوزارت حسنک مایلست .
لاجرم بانفاق عرض کردند که : از امیر حسنک بتکفل امروزارت کسی شایسته تر نیست . سلطانرا این موافق مزاج اشرف افتاد و آن منصب عالیرا بحسنک داد و امیر حسنک تا آخر ایام حیات سلطان عالی مقام پسر انجام آن مهام قیام می نمود و چون سلطان از دار جهانب ریاض جنان انتقال فرمود پسر کهنترش سلطانمحمد بر مسند سلطنت نشست و بدستور زمان پیدر امر وزارت را بحسنک میکال^۱ گذاشت و حسنک در آن اوقات بهوا داری سلطان محمد نسبت بسطانمسعود که در عراق بود سخنان بی ادبانه میگفت . چنانکه^۲ روزی بر سر دیوان بر زبان آورد که : هرگاه مسعود پادشاه شود حسنک را برادر باید کشید و چون سلطانمسعود بخراسان آمد و ملکرا از سلطنت محمد انتزاع نمود حسنک را طلب فرمود .

بیت

کسی در عشق فال بد نگیرد و گر گیرد برای خود نگیرد

پس لایق بحال خدام بارگاه سلطنت و ملازمان درگاه خلافت آنست که اعتماد بروفور جاه و جلال و کمال دوات و اقبال پادشاه نمایند و در خلا و ملا زبان طعن و لعن و غیبت^۳ اخوان^۳ و اقرنایش هر چند مخالف باشند نگشایند ، چه می شاید که بمقتضای کریمه^۴ "تو" تی - الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء" منصب سلطنت و فرمانروائی

۱ - خ : میکایل ۲ - خ و ق : چنانچه ۳ - ابن کلمه در خ نیست

بدان کس انتقال یابد و آن طعن || و لعن^۱ || و غیبت را شنوده ؛ مزاجش
فرو خوردن خشم بر نتابد و از وی امری مثل آنکه از سلطان مسعود
نسبت بحسنک میکال^۲ صدور یافت وقوع یابد .

بیت

نکو نیست از طور دانشوران دلیری بید گوئی سروران
لب از غیبت اهل دولت ببند که آن غیبت آرد بجانگ گزند
ابونصر احمد بن عبد الصمد شیرازی

دراوایل حال در مملکت خوارزم صاحب دیوان التونقش حاجب
و پسرش هرون بود و خواجه احمد بن حسن میمندی وفات یافت
سلطان مسعود ابونصر احمد را از خوارزم طلبیده ، منصب وزارت
بوی تفویض نمود و ابونصر احمد بروجهی بسرانجام مهام مملکت و تدبیر
امور سپاهی و رعیت پرداخت که دستور وزرای جهان و قانون مدبران
دوران گشت و مدت بیست سال در زمان سلطنت سلطان مسعود و دوسال
در اوان ایالت پسرش مودود بدان مهم اشتغال داشت و بقصد امراء در
قید و حبس افتاده ، اعداء شربت مسموم بدودادند و آن وزیر صایب تدبیر
را بعالم عقبی فرستادند .

طاهر المستوفی

مدتی منصب استیفای دیوان سلطان محمود بوی متعلق بود
و سلطان مودود بعد از اخذ احمد بن عبد الصمد امر وزارت را بوی
تفویض فرمود و طاهر بواسطه ضعف رأی و عجز نفس و سوء تدبیر پس
از آنکه مدت دو ماه بدان امر اشتغال داشت استعفاء کرده ، باقی ایام
حیات در کنج عزلت و فراغت روزگار گذرانید .

۱ - این کلامه در ق نیست ۲ - خ . میکایل

عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمنندی

چون ظاهر مستوفی ترك امور دیوانی داد عبد الرزاق بن احمد بحکم سلطان مودود پای برمسند وزارت نهاد . جمال حالش بکمال عقل و تدبیر آراسته بود و نباهت قدرش و جاهت جود و سخاوت پیراسته . چون مدت هفت سال بسر انجام امور ملك و مال پرداخت در اواسط رجب سنه احدى و اربعین و اربعمائه^۱ سلطان مودود بعزم رزم سلجوقیان رایت نصره نشان برافراخت و در منزل اول بعلت قوانج گرفتار شده ، بغزنین مراجعت نمود و عبد الرزاق باطایفه ای از سپاه ظفر انما بصوب سیستان که در آن اوان بتصرف سلجوقیان در آمده بود گسیل فرمود و در غیبت وزیر سلطان مودود وفات یافته ، ارکان دولت علی - ابن مسعود را بر تخت سلطنت نشانند و این خبر در نواحی قلعه ای که در میان بست و غزنین بود بسمع وزیر رسیده ، فسخ عزیمت سیستان کرد و عبد الرشید بن مسعود را که بموجب فرمان سلطان مودود در آن حصار محبوس بود از حبس بیرون آورده ، لشکریان را باطاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت نموده ، وزیر در ملازمت عبدالرشید بجانب غزنین مراجعت فرمود و علی بن مسعود گریخته ، عبد الرشید برمسند سلطنت رایت عظمت برافراشت و امر وزارت تا آخر حیات بعبد الرزاق گذشت .

حسن بن مهران

در زمان حیات سلطان محمود بوزارت و نیابت سلطان محمد قیام مینمود و چون سلطان بریاض رضوان انتقال فرمود حسن بحسن

۱ - سال ۴۴۱ ۲ - درخ این عنوان نیست و بجای آن بر روی نوشته شده : « حکایت »

درایت رعایت جانب || سلطان مسعود کرده ، خود را از تکفل امر وزارت معاف داشت . بنابراین چون ^۱ || سلطان مسعود بغزنین رسید امر اشراف خزانہ را مفوض برای صواب نمای او گردانید و بعد از آنکه عبد الرشید بن مسعود کشته شد فرخزاد تاج سلطنت بر سر نهاد ، منصب وزارت را بحسن داد و حسن مدت دو سال بسر انجام مهام ملك و مال قیام نموده ، معزول گشت و چند گاه محبوس بوده ، در محبس در گذشت .

ابو بکر صالح^۲

بعد از عزل حسن بن مهران متکفل وزارت فرخزاد شد و او بزعم صاحب جامع التواریخ قبل از ملازمت فرخزاد مدت سی سال در بلاد هند حاکم بود و در آن دیار آثار پسندیده بحیز ظهور رسانید . آداب سواری و تیر اندازی نیکو دانستی و بمراسم امور مبارزت و پهلوانی اقدام توانستی . الفصه چون از مملکت هند بغزنین رسید و بمنصب وزارت فرخزاد منصوب گردید تا آخر ایام حیات آن شاهزاده عالی نژاد بدان امر مشغولی نمود و در اوایل زمان سلطان ابراهیم بضر تیغ بعضی از غلامان بی باک شربت شهادت چشید .

نظم

چنینست آئین گردنده دهر بشهدش همیشه قرینست زهر

ابوسهل الخجندی^۳

مدتی منشی درگاه سلطان مسعود و سلطان محمود بود و چون سلطان

۱ - درخ این جمله نیست ۲ - درخ این عنوان نیست و جای آن سفید مانده است ۳ - درخ این عنوان نیست و جای آن سفید مانده .

ابراهیم بن مسعود بر تخت سلطنت نشست امر وزارت را بدو تفویض فرمود
و بعد از چند گاه مزاج سلطان ابراهیم نسبت بآن وزیر صاحب فضیلت
|| متغیر گشت . مصرع^۱ || میل در چشم جهان بینش کشید .

عبد الحمید بن احمد بن عبدالصمد

مدت مدید و عهد بعید در زمان سلطنت سلطان ابراهیم بن
مسعود و برادرش سلطان ارسلانشاه بامر وزارت قیام و اقدام مینمود
و او در نشر معدلت و انصاف و قطع مواد جور و اعتساف و احیای مراسم
مبرت و احسان و امحاء لوازم بدعت و طغیان بریدر نامدار خود
راجح بود . استاد ابوالفرج رونی^۲ در مدح آنوزیر بی نظیر گوید :

بیت

ترتیب فضل وقاعدۀ جود و رسم داد عبد الحمید احمد عبدالصمد نهاد
شهادت عبدالحمید در اوایل سلطنت سلطان بهرامشاه بوقوع انجامید .
الحکم لله الحمید الجمید .

ذکر مجملی از حالات وزرای سلجوقی

ناظم کتاب ملك نامه آورده است که : پدر سلجوق که موسوم
بدقاق و ملقب بتمبربالیغ^۳ بود در سلك ارکان دوات یبغو که حاکم
ترکانان دشت خزر بود انتظام داشت و چون دقاق بجوار پادشاه علی الاطلاق
انتقال نمود پسرش سلجوق بواسطۀ قصد اعداء باقوم و قبیلۀ خود ازدست
خزر بترکستان آمد و از اولاد سلجوق سه طبقه مرتبۀ بانند حکومت
رسیدند : طبقۀ اول در تمامی خراسان و اکثر ممالک ایران پادشاهی

۱ - درخ این جمله نیست ۲ - ق و خ : رومی ۳ - ق :

نمودند و طبقهٔ ثانیه در بلده کرمان حکومت فرمودند و طبقهٔ ثالثه در
ملك روم تاج ایالت برسر نهادند . اما طبقهٔ اول چهارده نفر بودند و مدت
صد و شست و يك سال اوقات اقبال ایشان امتداد یافت . اسامی آن
سلاطین نامی اینست که مذکور میشود :

(۱) طغرل بيك^۱ محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق .

(۲) الب ارسلان بن جغر بيك داود بن میکائیل بن سلجوق .

(۳) سلطان ملكشاه بن الب ارسلان .

(۴) سلطان برکیارق بن ملكشاه .

(۵) سلطان محمد سلطان ملكشاه .

(۶) سلطان سنجر بن ملكشاه .

(۷) سلطان محمود بن محمد بن ملكشاه .

(۸) سلطان طغرل بن سلطان محمد .

(۹) سلطان مسعود بن سلطان محمد .

(۱۰) سلطان ملكشاه بن محمود بن سلطان محمد .

(۱۱) سلطان محمد بن محمود بن سلطان محمد .

(۱۲) سلطان سلیمان شاه بن سلطان محمد .

(۱۳) سلطان ارسلان بن طغرل بن سلطان محمد .

(۱۴) سلطان طغرل بن ارسلان .

اما شمه‌ای از حالات وزاری ایشان اینست که مذکور میگردد :

عمید الملك^۲ ابونصر الكندری

بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و کیاست موصوف و معروف

۱ - ق : طغرل بك ۲ - خ و ق : عبد الملك

بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفاء و سیاق ید بیضا می نمود
و در احیای مراسم جود و سخا سعی و جهد غیر محصور مبذول می داشت
و در ایام اختیار و اعتبار اعلام عدل و انصاف برافراشت . در زمان
سلطنت سلطان طغرل بیک بیست سال در کمال استقلال بانظام مهم وزارت
پرداخت و چون زمام امور پادشاهی در قبضه درایت سلطان الب ارسلان
قرار گرفت آن وزیر صایب تدبیر را مؤاخذ و مقید ساخت . خواجه
نظام الملك طوسی از کمال کیاست و دوربینی عمید الملك خایف بود ،
بانفاق بعضی از امراء در قتل او شرایط اهتمام بتقدیم رسانید و هر نوع
سخنان پریشان معروض داشته ، رخصت کشتن عمید الملك حاصل نمودند .
نقلست که ابونصر در وقتی که تن بتقدیر ایزدی داده بود سیاف را مخاطب
ساخته ، گفت : چون ازین مهم فارغ شوی از زبان بعرض الب ارسلان
رسان که : سبب عنایت عمت طغرل بیک بمرتبه دولت این جهانی و
حکومت عالم فانی رسیدم و بجهت عدم مرحمت تو بدرجه شهادت و نعمت
بهشت جاودانی واصل گردیدم . پس مرا بواسطه شما سعادت دنیوی
و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل شده باشد و باوزیر صایب
تدبیر بگوی که : در دودمان ساجوقیان بدبدعتی و زشت سنتی نهادی .
زود باشد که هرچه درباره من اندیشیدی در حق اعقاب و اسلاف تو بوقوع
انجامد و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملك گذشت نسبت باولاد و احفاد
خواجه نظام الملك واقع گشت .

بیت

ایدوست بر جنازه دشمن چوبکذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

۱ - در ق و خ : بواسطه انتماء

خواجه نظام الملك ابوعلی حسن الطوسی^۱

باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آن خواجه عالی مقدار^۲ موسوم بعلی بن اسحق طوسی بود. اما صاحب جامع التواریخ گوید که: والد خواجه نظام الملك محمد نام داشته و راقم حروف تتبع اکابر مورخین کرده، معروض میدارد که: علی بن اسحق طوسی یکی از عمال دیوانیان سلجوق بود و بوفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت شهرت تمام داشت و چون چشم جهان بینش بجمال آن جهان دانش و بینش روشنی پذیرفت همگی همت خود را بر تربیت او مقصور گردانید و آن فرزند رشید دریازده سالگی از حفظ قرآن مجید فارغ گردید. آنگاه تمامی اوقات خجسته ساعات را بخدمت علماء و ملازمت اصحاب درس و فتوی و تحصیل علوم و اکتساب فضایل مصروف داشت و بانندک زمانی سرآمد فضلالی روزگار گشته، در فقه^۳ امام^۴ شافعی مهارت کامل پیدا کرد. آنگاه روی بغربت نهاده، با اهل سیاق و ارباب قلم در آمیخت و در آن علم نیز بغایت صاحب وقوف شد. بعد از آن چند گاهی بابین شادان عمید بلخ روزگار میگذرانید و عمید هر وقت گمان می برد که خواجه را از متاع دنیا چیزی جمع گشته است میگفت: حسن فربه شده ای و هر چه خواجه داشت از وی می ستد و چون این حرکت ناپسند که شیوه لثیمانست چند نوبت از ابن شادان بوقوع انجامید نظام الملك از

۱ - خ: علی بن حسن طوسی ۲ - در اصل ق در حاشیه با خط دیگری افزوده شده: «ولادت خواجه بقول صاحب مجمل فصیحی سنه ۴۰۹» ۳ - در خ این کلمه نیست و در ق روی آن خط کشیده شده.

خدمتش متنفر گشته، بمر و گریخت و بوسایط عز بساط بوسی جفر بیک^۱ سلجوقی حاصل کرده، شمه‌ای از حالات خویش معروض داشت. جفر بیک^۱ را حسن تقریر او دلپذیر افتاد و امارت اقبال در ناصیه او مشاهده نموده، خواجه را بملازمت الب ارسلان فرستاد و پیغام داد که: باید این شخص کاتب و مشیر و صاحب تدبیر امور تو باشد. درین اثنا عرضه داشتی از ابن شادان بمر و رسید، مضمون آنکه: درین ولانویسنده بلخ گریخته است و بخدمت تو توسل جسته و مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده، اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بازگردانند. جفر بیک دست رد بر سینه ملتمس عمید نهاده، گفت که: نظام الملك پیش الب ارسلان میباشد. ابن شادان را با او سخن نباید گفت. لاجرم قاصد عمید بی نیل مقصود باز گشت. انوشیروان خالد در کتاب نفثة المصدور^۲ آورده است که: من از لفظ مبارك خواجه نظام الملك شنیدم که فرمود که: در بدایت حال موکلان بنا بر امری که تفصیل آن زیادتست مرا از جای بجائی می بردند و من بر اسب لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و ملال قطع مسافت میکردم، که ناگه در آن بیابان شخصی که بر اسب فربه راهوار سوار بود پیش آمد و من هرگز آن شخص را ندیده بودم و موکلان من هم او را نمی شناختند و آسوار چون نزدیک من رسید گفت: ای حسن، میخواهی اسب خود را با اسب تو بدل کنم؟ گفت: ای جوان، چه محل تمسخر و استهزا است؟ گفت: والله که هزل نمی کنم و علی الفور پیاده شده، زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرد

۱ - درق و خ همه جا: جفر بیک ۲ - ق و خ: نفثة المصدور

و خود بر اسب من نشسته، از نظر همگان^۱ غایب گشت. من و موکلان از آنحال در تعجب افتادیم و من در ایام حکومت چشم می داشتم که آنشخص را ببینیم، تا بر اسم اعتذار قیام نمایم، اما هرگز چشم من در وی نیفتاد،

بیت

کسی کش رهبرست اقبال بی عیب رسد امداد او از عالم غیب
بود یارش چو تایید الهی میسر گرددش دولت کماهی
روایتست که: قبل از آنکه خواجه نظام الملک در امور وزارت
مدخل نماید سلطان البارسلا نرا سفری پیش آمد و مقرر شد که خواجه
در آن سفر ملازم باشد و چون خواجه را در آن زمان دستگاهی
نبود متفکر شد که آیا از کدام ممر مایحتاج سفر انجام نماید و در اثنای
این اندیشه وضو ساخته، بمسجدی که بر درسرایش بود رفت و بعرض
نیاز مشغول گشت. ناگاه نابینائی بمسجد در آمد و گفت: درین مسجد
کیست؟ خواجه جواب نداد و نابینا بعضا گرد مسجد برآمده، شرط احتیاط
بجای آورد و چون حس کسی نیافت پیش محراب رفته، زمین را بکاوید و کوزه ای
پر زر مسکوک بیرون آورده، زرهارا فرو ریخت و لحظه ای با آن
بازی کرده، درمی چند منضم گردانید و باز همه را در کوزه کرده،
همانجا بخاک سپرد و چون نابینا از مسجد بیرون رفت خواجه بفراغ بال
آن زرهارا برداشته، بی مذلت قرض اسباب سفر مهیا ساخت و در
خدمت سلطان روان شد.

بیت

کسی کش هست با اقبال پیوند
هزاران عقده گرفتد بکارش
نماند هرگز او را کار در بند
با سانی گشاید کردگارش

۱ - ق و خ: همکنان

چون خواجه نظام الملك بمرتبه بلند وزارت رسيد روزی با
كوكبه عظيم در بازار می راند ، نگاه نظرش بر آن نابینا افتاده ، او را
بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که : این نابینا را بوئاق من رسان
و نگاه دار . چون خواجه بخانه آمد نابینا را نزدیک خود نشانده ، در
گوش او گفت که : آن كوزه زر را که در محراب مسجد نهان میساختی
و گم شده بود یافتی ؟ نابینا دست دراز کرده ، دامن خواجه^۱ بگرفت
و گفت : یافتم . خواجه فرمود^۲ که : این چه سخنت ؟ نابینا گفت :
تا آن زر^۳ گم شده باهیچ کس نگفتم و اکنون که از خواجه این لفظ
شنیدم دانستم کیفیت حال چیست . خواجه در خنده افتاده ، گفت تا
مضاعف آن وجه بنابینا دادند و يك قریه معموره از مملکات خود
اضافه نموده ، بوی بخشید ، مصرع : چنین کنند بزرگان چو کرد باید
کار ! الفصه چون سلطان البارسلان عمید الملك کندری را بجز شهادت
رسانید منصب وزارت را من حیث الاستقلال مفوض بخواجه نظام الملك
گردانید و الحق برای رزین و فکر متین آن خواجه^۴ صاحب تمکین
امور ملك و ملت صفت نظام گرفت و مهمام دین و دولت سمت سرانجام
پذیرفت . از شمیم عدل و انصافش مشام جان جهانیان معطر گشت و از
نسیم لطف و احساسش نهال آمل اهل فضل و کمال سرسبز و بارور شد .
پیوسته بحال رعایا و ضعفای رعیت و عجزه هر شهر و ولایت
پرداختی و با اصحاب زهد و ارباب درس و فتوی صحبت داشتی^۵ . اوقات
خجسته ساعات را مستغرق اصحاب طاعات و عبادات ساختی . بقاع خیر^۵

۱ - خ : خواجه را ۲ - خ : گفت ۳ - خ : از آن روز که
۴ - ق : داشته ۵ - خ : قاع الخیر

و ابواب البر در بلده بغداد و اصفهان و سایر اقطار و اطراف جهان بنا فرمود و قریه و مزارع خوب و تیمات و مستغلات مرغوب بر آن ابنیه رفیعه وقف نمود . لاجرم بمقتضی کلمه « و اما ما ینفع الناس فیما کت فی الارض » در زمان سلطنت سلطان الب ارسلان و او ان ایالت سلطان ملکشاه که مدت سی سال رای عالم آرایش خورشید مثال^۱ مورد حدود آمال و امانی جهانبانی گشت و بجمع اسباب مکنت و حشمت و فور بادوات شوکت و ابهت از جمیع اصحاب جاه و جلال و ارباب دولت و اقبال در گذشت .

بیت

فتاد نام بزرگش بعدل در افواه گذشت خاک جنابش بقدر از افلاک
امثله و فرامین مطاعه اش در اقطار احوار^۲ حکم قضا و قدر گرفت
و احکام و اشارات علیه اش در اطراف آفاق روان گشته ، نفاذ پذیرفت .

بیت

هم عهد با وساده او تخت سلطنت هم عقد با عمامه او تاج خسروی
در بعضی از کتب معتبر بنظر این ذره احقر در آمده که در
او ان حکومت سلطان الب ارسلان پادشاه روم با سپاه فراوان بقصد تسخیر
ممالک ایران متوجه گشت و سلطان با عسا کر گردون مآثر باستقبال
قیصر مبادرت نموده ، در ملازجرد تقارب فریقین دست داد و سخن صلح
در میان افتاد و در آن اثنا روزی سلطان الب ارسلان با معدودی چند
بشکار رفت . ناگاه فوجی از رومیان بدان مکان رسیده ، ایشانرا شکاری
وار در میان گرفتند و غیر از یک نفر همه را صید کرده ، بمعسکر قیصر

۱ - خ : عالم آرای خورشید . مثالش ۲ - خ و ق : اقطار

بردند، اما ندانستند که آن جماعت چه کسانی و آن کس که از شکارگاه
گریخته بود خود را بملازمت خواجه نظام الملک رسانیده، کیفیت
حادثه را تقریر نمود. وزیر صایب تدبیر فی الحال آن شخص را سپرده،
نماز شام فوجی از مردم اعتمادی را فرمود تا از جانب شکارگاه بر جناح
استعجال بار دو درآمده، بسرا پرده سلطانی نزول کردند و خواجه آوازه
انداخت که: سلطان از شکار مراجعت نمود و صباح روز دیگر خواجه
خجسته سیر با جمعی از ارکان دولت بیارگاه قیصر شتافته، مهم مصالحه
باتمام رسانید. آنگاه قیصر خواجه را مخاطب ساخته، گفت که: دیروز
طایفه‌ای چند از مردم شما بدست ما گرفتار شده‌اند. خواجه جواب داد
که: مجهولی چند بوده باشند، زیرا که در اردوی ما این خبر نبود.
آنگاه بفرمان قیصر گرفتاران را بیارگاه آوردند، تا بخواجه سپارند.
خواجه در حضور قیصر ایشان را نکوهش داد و سخنان درشت گفت.
بعد از آن مقضی الوطر رخصت یافته، بجانب اردوی سلطان روان
شدند و چون مسافتی طی کردند خواجه از اسب فرود آمده، رکاب
سلطان بیوسید و از سخنانی که بنا بر مصالحت وقت در مجلس قیصر گفته
بود مراسم اعتذار بتقدیم رسانید. آورده‌اند که بعد ازین واقعه میان
سلطان و پادشاه روم محاربه بوقوع انجامیده، سلطان بظفر و نصرة اختصاص
یافت و قیصر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشته، سلطان از وی عفو
نمود و سلطنت مملکت روم را بار دیگر بدو تفویض فرمود. پوشیده
نماند که صاحب تاریخ گزیده^۲ این حکایات را بسططان ملک‌شاه نسبت
کرده است و چون کبار ارباب اخبار روایت اول را در مصنفات خود

۱ - ق : روان شد ۲ - ق : کرده

ثبت فرموده بودند این فقیر نیز تتبع ایشان نمود و العلم عندالله تعالی .
در روضة الصفا مسطورست که : بعد از فتح مذکور سلطان الب ارسلان
بیشتر از پیشتر در ازدیاد مرتبه آن وزیر صافی ضمیر ستوده سیر کوشیده ،
منصب اتابکی سلطان ملکشاه را بدان جناب تفویض گردانید و مقرر شد
که خواجه را ایلک و اتا^۱ خواجه گویند و قبل از آن امثال القاب تعلق
بوی میداشت . بثبوت پیوسته ^۲ که در سنه^۳ خمس وستین و اربعمائه^۴
سلطان الب ارسلان از خاکدان جهان بریاض رضوان انتقال فرمود
و سلطان ملکشاه بسعی و اهتمام آن خواجه آصف پناه برمسند سلطنت
نشسته ، در تشیید قواعد عدل و انصاف جهد موفور بذل فرمود و در سنه
احدی و ثمانین و اربعمائه^۳ سلطان ملکشاه تسخیر دارالملک سمرقندرا
پیشنهاد همت ساخته ، بمحاصره سلیمان خان که حاکم آن بلده فاخره
بود پرداخت و در عرض چند روز شهر مسخر گشته ، سلیمان خان را
مقید بطرف اصفهان روان ساخت و در وقت مراجعت از ماوراء النهر
خواجه نظام الملک اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت
و ملاحان استغانه نزد سلطان برده ، سلطان از وزیر صافی ضمیر پرسید
که : حکمت درین حرکت چیست ؟ جواب داد که : بنا بر آن این معنی
از من صدور یافت که من بعد سالهای فراوان از فسحت مملک سلطان
باز گویند و سلطان را این صورت ^۴ بغایت ^۴ مستحسن افتاده ، خواجه
را فرمان داد تا بروات ملاحان را تحویلداران بزر نقد خریدند و
در سنه^۵ تسع و سبعین و اربعمائه^۵ سلطان ملکشاه بدارالسلام بغداد رفته ،

۱ - ق و خ : اما ۲ - ق : سنه ۴۶۵ ۳ - ق : سنه ۴۸۱

۴ - در خ این کلمه نیست ۵ - ق : سنه ۳۷۹

بملاقات المقتدی بالله فایز گشت و خواست^۱ که دست خلیفه را ببوسد، رخصت نیافت. آنگاه سلطان خاتم خلیفه را ستانده، بتقبیل آن مبادرت نمود و خلیفه سلطان را خلعت پوشانیده، سلطان از دارالخلافة خوشدل و مسرور بیرون خرامید. اما خواجه نظام الملک^۲ همانجا توقف کرد، تا یک یک از امراء در آمده، بجز بساط بوسی خلیفه معزز شدند و خواجه بتعریف هر یک اریشان زبان گشاده، میگفت که: این یک چه درجه دارد و آن یک چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند. بعد از آن خواجه نیز خلعت فاخر پوشیده، از مجلس خلیفه بیرون آمد. خواجه نظام الملک در وصایای خویش بتقریب آورده است که: در آن اوقات که سلطان ملکشاه در بغداد بود مخدیره ای از مخدرات سرای خلافت را که حجله نشین تنق عصمت بود خطبه فرمود و چون امر مواصلت و مصاهرت باتمام رسید و امتناع برضا و اتباع مبدل شد سلطان فرمود که: تا روز عقد باید که جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم حاضر باشند پس بعجله ممالک محروسه از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و فارس و عراق و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلك ایلچیان رفتند، متعینان آن ولایات را ببغداد احضار کردند^۳ و در آن بلده اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنه سالفه مثل آن کم روی نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بود و دارالخلافة در طرف شرقی و چون رسم ترا که چنان بود که کسان داماد در وقت استرضاء بخشوع و خشوع قیام نمایند، در روزی که اختیار

۱ - ق : خاست ۲ - در خ این کلمه نیست ۳ - خ : حاضر کردند

عقد بود سلطان فرمود که : مجموع اکابر و اعیان که از اطراف جهان حاضر گشته بودند جهت طلب رضای خلیفه پیاده متوجه دارالخلافه شوند و خلیفه برین معنی وقوف یافته ، در محلی که اشراف و بزرگان روانشدند کسی از نزد خلیفه رسیده ، گفت که : فرمان خلیفه چنانست که نظام الملک سوار و سایر اکابر پیاده بدار الخلافه آیند . آنگاه من براسب مراد سوار گشته ، جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب من روان شدند و چون بسده خلافت رسیدیم مسندی در غایت عظمت نهاده ، مرا بر آن نشانند و سایر خلق بر زمین و یسار من قرار گرفتند و بعد هر کسی از علماء و عظماء خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که : « باسم الوزير العادل العالم الكامل نظام الملک رضی خلیفه » و از ابتدای ظهور اسلام تا آن غایت کسی را از وزیر با خلیفه منسوب نکرده بودند . غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان آنزمان در نفس من تهییج^۱ و تعظیم و تکبر میکرد ، در بی وفائی و کم بقائی دنیا تامل می نمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده می کردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار در وجه يك تب و صداع نمی نشنید و لاحول میگفتم و چون از عتبه خلافت باز گشتم و شب درآمد بخواب دیندم که همان مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده ، اما از تنهایی خوف و وحشتی تمام داشتم . ناگاه شخصی بشکلی زشت و لقائی کریه پیدا شده ، نزدیک من نشست ، چنانکه^۲ از رایحه منکر او مرا توهم هلاک شد و در آن اثناء دیگری بصد کراحت و ردائت او پدید آمد و بر همان مسند

۱ - ق : تهییج و خ : تهییج ۲ - ق و خ : چنانچه

قرار گرفت و هم چنین از عقب يك ديگر هريك از ديگري قبيح تر می آمدند و می نشستند ، تا جای بر من چنان مضیق گشت که نزدیک بآن رسید که از مسند نگونسار گروم و از روابج^۱ ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند . از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را شکرها نمودم و بامداد تصدقها نمودم و این حال با هیچ کس نگفتم . شب دیگر بعینه همین واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد ، بمثابه ای که اگر مرا بیدار نمیکردند بیم آن بود که بخواب ابدی روم . القصة : شب سیوم از وهم بخواب نمیرفتم و در آخر شب مرا خواب ربوده ، باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و بنشستند و نزدیک بآن رسید که نفسم منقطع گردد . ناگاه طایفه ای خویشروی خوشبوی ، همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون يك کس از آن جماعت آمده و بر من سلام کرده ، بنشستی ، يك تن از آن زمره نامقبول غایب گشتی ، تا همه نابود شدند و از مجالست فرقه ثانیه راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصرست . درین اثنا یکی ازیشانرا مخاطب گردانیدم که : شما چه کسانیید و آن گروه چه نوع مردمی بودند ؟ جواب دادند که : ما اخلاق حمیده توایم و آن زمره اوصاف ذمیه تو . مدت مقاربت ما و

|| مدت^۲ || مقاربت ایشان غایت^۳ و نهایتی ندارد ، چه قرب ایشان با تو مؤبد خواهد بود و اقران ما مغلد . ۱ اگر طاق مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل هم نشینی ما دامن گیر تست ترك ایشان کن . بالجمله از مکاملت و مجاورت^۴ قوم دوم بهجت ولذتی یافتم که شرح نتوان کرد

۱ - خ : ربح ۲ - این کلمه در خ نیست ۳ - خ : عایتی
۴ - خ : مخاورت

و هر گز حالی بدتر ازین مشاهده نمودم ، که مرا بیدار ساختند .
خواجه در ذیل این حکایت نوشته که : پس چنان سزد که خداوند
این مسند ، یعنی منصب وزارت ، اکتساب سیرمرضیه از لوازم داند و
اجتناب سیئه بر خود واجب گرداند .

بیت .

خلق خوش تو بهار و باغ توبست تسلیم و رضا چشم و چراغ توبست
ور زانکه نعوذ بالله اینوصف تونیست محرومی ازین صفات داغ توبست

سدیدالدین محمد بخاری در مصنف خود آورده است که : خواجه

نظام‌الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و مملکت عرب و بلاد
روم بقاع خیر و ابواب البر طرح انداخته ، باتمام رسانید و از آنجمله
در بغداد مدرسه‌ای ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آنمدرسه شریفه
در غایت یمین بود ، چه هیچ کس از طلبه در آن بقعه تلمذ و تعلم
نمود که از فنون علوم بهره ور نگشت و بسیاری از اعظم علماء در آن
مدرسه ساکن گشته ، بدرس وافاده قیام نموده‌اند . مثل حجة الاسلام
امام غزالی و امام ابواسحق شیرازی رحمهما الله تعالی . منقولست که
چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت خازنی دارالکتب
را بشیخ ابوزکریا خطیب تبریزی داد و او هر شب بشرب شراب گل‌فام
و مصاحبت جوانان سیمین اندام قیام و اقدام می نمود . بواب مدرسه
نوبتی شمه‌ای ازین معنی بعرض خواجه رسانیدند . آن جناب جواب داد
که : مرا بشیخ ابوزکریا اعتقاد بسیارست ، هرگز این سخن را باور ندارم .
اما ددغه در خاطر شریفش پیدا شد و در شبی از شبها تنها بمدرسه رفته
و بر بام کتابخانه شتافته ، از روزن احتیاط حال شیخ ابوزکریا نمود و

آنچه شنیده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و بمنزل شریف باز گشته ، روز دیگر وقفیه را طلب داشت و وظیفه شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانید و بروات نوشته ، یکی از نواب را فرمود که : ابن براتهارا نزد شیخ برده ، سلام من بایشان رسان و بگوی که : فلان کس می گوید که : بخدا که در ابتدا نمی دانستم که آنجناب را ازین گونه اخراجات ضروری واقع میشود و اگر نه در آن زمان که تعیین وظایف می نمودم بدین محتر و وظیفه که در وقفیه بنام شیخ قلمی شده رضا نمی دادم و چون فرستاده خواجه بشیخ ابوزکریا ملاقات کرده ، ادای رسالت نمود شیخ دانست که خواجه بر اسرار نهانی وقوف یافته است و این معنی سبب خجالت و انفعال شیخ شده ، دست در دامن توبه و استغفار زد و مدت العمر دیگر کرد مناهمی و ملامتی نگشت . روایتست که خواجه نظام الملک یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابوسعید احمد بن محمد صوفی نیشابوری بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه باتمام رسید منهبیان بعرض خواجه رسانیدند که : ابوسعید خیانت کرده و بسیاری از وجوه عمارت را تصرف نموده و ابوسعید بر کیفیت واقعه مطلع شده ، بصره گریخت و بعد از چند روز از فرار پشیمان شده ، ببغداد مراجعت نموده ، نزد خواجه رفته ، بزبان تضرع و ایتهاال معروض داشت که : ای خداوند ، شما این مدرسه را خالصا لوجه الله تعالی بنا فرموده اید . هر که در آن خیانت کرده باشد حساب آنرا بحق سبحانه و تعالی گذارید ، تا شمارا ثواب حاصل گشته ، خاین و بال بقیامت برد . خواجه در جواب فرمود که : ای احمد ، اندیشه من از آنمال نیست که تو تصرف کردی . پریشانی ضمیر من از آنست که میخواستم که بنای این مدرسه

در غایت رصانت و متانت باشد، چنانکه^۱ بمرور شهر و اعوام اندراس و انهدام بقواعد آن راه نیابد و حالا زمان آنکار فوت شده و تدارك امکان ندارد و خواجه با آن خاین زیاده ازین لفظی نگفت.

در بعضی از تواریخ^۲ مشهور^۳ مسطورست که: در زمان خلافت الناصر لدین الله بعضی از مردم بیهوده گوی بعرض خلیفه رسانیدند که: طلبه^۴ مدرسه نظامیه همواره بارتکاب امور نامشروع قیام نموده، اوقات خود را بمصاحبت جوانان ساده عذار مصروف میدارند. خلیفه از جواب این سخن اعراض کرده، با خود مخمر گردانید که بنفس نفیس بامتحان آن حال پردازد و چون در آن اوان خلفاء از بیم خنجر فدائیان ملاحظه خود را بر مردم ظاهر نمی گردانیدند^۳ و کسی ایشانرا نمی شناخت ناصر، که بغایت صبیح الوجه بود، روزی بوقت استوا جامهای سفید موصلی پوشیده، تنها بآن مدرسه رفت و در صحن مدرسه آغاز سیر کرده، طالب علمی را صباحت خد و اعتدال قد خلیفه مطبوع افتاد و فی الحال از خانه خویش بیرون دویده، آغاز تکلم نمود و ناصر خلیفه را بمصاحبت خود دعوت فرمود. خلیفه بعد از مشاهده این حال بدارالخلافة باز گشته، روز دیگر حکم کرد که طلبه^۴ مدرسه نظامیه را اخراج کردند و جماعت استریاتان را گفت که بجای ایشان منزل گزیده، آنمدرسه شریفه را طویله ساختند. بعد از آن بانك زمانی شبی ناصر حضرت رسالت را صلی الله علیه واله وسلم باخواجه نظام الملك در آنمدرسه در عالم رؤیا مشاهده نمود و بادب تمام نزدیک سید الانام علیه الصلوة والسلام رفته، زبان بادای تحیت و سلام بگشاد. حضرت رسالت منقبت از جواب اعراض

۱ - ق و خ: چنانچه ۲ - این کلمه در خ نیست ۳ - خ: نمیکردند

فرموده ، روی مبارك بطرف دیگر گردانید و ناصر کرة دیگر بنظر انور خیر البشر شتافته ، همین صورت بوقوع انجامید و در نوبت سیم ناصر خلیفه بزبان عجز واستکانت معروض داشت که : یا رسول الله ، از من کدام امر درحیز ظهور آمده که موافق مزاج همایون نیفتاده ، حضرت رسول صلعم فرمود : تا نظام الملك را از خود راضی نمی کنی لب بجواب سلام تو نمی گشایم و بمکالمه تو اقدام نمی نمایم . آنگاه ناصر نزد خواجه رفته ، از کیفیت جریمه خود استفسار نمود . خواجه جواب داد که : من جهة طلبه علوم مدرسه ای ساختم ، تا در آجا از علوم دینی و معارف یقینی مباحثه کرده ، ثنوبات آن در عالم عقبی سبب علو درجه من گردد و توجیه خطیئه ای که یکی از ساکنان آنجا بدان قیام نمود رسم تعلیم و تعلم را از آنمکان شریف بر انداختی و آنرا طویله ساختی . ناصر با نیاز وافر بر زبان آورد که : من عهد کردم که آنمدرسه را برواج و رونق اول برده ، در اوقاف آن بیفزایم و کتابخانه ای در جنب آن بنا نهاده ، کتب نفیسه بر آن خجسته مقام وقف نمایم . آنگاه خواجه بسررضا آمده ، حضرت مصطفی علیه من الصلوات اطیبهها ناصر خلیفه را در آغوش کشید و نسبت بدو عنایت و مرحمت ظاهر گردانید و چون ناصر از آن خواب بحالت یقظه و انتباه آمد فرمان داد تا استربانان از آن مدرسه بیرون رفته ، فراشان بصفای آن بقعه خجسته مکلف پردازند و بمقتضای عهدی که در خواب کرده بود روز دیگر ببنیاد کتابخانه قیام نمود و کتب نفیسه بر آن وقف فرمود ، مصرع : زهی مراتب خوابی که به زبیداریست .

یکی از فضلالی زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که : در آن زمان که سلطان در بغداد بود برخاطر عاطر خواجه نظام الملك

اندیشه گراردن^۱ حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة
و السلام استیلا یافته ، بمبالغه تمام از سلطان^۲ دستوری خواست و
سلطان^۳ رخصت فرموده ، خدام خواجه عالی مقام احوال و ائقال
آن جناب را بجانب غربی دارالسلام کشیدند و آن موضع روزی چند
مضرب خیم و وزیر صاحب احتشام گشت و من نوبتی بملازمت خواجه
شتافته ، چون نزدیک بدرگاه وزارت پناه رسیدم شخصی که سیمای صلحاء
و اولیاء داشت بنظر من در آمد و رقعہ ای بمن داده ، گفت : این
امانتیست از وزیر ، لطف کرده ، باورسان و من آن کاغذ پاره را گرفته ،
ناخوانده بخیمه خواجه در آمدم و رقعہ را عرض کرده ، کیفیت واقعه معروض
داشتم . خواجه بعد از مطالعه رقعہ در گریه افتاد و گریه بمثابه ای بروغلبه
کرد که من از کار خود پشیمان گشتم و چون فی الجملة تسکینی یافت
گفت : صاحب این کاغذ پاره را نزد من آر . من فی الحال از خیمه
بیرون آمدم ، اما هر چند آن درویش را جستم نیافتم . بالضروره باز
گشتم و از فقدان درویش خبر دادم . آنگاه خواجه رقعہ را پیش من
انداخت . در آنجا نوشته بود که : دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه
وسلم^۳ بخواب دادم ، فرمود که : نزد حسن رو و با او بگوی که : حج
تو اینجاست ، بمکه چرا میروی ؟ نه من ترا گفتم که : بر درگاه این
ترك ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون
گردان و بفریاد درماندگان امت رس ؟ راوی گوید که . خواجه بدین
جہتہ عزیمت سفر حجاز فسخ کرده ، با من گفت که : هرگاه صاحب رویای

۱ - خ وق : گذاردن ۲ - درخ این جمله نیست ۳ - خ - صلعم

صالحه را ببینی باید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده، گفتم که: وزیر مشتاق لقای تست، اگر رنجه شوی غایت لطف باشد. جواب داد که: وزیر را امانتی پیش من بود، بوی رسانیدم. بعد ازین مرا با او و او را با من هیچ مهمی نیست.

بیت

خوش آن کز قید هستی باز آید بکنج نیستی ماوا نماید
نیوید سوی اهل جاه راهی نجوید در جوار کس پناهی

بصحت پیوسته که مزاج سلطان ملکشاه در اواخر ایام دولت نسبت بدان خواجه عالی منزلت تغییر پذیرفت و سبب این معنی آن بود که منکوحه سلطان ترکان خانون داعیه داشت که پسر خود محمود را ولیعهد گرداند و خواجه نظام الملک میخواست که سلطان بر کیارق را که ارشد اولاد سلطان ملکشاه بود بولایت عهد مقرر سازد. بنابراین میانه خواجه و ترکان غبار نقار ارتفاع یافته، ترکان در خلوات بتقییح افعال و احوال خواجه ستوده خصال اشتغال می نمود و زلات و عشرات واقع و لا واقع بر شمرده میگفت که: نظام الملک دوازده پسر دارد که ایشانرا بمثابه ائمه اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده است و حکومت ممالک را بر آن جماعت تقسیم نموده و طرق منافع را بادیگر خواص و مقربان مسدود ساخته و بحکم « من یسمع یخل » این کلمات در خاطر سلطان تأثیر کرده، بخواجه پیغام فرستاد که: اگر ترا در ملک با ما شرکتی هست باز نمای و الا از چه جهت حکومت ولایات را بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش می دهی و در امور مملکت بر سبیل استقلال دخل میکنی؟ اگر دست

۱ - ق: لجل و خ: بجل

|| ازین شیوه^۱ || بازداری فهوالمطلوب و الا فرمایم تا دوات از پیش دست
و دستار || از سر تو بردارند . خواجه جواب داد که : کارسازان قضا و قدر
دوات و دستار^۲ || مرا بادیهیم و افسر سلطان درهم بسته‌اند و میان این
چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده ، استقامت آن سلامت این
منوطست و قوام آن بنظام این مربوط . ناقلان بجهة خاطر ترکان کلمات
موحش برین سخنان زیاده کرده ، بسطان رسانیدند و پادشاه از جواب
درشت وزیر در خشم شده ، فرمان داد که تاج الملك قمی که || صاحب ||
دیوان ترکان خاتون بود و باخواجه در طریق عداوت سکوک می نمود بتحقیق
مهمات آن وزیر آصف صفات مشغولی کند . مقارن این حال سلطان از
اصفهان بجانب بغداد روان شده ، خواجه نیز از عقب توجه فرمود و
چون بیکی از قصبات لر کوچک رسید ابوطاهر اوابی که در سلك فدائیان
حسن صباح انتظام داشت باشارت مشارالیه و انخوای تاج الملك ابوالغنائم
در وقتی که خواجه از بارگاه بحرم میرفت درزی متصوفه پیش آمده ،
رقعه‌ای بدست خواجه داد و خواجه بمطالعه رقعہ مشغول شده ، ابوطاهر
بدگوهر کاردی عمر فرسای^۳ بخواجه رسانید و خواجه بهمان زخم
روز دیگر بجوار مغفرت ملك اکبر انتقال فرمود . حکیم انوری در
مرثیه^۴ آن مهر سپهر سروری گوید :

رباعی

حامی جهان ز جور افلاك برفت آن زهر زمانه را چو تریاك برفت
بنیاد نظام عالم خاك برفت اورفت وسعدت از جهان پاك برفت

۱ - این کلمه در خ نیست ۲ - این جمله در خ نیست ۳ - خ :
عمر فرستای ۴ - خ : مرتبه

نقلست که بعد از زخم‌کارده خواجه نظام‌الملک این قطعه را انشا کرده ، نزد سلطان ارسال نمود :

قطعه

یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار کرد ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکو نامی و منشور سعادت پیش ملک‌العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه و ندر سفر از ضربت یک‌کارده بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم
جسد مطهر آن جناب را باصفهان برده ، در موضعی مناسب
مدفون ساختند .

بیت

هر خاک که زیر پای هرنادانست زلفین بتی و عارض جانانست
هر خشت که بر کنگره ایوانست انگشت وزیری و سر سلطانست
در روضة الصفا مسطورست که : خواجه نظام‌الملک از غایت رقت
قلب و صفای عقیدت در ایام دولت غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت ،
بنابر آن نوبتی بخاطرش رسید که در باب کیفیت حسن معاش خویش
نسبت بر عایا و زبردستان محضری نویسد و باسامی صلحاء و علمای
ملت و اعیان و اشراف امت آن را موشح و مزین گرداند ،
تا آن محضرا بعد از وفات با او در قبر نهند . هر چند این صورت معهود
نبود ائمه دین و سالکان طریق یقین بنا بر التماس خواجه اسامی نام
خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن محضرا را بخدمت شیخ ابواسحق

مدرس مدرسه نظامیه بغداد بردند بر آنجا ثبت نمود که : «خیر الظلمه حسن»
کتبه ابو اسحق « و چون خواجه کتابت شیخ را برین نهج دید بسیار
بگریست و گفت : هیچکس از اکابر راستی چنین ننوشته که امام ابواسحق
بزرگی بعد از رحلت خواجه او را در خواب دید و از کیفیت حالش
پرسید . جواب داد که : حق سبحانه و تعالی بنا بر کلمه مطابق واقع که
امام ابواسحق نوشته بود بر من رحمت فرمود .

نقلست که سلطان ملکشاه در رابع عشرین شهر رمضان سنه خمس
و ثمانین و اربع مائه ^۱ بیغداد رسیده ، چون از فوت خواجه خبر یافت
زام امور وزارت را بتاج الملك داد و خود بشکار رفته ، در سیوم سوال
سال مذکور در شکار گاه مریض گشت و بیغداد معاودت کرده ، در منتصف
همین ماه بعد از شهادت خواجه نظام الملك بهر ده روز فوت شد .
معزی شاعر درین باب گوید :

قطعه

رفت در يك مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

ذکر حسن صباح

بزعم بعضی از ائمه تاریخ از اولاد محمد بن صباح حمیری بود .
اما خواجه نظام الملك رحمه الله ^۲ در نسب ارقدح فرموده ، چنانکه ^۳
(۱) ۲۴ رمضان ۴۸۵ (۲) خ : رحمه الله (۳) ق و خ : چنانچه

از فحوای کلام خواجه که در وصایای خویش ثبت نموده بوضوح می پیوندد و آنچه آن جناب در باب قضایای حسن صباح روایت کرده اینست که :
امام موفق نیشابوری روح الله زوجه از کبار علمای خراسان بود و بسیاری معززا و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که نزد امام بقرائت قرآن و حدیث قیام می نماید البته بدولت و اقبال میرسد . بنا برین پدرم با فقیه عبدالصمد مرا از طوس نیشابور فرستاد ، تا در مجلس شریف آن بزرگوار با استفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر شفقت و عنایتی و مرا بخدمت او الفت و مناسبتی تمام پیدا شد . چنانکه^۲ مدت چهار سال در ملازمت^۳ او بسر بردم و حکیم خیام و مخدول ابن صباح دو نو رسیده بودند بسن من و بسمت جودت طبع و قوت فهم انصاف داشتند و در آن مجلس حاضر گشته ، با من هم سبقی می کردند و چون از نزد امام بیرون می آمدم ایشان نیز موافقت نموده ، در گوشه ای می نشستیم و درس گذشته را اعاده می نمودیم . حکیم خیام نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی شخصی مترهد ، متشید ، بد مذهب ، خبیث العقیده بود و در مملکت ری اقامت داشت و ابومسلم رازی والی آن ولایت بواسطه صفای سیرت و حسن عقیدت پیوسته با آن مفسد معادات تمام اظهار می کرد و او همواره بنزدیک ابومسلم رفته ، از هذیانات قولی و فعلی برائت ساحت خویش بقول کاذب و بی^۴ فاجر بازمی نمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای سنت و جماعت بود آن مدبر جهة دفع تهمت رفض یسررا بنیشابور^۵ آورد و در مجلس

(۱) خ : مهرور (۲) ق و خ : چنانچه (۳) خ : خدمت
(۴) ق : بمن (۵) خ : بنیشابور

امام با استفاده مشغول گردانید و خود بطریق زهد زاویه‌ای اختیار کرد و گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی روایت می‌کردند و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب می‌ساختند و او انتساب خود بعرب می‌نموده، می‌گفت: من از آل صباح حمیری‌ام. پدر من از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمد ولیکن مردم خراسان، خصوصاً اهالی ولایت طوس برین سخن انکار کرده، می‌گفتند: پدران او از روستاهای این ولایت بودند. القصة آن مخدول بامن و خیام روزی گفت که: اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدوات می‌رسند. اکنون شك نیست که اگر ما همه بآن مرتبه نرسیم يك کس از ما خواهد رسید، شرط و پیمان ما چگونه است؟ گفتیم: بهر وجه که فرمائی عهد کنیم. گفت: 'ا' عهد میکنیم که هر يك را از ما دولتی میسر گردد علی السویه مشترك باشیم و صاحب آن دولت خود را ترجیحی ثابت نکنند. گفتیم: چنین باشد و برین جمله معاهده واقع شده، تا روزگاری برین بگذشت و من از خراسان بماوراءالنهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده، متقلد قلاده وزارت گشتم در اوان سلطنت سلطان الب ارسلان حکیم خیام نزد من آمد. آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بموجب اعزاز و اکرام تلهی نمودم. بعد از آن گفتم: بحمدالله جمال حال تو بجزئیة فضل و کمال آراسته است. ترا ملازم سلطان باید شد، چه بنا بر معهودی که میانہ ماست منصب وزارت مشترکست. شرح فضیلت و غایت درایت ترا بنوعی در ضمیر سلطان ممکن گردانم که مثل من بدرجۀ

اعتماد رسی . حکیم گفت : عرق شریف و نفس کریم ترا بر اظهار مکارم ترغیب می کند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب نسبت بوی ابن چنین تلطفها کند و هیچ شك نیست که بسبب علو همت و پاکی طینت درین تلطفات صادقی ، نه تکلف . اکنون مرا تمنی آنست که همیشه نسبت بتو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بدان دلالت فرمودی اقتضای آن نمی کند ، چه بحسب غالب ظن مقتضی کفران نعمتست ، عیاذا بالله منه . توقع آنکه نوعی سازی که بدولت تو از روی فراغت در گوشه ای نشینم و بنشر فواید علمی مشغولی نمایم . چون دانستم که بی تکلف^۱ مافی الضمیر خود بیان می کند هر ساله جبهه اسباب معیشت او هزار و دو بیست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را رخصت معاودت دادم و حکیم عمر بعد از آن تکمیل فنون کرده ، در علم هیئت بدرجات رفیعہ ترقی نمود . اما ابن صباح در ایام سلطنت سلطان الب ارسلان گمنام بود و در اوان دولت سلطان ملکشاہ ، در آن سال که سلطان از مهم^۲ قاوردین جفر^۳ بیک فراغ بال حاصل کرد ، در نیشابور پیدا شده ، نزد من آمد . آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد ، از اعزاز و اکرام حق القدوم او بحیز ظهور می رسید و یوما فیوما لطفی مجدد و تفقدی ممهد بوقوع می پیوست . در آن اثنا روزی بر زبان آورد که : ای خواجه ، تو اهل تحقیقی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیلست . روا باشد که از جهة و جاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و خود را در زمره «الذین ینقضون عهدالله» داخل گردانی؟

(۱) خ : به تکلف (۲) خ : مهم (۳) خ : جهر

بیت

دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن
گفتم: حاشا . گفت: آری مکارم بی غایت والطف بی نهایت
مبذول می داری، ولیکن خود میدانی که معاهده میان ما نه این بود .
گفتم: سمعا و طاعة^۱، جاه و منصب، بل سایر موروث و مکتسب در
میانست . بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم . در مجال مناسب
تعریفات کرده، احوال گذشته را که میان ما واقع بود بغرض رسانیدم
و چندانی از وفور دانش و محامد سیر و مراضی اخلاق او با سلطان
گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و بمقتضای کلمه « الولد سراپیه »
او نیز مانند پدر شخصی مشعبد، مزور، محیل، مدبر بود و خود را
در لباس امانت و صیانت می نمود، تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان
تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بسی امور خطیر و مهمات
جلیل که براستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن^۲ او نهاد و در
تمشیت بقول او عمل نمود . غرض از تمهید این مقدمات آنکه: او را
بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح^۳ سریرت او مفسدها پیدا گشت
و نزدیک رسید که ناموس چندین ساله صفت هباء منثورا گیرد . بیان این
سخن آنست که با من آغاز نفاق کرده، محقر سهوی^۴ و جزئی خللی^۵
که در دیوان واقع شدی بانواع صناعات و حیل^۶ صورتی انگیزختی، تا بعرض
سلطان رسیدی و تهبیج کردی تا از وی استفسار نمودندی^۷ و بتوجیه
موجه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان بنشانندی،

(۱) قی و خ: طاعتا (۲) ح: سخنی (۳) خ: فتح (۴) ح: سهوی
(۵) خ: طلبی (۶) قی: حیل (۷) خ: نمودی

خواجه نظام الملك رحمه الله^۱ بعد از تحرير اين مقدمات مثبت گردانیده که از جمله قصه های حسن صباح یکی آن بود که : در حلب نوعی از رخام میباشد که از آن ظروف و اوانی سازند . وقتی در آن بلده برزبان سلطان گذشت که : مقداری از آن باصفهان باید برد . شخصی از اهالی سوق العسکر برین سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان دوکس از مکاریان عرب را گرفته ، که اگر پانصد من ازین سنک رخام باصفهان رسانید کرایه معهود مضاعف دهم و یکی از مکاریان را شش شتر بود و دیگری چهار شتر و هریک پانصد من بار خاصه خود نیز داشتند و این پانصد من را اضافه بارهای خاصه خود کرده ، برشتران مذکور مساوی قسمت نمودند و سنگها را باصفهان رسانیدند . چون سوقی این خبر را معروض داشت سلطان مبتهج گشته ، سوقی را خلعت داد و مکاریان را هزار دینار انعام فرمود . مکاریان مرا گفتند : این وجه را در میان^۲ ما تقسیم نمای . صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوند چهار شتر را چهارصد^۳ دینار^۳ . خبر این قسمت بدان مخدول رسید . گفت : در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق بدمت سلطان باقی گذاشته ، هشتصد دینار بمالك شش شتر بایستی داد و دو بست دینار بمالك چهار شتر . همان روز این سخن را بعرض رسانیدند . سلطان مرا طلب فرمود . پیش رفتم . آن مخدول ایستاده بود . سلطان مرا بدید و خندان شده ، قصه پرسید . مخدول خود را مقبوض و عبوس گرفته ، این سخن آغاز کرد که : مال سلطان بنا واجب داده اند و حق

(۱) خ و ق : رحمه الله (۲) ق : رامیان (۳) این کلمه در ق نیست

مستحق باقی گذاشته . ندما و حضار مجلس گفتند : بیان کن . گفت :
تمامی بار این ده شتر سه حصه است ، هر يك پانصد من و عدد شتر ده .
سه در ده سی باشد . چهار آن يك تن در سه دوازده میشود و شش این
يك در سه ^۱ || هژده میگردد و پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و
باقی فاضل . اکنون صاحب هژده قسم را که صاحب شش شترست
هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شترست
دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه رخام پادشاهست و چون
هزار دینار برین منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد و دو یست بدو قسم .
القصه چون ابن تعمیه والغاز بعناد من و تعجیز دیگران بیان کرد سلطان
گفت : چنان بگوی که من فهم کنم . گفت : ده شترست و هزار و
پانصد من ، بار هر شتری را صد و پنجاه من ، چهار شتر يك کس را
ششصد من باشد و او پانصد من رخام خاصه خود دارد ، صد من رخام
سلطان بود و شش شتر آن دیگری نهصد من و او نیز پانصد من بار خاصه
خود دارد و چهار صد من رخام سلطان باشد . از هزار دینار هر صد من را
دویست دینار رسد ، هشتصد دینار بدین داد و دویست دینار بدان . اگر
از روی حسابست دستور غیر این نیست و الا که انعامست ملاحظه باز
نمی باید نمود و مناصفه قسمت فرمود و چون آن مخذول این فصل
تقریر کرد سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهرا بمطایبه بیرون برد ،
اما دانستم که باطنا تاثیر تمام نمود و ازین گونه خیانت بی نهایت از وی
صادر می شد ^۲ و اعظم مفسدالتزام جمع و خرج ممالک بود ، بعشر آن

(۱) این کلمه در خ نیست (۲) خ : میشود .

مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب ید بیضا نمود و کاری چنان خطیر باندک زمانی کفایت کرد ولیکن چون امر او پیوسته مبتنی^۱ بر وفور حقد و کثرت حسد و نقض میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تایید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی بدو لاحق شد که دیگر او را بر آن آستان مجال اقامت نماند و اگر آن مغذول عیاذا بالله در آن مجلس انکساری یافتی تدارک کار او بغیر آنچه وی در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبود.

راقم حروف گوید که : سخن خواجه نظام الملک که در رساله وصایای خویش در باب قضیه حسن صباح ایراد کرده باتمام رسید . اما آنچه بعضی از مورخان گفته اند آنست که : در آن زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه بود سلطان را از ممر خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته ، روزی از وی استفسار نمود که : بچندگاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد ؟ خواجه جواب داد که : دو سال . سلطان فرمود که : دیر می شود . حسن صباح از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم را سر انجام نماید ، مشروط بر آنکه در مدت مذکور جمیع نویسندگان در ملازمت او باشند و سلطان را این تعهد مستحسن افتاده ، حسن بوعده وفا نمود و در چهل روز^۲ دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت ترتیب تنقیح داد و خواجه از استماع آن خبر مضطرب گشته ، بروایتی یابی از غلامان خود را که با خادم حسن دوستی می ورزید گفت که : اگر

۱ - ح : مبنی ۲ - در خ این کلامه نیست

تو حیلہ ای اندیشی کہ دفتر حسن از ہم فرو ریختہ ، ابتر گردد من
ترا آزاد کنم و ہزار دینار دہم و غلام خواجہ با خادم حسن در گوشہ ای
رفتنہ و او را غافل ساختہ ، دفتر را مبتر گردانید و طایفہ ای گفتہ اند کہ :
در صباحی کہ حسن صباح دفتر را بدیوان آوردہ بود کہ عرض کند
خواجہ نظام الملک در بیرون بارگاہ سلطان ملکشاہ جہرہ حسن را کہ
اوراق مذکور در دستش بود گفت : این اوراق را بمن نمای تابینم
کہ چگونه دفتری مرتب ساختہ و جہرہ را از اباہ حیا مانع آمدہ ،
دفتر را بدست خواجہ داد و خواجہ در آن اوراق نگریستہ و بر تنقیح آن
وقوف یافتہ ، آنرا بر زمین زد ، چنانکہ ا پراکنده شد و گفت :
مہمل و کلبترہ ای چند درین دفتر نوشتہ شدہ و جہرہ آن اوراق را
بی ملاحظہ ترتیب جمع کردہ ، از وہم خویش این سخن بعرض حسن
نرسانید و بوقت عرض حسن دفتر را مبتر یافتہ ، اوراق را برہم نہاد
و سلطان از جمع و خرج حاصلات ولایات سخنان پرسیدہ ، حسن
در جواب ہان و ہون می گفت . سلطان چون جواب مطابق سؤال نیافت
متغیر گشت و خواجہ نظام الملک فرصت یافتہ ، گفت : دانایان در اتمام
امری کہ دو سال مہلت خواهند و جاہلی دعوی نماید کہ در عرض چہل روز
آن امر عظیم را مکمل سازد مقررست کہ جواب او ہان و ہون خواهد
بود^۲ . بعضی دیگر از مستحفظان گویند کہ : چون حسن در پیش سلطان

(۱) ق و خ : چہ ۲ - در ق کاۃ جواب باخطی دیگر در بالای
سطر افزودہ شدہ و در خ : مقررست کہ او ہان و ہون گوید و سپس
از کلمہ سلطان چون جواب تا پایان این جملہ مکرر شدہ و سپس :
مقررست کہ او ہان و ہون خواهد بود .

دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت و سلطان بر اطلاع آن تعجیل نموده، سخنان پرسید و حسن بر حسب ضرورت **|| جواب ۱ ||** نمی توانست گفت. تا سلطان از طول مکث ملول شده، فرمود که: موجب این همه تعلق چیست؟ حسن گفت که: دفتر ابتر شده است. آنگاه خواجه بعرض رسانید که: من سابقا معروض داشته بودم که در طبیعت او طیشی تمامست و سخنان او اعتماد را نشاید. لاجرم سلطان رنجیده، **ق ۱** کرد که حسن را گوشمالی دهد. اما چون مرئی دولت او بود در امضای آن عزیمت تاخیر فرمود. القصة چون مهم حسن صباح در بارگاه سلطان ملکشاه از پیش رفت فرار برقرار **۲** اختیار کرده، بدياری **۳** شتافت و چون ملازمان خواجه او را می طلبیدند، مصرع: هر روز بمنزلی و هر شب جائی، می گذرانید. تا آنکه بمصر رفته، در سلك ملازمان مستنصر **۴** علوی انتظام یافت و مستنصر **۴** را افعال و اقوال او مستحسن افتاده، روز بروز تقرب او زیاده می شد، بمرتبهای که محسود امراء و ارکان دولت خلیفه گشت. بالاخره میان حسن و امیر الجیوش اتفاق مخالفت افتاده، حسن را در آن ولایت مجال اقامت نماند. لاجرم براه دریا گریخته، مدت مدیدی از شهری بشهری و از ولایتی بولایتی پوشیده و پنهان می رفت و مردم را بمذهب اسمعیلیه دعوت می نمود **۵**. تا آنکه در سنه ۴۸۳ بر قلعه الموت **۵** استیلا

-
- (۱) درخ این کلامه نیست (۲) خ و ق: فرار برقرار (۳) در مردو نسخه چینیست و شاید در اصل « بديار ری » بوده باشد.
(۴) ق همه جا: مستنصر، (۵) این کلامه د

یافت و همت بر قتل خواجه نظام الملک رحمه الله^۱ مصروف داشته، فدائیی نامزد آن مهم کرد و چنانکه^۲ مذکور شد در سنه ۴۸۵ آن فدائی خواجه را بغز شهادت رسانید و حسن در شهرور سنه ۴۸۸^۳ بتقدیر حی لایموت در قلعه الموت بمقامی که در آن عالم جهة او تعیین یافته بود انتقال نمود؛ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود.

عز الملک بن نظام الملک

در اوایل سلطنت سلطان برکیارق روزی چند بر مسند وزارت نشست. اما چون اکثر اوقات بشرب مدام و مصاحبت جوانان سیم اندام مصروف می داشت و از عهده آن مهم خطیر بیرون نمی توانست آمد، سلطان او را معزول ساخته، برادرش موید الملک را قائم مقام گردانید.

موید الملک بن نظام الملک

بصفت علو همت و سمت سخا و مکرمت موصوف و معروف بود و چون^۴ روزی چند بوزارت سلطان برکیارق اقدام فرمود برادرش فخر الملک بخدمت سلطان توسل جست، باصناف هدایا و تحف لا تعد و لا تحصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شهر یاری گردانید و سلطان بسبب مشاهده این خدمات پسندیده رقم ارتحال^۵ بر صفحه حال موید الملک کشیده، فخر الملک را وزیر ساخت. در این اثناء میان برکیارق و عمش تنش^۶ محاربه واقع شد. تنش بقتل رسید و برکیارق

(۱) ق : رحمة الله و خ : رحمت الله (۲) ق و خ : چنانچه
(۳) در خ چنان نوشته شده که ۴۸۰ و ۴۸۵ هر دو خوانده می شود.
(۴) در خ این کلمه نیست. (۵) ق : رقم حال (۶) ق : تنش و در
خ بی نقطه نوشته شده.

جبهه دفع عم دیگر خویش ارسالان بصوب خراسان روان شد و در اثنای راه خبر انتقال ارسالان بجهان جاویدان استماع نموده ، مصرع : بی درد سر نیزه و آمد شد شمشیر، آن مملکت بتحت تصرف آورد . اما مویدالملک معزول در غیبت برکیارق با اتر^۱ که یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده ، گفت : تو پسر خوانده سلطان مرحومی^۲ و مهابت تو در خواطر^۳ اکابر و اصغر بیش از اولاد صلبی اوست . مصلحت آنست که بهنگام فرصت برمسندسلطنت نشسته ، مرغ دل سپاهی^۴ و رعیت را بدانه جود و سخا صید کنی و ملک عراق و فارس و کرمان را مضبوط گردانی .

شعر

جهاننداری امروز میراث تست قدم نه بمیدان عزم درست
که لشکر پیش تو گردند جمع بدانسان که پروانه در گرد شمع
واتر • بدین دمدمه و افسون مغرور گشته ، دست بغزاین پادشاهی
دراز کرد و لشکر بی قیاس فراهم آورده ، روی بری نهاد و بساوه رسیده ،
بزخم کارد یکی از فدائیان الموتی^۵ کشته گشت و چون این تدبیر
مویدالملک موافق تقدیر نیامد خایب و خاسر بطرف گنجه که محل
اقامت محمدبن ملکشاه بود شتافت و او را نیز بر مخالفت برادر و طلب
ملک پدر ترغیب و تحریص نمود و سلطان محمد را این معنی • لایم
مزاج افتاده و باحضر لشکرها فرمان داده ، بعزم رزم برکیارق غبار
فتنه و شین ارتفاع یافت .

(۴) خ : ابر (۲) خ : محرومی (۳) خ : خاطر (۴) ق و خ : سپاهی
(۵) خ : ابر (۶) خ : المولی

مفصل این مجمل آنکه : ابوالفضل مجدالملک قمی که دیوان
استیفای سلطان برکیارق متعلق بوی بود در ممالک استیلای
تمام یافته ، طرق منافع امراء و ارکان دولت را مسدود گردانید و درین
اوقات که خبر مخالفت سلطان محمد بخراسان رسید و سلطان برکیارق
بنیت مخالفت و محاربه متوجه عراق گردید بعد از وصول بقهستان عراق
امراء بسطان پیغام دادند که : ابوالفضل را تسلیم ما می باید نمود ،
تا بقتل رسانیم و الا بملازمت سلطان محمد می رویم .

بیت

سراز گفته ما مپیچ این زمان وگر نه پیچم ازین در عنان
بجای دگر التجا آوریم طریق غلامی بجا آوریم
سلطان دست رد بر سینه ملتمس امرا نهاد و چون آن جماعت
از تحکیمات مجدالملک نیک بتنک آمده بودند اسب عصیان در میدان
طغیان تاخته ، بیک بار متوجه خیمه او شدند . مجدالملک ازین حال
وقوف یافته ، بخیمه سلطان گریخت و امراء او را تعاقب نموده ، در حوالی
سرا پرده عالی صف کشیدند و بطلب مجدالملک رسولی نزد سلطان
فرستادند . مجدالملک چون مشاهده نمود و دید که مبالغه امراء
از حد اعتدال تجاوز کرد بعرض سلطان رسانید که : اگر حکم شود
بنزد امراء روم ، تافتنه زیاده نگردد . سلطان بدین معنی همداستان
نشد و شرر خشم امراء از اولاد اتباع برکیارق اشتعال یافته ، بتهتک
پرده حرمت پادشاه بر انداختند و بحریم حرم شتافته ، در حضور سلطان

(۱) ق: بجای (۲) ق و خ : تهتک

مجدالملك را پاره پاره کردند . سلطان بهیبت این واقعه دامن خیمه برداشته ، بیرون رفت و در منزل اخربیک که یکی از اعیان مملکت بود شتافته ، از وی درخواست نمود که با امرای عاصی ملاقات نماید و در تسکین آن فتنه کوشش نماید و اخربیک بحسب ظاهر این معنی را تقبل نموده ، نزد امراء شتافت و چون ضمنا با ایشان متفق بود فی الحال بازگشته ، بعرض بر کیارق رسانید که : هر چند ارباب معصیت را نصیحت نمودم فایده نداد . اکنون مصلحت آنست که سلطان باغلامان خاصه از میان این طبقه بیرون رود . لاجرم سلطان بر کیارق با چند غلام زرخریده متوجه ری گردید و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت بر بالش سلطنت تکیه زد و مویدالملك بی مزاحمت اغیار منصب وزارت یافته ، بتدبیر مصالح مملکت مشغول گشت و بر کیارق بری رسید . لشکری فراهم آورده ، روی بیرادر نهاد و در رجب سنه ۴۹۳ بین الجانیین محاربه واقع شده ، شکست بر طرف بر کیارق افتاد . اما در جمادی الاخر سنه اربع و تسعین و اربعمائه ۱ || کرت دیگر میان آن دو برادر عالی گهر نایره جنک وجدال التهاب و اشتعال یافته ، این نوبت نسیم ظفر و نصرة بر پرچم بر کیارق وزید و سلطان محمد فرار نمود . مویدالملك وزیر اسیر گردید و در اثنای قید و حبس بمواعید دلفریب جذب خاطر امرای کرده ، بواسطه ایشان معروض سلطان گردانید که : اگر پادشاه رقم عفو بر جراید جرایم من کشد و نوبت دیگر مرا بمرتبه بلند وزارت رساند مبلغ صد هزار دینار پیشکش میکنم . کرم جبلی بر کیارق اقتضای اجابت ملتمس

(۱) سال ۴۹۴ و در ق و یخ کلمه اربعمائه افتاده است

مویداالملك نمود و مقرر شد که: چون مبلغ مذکور را تسلیم نماید پای بر مسند وزارت نهد. اما در آن اثناء که مویداالملك بادای مال اشتغال داشت روزی در وقت اشتداد حرارت هوا طشت داری بتصور آنکه سلطان در خوابست در بیرون خرگاه بادیگری میگفت که: سلجوقیان قومی عظیم بی رحمند و اصلاحمیت و غیرت ندارند. شخصی را که این همه کفران نعمت از وی صادر شد و مدتی بشامت عصیان او سلطان سرگردان بود بطمع مال وزیر میسازند و بروی اعتماد میفرمایند. سلطان از استماع این سخنان بی تحمل گشته و شعله خشم برافروخته، باشمشیری برهنه از خرگاه بیرون آمد و باحضار مویداالملك فرمان داده، بیک ضربت رشته حیات او را بقطع رسانید.

از مضمون این حکایت « کالشمس فی وسط السماء » ظاهر و هویدا میگردد که عاقبت غدر^۱ و تزویر بغایت و خیمست و نکایت حرص و ورزیدن بر طلب جاه و منصب بسیار عظیم. پس مناسب آنست که عاقل هوشمند دامن همت خود را از لوٹ این دو صفت ذمیمه باک سازد و بمقتضای « وافوض امری الی الله » زمام امور دنیوی را در قبضه اقتدار قضا و قدر گذاشته، خود را در ورطه کوشش بی فایده نیندازد.

قطعه

قسمت نشود بیشتر از کوشش و تقصیر تا خود چه قدر گشت مقدر زاوایل
تن ده برضا کانچه قضا برتونوشتست از تو نشود دور بتعوید و حمایل^۲

سعدالملك آوجی

قبل از آنکه سلطان محمد برتبه بلند جهانبانی رسد نایب و کاتب

(۱) ق: قدر (۲) ق: بتعدیل حمایل

و مدبر امور او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب وزارت را
بسعدالملک تفویض فرمود و او تخلق و تواضع موفور داشت و از روی
آزرم و تمکین بسر انجام مهام وزارت می پرداخت . صاحب جامع التواریخ
گوید که : چون آفتاب دولت سعدالملک بسرحد زوال رسید قاضی اصفهان
صدرالدین خجندی و ابوسعید هندو و شمس الدین عثمان بن نظام الملک
در خلاف سعدالملک اتفاق نمودند و بعرض رسانیدند که : وزیر دعوت
ملاحظه قبول کرده و در قصد حضرت سلطنت کمر سعی و اجتهاد بر میان
جان بسته و این سخن در ضمیر پادشاه جهانگیر جا گرفته ، سعد الملک
بقتل رسید .

راقم حروف گوید : روایت صحیح درین باب آنست که : در آن
اوقات که میان سلطان برکیارق و سلطان محمد نایره خلاف وجدال
اشتعال داشت احمد بن عبدالملک عطاش که از جمله ملاحظه بود در اصفهان
خلق را خفیه بدان مذهب باطل دعوت کرد و بسیاری از اصفهانیان را
فریفته ساخت و بیبانه معلمی کودکان خود را بقلعه ای که سلطان محمد
در نواحی اصفهان ساخته بود و آنرا دزکوه^۱ میگفتند انداخت و اکثر
اهل قلعه را با خود متفق گردانید و در آن وقت که سلطان محمد بدار السلام
بغداد رفته بود کار احمد بالا گرفته ، باظهار مخالفت سلطان مبادرت نمود
و در همان قلعه متحصن گشت و چون سلطان از بغداد باز آمد در محاصره^۲
دزکوه^۳ و تضییق ملاحظه مبالغه تمام فرمود و مدت محاصره چند سال
امتداد یافته ، ذخیره قلعه را باتمام رسانید . لاجرم کار احمد عطاش
دشوار گشته ، قاصدی نزد سعدالملک آوجی فرستاد ، که در خفیه او را

(۱) خ : ذره کوه (۲) خ و ق : ذر کوه

قبول نموده || بود ^۱ || وپیغام داد که : درحصار از ذخیره لشکر اثرنمانده درین دوسه روزقلعه تسلیم مینمایم . سعدالملک گفت : يك هفته تامل ^۲ کن تا من این سک ، یعنی سلطان را ، از میان بردارم و چون مزاج سلطان درغایت حرارت و دمویت بود در ماهی يك نوبت فصد فرمودی و مقارن این قیل و قال محل فصد نزدیک رسیده ، سعدالملک آوجی مبلغ سه هزار دنیار سرخ و يك خلعت فاخر بفصاد داده ، تا سلطان را بنیش زهر آلود فصد نماید . از پیغام احمد عطاش و سگالش تدبیر پر تزویر وزیر ^۳ حاجبی از حجاب وقوف یافت و این راز را بامنکوحه خویش در میان آورد و آن عورت در شب مواصلت این حکایت را بامعشوق خود تقریر کرد و بمقتضای « کل سر جاوز الاثنین شاع » این حدیث مسموع سلطان گشت و روزی دیگر سلطان تمارضی کرده ، کس بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی سلطان بسته ، خواست ^۴ که دست بنیش بردیادشاه از سر غضب ^۱ دروی نگریست و ازمهابت سلطانی لرزه بر اعضای فصاد افتاده ، صورت قضیه معروض داشت . آنگاه سلطان فرمود تا بهمان نیش فصاد را فصد کردند و اوفی الحال جان بمالک سپرد و سعد الملک را با اتباع و متعلقان در بازار اصفهان بفرمان سلطان هلاک ساختند و زن آن حاجب را که سبب افشای این سر شده بود تسلیم معشوقش نمودند و احمد عطاش چون برین اخبار واقف گشت || قلعه را ^۵ || باز پرداخته ، از سر جان درگذشت .

(۱) در خ این کلمه نیست . (۲) ق و ح : تحمل (۳) ق : سگالش بدترویر بر تزویر و ق : سگالش تدویر بر تزویر (۴) ق و ح : خواست (۵) این کلمه در خ نیست

ضیاء الملک احمد نظام الملک

در زمان سلطان محمد رایت وزارت برافراخت و مدت چندسال از روی استقلال بلوازم^۱ آن امر پرداخت . چون آفتاب اقبالش بسرحد زوال رسید بسببی از اسباب نسبت باسید ابوهاشم همدانی که در تمول قارون ثانی بود آغاز عداوت نمود . پیوسته نزد سلطان زبان بغیبت جناب سیادت منقبت گشاده ، معایب و مقابیح^۲ راست و دروغ آن جناب را معروض می داشت و چون مزاج سلطانی باسید ابوهاشم^۳ همدانی متغیرگشت ضیاء الملک قبول نمود که اگر سید را باو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند و سلطان بدین معنی همداستان شده ، ابوهاشم از کیفیت واقعه خبر یافت و از طریق غیرمشهور بیک هفته خود را از همدان باصفهان رسانید و در همان شب بیکی از خواص سلطان که او را قرانکین می گفتند ملاقات فرموده ، مبلغ ده هزار دینار پیشکش کرد و گفت : ملتمس آنست که مرا امشب بملازمت سلطان رسانی ، که دوسه کلمه معروض دارم و قرانکین که نزد سلطان بغایت مقرب و گستاخ بود علی الفور سید را بملازمت سلطان رسانید و سید پادشاه را دعای خیر گفته^۴ ، دری که قیمت آنرا مقومان دوی البصیره نمی دانستند پیش سلطان نهاد و از روی تضرع و تخشع بعرض رسانید که : مدتهاست که ضیاء الملک وزیر قصد مال و جان فقیر دارد و شنیدم که درین ایام بنده را بیانصد هزار دینار خریده است و حال آنکه مناسب نیست که پادشاه دین پناه فرزند زاده رسول را بفروشد و بدنامی

(۱) خ و اوازم (۲) ق : مفایح و خ : مهاتج (۳) خ : ابوالهاشم
[۴] خ : کشته

ابدی جهت خود حاصل کند. اکنون اخراجات لشکر محقری ضرورتست
من مبلغ هشتصد هزار دینار بخزانة عامره فرود می آورم، مشروط بر آنکه
سلطان وزیر را بمن سپارد. سلطان را حب زر بر حفظ وزیر غالب آمد
و التماس سید را قرین اجابت گردانید و سید مقضی المرام از مجلس
پادشاه اسلام بیرون خرامیده، متوجه همدان گردید و غلامی از خازنان
سلطان از عقب او توجه نمود، تا آن وجه را قبض نماید و چون غلام
بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول نماید، روزی بقنقله^۱
و علفه بگذرانند. سید پیغام فرستاد که: منزل تو کاروانسرا یا صحراست
و مقام تو در همدان چندانست که زر شمرده، تسلیم نمایند. غلام از
استماع این خبر بر آشفته، بخانه سید آمد و خواست^۲ که پای از حد
ادب بیرون نهد. ابوهاشم گفت: گرد بی ادبی مگرد و الا فرمایم که ترا
از دسرای بیا و بزند و صد هزار دیگر بخزانة فرود آورم، تا هزار
غلام سیم اندام که در صورت و سیرت بهتر از تو باشند بخرند و غلام متقاعد
شده، در عرض يك هفته بی آنکه قرضی کند یا متاعی فروشد آن مبلغ را
تسلیم نمود. اما فلسی بغلام نداد و غلام بتعجیل باز گشته، مال را بنظر
سلطان رسانید. حسب الحکم ضیاء الملك را بملازمان ابوهاشم سپردند.
بعضی از مورخان گفته اند: سید با وزیر بفحوای:

بیت

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی ما اسا
عمل کرد و برخی بر آنند که مقتضای کلمه « جزاء سیئه بمثلها »

[۱] درخ چنیفت و معلوم نشد در اصل چه بوده که بدین گونه تحریف
شده و درخ روی نون نقطه نگذاشته [۲] ق و خ. خاصست

را بحیز ظهور آورد و از مضمون این کلام صدق انجام عقلای ایام و ضوح تمام می یابد که عداوت سادات عظام و منتسبات خاندان سید الانام علیه الصلوة والسلام موجب نکبات دنیوی و سبب عقوبات اخروی میشود. پس واجب و لازم چنان می نماید که اصحاب دولت و اقبال نسبت باین طایفه عالی مکان که آیه کریمه « انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا » در شان ایشانست در طریق اخلاص و محبت سلوک فرمایند و بسبب اعراض جهانی و حصول مرادات عالم فانی لوح دل خود را بلوث بغض و عداوت ایشان نیالایند. پیوسته مهمام این فرقه ناجیه، بلکه امور جمهور خیر البریه بسر انجام مقرون گردانند و در فراغ بال و رفاه حال اهل علم و کمال کوشیده، نهال محبت و مودت در فضای خاطر اکابر و اصغر نشانند.

مشوی

اگر خاک یابی^۱ همه دوست کار که میروید از سنگ نا دوستدار
جزای نکو کار باید بهشت خوش آنکس که جرتخم نیکی نکشت

مجیرا الملک ۲

در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی شبه^۳ و نظیر بود و در اکتساب معالی و تحصیل اسباب بزرگی بدرجه بلند ترقی نمود و مدتی بوزارت سلطان معزالدین سنجر بن ملکشاه اشتغال داشت و در آن ایام مهمام ملک و مال را بواجبی سر انجام نموده، اعلام نیک نامی بر افراشت. بالاخره فخرالملک بن نظام الملک طمع در آن منصب بسته،

[۱] خ : بائی [۲] خ : فخرالملک و در ق نقطه نگذاشته است

[۳] خ : به شبه

بانواع خدمات و تکلفات جذب خاطر والده سلطان و امیر ارغوش کرد
و ایشان مجیرالملک را بمعایب واقع و غیر واقع متهم ساخته ، سلطان
بقید و حبس او مثال داد و بعد از آنکه آنچه داشت از مجیرالملک
بستندند او را برسم رسالت نزد سلطنت بهرامشاه غزنوی فرستادند و
مجیرالملک در خدمت بهرامشاه روزی میگذرانید ، تا آن زمان که اجل
موعود رسید . انا لله و انا الیه راجعون .

فخرالملک مظفر بن نظام الملک

ثمره شجره جلال و دری برج وزارت بود و بعد از عزل مجیرالملک
بسرانجام مهام ملک و ملت^۲ و مال قیام نمود . در نصب الویة عدل
و انصاف و رفع آثار ظلم و طغیان مساعی مشکور^۳ بتقدیم رسانید و در
تعمیر امور اصحاب علم و تقوی و تقویت احکام شریعت غرا مراسم جد
و اجتهاد ظاهر گردانید و چون بمقتضای کلمه کریمه « و اذا جاء اجلهم
لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون » وقت رحلت فخرالملک بعالم باقی
رسید بضرب خنجر یکی از فدائیان ملاحظه شربت شهادت چشید .

مشوی

رخی کز برگ گل آزار می یافت تنی^۴ کز تار موئی بارمی یافت
بشمیر ستم شد کشته ناگاه بخون آغشته شد ، الحکم لله

صدرالدین محمد بن فخرالملک

سلطان سنجر بقا بر رعایت حقوق فخرالملک پسرش صدرالدین
محمد را بجای پدر برمسند وزارت نشاند و او بصفت تکبر و نخوت

(۱) ق و خ : از (۲) درق این کلمه نیست (۳) ق و خ : مذکور (۴) خ : تهی

موصوف بود و در اخذ اموال سلطانی دلیری بسیار می نمود و در آن اوان که سلطان دارالملک را مسخر و مفتوح گردانید و ملازمان آستان سلطنت آشیاں بضبط خزاین آل سبکتکین اشتغال داشتند صدرالدین جواهر وافر ولای متکثر جهة خاصه خود تصرف کرد و بعضی از دشمنان او بر کیفیت حال اطلاع یافته ، شمه ای ازین^۱ معنی بعرض سلطان رسانیدند و آتش خشم سلطانی مشتعل گشته و حکم بانهدام بنای بقای وزیر صدور یافته ، فوجی از ملازمان درگاه او را بضربات گرز و چماق هلاک ساختند .

بیت

تخاف ز کوی امانت مکن در اموال شاهی خیانت مکن
که سازد امانت ترا کامگار برآرد خیانت ز جانت دمار

شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی

از جمله قرابتان نزدیک خواجه نظام الملک بود و در اوایل حال بتحصیل علوم شرعیه قیام می نمود . اکثر ایام شباب را بتحقیق مسائل احکام دین مصطفوی ع مصروف داشت و بسیاری از احادیث حضرت نبوی را یاد گرفته ، بر لوح ضمیر نگاشت . سلطان سنجر او را از کنج مدرسه بیرون آورده ، زمام امور وزارت بقبضه درایتش داد و مفاتیح مصالح مملکت^۲ در کف کفایتش نهاد و شهاب الاسلام با وجود آنکه در سالک علمای اعلام انتظام داشت چون برمسند وزارت نشست بخار غرور و پندار بکاخ دماغ او تصاعد نمود و بوضع قواعد ناپسندیده مبادرت جست ، در

(۱) خ : از آن (۲) خ : مملک

مجلس سلطان بشرب شراب اقدام فرمود^۱ و در آن سال که سلطان سنجر بقصد برادرزاده خویش سلطان محمود بن محمد بن ملکشاہ بجانب عراق لشکر کشید شهاب الاسلام بدنام و مستہام عازم سرای آخرت گردید.

بیت

دمی چند بشمرد و نا چیز شد . بخندہ زنان گفت : کونیز^۲ شد

شرف الدین ابو طاهر بن سعد الدین بن علی القمی

در اوایل شباب از بلدہ قم کہ مولد او بود طریق مسافرت اختیار کردہ ، بیغداد شتافت و در سلك ملازمان عارض سلطان ملکشاہ انتظام یافت و در سنہ ۴۸۱ رعایای مرو از عامل خویش تظلم بدرگاہ عالم پناہ بردہ ، خواجہ نظام الملک آن شغل را در عہدہ شرف الدین کرد و در منشور عاملی فرمود تا اورا وجیہ الملک نوشتند و او قرب چہل سال در بلدہ مرو بدان اشتغال^۳ داشت^۳ . بعد از آن صاحب^۴ دیوان والدہ سلطان سنجر گشت و چون شہاب الاسلام وفات یافت کوب اقبال شرف الدین باوج شرف و دولت انتقال کردہ ، بمنصب وزارت سلطان رسید و اوبغایت متدین و متشرع بود و در کمال حلم و وقار بامر وزارت مشغولی نمود . اما پس از آنکہ مدت سه ماہ بدان کار پرداخت ندای « یا ایتھا النفس - المطمئنہ ارجعی الی ربک راضیة مرضیة » بگوش جان^۵ رسیدہ ، برباض جنان منزل ساخت ، انا لله .

نظم

ہمین خو دارد این چرخ جفا کوش کہ بی نیشی نبخشد شربت نوش
نماید تشتگان را شربت از جام ولی در خاک ریزد گاہ آشام

(۱) خ: می نمود (۲) ق: نیروخ: بدر (۳) درخ این کلمہ نیست (۴) ق: بگوش و جان

صاحب جامع التواریخ گوید که : مرقد شرف در جوار روضه طیبه
امام هشتم **علی** ^۱ **بن** ^۲ **موسی الرضا علیه الصلوة والسلام** واقعست و
در نواحی مشهد مقدسه ^۳ قریبهای وقف مزار آن وزیر بزرگوارست
والله تعالی اعلم .

تغاریبک محمد بن سلیمان الکاشغری

بعدم فضل و قابلیت و شرارت نفس و سوء خلق و کثرت بخل و
امساک معروف و مشهور بود و در مبادی حال چند سال در دیار ترکستان
بصنعت سوداگری و تجارت اشتغال می نمود . بعد از آن بمنصب وزارت
یکی از حکام آن ولایت رسید و چون اندک زمانی بتکفل آن مهم پرداخت
مؤاخذ و معاقب گشته ، مال و اساس وی بستدند . آنگاه از ترکستان
بمرو شاهجان آمده ، در سلك ملازمان سلطان سنجر انتظام یافت
و بسبب دانستن لغت ترکی و صرف امتعه دنیوی بر سبیل رشوت پرتو
التفات سلطان بر و جنات احوالش افتاد و پس از آنکه چندگاهی در مرو
بسر برد عزیمت گزاردن ^۴ حج اسلام نموده ، بصوب حجاز حرکت کرد
و چون از آن سفر مقضی ^۵ الوطر بازگشت از دیوان سلطان سنجر ضبط
اموال بلخ را بوی تفویض فرمودند و محمد بن سلیمان بدان ولایت
شتافته ، نسبت بامیر قماج که حاکم **آن** ^۶ **مملکت** و مقرب ترین ارکان
دولت بود خدمات شایسته بجای آورد و چون شرف الدین ابوطاهر وفات
یافت امیر قماج منصب وزارت سلطان را از برای محمد بن سلیمان بهزار
هزار دینار نیشابوری بخرید و در محرم سنه ۵۱۶ محمد بن سلیمان

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) ق و خ : این (۳) خ : مقدس
(۴) خ و ق : گذاردن (۵) ق و خ : مقصی (۶) درخ این کلمه نیست

بیوشیدن خلعت وزارت مخصوص شده ، فرمود تا بدر خانه اونقاره زدند
و امیر معزی در تهنیت وزات او این قطعه در سالك نظم کشیده :
قطعه

صدر نيك اختر محمد بن سليمان آنکه هست
چون محمد دین پرست و چون سلیمان^۱ دیندار
از نظام شغل او شد شغل گیتی با نظام
وز نگار کلک او شد کار عالم چون نگار
باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت
سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار
و مدت وزارت او دوسال و کسری امتداد یافته ، بواسطه سوء خلق
و کثرت طمع و کراهت منظر و مواعید دروغ و عدم فضیلت خواص
و عوام کمر عداوتش بر میان بستند . در جامع التواریخ مذکورست که :
محمد بن سلیمان تقلید خواجه نظام الملک کرده ، این لفظ را توقیع خود
ساخته بود که : « الحمد لله على نعمه^۲ » . روزی بر سر دیوان بر زبان
آورد که : نه محمد و احمد بحسب عربیت يك معنی دارد و هر دو نام
پیغمبرست^۳ صلی علیه و آله وسلم^۴ ؛ جواب دادند که : بلی . گفت :
پس من توقیع خود را تغییر داده ، « محمد الله على نعمه » میسازم . حضار
مجلس از روی تمسخر زبان بتحسین گشاده ، معین الدین اصم که از کبار
فضلا و منشی دیوان سلطان بود خندان شد و سخنان هزل آمیز بر زبان
راند و محمد بن سلیمان بامعین الدین آغاز سفاقت نموده^۵ ، او را غرزن

(۱) خ : محمد (۲) خ : نعمائه (۳) خ : پیغامبر است (۴) ق : صلعم
(۵) خ : کرده

دشنام داد و معین الدین رنجیده، بخانه خویش رفت و چند روز منزوی شد و چون این خبر بعرض سلطان سنجر رسید وزیر را مخاطب ساخته، فرمود که: معین الدین منشی را عذر خواهی نماید و محمد بن سلیمان بر حسب فرمان || نسبت بمعین الدین مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و ایضا در کتاب مذکورست که: روزی براتی مستنی^۲ نزد محمد بن سلیمان آوردند تا مهر کند. در خشم شده گفت که: چند نوبت گفته ام که برات ضایع را مستنی^۳ بر ظهر نویسند، چرا بموجب فرموده من عمل نمی نمائی؟^۴ طرفه تر آنکه با وجود این همه معایب و مساوی محمد بن سلیمان الکاشری در ایام وزارت بسبب حسن طاع و کمال ثروت در نهایت تعظیم و حرمت روزگار میگذرانید و تیر تدبیر و قصد امراء و ارکان دولت بر هدف مراد نمی آمد،

بیت

گر از گردون بیار دخنجر و تیر^۵ نیاید کارگر بی حکم تقدیر^۶
اما چون آفتاب اقبال او بسرحد زوال رسید امیر فخر الدین طغان بیک برسم سفارت و رسالت از نزد سلطان محمود بدرگاه سلطان سنجر آمد و در خلوتی حقیقت حالت محمد بن سلیمان را بعرض رسانید و سخن طغان بیک موقع قبول یافته، تغار بیک مواخذ و مقید گشت و بعد از آنکه هرچه داشت از وی بستند فرمان سلطان باطلاق او صادر شده، ضبط اموال بعضی از بلاد ترکستان که مجددا^۷ بحوزه دیوان^۸ سلطان

(۱) در خ ابر کلمه نیست (۲) ق و خ : منشی (۳) خ : منشی

(۴) خ : نمائند (۵) خ : حنجر نیز (۶) ق و خ : حکم و

تقدیر (۷) خ : مجدد () در خ این کلمه نیست

درآمده بود بوی تفویض کردند و چون محمدضعفی تمام داشت کجا و بسته،
برشتر سوار شد و بجانب مقصد توجه نمود. اما در اثنای راه شتر از
بلندی در افتاد و محمد بن سلیمان رخت هستی بعالم بقا فرستاد.

بیت

سربسر نوش این جهان نیشست . آنچه مرهم نمایند ریشست
دل منه بر جهان پیچایچ کاول و آخرش بود همه هیچ

معین الدین ابونصر بن احمد الکاشی

بزیور انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی و آراسته
بود و از افعال ردیه و اوصاف دنیه، مانند عجب و نخوت و کبر و خست
محلی و پیراسته. خال او ناصح الملوك عزیز الحضرت^۱ ابوطاهر اسمعیل
که در سلك اکابر مشاهیر کاشان انتظام داشت^۲ بسبب وفور جود و سخاوت
و کثرت عطا و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت
کاشت و در ایام سلطنت سلطان ملکشاه خواجه نظام الملک نیابت^۳ امیر
قماج را که از جمله اعیان مملکت بود^۴ بدو تفویض فرمود و روز بروز
کار عزیز الحضرت^۵ از درجه ای بدرجه ای ترقی مینمود، تا مهم بدانجا
انجامید که ولایات کاشان را تمام سیورغال او کردند و او چهار ساله
خراج رعیت بخشیده، اصحاب بیوتات قدیم را بصلات گرانمایه و تفقدات
کریمانه بنواخت و قرض وام داران را ادا کرده، در کاشان و ابهر و زنجان
و گنجه چند دارالشفاء و مدرسه ساخت و چون سلطان ملکشاه رخت

(۱) خ : عزیز آن حضرت (۲) خ : داشتند (۳) ق : نیات و خ
نیات (۴) خ : بودند (۵) خ : عزیز آن حضرت (۶) ق و
خ : بصلوة

هستی بیاد داد و سلطان برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد امیر ایاز که از
جمع^۱ ارکان دولت بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع مال کاشان عزیز -
الحضرت^۲ رابجوار حضرت عزت فرستاد و با وجود آنکه والد معین الدین
ابونصر اکثر اوقات عزیز باصناف طاعات و عبادات صرف مینمود و همواره
اولاد را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود
معین الدین بمقتضای کلمه^۳ « الولد الحلال^۳ شبه بالخال » بملازمت
سلطانان^۴ مشغولی کرده ، در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه
منشی و مستوفی ممالک شد و روز بروز تقرب او سمت ازدیاد یافته ،
در آن اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت
حکومت بلده ری تعلق بمعین الدین گرفت و چون او از شیوه کفایت
و استخراج اموال ادانی از رعیت و قوفی تمام داشت متعاقب و متواتر نقود
نامعدود و اجناس بی قیاس بخرانه سلطان میفرستاد و بارسال تحف و
هدایا جذب خاطر خوانین و امراء می کرد و چون سلطان
رقم عزل بر صحیفه حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغان بیک
را باستحضار معین الدین مامور گردانید و فخر الدین^۵ بمملکت ری
رفته ، معین الدین بوفور مراحم سلطانی و صنوف عواطف خاقانی^۶ مستظهر
و امیدوار ساخت و معین الدین حسب الحکم متوجه خراسان گشته ،
بهر ولایت که رسید اهالی آنرا معمور بحر عاطفت و احسان گردانید و

(۱) خ : جمله (۲) خ : عزیز آن حضرت (۳) در خ این کلام نیست
و در ق با خط دیگر در بالای سطر افزوده شده (۴) خ : سلطان
(۵) در خ این عبارت نیست (۶) خ : سلطان و صنوف
مواطف خاقان

بعد از وصول بمر و شاهجان سلطان با او خلوت کرده ، در باب بعضی از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت مسلوک داشت و معین الدین بکمال کیاست همه را بر نهج صواب جواب گفته ، این معنی موجب مزید عقیده سلطان شد ،

بیت

جانا چو زدی خنده و لب بگشودی . . . مهر و کرم بر سر مهر افزودی ^۱
و در روز سیوم حکم همایون صادر گشت که : معین الدین در منصب وزارت مدخل نماید ^۲ . معین الدین از تکفل آن امر خطیر استغفار نموده ، سلطان نظام الدین محمود بر انقوش ^۳ و مقرب ^۴ الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و پیغام داد که : ظاهرا تو از منصب وزارت بدان سبب استغفار می نمائی که من بعضی از امراء و وزرای سابق را مغضوب گردانیده ام . صورت حال آنست که من در اوایل ایام سلطنت این منصب را بفخر الملک ابن نظام الملک دادم و زمام امور ملک و مال را در کف کفایت او نهادم . فخر الملک بحسب تقدیر اینزدی بردست فدائیان بی ایمان شهید شده ، بجهان جاودان شتافت و من برفوت او تاسفها خورده ^۵ ، پسرش صدر الدین محمد را قائم مقام کردم و مدت یازده سال از روی استقلال آن مهم را بوی گذاشتم و چون ازو خیانتها ، خصوصا در خزاین آل سبکتکین ، بحیز ظهور آمد دست قضا او را بعالم عقبی فرستاد . آنگاه هم از قرابتان خواجه نظام الملک شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی را صاحب عهده آن

(۱) در خ و ق چنینست و بیداست که در آغاز مصرع دوم کلمه ای وزن « صد » یا مانند آن افتاده است (۲) خ : نماید (۳) در ق و خ : راهوش (۴) خ : مقرب (۵) خ : خوردم

امر ساختم و او با وجود تجلی باصناف^۱ علم و فضیلت در ایام وزارت بر کاری چند اقدام نمود که هرگز هیچکس از اجلاف عوام بر امثال آن مهام قیام ننماید. معذک طریق عفو و اغماض شعار خود ساختم، تا عبدالرزاق وفات یافت. پس شرف الدین ابوطاهر که بصفه امانت و دیانت مشهور بود این مهم را تعهد نمود. او هم در عنفوان او ان وزارت در گذشت و تغار^۲ بیک محمد بن سلیمان وزیر گشت. چون عدم قابلیت او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزلش بر ذمت همت پادشاهانه واجب نمود. اکنون بحمد الله سبحانه و تعالی که ترا اهلیت این کار بسیارست و مرا برو فور امانت و دیانت و صنوف کفایت و درایت تو اعتماد بیشمار. باید که بعنایت و مرحمت بی نهایت ما مستظهر و امیدوار باشی و هیچ نوع دغدغه بجواشی خاطر راه ندهی.

بیت

نیک اختری که بوسه برین آستان دهد زودش سپهرییر بدولت نشان دهد
معین الدین چون سخنان سلطان عدالت آئین را استماع نمود انگشت قبول بردیده نهاده، روز دیگر خلعت وزارت در بر افکند و سلطان او را بانعام دوات زرین و طبیل و علم مفتخر و مباهی ساخت و معین الدین بتنظیم امور ملک و مال برسبیل استقلال پرداخته، بارتفاع اعلام عدل و انصاف و انخفاض رایات ظلم و اعتساف مهما امکان قیام نمود. در اطراف و اطراف جهان مدارس و خوانق و اربطه و بقاع نفاع^۳ بسیار بنا فرمود و قرای معمور و مستغلات^۴ موفور از خالص اموال خویش خریده، وقف

(۱) خ : بانصاف (۲) ق : تمار و خ : طهار (۳) در خ این کلمه نیست (۴) ق : مستقلان و خ : مستقلام

گردانید و در اواخر ایام **حیات** ^۱ فرمود تا در اکناف ممالک و امصار منادی کردند که : هر کس که بمعین الدین وزیر برسبیل رشوت و خدمت و هر جهة نقدی یا جنسی داده باشد بوکلای او رجوع نموده ، عوض ستاند و قضاات و اکابر ولایات را طلبیده ، ازیشان التماس فرمود که درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانند و چون آن وزیر صایب تدبیر ^۲ بر مذهب اهل سنت و جماعت ^۳ ثابت قدم و راسخ دم بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع مؤمنان ترغیب و تحریص می نمود و اسمعیلیه از صولت سلطان و تدبیر وزیر متوهم گشته ، دو فدائی ^۴ را بطویلۀ معین الدین فرستادند ، تا بخدمت ستوران آن دستور اعظم قیام نمایند ^۵ و بوقت فرصت او را بغز شهادت رسانند و آن دو ملعون چند گاه در اصطبل جناب وزارت پناه بسر میبردند . تا ملازم آن آستان را بریشان اعتماد پیدا شد و در روز نوروزی که وزیر جهة پیشکش سلطان تحف ^۶ و تبرکات ترتیب مینمود و احتاجیان را فرمود که : اسبان خاصه را بنظر آوردند ، تا هر کدام مناسب داند بطویلۀ سلطان ^۸ فرستد آن دو ملعون دو اسب ^۹ ایغر تند پیش آوردند و آن اسبان بایک دیگر آغاز جنگ کرده ، چون خدام وزیر بجدا کردن اسبان مشغول شدند ^{۱۰} فدائیان بیک ضرب کارد آن خواجه نصقت نهاد را بدرجه بلند شهادت رسانیدند .

مثنوی

فلک کو دبر مهر و زود کینست درین حرمان سرا کاروی اینست

- (۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ : صاهت بیر (۳) در ق بس ازین کلمه افزوده شده : « علیه اللعنه » (۴) خ : وفدائی (۵) خ : مینمود (۶) خ : رسانید (۷) خ : تحفه (۸) در خ این کلمه نیست (۹) در خ این کلمه نیست (۱۰) خ : گشتند

بهر اختر کرو روشن چراغیست نهاده بر دل آزاده داغیست
هزاران داغ هست و مرهمی نی^۱ وزین بی مرهمی هیچش غمی نی^۱
ز سوزش کس دمی بی غم نیفتاد کز آن در عمر هاماتم نیفتاد
نصیرالدین المظفر الخوارزمی

در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصا فقه شافعی بغایت متبحر بود
و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفاء و سیاقت مباحی و مفتخر .
پیوسته برعایت اهل فضل و کمال اقدام مینمود و قاضی عمر بن سهلان
الساوجی بصائر^۲ نصیری در علم حکمت^۳ و منطق نام او تصنیف فرموده .
در جامع التواریخ مسطورست که : نصیرالدین محمود در اوایل حال بامر
اشراف مطبخ و اصطبل سلطان سنجر می پرداخت و چون از عهدہ
آن مهم کما ینبغی بیرون آمد سلطان او را مشرف جمع و خرج ممالک
ساخت . بعد از آن متقلد منصب جلیل القدر وزارت گشت . اما بواسطه
جبن و خشیت طالب علمانه که در طبیعتش مرکوز^۴ بود مهمام وزارت
را کما ینبغی سرانجام نتوانست نمود و سلطان او را از تکفل آن
امر معاف داشته ، نوبت دیگر منصب اشراف ممالک را بدو رجوع فرمود
و نصیرالدین تمشیت آن شغل را بیسر خود شمس الدین علی باز گذاشت .
درین اثناء بعضی از امراء و ارکان دولت او را برآن داشتند که قصد
مقرب الدین جوهر خادم که در سلك اعظام اعیان حضرت سنجرى
ملتزم بود نماید^۵ و باغواى امراء مفرور گشته ، آغاز تقریر کرد و

(۱) خ : نه (۲) ق و خ : مصابر (۳) خ : علم و حکمت
(۴) ق : مذکور (۵) در خ این کلمه نیست و درق در حاشیه
افزوده شده

بواسطه بعضی از نواب بعرض سلطان رسانید که : جوهر بسیاری از اموال سلطانی و متوجهات دیوانی بی سندی معتبر تصرف نموده و در مدت اختیار برخیاقت بی شمار اقدام فرموده . سلطان حکم فرمود که : امرای عظام و ارکان دولت بتمام مجمعی ساخته ، پیرشش آن مهم قیام نمایند و چون آن مجلس منعقد شد و بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرد ثقه الدین ابو جعفر که وزیر و نایب جوهر بود در صدد جواب آمده ، بر زبان راند که : دو هزار غلام در تاین مخدوم من بسر میبرند و او را بحسب ضرورت جهة ما بحتاج آن جماعت از هر معر که میسر گردد چیزی می باید گرفت ، چه تاخیر و تعویق در سر انجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکتست ^۱ و تو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت در مسند جلالت وزارت نهاده بودی بایستی که بروجهی ضبط اموال ممالک کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماندی . نصیر الدین گفت : مرا در وقت وزارت حکمی نافذ نبود و توقیع من واقعی نداشت . ثقه الدین جواب داد که : فوتی ^۲ که در ایام وزارت کردی در اوقات اشراف تلافی نتوان کرد . القصه در آن روز بین الجانین قیل و قال بسیار واقع شده و چون کیفیت جواب و سؤال بعرض سلطان رسید مسعوف استکشاف آن حال گشته ، فرمود که : منازعان در حضور من مناظره نمایند ، تا حقیقت سخن هر یک ظاهر بشود و حکم همایون از مکمن عدالت موافق مدعای او صدور یابد . جوهر خادم از استماع این سخن در بحر اضطراب افتاده ، بامیر علی خیری ^۳ که منصب حجابت داشت بواسطه ظرافت و ندیمی

(۱) خ : مملکت (۲) خ : فوتی (۳) ق : حزبی

بغایت گستاخ گشته بود النجا نمود و در اصلاح آن مهم استمداد کرد .
علی خیری ' گفت : مصلحت چنانست که بترتیب جشنی پادشاهانه قیام
نمائی ، تا من سلطان را بلطایف الحیل بمنزل تو آورم ، آنگاه آنچه اعداء
داعیه دارند که بزجر از تو بستانند از نقد و جنس بمجلس آورده ، پیشکش
کنی و غالب ظن آنست که بر بن تقدیر زبان اعداء کوتاه گشته ، منصب
و ناموس تو برقرار ماند . جوهر این سخنان را بسمع قبول استماع نموده ،
طوی عظیم ترتیب داد .

بیت

یکی جشن فرمود بازیب و ساز که در وصف آن قصه گردد دراز
و علی خیری در روز معهود بخدمت سلطان شتافته و بادای کلمات
هزل آمیز و سخنان فرح انگیز سلطان را مبتهج و مسرور ساخته ،
در آن اثناء بسمع اشرف اعلی رسانید که : دو غلام سیم اندام که
« ولدان مخلدون » اگر از لطافت رخسار و حلاوت گفتار ایشان خبر
یابند غرق خجالت گردند ، چنانکه :

بیت

صنوبر قدانی چو گلنار تر بر خساره خون کرده گل را جگر
بنا گوششان پر زیاقوت و در دهان و لبی نیز ازین مایه پر
بیک طرفه صد شهر بر هم زده بیک غمزه بر ملک عالم زده
جهت پیشکش خداوند عالم خریده ام ، اگر منت بر جان بنده
نهاده ، بنده خانه تشریف آورند نقد جان را نثار کنم ، مصرع : که بنده
بنده تو بنده خانه خانه تست . سلطان رقم قبول بر ملتمس علی خیری کشیده ،

(۱) ق : حبری و خ : حری

بعزم وثاق او سوار شد و حال آنکه منزل جوهر خادم بر سر راه بود . چون سلطان بدانجا نزدیک شد علی خیری نوبت دیگر زبان بمطایبه گشوده ، گفت : بندگان سلطان را باور آمد که من بعرض رسانیدم که دو غلام قمر پیکر جهت پیشکش خریده‌ام . مرا که فلسی بدست نیست و از مطبخ من غیر دود دل نوکران گرسنه دودی بر نمی آید چگونه پادشاه ربع مسکون را طوی توانم کرد و پیشکش توانم نمود^۱ و مال بسیار و غلامان گل عذار و کنیزکان زهره جبین و نفایس روی زمین همه در خانه این نیم سوخته سیاه یعنی جوهر خادمست . اگر منزل ظلمانی او از فر سلطانی منور گردد جمیع اسباب عیش و عشرت و نقد و جنس بی نهایت در ساعت میسر شود و درین باب اطناب نموده ، سلطان بخانه جوهر تشریف برد . جوهر آنچه توانست و مناسب دانست بنظر انور سلطان رسانیده ، پیشکش کرد . از آن جمله هشتاد کنیزک مشکله مغنیه^۲ بود که از رشک ساز و آواز ایشان زهره خنیاگر بر سپهر^۳ کبود صعود نمینمود .

مشوی

همه ناز پرورد و نازک خرام مه نیمه و آفتاب تمام
ز بیداری فتنه خونخوار تر ز خواب جوانی ستمگار تر
و سلطان از جوهر خادم راضی گشته ، فرمود تا بعضی از نواب بسمع نصیرالدین رسانیدند که : ما را معلوم شد که آنچه تو درباره جوهر می گفتی از وفور اخلاص بود . اما سمت پادشاهانه اقتضا نمیکند که خدمتگاران قدیم را بسبب جزویات مخاطب و معاتب گردانند . اکنون باید که با جوهر در مقام صلح و صفا بوده ، دیگر گرد منازعت و مخالفت

۱ - خ : قرانم پیشکش نمود (۲) خ و ق مغنیه

نگردی و نصیرالدین و جوهر بایک دیگر گرك آشتی کرده ، بعد از انقضای اندک زمانی جوهر شمس الدین علی بن نصیرالدین را نیز در نزد ^۱ بعضی از حرمهای امراء متهم گردانید و بدین واسطه پدر و پسر در قیدبلا افتاده ، هر دو محبوس گشتند . شمس الدین علی در محبس این رباعی در سلك نظم کشید :

رباعی

دی بد پدرم صدر خداوند وزیر و امروز من و پدر ذلیلیم و اسیر
من بنده جوانم و جوانی کم گیر یارب تو بیخشای برین عاجزیر

اوقات حیات پدر و پسر هم در آن زندان بنهایت انجامید . پس مناسب بطور صاحب این منصب آنست که بساط نزاع و خصومت نسبت بمقربان درگاه سلطنت در نوردد و بقدر امکان در استرضای خاطر ایشان کوشیده ، کرد تقریر نگردد . چه بروفق تجارب امم و صدق تواتر اخبار عالم این معنی مقررست و معین که مهم اهل تقریر و مردم غماز و شریر هرگز کاینبغی تمشیت نکیرد و اگر چه بحسب مصلحت وقت پادشاه روزی چند سخنش را بسمع رضا اصفاء نماید بعد از حصول مقصود مزاج شهر یاری نسبت بدو تغییر پذیرد . بصحت پیوسته که یکی از خنقهای عباسیه مقررری را گرفته ، محبوس گردانید . پس از چند گاه شخصی از محبان آن مقرر فرصت یافته ، بعرض رسانید ^۲ که : بنده مبلغ صد هزار دینار بخزانة عامره می رسانم ، اگر حکم همایون باطلاق ^۳ دوست من صدور یابد .
|| خلیفه گفت ^۴ || که : اگر تو مانند آن شریر پیدا کنی بمحبس فرستم

۱- خ : را بتردد نزد ۲ - خ : رسانیدند ۳ - خ : باحلاق ۴ - درخ این جمله نیست و درق با حط دیگر در حاشیه افزوده اند .

من مبلغ صد هزار دینار درباره تو انعام میفرمایم .

رباعی

ای آنکه ترا کرد خداوند وزیر کوتاه نما زبان خود از تقریر^۱
زیرا که مقرر شود از حکم قدیر مردود بنزد صاحب تاج و سریر
قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدرگزینی
بعلو همت و تهور و وفور سخاوت و تجبر^۲ موصوف و معروف
بود . از اقسام بعضی از فضایل مثل شعر و انشاء شعور و وقوف تمام داشت .
در مبادی احوال بنیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام
می نمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق
بروی مقرر گشت و بسبب فرط جود و سخا و کثرت بذل و عطا جاه و
جلال او از وزرای سابق در گذشت و بعد از عزل^۳ نصیرالدین سلطان
سنجر ابوالقاسم را از عراق طلبیده ، منصب وزارت خود برای صواب
نمایش مفوض گردانید و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم مانند
حکم قضا نفاذ یافت و فضلاء و شعراء در مدح او اشعار غرا گفته ، پرتو
احسان بروجنات احوال آن طایفه تافت . در جامع التواریخ مذکورست
که : قوام الدین ابوالقاسم بر قتل اکابر و اعاظم بغایت دلیر بود و بانندک زلتی^۴
و جزئی خطیستی در کشتن مردم سعی و اهتمام مینمود . چنانکه^۵
روزی در سر دیوان میان او و عزالدین اصفهانی که در ممالک سلطان
منصب استیفاء تعلق بدو میداشت جزوی گفت و شنیدی واقع شد .
قوام الدین در حال بحبس و قید عزالدین مثال داد و آن بیچاره بمحبس

۱ - خ : خود را تقریر ۲ - ق : تجبر ۳ - ق : عدل

۴ - ق و خ : ذلتی ۵ - ق و خ : نازجه

شافته، برسبیل اعتذار این رباعی در سلك نظم کشید و پیش وزیر فرستاد:

رباعی ۱

گرتو ز نگاه ۲ من خبر داشتی
چون گرك عزيز مصر پنداشتی
من گرك عزيز مصرم، ای صدر بکن
با گرك عزيز مصر گرك آشتی
قوام الدین این رباعی در جواب نوشت که:

رباعی

گر زانکه تو تخم کینه ام ۳ کاشتی در جنك نصیب صالح بگذاشتی
ا کنون که زمانه پایدارست مرا بی بهره بماندی ز گرك آشتی
وعزالدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین
وزیر قوام الدین عین القضاة همدانی را که اعلم علمای عهد خویش بود
بسبب اندک سختی که در باب فساد مذهب جمعی از حساد بوی نسبت
کردند فرمود تا بر در ۴ مدرسه که در آنجا دبس میگفتند از حلق
آویختند. بالاخره شامت خونهای ناحق شامل روزگار قوام الدین گشته،
سلطان سنجر او را معزول گردانید و سلطان طغرل بن محمد بن ملک شاه
در زمان سلطنت خود بقتل رسانید. مرد خردمند آنست که بسبب عروج
بر معارج ۵ دولت این جهانی و صعود بر مصاعد عظمت سرای فانی بخار
غرور و پندار بکاخ دماغ متصاعد نگرداند و از عذاب روز جزا و عقاب
عالم عقبی اندیشه ۶ نماید ۷. بی جهة شرعی بسفک دماء و اراقه خون
برایا سعی و اهتمام ننماید.

۱ - ق: بیت ۲ - درق و خ جینست و طها آ در اصل «کمه»
بوده و کاتب تحریف کرده است ۳ - خ: تخم در کلم ۴ - خ: آدر
۵ - خ: معراج ۶ - خ: بگرداند ۷ - درخ این کلمه نیست و درق
بخط دیگر در حاشیه افزوده شده.

بیت

بخون خلابق میآلای دست که بالای دست تو^۱ هم دست هست
ناصرالدین طاهر بن فخرالملک بن نظامالملک

در درج وزارت و دری برج صدارت بود و بعد از عزل^۲ قوام الدین
درگزینی بوزارت سلطان سنجر قیام نمود. بحسب تقدیر مقارن آن
حال سلطان بی همال در دست حشم غز^۳ گرفتار گشت و ناصرالدین
قبل از آنکه از آن منصب تمتعی یابد از جهان گذران درگذشت.

بیت

بگذاشته نقد زندگانی بگذشت ازین جهان فانی

کمال الدین علی السمیرمی^۴

بصفت عقل و کیاست و فهم و فراست موصوف و معروف بود و
در زمان سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت اهل حرم قیام مینمود و
چون^۵ سلطان محمد در گذشت و پسرش سلطان محمود پادشاه گشت
منصب وزارت خود را بکمال الدین تفویض کرد و^۱ و^۶ از روی وقوف
و شعور همگی خاطر بتمشیت آن مهم آورد و در آن اثناء میان سلطان سنجر
و سلطان محمود غبار نقار ارتفاع یافته، سلطان سنجر بالشکر خجسته
اثر بجانب عراق شتافت و در نواحی ساوه سلطان محمود باعم بزرگوار
پیکار نموده، عنان^۷ انهرام بصوب اصفهان تافت. آنگاه کمال الدین
وزیر را جهة تمهید بساط معذرت نزد سلطان سنجر ارسال نمود و چون

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ و ق : عدل . (۳) ق : در
دشت حشم عر و در خ : در دست حشم عز . (۴) خ : السمیری
(۵) درخ این عبارت نیست . (۶) درخ این کلمه نیست (۷) ق : عیان

کمال الدین بمجلس همایون سنجری درآمد سلطان از روی سؤال فرمود
که : فرزندم محمود کجاست ؟ جواب داد که : « انا آیتک به قبل ان تقوم
من مقامک » . باز پرسید که : سردار لشکرش علی بار کجاست ؟ گفت :
« انا آیتک به قبل ان یرتد الیک طرفک » . سلطان را تقریر دلپذیر
وزیر^۱ بی نظیر موافق ضمیر منیر افتاده ، از سر جریمه سلطان محمود
درگذشت و وزیر مقضی المرام مراجعت نموده ، سلطان محمود را با علی
بار^۲ بدرگاه سلطان عالی جاه آورد . سلطان سنجر برادرزاده زابنوازش
پادشاهانه اختصاص داده ، دختر خودستی^۳ خاتون را باوی در سلک
ازدواج کشید و ایالت ولایت عراق را بدستور^۴ پیشتر^۴ بوی مفوض^۵
گردانید و این معنی سبب علودرجه جناب وزارت مآب گردید . امامقارن
آن احوال بود که بدست^۶ یکی از فدائیان ملاحظه بمرتبه شهادت رسید .
نظام

چنینست آئین چرخ بلند	کهی با نشاط و کهی با گزند
یکی را بچاه افکند بی گناه	یکی را پکه ^۷ برنشانند بگاه
سرانجام هر دو بخاک اندرند	از اختر بچنک مفاک ^۸ اندرند

خطیر الملک ابو منصور الیزدی

از حلیه فضایل نفسانی و کمالات عاری و عاطل بود و از تدبیر
ملک و ترتیب^۹ امور دوات بغایت ذاهل و غافل ، اما بسبب حسن طامع

(۱) خ : تقریر وزیر دلپذیر (۲) خ : علی باز (۳) خ : سی
(۴) این کلمه درخ نیست (۵) ق : مهوس و خ : تقویض (۶) خ :
احوال بودست و درق نیز چنین بوده و باحط دیگر اصلاح کرده اند .
(۷) ق و خ : بکه (۸) ق : بچنک و مفاک (۹) خ : ملک و تدبیر و ترتیب

ومساعدت بخت مدت چهل و پنج سال در دواوین سلاطین صاحب تمکین منصب انشاء یا اشراف یا استیفاء بوی متعلق بود و در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاہ بدرجہ بلند وزارت نیز رسید، مصرع :
جوی طالع زخرواری هنر به .

در جامع التواریخ مذکورست که : خطیرالملک در ایام وزارت روزی در دارالسلام بغداد بامرا^۱ مراد سوار گشته ، با بسیاری از فضلاء روزگار و اکابر نامدار می راند و در آن اثناء از خواجه ابوالعلاء که در سلك صنایع و افاضل عالم انتظام داشت پرسید که : لواطه رسم قدیمست یا نو پیدا شده ؟ خواجه جواب داد که : رسم قدیمست و قوم لوط پیغمبر مرتکب این فعل^۲ می شده اند و وزیر بی نظیر باز سؤال کرد که : لوط بیشتر بوده است یا پیغمبر ما ؟ خواجه گفت : الله الله اید^۳ الوزير ، پیغمبر ما خاتم النبیین است . خطیر گفت : حق سبحانه و تعالی در حق امت لوط چه فرموده است ؟ ابوالعلاء این آیه بر زبان راند که : «ان اتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم تجهلون» ، یعنی نادان کسانی که مرتکب عمل لواطه می شوید^۴ . خطیر گفت : این سهل و عید و تهدیدست . القصة این قیل و قال در میان اهل فضل و کمال اشتهار یافته ، سبب عزل خطیرالملک گشت و آن وزیر بی قابلیت در آرزوی منصب وزارت در گذشت ، انا لله .

شمس الدین بن نظام الملک ه

در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاہ بمرتبه وزارت رسید و بنا

-
- (۱) خ : بابر (۲) ق : پیغمبر مرتب این فعل و خ : پیغمبرست مرتکب این امر
(۳) خ : اید (۴) خ : می شوند (۵) خ : نظام الدین .

بر آنکه در جمع^۱ اموال و استیصال اغنیا و توانگران حرص بسیار ورزید و از طریقه ناپسندیده ظلم و بیداد احتراز نمی نمود و بر تخریب بلاد و تعذیب^۲ عباد مصر بود اعیان عراق عرضه داشتهها در باب شکایت او بدرگاه سلطان سنجر ارسال داشتند و سلطان سنجر مثالی^۳ موافق مدعای عراقیان نزد برادر زاده فرستاد و سلطان محمود شمس الدین عثمان را بقتل رسانید و سرش را بجانب خراسان روان گردانید. پس بر صاحب این منصب بنا بر مصلحت دنیوی و اخروی واجب و لازمست که از جاده عدل و انصاف مطلقاً میل و انحراف ننماید و عنان توسن نفس خود کام را از شایع لطف و مرحمت بصوب جور و اعتساف انعطاف ندهد. پیوسته مضمون آیه کریمه « ان الله یامر بالعدل والاحسان » را نصب العین ضمیر گرداند و بمطالبات عنیف و مصادرات نامقدور بندگان خدای را نرنجانند^۴

بیت

میآزار مردم بجور و عناد
دل خلق را شاد گردان بداد
شرف الدین علی بن رجاء

در ایام سلطنت سلطان طغرل بن محمد بن ملک شاه بمرتبه وزارت رسید و در آن امر بغایت کم بضاعت و بی وقوف بود. اما قبل از آنکه سلطان طغرل او را معزول گرداند زمان سلطنتش بسر آمد و شرف الدین علی بجانب آذربایجان شتافته، در سملک ملازمان سلطان داود بن محمود انتظام یافت و در آن وقت که خوارزمشاه لشکر بعراق کشید او را بجز شهادت رسانید. مصرع: در دار فنا کسی نماند باقی.

(۱)خ: جمع (۲)خ: تقریب و ق: تعذیب (۳)خ: مثل (۴)خ: رنجاند

شرف الدین انوشیروان^۱ بن خالد الکاشی

در اقسام فضل و هنر و ادب و تبحر در لغات عرب یگانه روزگار بود و بسیاری از اوقات شریف را در مطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده، برجاده شرع و تقوی و امانت مدت العمر ثبات قدم ورزید و باوجود علوشان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردید. چندگاه بوزارت سلطان محمود بن ملکشاه رفته، مدت هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت. اما بواسطه بخل و حسد و کثرت تواضع و فروتنی ریاض جاه و منصبش هرگز برشحات شوکت و ابهت طراوت و نضارت نپذیرفت و وفور خفت^۲ و عدم تمکینش بمثابه ای بود که در صدر دیوان و مسند وزارت از برای همه کس بی تعاشی قیام می نمود. بنابراین یکی از فضلا^۳ عصر^۳ || این دو بیت انشا کرد که:

بیت

مرا ایریست بی شرم و معاند عولی را باز نشناسد ز حاسد
برای هر کسی بر پای خیزد توگوئی هست نوشروان خالد
روزی جمعی با او سفاهت بی نهایت نمودند و او از کمال تواضع و سلامت نفس چنانکه^۴ باید جوابی نداد. نواب درگاه وزارت گفتند که: ما را این همه حمیتی نیست. جواب داد که: چهل سالست که من در پناه بی حمیتی بسر می برم.

قطعه

چون خاک باش در همه احوال برد بار^۵
تا چون هوات بر همه کس قادری رسد

(۱) خ : انوشروان (۲) خ : سمت (۳) درق این کلمه نیست (۴) ق و خ : چنانچه (۵) ق : نرد و باز

چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان
تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد
بالجمله انوشیروان^۱ تا آخر ایام حیات بفرغت روزگار گذرانید
و درعین نیک نامی متوجه عالم باقی گردید. کتاب نفثة المصدور^۲ از جمله
مصنفات اوست و امام ابوالقاسم حریری رساله مقامات بنام نامی او
تصنیف نمود.

عمادالدین ابوالبرکات

نسبش از جانب پدر بینی سلمه که آثاریشان در عراقین سمت اشتهار
یافته^۳ میرسد. مادرش خواهر زاده قوام الدین ابوالقاسم درگزینی
بود و چون عمادالدین را هوس وزارت در سر افتاد از عراق بخراسان
رفته، نسبت بسلطان سنجر و امراء و ارکان دولت آن حضرت خدمات
پسندیده بجای آورد و مافی الضمیر خود را اظهار کرد. سلطان حکم فرمود
که سلطان مسعود که در آن زمان فرمانفرمای عراق بود وزارت خود
بوی مسلم دارد و عمادالدین مقضی المرام با عظمت و غرور تمام بدرگاه
سلطان مسعود مراجعت نموده، بسرانجام مهم وزارت مشغول گشت.
اما بواسطه کمال الدین ثابت بن محمد القمی و موید الدین مرزبان منشی
که در سلك ملازمان قدیمی سلطان انتظام داشتند و نسبت بعماد الدین
ابوالبرکات در مقام عداوت بودند او را اختیار و اعتباری پیدا نشد، بلکه
بعد از انقضای اندک زمانی سلطان مسعود رقم عزل بر صفحه حاش کشید
و کمال الدین محمد خازن را وزیر گردانید.

(۱) ق : انوشیروان (۲) ق : نفثة المصدور و خ : بقية المصدور (۳) در
خ این کلمه نیست و درق در حاشیه افزوده شده

کمال الدین محمد

در مبادی احوال خازن سلطان سنجر بود و سلطان روز بروز
در ا^۱ تربیتش میفزود^۲ تا حکومت مملکت ری را بوی تفویض نمود
و چون سلطان محمود بن محمد بن ملکشاہ فوت شد و برادرش سلطان
مسعود بر تخت سلطنت نشست استخلاص ری را پیشنهاد همت ساخته ،
با لشکر نصرت اثر متوجه آن جانب گشت و کمال الدین محمد بعزم جدال^۳
سلطان را استقبال کرده ، نسیم فتح و ظفر بریرچم علم سلطان وزید و
کمال الدین محمد اسیر سر پنجه تقدیر شده ، در قلعه سر جاہان^۴ محبوس
گردید و چون سلطان مسعود بکمال عقل و فراست و جمال فهم و کیاست
کمال الدین محمد عقیده بی حد داشت بعد از عزل عماد الدین او را
بقلعه بیرون آورده ، صاحب عہدہ مهمات وزارت کرد و کمال الدین کاینبغی
ضبط ممالک و استمالت سپاهی و رعیت پرداخته ، امور سلطنت را
بنوعی سر انجام نمود که بعد از خواجه نظام الملک رحمہ اللہ^۵ هیچ وزیری
را آن معنی میسر نشده بود و در ضبط اموال دیوانی زیادہ از حد اعتدال
کوشیده ، ابواب منافع امراء و ارکان دولت را مسدود گردانید . لاجرم
همگان^۶ کمر عداوت آن وزیر صایب تدبیر بر میان جان بستند و در
کمینگاہ غدر منتہز فرصت نشستند . در خلال این احوال بمسامع جاہ
و جلال رسید کہ : والی فارس بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راہ دادہ ،
طریق تمرد و عصیان مسلوک میدارد . سلطان امر فرمود کہ اتابک

(۱) در خ این کلمہ نیست (۲) خ : میفرود (۳) خ : ہزم و جہال
(۴) خ : سر جاہان (۵) ق و خ : رحمۃ اللہ (۶) ق و خ : همکنان

قراسنقر^۱ در ملازمت برادرش سلجوقشاه متوجه شیراز گردد و گلزار^۲
آن مملکت را از خار و خاشاک معاندان پاك سازد و اتابك قراسنقر^۳
و سلجوقشاه بجانب شیراز در حرکت آمده ، بيك منزلی اردو قرار گرفت
و سلطان پيغام داد که : تا پادشاه سر و دست محمد خازن را نزد من
نفرستد محالست که قدمی پیشتر نهم و می ترسم که اگر مسؤل^۴ من مبدول
نیفتد بداغ عصیان متسم کردم^۵ و درین باب مبالغه و الحاح قراسنقر^۶ بجائی
رسید که سلطان مسعود مضطر گشته ، آن وزیر خجسته سیر را بعرشهادت
رسانید^۷ .

بیت

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرامجاری احوال بر خلاف رضاست
عز الملك^۸ بن مجد الدین الیزدجردی^۹

از کمال حرص و شرارت نفس در سن هفتاد سالگی منصب وزارت
قبول نمود و او بسوء خلق و کثرت طمع^{۱۰} و هرزه گوئی و عیب جوئی
موصوف بود و چون بدین مرتبه رسید بیسبب بساط ظلم و ستم مشغول
گردید . کمال الدین ثابت قمی که بر درگاه سلطان مسعود اعتبار و اختیار
تمام داشت کمر عداوت عز الملك بر میان بسته ، خواست^{۱۱} که او را
از پلای درآورد و دست جورش را از سر اهالی مملکت کوتاه گرداند .
بنابر آن بسطان سنجر عرضه داشت کرد^{۱۲} : پیوسته تعیین وزراء
مفوض برای عالم آرای نواب درگاه عالم پناه بود . حالا اتابکان وزیر

(۱) ق و خ : فراسنقر (۲) خ : کلهذار (۳) خ : میرزا سنقر وق :
فراسنقر (۴) خ وق : مبدول (۵) خ : منتسم گردد (۶) خ : فراسنقر (۷) خ :
رسانیدند (۸) خ : الیزدجردی (۹) خ : طبع (۱۰) ق و خ : عزالدین ملک
(۱۱) ق : حاست (۱۲) درق این کلامه نیست

نشانی میکنند و درین باب از بندگان آن آستان اقبال آشیان استجازه
نمینمایند و مضمون این عریضه بسمع اتابك آفسنقر^۱ رسیده ، کمال الدین
ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانید و این صورت موجب مزید عزت
عزالمک شده ، بدستور پیشتر بلکه^۲ بتشید قواعد ظلم و طغیان
اقدام نمود و چون اتابك آفسنقر (۱) از عالم انتقال فرمود سلطان مسعود بقید
و حبس عزالمک فرمان داد و محصلان بعد از آنکه آنچه در مدت
وزارت اندوخته بود^۳ از وی بستند اورا^۴ از محبس بجهان جاودان^۵
فرستادند ، مصرع : از تیغ اجل نجات ممکن نبود .

موید الدین مرزبان

مدت مدید^۶ منشی سلطان مسعود بود و بعد از عزل عزالمک
منصب وزارت را تعهد نمود و او بجمال نسب و کمال فضل و ادب اشتهار
و اتصاف داشت . اما بعد از آنکه دو سال رایت وزارت برافراشت اتابك
بوزابه اورا معزول گردانیده ، آن منصب را بنایب خود تاج الدین ابوطالب
شیرازی داد .

تاج الدین ابوطالب شیرازی

از اکابر وزیر زادگان فارس بود . اما از صفت عقل و کیاست و
وقوف^۷ برتمشیت امور وزارت بهره ای نداشت . لاجرم بعد از قتل اتابك
بوزابه از آن شغل معزول^۸ گشته ، بشیراز مراجعت نمود .

شمس الدین ابوالنجیب درگزینی^۹

خواهر زاده ابوالقاسم درگزینی بود و بغیر آن^{۱۰} فضیلتی نداشت

(۱) خ : آفسنقر (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق : بودند (۴) ق و
خ : بستند و اورا (۵) خ : جاودانی (۶) خ : مدتی (۷) خ : توقف
(۸) ق و خ : مشغول (۹) ق : در کذینی (۱۰) خ : بغیر از آن

و از کمالات نفسانی بغایت عاری و عاطل بود و « او^۱ » در اوایل حال بنیابت امیر ایاز که بمزید تقرب از سایر ارکان دولت سمت امتیاز داشت قیام مینمود و بسعی امیر مشارالیه برتبه بلند وزارت رسید و چون بصفه وفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت موصوف و معروف بود باوجود عدم فضیلت و قابلیت مدتی مدید در زمان سلطان مسعود بشغل وزارت مشغولی فرمود و پس از فوت سلطان مسعود برادر زاده اش سلطان محمد بن محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت . در جامع التواریخ مذکورست که . شمس الدین ابوالنجیب از فضایل نفسانی بدان مرتبه عاری بود که نوبتی کمال الدین ابوشجاع زنجانی را که از بغداد بعراق عجم آمده بود گفت که : ظاهرا از راه جعه آمده اید . کمال الدین گفت : خداوند ، جاده باید گفت ، نه جعه . شمس الدین باز زبان گوهر افشان گشاده ، فرمود که : هم چنینست ، غلط گفتم ، جعه آنست که کان در آن نهند . کمال الدین گفت : آن جعبه است و^۲ تیر در آن می نهند . آنگاه شمس الدین در غایت انفعال زبان در کام خاموشی کشید . وفات سلطان محمد بن محمود و شمس الدین ابوالنجیب در همدان در عرض بکپفته بوقوع انجامید .

بیت

همه کس را همین را هست در پیش بوقت مرگ چه سلطان چه درویش
جلال الدین بن قوام الدین ابوالقاسم الدرگزینی^۳

بسمت علو همت و کثرت فصاحت و لطف گفتار و حسن کردار

(۱) درخ این کلامه نیست (۲) خ : گفت که این جعبه است که (۳) خ : درگزینی

و شکل خوب و شمایل مرغوب موصوف و معروف بود و در امر جود و سخا^۱ و بذل و عطا نسبت بعلماء و فضلاء بل^۲ کافه^۳ بر ایا اسراف مینمود. لاجرم در ایام وزارت آن وزیر بحر مکرمت را قرض بسیار شد و پیوسته در سر دیوان جماعت قرض خواهان جمع آمده ، مزاحم اوقات شریفش میگشتند . القصه جلال الدین در اوایل^۴ ایام^۵ سلطنت سلطان محمد بن محمود امر وزارت را تکفل نمود و چون چند گاهی بتمشیت مهمات مملکت پرداخت شمس الدین ابوالنجیب امراء و ارکان دولت را بخدمات لایقه ممنون گردانید ، تا جلال الدین را معزول ساخته ، او را نوبت دیگر بدان درجه بلند رسانیدند . نقلست که : در آن ایام که شمس الدین ابوالنجیب^۶ خاطر اکبر و اصغر را ببذل درم و دینار بجانب خود مایل و راغب کرد جلال الدین این قطعه گفته ، بسططان فرستاد^۷ که^۸ :

بیت

خصم زهر تربیت خویش و عزل^۹ من^{۱۰}
بفریفت خلق را بزر و سیم بی کران
خصم اگر بسیم و زر خویش و ائقت^{۱۱}
من بنده و ائقم^{۱۲} بخدای و خدایگان
اما هیچ^{۱۳} فایده^{۱۴} بزآن مترتب انگشت و جلال الدین معزول
شده ، این قطعه دیگر بخاطرش گذشت :

(۱) خ: سخاوت (۲) خ: فضلا و (۳) درخ این کلمه نیست (۴) درق از کلمه امراء و ارکان تا کلمه شمس الدین مکرر شده و در تکرار دوم کلمه ابوالنجیب را ندارد (۵) در خ این کلمه نیست (۶) ق : عزل و خ عدل (۷) خ: و ائقت (۸) خ : و ائقم (۹) درق این کلمه نیست (۱۰) ق : مرتب

قطعه

عشوه دادی و مرا بخریدی^۱ لاجرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانستم که دل اندر خدای باید بست
و قاضی شروان^۲ بعد از عزل جلال الدین ابن ابیات در مدح
و تسلی او انشا نمود^۳ که ۳:

قطعه

در خواب دوش مسند صدر^۴ جهانیان
با بنده گفت: خواجه مرا یاد می کنند؟
گفتم که: شاد باش که فردا بکام دل
پشت مبارکش دل تو شاد می کند
بالجمله جلال الدین در کنج انزوا و نامرادی منزل گزید،
تا آن زمان که متوجه عالم باقی گردید.

بیت

فلك خود غیر ازین شیوه نداند که اندوهی دهد جانی ستاند
شهاب الدین ثقه الحامدی
وزیر کامل نسب وافر حسب صاحب ثروت بسیار عطیت بود و
در آن عهد هر یک از اینای جنس بتقدم^۵ او اعتراف می نمودند. بعد از
چهار سال که بوزارت سلطان سلیمان شاه پرداخت بواسطه قصد بعضی از
امراء شهید شده، جنات عدن را منزل ساخت، مصرع: از قصد اجل
چند سان توان رست؛

(۱) خ: بخریدم (۲) ق: شیروان (۳) ق: انشا نمودید که، وح:
انشا کرد (۴) ق و خ: مسند و صدر (۵) ح

فخرالدین طاهر || بن^۱ || ا لوزیر معین الدین الکاشی

|| در زمان^۲ || سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاہ
برمسند وزارت نشسته ، بسر انجام مهام فرق انام قیام و اقدام نمود^۳
و امور مملکت را در سلك استقامت انتظام داده ، در بسط بساط عدالت
اهتمام تمام فرمود و در آن ایام جاکم ولایت ری امیر امیر بن علی
بار و معین الدین ساوجی^۴ المستوفی بملازمت سلطان رسیده ، نسبت
باتابک شمس الدین ایلدگز که پدر سببی سلطان و پادشاه نشان بود
.....^۵ و فخرالدین || طاهر || اطلاع یافته ، در خلوتی کیفیت قصد
معاندان و حقیقت حسد و شرارت ایشانرا برطبق عرض نهاد و سلطان
سخنان وزیر صایب تدبیررا بسمع رضا اصغاء نموده ، حکم فرمود تا امیر
امیرا^۶ مقید بقلعه نخجوان بردند و معین الدین ساوجی^۸ را مؤاخذ
و معاقب ساخته ، آنچه در حوزه تملک داشت ازوی بستدند و بدین
سبب مرتبه جناب وزارت مآب سمت ازدیاد پذیرفت و روزی چند در
|| کمال^۹ || استقلال بدولت و اقبال بگذرانید . اما در عنفوان جوانی و
غلوای نافذ فرمانی بواسطه اصابت عین الکمال جهان فانی را وداع کرده ،
رخت بریاض جاودانی کشید .

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) درخ این عبارت نیست و درق باخطی
دیگر درحاشیه افزوده شده (۳) خ : می نمود . (۴) خ : علی تار
و معین الدین ساوه جی وخ : امیر بن علی یار و معین ساوجی (۵) در
هر دو نسخه چنینست و بیداست جملاهای نظیر « سعایت می کردند »
از قلم افتاده است (۶) درخ این کلمه نیست (۷) ق : امیر امر را
وخ : امیر امرا (۸) ق : ساوه جی و خ : ساوحی (۹) درخ
این کلمه نیست

بیت

درین بستان که جای بی غمی نیست

گیاهی بی بقا تر ز آدمی نیست

قوام الدین بن الوزير قوام الدین ابوالقاسم

بعد از فوت فخرالدین روی بتنظیم مهام وزارت آورد و با اهل

علم و فضیلت و سپاهی و رعیت بر وجه احسن^۱ معاش کرد ، زیرا که

بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف و معروف بود و آثار بزرگی و

انوار ریاست و مہتری از اسرہ ہمایونش ظاہر و لایح می نمود و بالاخرہ

بسبب سوء عنایت^۲ اتابک محمد بن ایلدگز سلطان اورا معزول گردانید

و قوام الدین در گوشہ ای منزوی گشتہ ، دیگر کرد آن منصب نگردید .

کمال الدین ابوالشجاع زنجانی

در سلك عظمای ارباب قلم و اکابر اصحاب دانش و کرم انتظام

داشت و بعد از عزل قوام الدین رایت وزارت و عدالت برافراشت و چون

مدت دو سال بتمہید بساط عدل و انصاف پرداخت مشکور و ممدوح

ازین سرای پر ملال انتقال کرده ، روضہ رضوان را منزل ساخت .

کمال الدین ابو عمر الابهری

بطہارت اصل و نسب و وفور فضل و ادب و حسن نیت و صدق

عقیدت و کمال رسوخ برجادہ زہد و عبادت موصوف و مشہور بود و سالہا

در دواو بن سلاطین صاحب نمکین باشغال^۳ خطیر و اعمال بزرگ

اشتغال نمود و چون کمال الدین ابوشجاع وفات یافت سلطان ارسلان

(۱) خ : حسن (۲) ق : سوی عتاب و خ : سوی عنایت

(۳) خ : باشغال

بتکلیف تمام اورا برمسند وزارت نشاند و بعد از فوت سلطان ارسلان پسرش سلطان طغرل نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و چون هرج و مرج بمملکت سلطان طغرل راه یافت ابو عمر^۱ از اعداء توهم نموده، محاسن را بتراشید و در لباس اهل تصوف بطرف عربستان شتافت و در بوادی حجاز این رباعی در سلك نظم انتظام داده، بابه فرستاد:

رباعی

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت و ندر قفس جهان هم آواز نیافت
در سایه زلف خو بروئی گم شد تاریک شبی بود کسش باز نیافت

عزالدین الکاشانی^۲

بوفور مروت و علوهمت اتصاف داشت و در ایام حیات بقاع خیر و ابواب البر بنا نهاده، زایات نیک نامی برافراشت و او را در علم سیاق و استیفاء مهارت تمام بود و در زمان سلطان طغرل تعهد منصب خطیر وزارت نمود و چون سلطان از اتابکان متوهم گشت و عزالدین نسبت بآن جماعت سوابق اخلاص و لواحق اختصاص موکد داشت مزاج^۳ پادشاه بوزیر تغیر پذیرفت و او را با پسر در قلعه همدان بجهان جاودان روان ساخت، مصرع: روح ایشان بخلد خرم بادا

ابو منصور [موریانی]^۴

بروایت صاحب جامع الحکایات در سلك وزرای سلطان طغرل منتظم بود و پیوسته بادای وظایف طاعات و روایت عبادات قیام مینمود.

(۱) خ : او عمرو (۲) خ : الکاشفی (۳) خ وق : مزاج

(۴) ق : ربانی و درخ ابن کلامه نیست

هر صبح بعد از فریضه بامداد بر سر سجاده نشسته ، تا وقت طلوع آفتاب
اوراد نماز خواندی . بعد از آن سوار شده ، خود را بملازمت سلطان
رساندی^۱ . روزی پادشاه را مهمی روی نموده بگاہ^۲ تر کس بطلب وزیر
فرستاد و ابو منصور بدستور بقرائت اوراد پرداخته ، فرستاده را جوابی
نداد و چون انتظار صاحب اقتدار از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از
اهل غمز و سعایت زبان بغیبت جناب وزارت مآب گشاده ، بعرض رسانیدند
که : پیوسته ابو منصور بنا بر خود رائی و بی پروائی بحکم حضرت کشور
ستانی التفات نمی نماید^۳ و سرانجام مهم را در عهده تعویق گذاشته ،
دیر بدیوان حاضر می گردد . از استماع این سخن سلطان در غضب
رفته ، چون وزیر بیایه سر بر سلطنت مسیر^۴ رسید بانک بروی
زد که : چرا بیگاہ بدرگاہ عالم پناه می آئی ؟ ابو منصور جواب داد که :
من بنده پروردگار عالمیانم و چاکر شهریار جهانیان و با خود نذر کرده ام
که تا هر صبح از عرض بندگی و نیاز بدرگاہ کریم کارساز باز نپردازم
خود را در سلك استادگان بارگاہ پادشاه منتظم نسازم . نایره غضب پادشاهی
از استماع این کلمات آبدار تسکین یافت و پرنو عنایت و التفات بر حال
ابو منصور تافت .

قطعه

ای خوش آن دانا که پیش شاه دم گاه قهر از نکته ای خوش میزد
نکته ای چون آب می آرد لطیف شاه را آبی بر آتش می زند

(۱) خ: رسانیدی (۲) ق و خ : بکا. (۳) خ: التفات نمایند (۴) خ: مصر

معین الدین ابن ۱ [وزیر فخرالدین

بصفت وقوف و کاردانی و مهارت در سرانجام مهم دیوانی موصوف و معروف بود و در اوایل ایام وزارت او دولت آل سلجوقیان بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه^۲ بر عراق استیلا یافته ، سلطان طغرل در معرکه قتال بعز شهادت رسید . « وتلك الايام تداولها بين الناس » .
بر خرد^۳ خرد^۴ شناس ارباب فضیلت پوشیده نماند که احوال بلکه اسامی وزرای آن دو طبقه دیگر از سلجوقیان که در مملکت کرمان و روم حکومت کرده اند بنا بر عدم استقلال ایشان از کتب تاریخ معلوم نشد .
لاجرم خامه^۵ مشکین غمامه^۶ در بیان شمه‌ای از چگونگی حال وزیران سلاطین دیگر شروع نمود و منه الاعانة والتوفيق .

ذکر بعضی از وزرای خلفا و حکام بنی اسمعیلیه

بر رأی حقایق انتمای ارباب فضل و افضال پوشیده و پنهان نخواهد بود که اسمعیلیان^۷ دو طبقه اند . طبقه ای^۸ از ایشان در ممالک مغرب حکومت نموده اند و طبقه ای در بلاد رودبار و قهسته-ان رایت ایالت برافراشته اند . اما طبقه اول که نسب ایشان بروایت اکثر مورخان با اسمعیل بن جعفر الصادق ملحق می شود چهارده نفر بودند بدین ترتیب :

(۱) ابوالقاسم محمد بن عبدالله الملقب بالمهدی .

(۲) القایم بامرالله ولد مهدی .

(۳) المنصور بالله بن^۸ القایم بامرالله .

(۱) در ق و خ این کلمه نیست . (۲) ق و خ : خوارزمشاه

(۳) در خ این عبارت نیست (۴) خ : خورده . (۵) خ : جامه

(۶) ق و خ : عماله (۷) ق : اسمعیلان (۸) خ و ق : این

- (۴) المعز لدين الله بن القايم بامر الله .
- (۵) العزيز بالله بن^۱ المعز لدين الله .
- (۶) الحاكم بامر الله ابو على منصور بن العزيز بالله .
- (۷) الظاهر لدين الله بن^۲ الحاكم .
- (۸) المستنصر بالله بن^۳ الظاهر^۴ .
- (۹) المستعلى بالله بن المستنصر .
- (۱۰) الامر باحكام الله بن^۵ المستعلى .
- (۱۱) الحافظ لدين الله ابو ميمون عبدالحميد بن المستنصر بالله .
- (۱۲) الظافر بالله بن^۶ الحافظ .
- (۱۳) الفايز بنصر الله بن^۷ الظافر بالله .
- (۱۴) العاضد لدين الله بن^۷ الفايز بنصر الله

و زمان دولت اين طايفه دويست و شست سال امتداد يافت .
اسامى واحوال وزيران اكثر خلفاى اسمعيليه^۸ نزد مورخان بوضوح
نييسته و آنچه معلوم شده اينست كه مسطور مى گردد :

ابو على احمد بن افضل

در زمان خلافت المستعلى بالله بن^۹ المستنصر بالله افضل امير الجيوش
بود و از روى استقلال بسر انجام مهمات ملك و مال قيام و در ايام
ايلات الامر باحكام الله امير الجيوش بردست فدائيان نزاريه^{۱۰} كشته گشت

(۱) خ و ق : ابن (۲) ق و خ : ابن (۳) ق و خ : ابن (۴) ق : الطاهر
(۵) ق و خ : ابن (۶) در ق اين كلمه نيست
(۷) ق و خ : ابن (۸) ق : اسمعيليه (۹) ق : ابن (۱۰) ق :
نداده و خ : بزاري

و امیر بزخم تیغ آنجماعت بعالم آخرت شتافته ، چون الحافظ لدین اللہ بر مسند سلطنت قرار گرفت ابوعلی احمد را منظور نظر تربیت ساخت و منصب وزارت را بوی تفویض فرمود و ابوعلی در غایت اعتبار و اختیار در آن منصب دخل نموده ، بعد از اندک زمانی فدائیان او را نیز از عقب پدر فرستادند و شخصی دیگر قایم^۱ مقام شده ، آن مستمند نیز پس از روزی چند بضرب خنجر فدائیان بد اختر بعالم دیگر شتافت . آنگاه الحافظ لدین اللہ منصب وزارت را بپسر خویش حسن تفویض فرمود و حسن بنا بر آنکه بغایت سفاک و دلیر بود و از نشائے جنون بهره تمام داشت در یک شب چهل کس را از امرای پدر بقتل رسانید و حافظ از ولد اعز متوهم گشته ، جمعی را خفیه بقصد او اغواء نمود و حسن برین معنی اطلاع یافته ، آن جماعت را نیز بکشت و بعد از آن بقیه امراء و متجنده نزد حافظ رفته ، بعرض رسانیدند که : اگر حسن راه بمامی سپاری فهو المطلوب والا ترا از میان بر می داریم و حافظ در تسکین آن جماعت کوشیده ، طبیبی را فرمود تا حسن را زهر داده ، بعالم عقبی فرستاد . مصرع : بد اندیش را هم بد آید پیش .

عباس

در زمان الظافر بالله بتمشیت مهمات وزارت قیام می نمود و او را در آن کار اعتبار و اختیار بسیار بود و در روضه لصفاء مسطور است که : عباس پسری داشت در غایت حسن و جمال ، موسوم بنصر و ظافر شیفته آن جوان گشته ، لحظه ای بمفارقتش رضا نمی داد و این حدیث در میان

(۱) خ : ۴

مردم اشتهار یافته، در آن اثناء ظافر قلعہ معموره ای بنصر بخشید.
بعضی از ظرفاء بر زبان آوردند کہ مهر نصر بیش ازین می شود و
عرق حمیت عباس از این ^۱ سخنان در حرکت آمده، ظافر را با بعضی
از خواص بیہانہ ضیافت بخانہ بردند و فوجی از نوکران عباس از کمین
بیرون آمدہ، خلیفہ را با مقربان بقتل رسانیدند و عباس مقتولان را در
خانہ خویش مدفون ساختہ و با اموال وافر از مصر ہجرت کردہ،
خواست ^۲ کہ جانی از غرقاب بلا بساحل نجات کشد ^۳. در اثنای راه
فوجی از اہل فرنک باو رسیدہ، دست بغارت و تاراج بردند و او را بستہ
در آن صحرا گذاشتند.

ملك صالح

چون ظافر در خانہ عباس، خت ہستی بیادداد و ادش الفایز بنصر اللہ
بر مسند حکومت نشستہ، زمام امور وزارت را در کف کفایت ملک
صالح نہاد و ملک صالح تا آخر ایام حیات فایز صاحب اختیار ملکت و
مال بود و در سنہ خمس و خمسین و خمسمائہ ^۴ کہ فایز بر رحمت حق
فایز ^۵ گشتہ، العاضد لدین اللہ قایم مقام شد، او را عزل نمود.

شاپور

وزیر العاضد لدین اللہ کہ آخرین خلفای اسمعیلیہ است بود و در
ایام وزارت او از جانب فرنک سپاہ فراوان بعزم جنک متوجہ مصر گشتہ و
چون نزدیک بآن مملکت رسیدند خوف و رعب تمام بر ضمیر مقربان استیلا
یافتہ، طالب صلح شدند و بعد از آمد شد سفر ابر مبالغ ہزار ہزار دینار

(۱) درق این کلمہ نیست (۲) ق: حسرت (۳) ح: کشید (۴) سال ۵۴۵
(۵) در خ این کلمہ نیست (۶) خ: ویز

امر مصالحه قرار یافت و محصلان فرنک بجهت تحصیل آن زر بمصر درآمد، این معنی بر خواطر اهل اسلام بغایت دشوار آمد و بان راضی گشتند که پناه بوالی شام نورالدین محمود برند، تا ار عار نصاری خلاص شوند و شاپور مبلغ صد هزار دینار تسلیم محصلان نموده، در ادای باقی وجه را تغافل پیش گرفت و باشاره عاضد کتابتی بنورالدین محمود نوشته، از استیلای فرنگیان استغاثه کرد و چون والی شام از حقیقت حال وقوف یافت اسدالدین شیرکوه را با لشکر گردون شکوه که عدد ایشان بهشتاد هزار میرسید بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از وصول شیرکوه بنواحی مصر اهل فرنک روباه مثال از قتال ترسیده، بدیار خویش مراجعت نمودند و اسدالدین در ربیع الاخر سنه ۵۶۴ بقاهره مصر درآمد، عاضد از برای وی خلعت و عهدنامه فرستاد و او را بمنصب وزارت نوید داد. در خلال این احوال روزی شاپور جهت مشورت بعضی از امور متوجه وثاق اسدالدین شیرکوه گشت و در اثنای راه برادرزاده شیرکوه صلاح الدین یوسف با طایفه ای از امرای شام بشاپور رسیده، او را گرفتند و عاضد این خبر شنیده، بنا بررنجشی که از وی در خاطر داشت قاصدی نزد شامیان فرستاده، سر وزیر را طلبید و صلاح الدین فی الحال او را بدرجه شهادت رسانید، مصرع: از تیغ ستم نرسد او نیز.

اسدالدین شیرکوه

بعد از قتل شاپور قدم برمسند وزارت نهاد و چون شست روز

بلوازم آن امر قیام نمود رخت هستی بیاد داد، مصرع:

چه شش، چه شست، چه ششصد چو آخرست زوال

صلاح الدین یوسف

یس از فوت اسدالدین بتقلد وزارت عاضدسرافرازگشت و بمعاونت بهاء الدین قراقوش بر مملکت مصر استیلائی تمام یافته، ارکان دولت عاضدی را بی اختیار ساخت و چون ابن خیر بسمع نورالدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که: مناسب چنانست که در آن مملکت بدستور بلادشام رؤس منابر و وجوه دنایر باسم ولقب المستضیی بنورالله عباسی مزین و منور گردد و صلاح الدین بنا بر مصلحت خویش صلاح در امثال آن امر ندید و جواب فرستاد که: مدتهاست که مصریان در سلك متابعت و مطاوعت علویان انحراط^۱ و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه ای روی نماید^۲ که تدارک آن بسهوات تمشیت نپذیرد و چون جواب صلاح الدین بعرض نورالدین محمود رسید بر مزاجش گران آمده، بار دیگر خبر فرستاد که: البته صلاح الدین اهتمام نموده، نگذارد که من بعد خطبه باسم عاضد خوانند و چون صلاح الدین را قدرت آن نبود که با نورالدین مخالفت نماید با خواص خویش درین باب طریق مشورت مسلوک داشت. جمعی او را از غوغای مصریان توهیم نمودند و فرقه ای بر اطاعت نورالدین محمود ترغیب فرمودند. درین اثناء عاضد بمرض صعب گرفتار گشته، در جمعه ثانی محرم الحرام سنه یانصد و پنجاه و هفت^۳ شخصی از شامیان قبل از خطیب بمنبر برآمده، دعای المستضیی بنورالله عباسی بر زبان راند و هیچکس از حاضران بروی انکار نکرد و در جمعه دیگر جمیع خطبای مصر بنا بر فرموده صلاح الدین

(۱) ق و خ: انحراط (۲) ق: فتنه روی زمین نماید (۳) در

یوسف خطبه بنام مستضیی خواندند و عاضد^۱ قبل از آنکه این خبر محنت اثر استماع نماید در عاشر شهر مذکور بعالم دیگر سفر کرد و از آن طبقه جز افسانه چیزی در میان نماند. چون این خبر بدارالسلام بغداد رسید خلع گرانمایه و عطایای کریمانه از دارالخلافة^۲ جهة نورالدین محمود و صلاح الدین یوسف ارسال داشتند و صلاح الدین یوسف تا آخر ایام حیات بسعدت و اقبال در دسر رورگار گذرانید.

|| اما^۳ || طبقه ثانی

از اسمعیلیان^۴ که حسن صباح و اتباع او بودند و ایشان در بلاد رودبار و قهستان حکومت نمودند هشت نفر^۵ بدین ترتیب:

- ۱ (حسن صباح .
- ۲ (کیا بزرك امید .
- ۳ (محمد بن کیا بزرك امید .
- ۴ (حسن بن محمدالمشهر بین الانام بعلی ذکره السلام^۵
- ۵ (محمد بن علی ذکره السلام .
- ۶ (جلال الدین حسن بن محمد .
- ۷ (علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن .
- ۸ (رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد^۶ .

و اوقات حکومت این طایفه صد و هفتاد و دو سال امتداد یافت.

(۱) ق و خ : عاند (۲) ق : دارالخلافت (۳) در خ این کلمه نیست (۴) ق : اسمعیلیان (۵) ق و خ : ذکرالسلام (۶) در خ پیش از حسن بن محمد علی ذکره السلام و جلال الدین حسن بن محمد شماره نگذاشته و همین جهة رکن الدین خورشاه را شماره ۶ گذاشته است .

اسامی دو نفر از وزرای ایشان بنظر در آمده برین منوال :

دهدار ابوعلی

از جمله مخصوصان حسن صباح بود و در وقت سكرات کیا بزرگ امید را وصیت نمود که منصب وزارت را بوی تفویض نماید و کیا چون بر مسند ایالت نشست بموجب وصیت حسن زمام امور دیوانی را در کف کفایت دهدار ابوعلی نهاد و دهدار تا وقت عزیمت بجانب دارالقرار بدان امر اشتغال داشت .

شمس الدین گیبک

وزیر رکن الدین خورشاه که آخر حکام اسمعیلیه است بود و در وقتی که هلاکوخان از آمویبه عبور کرده ، ایلچی بطلب رکن الدین فرستاد رکن الدین شمس الدین را بدزگاہ عالم پناه ارسال داشت ، تا از زبان او اعتذار تاخیر ملازمت را عرضه دارد و چون ماهچه رایات نصره آیات خان پرتووصول برنواحی دماوند انداخت شمس الدین حسب الحکم بقاعه گردکوه شناخت ، تا کوتوال آن قلعه را بیایه سربراعلی آورد و چون ولایت رودبار مضرب خیام عسا کر تبارگشت شمس الدین کوتوال حصار گردکوه را بیارگاہ فلک شکوه رسانید و ملحوظ نظر عنایت خان گردید و مقارن آن حال رکن الدین خورشاه نیز بملازمت درگاہ عالم پناه شتافته ، دست قضا بساط حکومت ملاحظه رادرنوشت و تمامت ممالک ایران بندگان هلاکوخان را مسخر گشت ، « توتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء » .

ذکر وزرای سلاطین خوارزمشاهی

جد خوارزمشاهیان رانوشته کین غرچه می گفتند و او غلام بلکانکین بود

که در زمرة ممالیک^۱ سلطان ملکشاه انتظام داشت و نوشتگین بامر طشت داری قیام می نمود و بعد از فوت بلكاتگین بسبب عقل و کفایت و تمیز و درایت بتقلد مناصب رفیع سرافراز گشت و چون واجبی دیوان خوارزم^۲ در آن ایام صرف طشت خانه میشد سلطان ملکشاه شهننگی خوارزم را بوی تفویض فرمود و پس از فوت نوشتگین پسر بزرگترش قطب الدین محمد حاکم آن ولایت گشته، او را خوارزمشاه گفتند و خوارزمشاهیان نه نفر بودند:

- ۱ (قطب الدین محمد بن نوشتگین^۳ .
- ۲ (انسر^۴ بن قطب الدین محمد .
- ۳ (ایل ارسلان بن انسر^۵ .
- ۴ (سلطان جهانشاه بن ایل ارسلان^۶ .
- ۵ (تکش^۷ خان بن ایل ارسلان .
- ۶ (قطب الدین محمد بن تکش^۷ خان .
- ۷ (سلطان جلال الدین مینکبرنی بن^۸ قطب الدین محمد .
- ۸ (سلطان غیاث الدین بیرامشاه بن^۹ قطب الدین محمد^{۱۰} ||
- ۹ (سلطان^{۱۱} رکن الدین غورسانچی بن^{۱۲} قطب الدین محمد .

(۱) ق و خ : ممالک (۲) خ : خوارزمشاه (۳) ق : نوشتگین و درخ در برابر نامهای این پادشاهان شماره نگذاشته است (۴) ق : اسر و خ : انسر (۵) ق و خ : انسر (۶) ق و خ : جهانشاه بن ارسلان (۷) ق و خ : مکش (۸) ق : منکیر بن ابن و خ : منکبرتن ابن (۹) ق : بیرامشاه ابن (۱۰) در خ نام این پادشاه نیست (۱۱) خ و ق : سلاطین (۱۲) ق : غورسانچی بن و درخ نیز هم چنین آمده و نقطه نگذاشته

و مدت دولت این پادشاهان نافذ فرمان صد و سی و هشت سال
امتداد یافت. از وزرای ایشان اسامی پنج نفر! بنظر آمده برین موجب:
نظام الملك سعدالدین مسعود بن علی ابهری
باصابت رای و تدبیر دانش و انشراح صدر و صفای ضمیر سر آمد
مشاهیر وزرای عظام بود و او را تکش^۲ خان با اعزاز و اکرام تمام
بسرانجام مهام این منصب جلیلة المراتب مقرر فرمود و الحق بيمين تدبیر
صایب و عقل ثاقب سعدالدین مسعود ویرانی و پیریشانی که بسبب حوادث
سالف باحوال ولایات راه یافته بود بجمعیت و آبادانی تبدیل نمود و انوار
نصفت و معدلتش و جنات روزگار صغار و کبار هر بلاد و دیار را فرو گرفت.
در تقویت احکام شریعت مصطفوی مساعی مشکوره بجای آورد و بر قلع
و قمع ملاحظه های^۳ بی دین پیوسته تکش^۴ خان را ترغیب و تحریص
می کرد، بنا بر آن تکش^۴ خان با لشکر فراوان همت عالی نهمت بر-
استیصال آن جماعت مصروف داشته، رایت فتح آیت بتسخیر قلعه قاهره
که قریب بقزوین بود برافراشت و بعد از وصول مدت چهار ماه زمان
محاصره ممتد گشته، بالاخره مهم بر مصالحت قرار یافت و ملاحظه با
اتباع و اشیاع از فراز^۵ آن حصار پائین^۶ آمده، بجانب الموت شتافتند
و چون آن ملاعین را معلوم شد که باعث بر خصومت سلطان بایشان
سعدالدین مسعود وزیرست جمعی از فدائیان را جهة قتل وزیر م- افی
ضمیر ارسال داشتند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده، در زم-انی که

(۱) ولی ازین پس ذکر چهارتن بیشتر نیست . (۲) ق: مکش و ح:
بکش (۳) در ق و خ هر دو چنین آمده است . (۴) ق: مکش و
خ: بکش (۵) ق و خ: قرار (۶) در اصل خ و ق: بیان

نظام الملك از سرای خود بیرون آمد بزخم کارداورا بغز شهادت رسانیدند
و در روضة الصفا مسطورست : از نوادر^۱ انفاقات آنکه : سعدالدین مسعود
وزیر بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و
حمیدالدین عارض داشت در مجلس تکش^۲ خان ایشان را بامور ناشایست
منسوب ساخت و رحمت قتل مشارالیهما حاصل کرده ، فرمود تا : حمید
الدین را بر در سرایش گردن زدند و می خواست که حاجب را از عقب
او روان سازد که ناگاه باقتضای روزگار کینه گزار^۳ ، بلکه باراده
منتقم جبار ، خون وزیر ریختند و حاجب از آن حادثه نجات یافت .

بیت

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای
« یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید »

نظام الملك صدرالدین علی بن سعدالدین مسعود

بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بموجب حکم تکش^۴ خان
بسر انجام امور سلطانی و تمشیت مهام دیوانی مشغول گشت و بآثر
پسندیده پدر اقتداء نموده ، در تمهید بساط عدالت و ترفیه احوال رعیت
مراسم سعی و اهتمام بجای آورد و در تربیت و رعایت اصحاب علم و
فضیلت از خود بتقصیر راضی نشد و چون تکش^۴ خان از دار جهان
بریاض جنان انتقال نمود و پسر بزرگترش قطب الدین محمد فراز^۵
سلطنت را بوجود همایون خود زیب و زینت داد بدستور معهود امر

(۱) ق و خ : نوایر (۲) ق : مکش و خ : بکش (۳) ق و خ : گذار
(۴) ق : مکش و خ : بکش (۵) ق : قرار

وزارت را بصدرالدین علی مسلم داشت و آن وزیر صایب تدبیر بتکفل آن امر خطیر پرداخته، بالاخره بمقتضای قضای پروردگار سلطان^۱ محمد ابن صالح بامر وزارت قرار یافت.

نظام الملك محمد بن صالح

بروایت صاحب جامع التواریخ از غلام زادگان ترکان خاتون والدۀ سلطان محمد خوارزمشاه بود و در حسن خط و فرط جود و سخاوت در آن زمان عدیل و نظیر نداشت، اما از سایر فضایل نفسانی و کمالات انسانی محظوظ و بهره مند نبود و چون محمد بن صالح^۲ مدت هفت سال از روی استقلال بامر وزارت اشتغال نمود بتصرف در اموال دیوانی متهم گشته، معزول شد و از اردوی همایون بخوارزم رفت و ترکان خاتون او را بدستور پیشتر منظور نظر عنایت گردانید و منصب وزارت خود بوی تفویض فرمود و فرمان محمد بن صالح کرت دیگر در خوارزم نافذ و روان گشت و این معنی بر مزاج مبارک سلطان گران آمده، متغیر و خشمناک می بود و با وجود جمعی از عظامای اهل قلم و کبرای اهل فضل و کرم مثل تاج الدین کریم الشرق نیشابوری و ضیاء الدین سمنانی و شریف محمد نسوی^۳ و نجم الدین کیلا بادی و مجیر الدین منشی که بر درگاه عالم پناه ملازم بودند هیچ یک را بتشریف منصب وزارت مشرف نساخت و خلایق در بحر تحیر افتاده، نمی دانستند که در سرانجام مهام دیوانی رجوع بکدام می باید کرد و تا انقراض ایام دولت سلطان محمد حال برین منوال بود و در آن اوان که امرای چنگیز خان بمحاصره

(۱) درق و خ چنین است و بیداست که کلمه «سلطان» زائده است
[۲] خ : محمد صالح [۳] خ و ق : نسوی .

قلعه ایلال پرداختند محمد بن صالح در ملازمت والده سلطان در آن حصار بود و بعد از آنکه قلعه مسخر گشت امراء او را نزد خان بردند و معروض داشتند که: این وزیر مغضوب و مطرود سلطان محمد بوده و پیوسته ازدیاد اقبال ملازمان را از حضرت عزت مسئلت می نمود، بنا بر آن چنگیز خان رقم اعتماد بر صحیفه حال محمد بن صالح کشیده، گاهی او را با فراغ محاسبات بعضی از ولایات مامور می گرداند و در خلال آن احوال میان محمد بن صالح و دختر زنگیچه^۳ چنگی که آوازه حسن آواز و لطافت رخسارش اشتهار داشت تعلق پیدا شد و زین الدین کحال که بموجب فرموده خان آن مطربه را در تحت تصرف آورده بود بر کیفیت واقعه اطلاع یافته، شمه ای از آن معنی بعرض رسانید و آتش خشم شهر یاری از شنیدن آن سخن بر افروخته، خرمن حیات محمد بن صالح را بسوخت. در روضه الصفا مسطور است که: وزیری که امرای چنگیز خان از قلعه ایلال^۴ اسیر کردند موسوم بن ناصر الدین بود و ناصر الدین چون بنظر خان رسید علی الفور بجانب آخرت توجه نمود.

شرف الملک فخر الدین علی الجندی

در زمان سلطان محمد خوارزمشاه از خطه جنبد بسرانجام مهام دیوانی اشتغال داشت و از ذقابق ظلم و تعدی دقیقه ای مهمل و نامرعی نمی گذاشت. بنا بر آن فوجی از اهالی آن ولایت بدرگاه عالم پناه رفته، از دست جور او فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند. نایره خشم سلطانی از صرصر تظلم داد خواهان اشتعال^۵ یافته، فرمان داد که: فخر الدین

[۱] خ: میگردانید [۲] ق: ظلال [۳] ق: رنگیچه و در خ

نقطه نگذاشته است [۴] خ: ایلال [۵] خ: الجندی (۶) خ: اشتغال

را چون مرغ بر سیخ کشیده، بر آتش گردانند و منهشی ابن خبر محنت
اثر بسمع فخرالدین رسانیده، مشارالیه مانند خفاش از نور آفتاب بگریخت
و در گوشه ای پنهان شده، در وقتی که سلطان جلال الدین منکبرنی^۱
از دستبرد سپاه چنگیز خانی شکست یافته، از آب سیحون عبور فرمود
فخرالدین خود را ذره وار منظور نظر آن شهریار خورشید دیدار گردانید
و از سر صدق و اخلاص کمر خدمت بر میان بسته، مقبول شد و در آن
اوان که سلطان از ولایت هندوستان مراجعت فرموده، ممالک عراق و
آذربایجان را در حیز تسخیر آورد و امر وزارت را بفخرالدین تفویض
کرد و فخرالدین اگرچه از حلیه فضایل نفسانی و استقامت مزاج عاری
بود در حل و عقد و رتق و فتق و بست و گشاد امور دیوانی ید بیضا
می نمود و ترکی در غایت فصاحت گفته، در فن سپاهی گری مهارت
تام داشت و در ایام اعتبار و اختیار در بذل درم و دینار مبالغه فرموده،
رایت اسراف بر افراشت. بـ رقت قلب و صفای عقیدت موصوف بود،
چنانکه^۲ در حین قرائت کلام مجید قطرات اشک بر صحیفه جبین او
سیلان می نمود. بالجمله بعد از آنکه استقلال فخرالدین در امر وزارت
بدرجه کمال رسید بمقتضای کلمه کریمه «ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی»
بخار نخوت و غرور بکاخ دماغ راه داده، اکثر ارکان دولت و اغنیای
مملکت را بمصادرات ناموجه برنجانید و بدین جهت مزاج سلطان بروی
متغیر شد و وزیر از آن تغییر مستشعر گشته، طریق عصیان داشت و
در یکی از قلاع تحصن فرمود و سلطان جلال الدین بمواعید دلفریب

[۱] خ : منکبرنی [۲] خ و ق : چنانچه .

محبوس کرده ، بعد از سه چهار روز او را بعالم آخرت فرستاد .

ذکر وزرای سلاطین سلغری

سلغر از امرای ترا کمه بود و بواسطه انقلاب روزگار و تصاریف لیل و نهار با خیل و حشم خود از وطن مالوف سفر کرده ، همواره در اطراف ولایات خراسان تاخت می نمود و چون سلجوقیان ممالک ایران را در تحت تصرف آوردند بدیشان پیوسته ، بمنصب حجابت موسوم گشت و از اولاد او سنقر بن مودود السلغری^۱ بر ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن سلطان ملکشاه سلجوقی خروج کرده ، بر مملکت فارس استیلا یافت و از سلغریان یازده نفر در آن مملکت رایت سلطنت بر افراشتند ، بدین ترتیب :

- (۱) اتابك مظفرالدين سنقر بن مودود .
- (۲) اتابك مظفرالدين زنگی بن مودود .
- (۳) اتابك مظفرالدين تكله بن زنگی .
- (۴) اتابك مظفرالدين طغرل بن سنقر .
- (۵) اتابك مظفرالدين ابوشجاع سعد بن زنگی .
- (۶) اتابك مظفرالدين ابوبكر بن سعد .
- (۷) اتابك عضدالدين سعد بن اتابك ابوبكر .
- (۸) اتابك مظفرالدين محمد بن اتابك سعد بن ابوبكر .
- (۹) اتابك محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابك سعد بن زنگی .
- (۱۰) اتابك سلجوقشاه بن سلغر شاه .
- (۱۱) اتابك ابش خاتون بنت سعد بن ابوبكر .

(۱) خ : السلغری

و از احوال وزرای اتابکان آنچه بنظر درآمده اینست که مسطور
می گردد :

تاج‌الدین شیرازی

وزیر مظفرالدین سنقرین مودود و او در وقت سلطنت سلطان
مسعود سلجوقی نیز بامر وزارت قیام نمود.

خواجه امین‌الدین کازرونی

در ایام دولت اتابک مظفرالدین تکه بن زنگی پرتو اهتمام بر -
سر انجام امور وزارت انداخت و از کثرت جود و سخا و وفور بذل و
عطا روح حاتم طائی را خجل و منفعل ساخت. اهالی شیراز خواجه
امین‌الدین را بولایت اعتقاد دارند و کرامات و خوارق عادات از آن
جناب نقل می نمایند و خواجه امین‌الدین در ایام وزارت قریب بمسجد
عتیق شیراز مدرسه و خانقاهی بنا نهاد و در ترفیه حال علماء و اهل صلاح
و تقوی داد سعی و اهتمام داد، رحمة واسعة.

رکن‌الدین صلاح کرمانی

در اوایل اوقات سلطنت مظفرالدین ابوشجاع سعد بن زنگی پای
برمسند وزارت نهاد و بعد از چندگاه از آن شغل معزول گشته، عمید -
الدین ابونصر اسعد قایم مقام شد.

عمیدالدین ابونصر اسعد

بوفور علم و فضیلت || وجود و سخاوت^۱ || وجودت ذهن و طبیعت
موصوف و معروف بود و گاهی بنظم ایات آبدار و اشعار لطافت شعار
قیام و اقدام می نمود. در روضة الصفا مسطورست که : نوبتی اتابک سعد

[۱] در ق این عبارت نیست

اسعد را برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزیر صافی ضمیر وقوف یافته، او را منظور نظر عاطفت گردانید و چند کثرت در مجالس بزم اسعد را احضار فرمود. در آن اثناء روزی سلطان در اثنای سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت که:

بیت

در رزم چو آه‌نیم و در بزم چو موم بردوست مبارکیم و بردشمن شوم
واسعد را فرمود که: بیت دیگری بگویی. اسعد در بدین‌ه گفت
|| که ۱ ||:

بیت

از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنا بر بروم
و سلطان محمد مراسم تعریف و تحسین بظهور رسانیده، آن روز
بر ساز این ترانه شراب ناب آشامید^۲ و بتقلد منصب وزارت خود اسعد
را تکلیف نمود. اما اسعد بین الرد والقبول متردد بوده، بجانب شیراز
مراجعت فرمود و چون اتابک سعد عوض سریر سلطنت بر مسند خاك
تیره تکیه انداخت و پسرش اتابک ابوبکر قایم مقام گشته، بانتظام مهام فرق
انام پرداخت عمیدالدین اسعد را بمناسلات و مفاوضات نسبت بملازمان
خوارزمشاه متهم گردانید و با پسرش^۳ تاج‌الدین محمد در قلعه اسکیوان^۴
بند فرمود و عمیدالدین در آن مجلس^۵ این رباعی نظم کرده، نزد
اتابک فرستاد:

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) ق: شراب باب‌شامید (۳) خ: تا پسرش
(۴) درق نقطه نگذاشته است (۵) خ: مجلس

رباعی

ای وارث تاج ملک و افسر سعد بخشای خدای را بجان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تاهستم همچو الف ایستاده ام بر سر سعد
لیکن ازین شفاعت صورت بهبود^۱ روی ننمود و اتابک آن وزیر
بی نظیر را مثل مرغ در قفس محبوس می داشت ، تا آن زمان که مرغ
روحش بجانب ریاض رضوان پرواز نمود.

بیت

در قفس می زد نوا مرغی که چون خواهیم رفت
این دو روزه عمر خواهی بوستان ، خواهی قفس
خواجه نظام الدین || ابو بکر^۲ ||

در زمان حکومت اتابک محمد بن سعد بامر وزارت پرداخت
و با رسم رسالت تحف و تبرکات بی نهایت باردوی هلا کو خان رفته ،
جبهه اتابک محمد منشور ایالت فارس حاصل ساخت . از احوال خواجه
مشارالیه و سایر وزرای اتابکان شیراز زیاده از آنچه در قید کتابت آمده
از کتب تاریخ چیزی معلوم نشد . باید که مطالعه کنندگان این اوراق
پریشان حمل بر تقصیر این فقیر ناتوان نفرمایند .

ذکر پادشاه باستحقاق امیر شیخ ابواسحاق

امیر شیخ ابو اسحاق که بوفور فضل و دانش زبده سلاطین آفاق
بود در سلك اولاد امجاد امیر شاه محمود انجو^۳ انتظام داشت و امیر

(۱) ق و خ : به بهبود (۲) در خ این کلمه نیست (۳) درق در حاشیه
با خط دیگر چنین نوشته است : « انجو بزبان مهول متصدی املاک
خالصه پادشاهی »

محمود شاه در زمان سلطان ابوسعید خدابنده بحکومت شهر شهره شیراز مشغولی می نمود و بعد از فوت امیر محمود شاه پسر بزرگترش امیر مسعود شاه در آن خطه رایت ایالت برافراشت و چون سلطان ابوسعید از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود هرج و مرج باحوال ولایات راه یافت. امیر شیخ ابو اسحق بر مملکت شیراز استیلا یافته، خطبه و سکه بنام همایون خود کرد و قرب شانزده سال در دولت و اقبال بسر برد.

بیت

راستی خاتم فیروزه بو اسحق^۱ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

از وزرای امیر شیخ ابواسحق سه نفر بنظر درآمده، برین منوال:

مولانا شمس الدین صابین قاضی

در اوایل حال در سلك ارکان دولت امیر پیر حسین چوپانی که روزی چند حا کم شیراز بود انتظام داشت و در آن اوان که ملک اشرف باتفاق امیر شیخ ابو اسحق بعزم تسخیر شیراز توجه نمود مولانا شمس - الدین در مرافقت امیر جلال الدین طبیب شاه مانند بخت و دولت از امیر پیر حسین روی گردان، بملک اشرف و امیر شیخ ابو اسحق پیوست و چون امیر پیر حسین را طاقت مقاومت با آن سپاه صاحب جلالت نبود فرار برقرار^۲ اختیار کرد. ملک شیراز باز گذاشت. آنگاه امیر شیخ ابو اسحق بعرض ملک اشرف رسانید که: چون پدر بزرگوار و برادر نامدار من در شیراز مدتی دیر باز بامر حکومت اشتغال می نمودند اگر

(۱) ق: بی اسحاقی (۲) ق و خ: قرار بر فرار

اجازت. باشد بنده پیشتر بآن مملکت رفته، بترتیب طوی پادشاهانه قیام
نمایم و ملک اشرف شرف رخصت ارزانی داشته، چون امیر شیخ بشیراز
درآمد اهالی آن دیار را باخود متفق ساخت و طبل مخالفت ملک اشرف
فرو کوفته، هیچکس از اشرفیان را بدان ولایت راه نداد. ملک اشرف
محاصره آن بلده مصلحت ندیده، بنا کام مراجعت نمود. در آن اثناء ایلچی
نزد امیر مبارزالدین محمد مظفر که در خطه یزد بود ارسال داشتند و
التماس ملاقات فرمود. امیر محمد جواب داد که: اگر آن جناب را
خاطر متوجه آنست که شرف تلاقی از سر صدق و صفا روی نماید مولانا
شمس الدین صابین قاضی را که پیوسته در مجلس اشرف زبان بغیبت ما
می گشاید بدان جانب ارسال دارد. ملک اشرف بنا بر استمالت خاطر
امیر محمد مظفر مولانا را گرفته، مقید بیزد فرستاد و چون خدمت
مولوی بآن خطه رسید شفعاء انگیزخته، منظور نظر عاطفت و احسان
گشت. آنگاه امیر محمد مظفر از یزد بکرمان شتافته، میان آن جناب
و مولانا شمس الدین مبانی عهود و میثاق استحکام تمام یافته، مقرر بدان
شد که مولانا قلعه سیرجان را که در تصرف پسر او بود بملازمان امیر محمد
سپارد و زمام حل و عقد امور مملکت در قبضه اقتدار مولانا باشد و
هرسال مبلغ صد هزار دینار کپکی علوفه گیرد. بعد از آن خدمت
مولوی بجد تمام و جهد مالا کلام کمر خدمت کاری جناب مبارزی بر
میان جان بست و چون این معنی موافق مزاج خواجه تاج الدین عراقی
و بعضی دیگر از اعیان مملکت کرمان نبود خدمت مولوی را بر آن

(۱) خ: هر ساله

داشتند که از امیر مبارزالدین التماس نماید که او را برسم رسالت بجانب شیراز فرستند، تا غبار نقار که از جانب مبارزی بر حاشیه ضمیر امیر شیخ ابو اسحق نشسته^۱ بزلال موعظت فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از مملکت فارس مفروز گردانیده، داخل ولایات امیر محمد مظفر کند و اساس مودت را بوسیله وصلت مستحکم سازد و مولانا کیفیت این اندیشه را بعرض رسانیده، جناب مبارزی اسعاف این ملتمس را ضمیمه الطاف سابق ساخت و اسباب سفر مولانا را مرتب و مهیا گردانیده، خدمت مولوی بتجمل و اعزاز تمام روی بشیراز آورد و چون بمقصد^۲ وزارت امیر شیخ ابو اسحق را بشرکت سید غیاث الدین علی یزدی قبول کرده، دفتر انعام و احسان امیر مبارزالدین محمد را بر طاق نسیان نهاد،
مصرع: ای امید من و عهد تو سراسر همه باد! بعد از روزی چند که آن دو وزیر^۳ صایب^۴ تدبیر بتمشیت مهمات مملکت فارس پرداختند،
والله اعلم.

امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب

که در مبدأ حال ملازمت امیر پیر حسین چوپانی می نمود و در آن اوان در خدمت جناب مبارزی بود. از آن جناب رخصت نموده، بشیراز شتافت و امیر شیخ رقم عزل بر صحیفه حال مولانا شمس الدین صابین و

(۱) خ: تشنه (۲) درخ و ق چنینست و بیداست کلمه ای مانند «رسید» از قلم افتاده است (۳) درق چنین بوده و کلمه «دو» را تراشیده اند و ظاهراً کلمه «که» در این جمله زاید است یا آنکه چیزی از آخر جمله افتاده. (۴) درق در اصل صایب بوده و بخط دیگر آنرا اصلاح کرده و «صاحب» نوشته اند.

سید غیاث‌الدین علی کشید. || امیر ابراهیم را باستقلال وزیر گردانید. و امیر ابراهیم بواسطه وفور کفایت، بلکه از غایت جهالت، ابواب مداخل و منافع ارکان دولت را مسدود ساخت. لاجرم آن جماعت یکی از رنود را تطمیع کردند، تا فرصت نگاه داشته، بزخم تیری امیر ابراهیم را بعالم بقا فرستاد و کرت دیگر مولانا شمس‌الدین صابین و سید غیاث‌الدین علی قدم بر مسند وزارت نهادند و چون همیشه در منازعتی که میان آن دو وزیر عالی‌سربیر دست می‌داد جناب سیادت مآب غالب می‌آمد مولانا بی‌بهاغه استخراج اموال هر موز روی بآن ولایت آورد. بعد از آنکه آتش ظلم و بیداد در اطراف آن دیار بر افروخت عازم سردسیر کرمان گشته و هزاره افغانی و جرمانی^۲ را صید خود کرده، بهر وقت از امیر مبارز‌الدین محمد ملتسمات می‌نمود و جناب مبارزی بنا بر مصلحت مملکت او را باسعاف مقرون می‌گردانید. در خلال این احوال عمیدالملک ولد مولانا شمس‌الدین صابین مکتوبات نزد پدر ارسال داشت. مضمون آنکه: سید غیاث‌الدین در کمال اعتبار و اختیارست و بهیچ وجه مصلحت نیست که آن جناب بشیراز باز گردد و سعی در تسخیر کرمان می‌باید نمود، بدان وسیله بردشمن تفوق جست. مولانا شمس‌الدین بدین گفتار مغرور گشته، با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابواسحاق و دو هزار از مغولان افغانی و جرمانی و جمعی کثیر از اوباش هر جائی روی تو جه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر از استماع این خبر بی طاقت گشته، با

(۱) در خ این جمله است (۲) در ق: جرمانی و بالای کلمه «ع» افزوده شده.

وجود درد پای با هزار و پانصد مرد رزم آزه‌ای باستقبال دشمن شتافت و چون تقارب فریقین بسلاقی انجامید در حمله اول خدمت مولوی عنان عزیمت بصوب هزیمت تافته، جمعی کثیر از سرداران آن سپاه در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و امیر محمد مظفر^۱ جمعی از عقب مولانا شمس الدین فرستاده، نتیجه کفران نعمت شامل حال مولانا شد و آن جمع او را گرفته، بنظر امیر محمد مظفر رسانیدند و همان لحظه آتش اقبالش را بآب تیغ زمرد فام منطفی گردانیدند.

بیت

بکفران نعمت دلیری که کرد که اسب مرادش سکندر^۲ نخورد
مرد عاقل که بمقتضای نص «لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم
ان عذابی لشدید» عمل نموده، پیوسته از وخامت^۳ عاقبت کفران نعمت
نیندیشد^۴ و نسبت باولیای نعم در مقام اخلاص و شکرگزاری^۵ بنا
بر مصلحت امور دنیوی پیشانی مخالفت را بناخن مخالفت نخراند تا
در دنیا ملوم و معاتب و در عقبی معذب و معاقب نگردد.

بیت

با ولی نعمت ار برون آئی. نگر سپهری که سرنگون آئی

سید غیاث الدین علی یزدی

بعد از قتل مولانا شمس الدین صابن در امر وزارت استقلال یافت.
اما مقارن آن حال آفتاب اقبال امیر شیخ ابواسحق بسرحد زوال رسیده،

(۱) در ق بیس ازین کلامه جمله سابق از «استماع» تا «شتافت» مکرر شده و سپس روی آن خط کشیده اند (۲) در قوخ چنینست
(۳) قوخ: وجاهت (۴) خ: نیندیشید (۵) قوخ: شکرگذاری

بر دست امیر محمد مظفر گرفتار گشت و در روز پنجشنبه او آخر جمیدی
الاول سنه ثمان و خمسين و سبعمائه^۱ بسعادت شهادت فايز شد.

ذکر وزرای آل مظفر

اول کسی^۲ از آل مظفر که بنصرت و سلطنت اختصاص یافته ،
متصدی امر سلطنت گشت امیر مبارزالدین محمدست و جد اعلی او را
که از ولایت خواف بود غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند و غیاث-
الدین حاجی در زمان هجوم سپاه چنگیز خان با سه پسر ابوبکر و
محمد و منصور از خراسان بیزد رفت و در آن خطه بسر می برد ، تا وفات
کرد . از ابوبکر و محمد نسل نماند . اما منصور را سه پسر بود : امیر
محمد و امیر علی و امیر مظفر^۳ || و امیر مظفر^۳ || اگرچه بسین کهنتر
بود ، لیکن بوفور کیاست و شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران در ربود
و در او آخر سنه ۶۹۴ منظور نظر پادشاه اسلام سلطان محمود غازان
گشته ، بامارت هزاره و انعام طبل و علم مفتخر و سرافراز شد و چون
غازان خان بجهان جاویدان خرامید سلطان محمد خدا بنده بیشتر از
برادر در بریت امیر مظفر کوشید و چون امیر مظفر بجوار ملک اکبر
انتقال یافت ولدرشیدش امیر محمد . شمول انعام و احسان سلطان ابوسعید
بهادر خان گشت و بعد از فوت آن خسرو باسحقاق ولایات فارس و عراق
را در حیطة تسخیر آورده ، دم استقلال زد و از اولاد امیر مظفر هفت نفر
بمرتبه سلطنت رسیدند :

(۱) سال ۷۵۸ (۲) خ و ق : کسی که ، بسلامت که « ک » زائد است .
(۳) در خ این عبارت نیست .

- (۱) امیر مبارزالدین محمد بن امیر مظفر .
 - (۲) شاه شجاع بن امیر محمد .
 - (۳) شاه محمود بن امیر محمد .
 - (۴) شاه یحیی بن شاه مظفر بن امیر محمد .
 - (۵) سلطان عمادالدین احمد بن امیر محمد .
 - (۶) سلطان زین العابدین بن شاه شجاع .
 - (۷) شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر محمد .
- اما مدت دولت ایشان زیاده از چهل و پنج سال امتداد نیافت و از احوال و زرای آل مظفر آنچه پرتو شعور جامع این سطور بر آن تافته اینست که مذکور می گردد :

خواجه تاج الدین عراقی

از اکابر ولایت کرمان بود و باصابت و ای و تدبیر محتاج الیه هر پیر و جوان می نمود و در آن اوان که ملک قطب الدین بیک روز با امیر مبارزالدین محمد مظفر مخالفت کرده ، در بلده کرمان متحصن شده ، جناب مبارزی بظاهر آن شهر آمده ، آغاز محاصره نمود خواجه تاج الدین خود را از مضیق حصار نجات داده ، بغز بساط بوسی امیر محمد رسانید و منظور نظر تربیت گشته ، پای بر مسند وزارت نهاد و در آن اوقات که مولانا شمس الدین صابن قاضی زمام اختیار ممالک امیر محمد را در قبضه اقتدار آورد خواجه تاج الدین از درجه اعتبار افتاده ، چنانچه سابقاً مذکور شد مولانا را بر آن داشت که برسم رسالت بجانب شیراز

(۱) ق و خ : چنانکه .

رفت و چون خدمت مولوی نقض^۱ عہد کردہ، بوزارت امیر شیخ ابو- اسحق مشغول گشت و نزد امیر محمد مظفر بوضوح پیوست کہ توجہ او بنا بر اغوای خواجہ تاج الدین بودہ، حکم کرد کہ خواجہ را بسیاست رسانند. خواجہ در بدیہہ این بیت بر زبان آورد^۲ کہ^۳:

بیت

بر تاج عراقی زسر لطف ببخش تا خسرو تاج بخش خوانند ترا
و امیر مبارزالدین محمد رقم عفو بر جریدہ جریمہ خواجہ تاج
الدین کشیدہ، خواجہ چندگاہ دیگر بسر انجام امور وزارت اشتغال نمود.
اما بالاخرہ بموجب فرمودہ امیر محمد بغز شہادت فایز شد.

خواجہ برہان الدین

وزیر صایب تدبیر و صاحب صافی ضمیر بود. در ایام سلطنت امیر
محمد مظفر بسر انجام مهام ملک و مال قیام می نمود. در آن اوان کہ
امیر مبارزالدین از مردم افغانی و جرمانی^۳ شکست یافته، بجانب کرمان
بازگشت خواجہ چند قطار شتر و استر و اوانی و ظروف نقرہ و زر را از
خاصہ خویش ترتیب کردہ، پیشکش نمود و این معنی موافق مزاج امیر
محمد افتادہ، درازد یاد مرتبہ خواجہ افزود. تا آخر ایام حیات امر وزارت
را برو مقرر داشت.

خواجہ قوام الدین محمد صاحب عیار

چون پادشاہ جهان مطاع جلال^{الدین} شاہ شجاع رایت سلطنت و اقتدار
برافراشت زمام امور ملک و مال را در قبضہ اقتدار خواجہ قوام الدین

(۱) ق و ح : نقص (۲) در خ این کلمہ بیست (۳) ق : جرمانی

نهاد و باندك زمانى خدمت خواجه در وزارت و ثبابت بنوعى ترقى كرد كه
هيچ يك از امراء و ارکان دولت را در تمشيت مهمات مملكت دخل
نماند. بلكه جناب وزارت مآب بخلاف رای شاه شجاع نیز مرتكب سرانجام
بعضى از مهام شد در آن اثناء جمعى از اضداد فرصت یافته، بعرض
شاه شجاع رسانیدند كه: وزیر پر تزویب^۱ داعیه غدرى در ضمير دارد.
بعد از تفتيش و تفحص صدق مقال آن جماعت بر رای صواب نماى شهريارى
واضح شده، در ذى قعدة سنه اربع و ستين و سبعمائه^۲ جناب وزارت مآب مواخذ
و مقيد گشت و محصلان بعد از تعذيب و شكاجه فراوان او را قطعه قطعه
كرده، هر پاره اى را بولائتى فرستادند.

قطعه^۳

هر كه خواهد كه بود پيش سلاطين برپاى
چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمى
ادب آنست كه گر نيغ نهندش بر سر^۴
بايدش داشت زبان كوش زهر بيش و كمى
بعد از آن كارش اگر زانكه فروغى گيرد

گو مشو غره كه ناگه بكشندش بدمى
امير كمال؛ ابدين حسين رشيدى

پس از قتل خواجه قوام الدين بر مسند وزارت نشسته، چون اندك
زمانى بلوازم آن شغل پرداخت معزول شد و از شيراز باصفهان گريخته،
كمر ملازمت شاه محمود بر ميان بست و بعد از فوت شاه محمود نوبت
ديگر بخدمت شاه شجاع پيوست.

(۱) ق: تدوير (۲) سال ۷۶۴ (۳) خ: شعر. (۴) خ: جمال

خواجه جلال‌الدین تورانشاه

در مبادی احوال بنا بر فرموده شهریار^۱ با استقلال شاه شجاع بحکومت خطه ابرقوه قیام می‌نمود و در آن وقت که آن پادشاه جهان مطاع بواسطه استیلای شاه محمود از شیراز بابر قوه شتافت خواجه تورانشاه بلوازم نیکو خدمتی قیام نموده، کاینبغی بترتیب اساس مکنت و تنظیم امور ملک و دولت پرداخت و شاه شجاع در ارتفاع قدر و منزلت خواجه کوشیده، منصب وزارت را بوجود او مشرف ساخت و خواجه تورانشاه تا آخر ایام حیات پادشاه آفتاب احتشام درسلك وزرای عظام انتظام داشت و در زمان سلطان زین‌العابدین نیز روزی چندرايت وزارت برافراشت.

خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه بن خواجه محمود کمال^۲

در آن ایام که شاه شجاع دارالملك شیراز را از برادر خود شاه محمود انتزاع نموده، کرة بعد اخري بر سر بر سلطنت سلیمانی متمکن گشت قامت قابلیت خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه را بخلعت وزارت بیاراست و چون چند ماه برین قضیه^۳ بگذشت بسبب جریمه و پسرش^۴ خواجه غیاث‌الدین محمود در وجود آمد شاه شجاع غیاث‌الدین محمود را میل کشیده، پدرش را محبوس گردانید و خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه از محبس گریخته، باصفهان شتافت و شاه محمود علی‌رغم برادر منصب وزارت خود بوی تفویض نمود.

[۱] ق و خ : شهرناری ۱۲۱ این عمارت در خیابان [۳] ق ۱۵۰.

۴ - در ق و خ جنینت و پیداست باید « جریمه‌ای که از پسرش » باشد.

شاه رکن الدین حسن بن معین الدین اشرف

شرف نسب با کمال حسب جمع داشت، اما صفت غرور^۱ و تکبر و ظلم و تجبر^۲ در طبیعتش مرکوز^۳ بود و هیچ کس از اشراف و اعیان، بلکه سلاطین جهان را اعتبار نمی نمود و شاه شجاع بعد از حبس خواجه قطب الدین سلیمان شاه شاه زکی الدین حسن را بحسن تربیت و احسان نواخته، وزیر ساخت و چون آن جناب روزی چند بتمشیت این امر پرداخت بواسطه توهمی که از خواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه هماد الدین محمود داشت مکتوبی بشاه شجاع نوشته بعرض رسانید که مشارالیهما بشاه محمود نوشته اند. مضمون || کتابت^۴ || آنکه: هرگاه آیات نصره آیات پادشاه بنواحی شیراز رسد ما بندگان دروازه کشاده، ملا زمان را بشیراز در می آوریم و التماس نموده بودند که جواب رقعہ بر ظهر قلمی شود و شاه محمود بر ظهر نوشته بود که: در فلان روز موکب همایون بظاهر شیراز خواهد رسید. باید که ایشان بعاطفت ما امیدوار بوده، در تمشیت امری که وعده کرده اند لوازم اهتمام بتقدیم رسانند. شاه شجاع فی الحال خواجه تورانشاه و خواجه هماد الدین را طلب کرده، در موقف خطاب و عتاب باز داشت. آن دو بی گناه روی بر خاک راه نهاده، سوگند خوردند که: ما ازین مکتوب خبر نداریم. شاه شجاع پرسید که: این رقعہ بخط شما هست؟ جواب دادند که: آن مقدار مشابه خط ماست که انکار نمی توانیم کرد. اما ازین واقعه بی خبریم.

(۱) ق و خ عذر (۲) ق: تجبر و خ: تحیر (۳) خ: مذکور

(۴) در خ این کلمه نیست.

پادشاه در غضب رفته ، گفت : چون اقرار می نمائید که خط شماست چگونه بی خبر باشید ؟ ایشان بعرض رسانیدند که : ما خاطر برقتل خود قرار داده ایم ، لیکن امیدواریم که پادشاه کاینبغی تحقیق این صورت نماید و در آن روز شاه حسن جهت درد پا مسهل خورده ، درخانه نشسته بود . شاه شجاع کسی نزد او فرستاده ، پرسید که : این کتابت از کجا بدست تو افتاده ؟ شاه حسن پیغام داد که : مبلغ دو هزار دینار بدواتدار خواجه تورانشاه تسلیم کرده ، این مکتوب را از وی گرفتم . فی الحال دواتدار را در لت و شکنجه کشیدند . اما هرچند در آن امر مبالغه نمودند مگر نیامده ، شاه شجاع دیگر باره کس نزد شاه حسن ارسال داشته ، فرمود که : هر ایدائی که متصور بود نسبت بدواتدار از حیز قوت بفعل آمد و اقرار نکرد . شاه حسن در جواب گفت که : خواجهگان را شکنجه می باید نمود ، تا بجریمه خود اعتراف نمایند ، غلام را چه گناه ؟ شاه شجاع فرمود که : در ضمن این قضیه حيله ای مندرجست . این سخن معقولیت ندارد که کسی مکتوبی چنین را بغلامی دهد ، تا در مدرج دفتر نهاده ، آنگاه حکم شد که امیر اختیارالدین حسن قورچی بخانه شاه رکن الدین حسن رفته ، از وی بزجر و تکلیف اقرار کند که حقیقت مهم چگونه است و امیر حسن نسبت بشاه حسن در مقام تشدد آمده ، چون جناب وزارت مآب سیادت پناه مضطر^۲ گشته ، گفت که : من حاجی عمر منشی را بر آن داشتم که بر سبیل تقلید این رقعہ را در قلم آورد . زیرا که ازین دو شخص پیوسته اندیشناک بودم و می خواستم که ایشان را

(۱) ق و خ : مدرج (۲) ح : مظفر

مستأصل ساخته ، فراغ بال حاصل نمایم باقی رأی عالی حاکمست و چون صورت مکر و تزویر و وزیر بی تدبیر بعرض صاحب تاج و سریر رسید نایره غضب پادشاهانه اشتعال یافت . حکم شد که او را بزه کمان از میان بردارند و مستملکاتش را دیوانی ساختند . در روضه الصفا مسطورست که چون این خبر مسموع پدر شاه حسن سید معین الدین اشرف شد بنماز جنازه پسر حاضر نگشت و گفت : هر کس که سخن پدر خود نشنود و متابعت جد بزرگوار خود نکند هر آینه بامثال این بلایا مبتلا گردد . سادات را با ظلم و غدر و فسق چه کار ؟ جد ما را بجهة رحمت عالمیان مبعوث کرده ، فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد مقررست که بعذاب و عقاب دنیوی و اخروی معذب و معاقب شود و چنانکه :

بیت

پسر کو ندارد نشان پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

خواجه صدرالدین محمد اناری

وزیر شاه محمود بود . اما بنا بر آنکه نسبت بشاه شجاع اخلاص بیشتر داشت در وقتی که شاه شجاع بعزم تسخیر اصفهان رایت نصره نشان برافراشت خواجه صدرالدین علوفات متجنده و لشکریان را کم کرد و این معنی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود رسانید و کیفیت این خیانت بر ضمیر شاه محمود روشن شده ، خواجه را معزول گردانید .

خواجه تاج الدین || مشیری ||

مشیری صاحب تدبیر و وزیری پر تزویر^۲ بود . مدتی مدید در

(۱) در خ این کلمه نیست و ظاهراً کلمه اول جمله بعدست که کاتب قی مکرر کرده . (۲) خ : تزویر

غایت اعتبار و اختیار بوزارت و نیابت شاه محمود قیام و اقدام می نمود . بصحت پیوسته که در سنه ۷۷۰ شاه شجاع را داعیه وصلت با سلطان اویس که فرمانفرمای آذربایجان و بغداد بود در خاطر گذشت و جهة تمشیت آن مهم امیر اختیارالدین حسن قورچی که از جمله ارکان دولت بوفور اختیار و حسن کیاست ممتاز و مستثنی بود حسب الحکم متوجه تبریز گشت و چون این خبر بسمع شاه محمود رسید او را نیز خیال دامادی سلطان اویس در ضمیر گردید و خواجه تاج الدین را جهت رسالت مقرر گردانید . خواجه تاج الدین بعرض رسانید که : اگر پادشاه در مکتوب سلطان اویس طریقه تواضع و فروتنی مرعی دارد و از مقام تکبر و نخوت تنزل فرماید من متقبل^۱ می شوم که امیر اختیار الدین حسن را بحسن تدبیر نگذارم^۲ که دست در گردن عروس مقصود حلقه نماید و صبیبه سلطان اویس را بنکاح پادشاه از آذربایجان باصفهان رسانم ، شاه محمود مقرر فرمود که هر نوع مکتوسی که خواجه تاج الدین در قلم آرد مهر کند و در آن مهم مطلقاً از صوابدید او تجاوز ننماید . آنگاه جناب وزارت مآب کتابتی از زبان پادشاه نوشت مصدر باین عبارت که : « العبد فما فی بده کان لمولاه » ما زآن توایم و هرچه داریم و همچنین در آن نامه از شاه محمود همه جا بینده کمترین تعبیر نموده ، سخنان مناسب درج کرد و اصناف تبرکات و تنسوقات^۳ همراه داشته ، روی براه آورد و بعد از وصول بمقصد بعبارات لایقه و اشارات رابقه ادای رسالت فرموده ، خاطر نشان امراء و ارکان دوات او کرد که : غرض

(۱) خوق : مستقبل (۲) خ : بگذارم (۳) خ : مشوقات

شاه شجاع ازین وصلت آنست که در مملکت آذربایجان نیز دخل نموده ، بانندک زمانی این ولایت را در حوزه تصرف آورد و مقصود شاه محمود آنکه مدّة العمر در مقام عبودیت و خدمت کاری بوده ، بمعاونت و معاضدت پادشاه ولایت فارس را نیز داخل حوزه دیوان اعلی گرداند و پیوسته امراء و مقربان را ملازمت می نمود و مواعید دلپسند می فرمود و چون امیر اختیارالدین حسن بغایت بزرگ منش و خویشتن دار بود با ارکان دولت کمتر اختلاط می کرد و شاه شجاع نیز در مکتوبی که بسططان اویس نوشته بود از خود برادر تعبیر نموده بود . خاطر اکابر و اصاغر بسخن خواجه تاج الدین و وصلت شاه محمود مایل و در وقتی که سلطان اویس با امراء و ارکان دولت ^۱ در آن باب مشورت کرد مجموع متفق اللفظ والمعنی بعرض رسانیدند که : اگر چه شاه شجاع بمکنت و شوکت وسعت مملکت از شاه محمود زیاده است ، اما چون شاه محمود در مقام عبودیت و نوکریست و ولایت او بآذربایجان متصلست و وصلت با او اولی می نماید و این کلمات درجه قبول یافته ، پرتو عنایت بروجنات احوال خواجه تاج الدین تافت و سلطان اویس امیر اختیارالدین حسن را معاتب گردانیده ، گفت : شاه شجاع در کتابت ازین فقیر برادر تعبیر نموده ، اگر بزبان قلم فی الجملة تواضعی کردی هیچ منقصت در سلطنت او لازم نمی آمد . اکنون من دختر برادر نمی دهم و بغلام و چاکر می دهم . لاجرم امیر اختیارالدین مایوس بازگشته ، خواجه تاج الدین بحسن تدبیر دختر سلطان اویس را بعقد شاه محمود در آورد و مقضی المرام

(۱) در ق این عبارت نیست .

بجانب اصفهان مراجعت کرد. خواجه سلمان ساوجی^۱ در آن باب فرماید

بیت؟

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور
که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور

حبذا سور و سروری که اگر در نگری

خانه زهره بود برجی از آن عالی سور

اجتماعیست مقدر قمری را با شمس

انصالیست مقرر ملکمی را با حور

مهر بلقیس زمان داشته است ارزانی

بسرا پرده جم دولت تشریف حضور

قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست

بهره سیرت محمود و محامد مذکور

خواجه تاج الحق والدین محمد الحق

سعیها کرد درین باب بغایت مشکور

دری از بحر بزرگی بکنارت آورد

که چنان درتوان یافت در اصدار دهور

القصه بواسطه این نیکو خدمتی شاه محمود خواجه تاج الدین^۲

بیشتر از پیشتر منظور نظر عنایت گردانید و مرتبه او را بفرق فرقدین

رسانید و در سنه ۷۷۶ شاه محمود وفات یافت و زمان وزارت خواجه

(۱) ق : ساوه جی (۲) خ : شهر (۳) در ق و خ چندینست و پیداست

« را » افتاده

تاج‌الدین بن‌نهایت انجامید. آری هر بدایتی را نهایتی مقدرست و هر سوری را مصیبتی مقرر.

ذکر وزیرای سلاطین چنگیز خانی

نزد اکابر مورخان بثبوت پیوسته که نسب پادشاه جهانگیر کشور-
ستان چنگیز خان بیافت که بزرگترین اولاد نوح پیغمبرست علیه السلام
می پیوندد و سلطنت دیار مشرق و ترکستان از زمان مرگ^۱ یافث الی
یومنا هذا تعلق بدان دودمان عظیم‌الشان دارد و در زمان منکوقا آن
بن تولی خان بن چنگیز خان هلاکو خان بن تولی خان فی ذیحجه سنه
۶۵۲ از جیحون عبور نموده، باندک زمانی ممالک خراسان و سیستان
و مازندران و شروان و اران و فارس و آذربایجان و عراق عجم و عرب
و روم را در حیز تسخیر و تصرف آورد و از اولاد تولی خان در ولایت
مذکوره شانزده نفر^۲ برمسند فرماندهی نشستند، برین ترتیب:

- (۱) هلاکو خان بن تولی خان .
- (۲) اباقا خان بن هلاکو خان .
- (۳) سلطان احمد بن هلاکو خان .
- (۴) ارغون خان اباقا خان .
- (۵) کیخانو خان بن اباقا خان .
- (۶) بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان .
- (۷) سلطان محمود غازان بن ارغون خان^۳
- (۸) الجاتیو^۴ سلطان بن ارغون خان^۳

(۱) خوق: برگ (۲) ولی نام ۱۵ تن بیشتر پس از آن نیامده است
(۳) ق: ارغو خان (۴) خ: الجایتون

- (۹) سلطان ابوسعید بهادر خان بن الجایتو سلطان .
(۱۰) اریا خان^۱ که از نسل اریق^۲ بوکابن تولی خان بود .
(۱۱) موسی خان بن علی بن بایدو خان .
(۱۲) محمد خان بن بولقتلق بن السیمور بن انبار چی بن منکو تیمور بن هلاکو خان ،
(۱۳) طغا تیمور خان ساتی بیک^۳ بنت سلطان محمد خدا بنده ،
(۱۴) سلیمان خان که از اولاد یشت^۴ بن هلاکو خان بود .
(۱۵) انوشیروان خان^۵ .

واز احوال وزرای پادشاه گیتی ستان چنگیز خان و اولاد امجاد^۶
او آنچه بنظر این ذره احقر درآمده اینست که مسطور می گردد :

صاحب محمود بلواج

خوارزمی الاصل بود و در زمان سلطان محمد خوارزمشاه از
وطن مالوف و مسکن معهود سفر کرده ، بچنگیز خان پیوست و بعد
از چند گاه بر فرمان چنگیز خان مصحوب جمعی از ملازمان آن آستان
سلطنت آشیان بر رسم رسالت جهة تمهید بساط مصالحت نزد سلطان محمد
رفت و در نیکو ترین کلامی ادای پیغام نموده ، سلطان رسولان را
بنوازش بی کران اختصاص داد و در خلوت خاص صاحب محمود را
طلب داشته ، گفت : تو مردی مسلمانی ، وظیفه آنکه آنچه از تو سؤال
کنم بطریق صدق و صواب جواب گوئی و چیزی پنهان و پوشیده نداری .

(۱) ق : از باخان (۲) خ و ق : ارتق (۳) خوق : ساقی بیک
(۴) خوق : تمشیت (۵) درخ در برابر نام سیزدهم رقم نگذاشته همین
جهة چهارده تن میشود . (۶) قوخ : اولاد و امجاد

آنکاه جوهری گرانمایه از بازو بند باز کرده ، بمحمود انعام فرمود و پرسید که . خان تو بر دیار خطای استیلا یافته است یا نی ؟ محمود گفت : بعزة الله تعالی که چنگیز خان بلاد خطای را درحیز تسخیر آورده است و عنقریب صدق این سخن بر ضمیر انور همایون « کالبدر فی الدجی والشمس فی الضحی » ظاهر و هـ ویدا خواهد شد . سلطان گفت که : ای محمود ، تو می دانی که فسحت و وسعت مملکت من بکجا رسیده و قدرت و مکننت من بچه درجه انجامیده ، خان تو کیست که مرا فرزند نویسد و از روی تفوق و ترجیح سخن گوید ؟ پیدا است که سپاه و عدت او چه مقدار باشد . محمود بلواج از شنیدن این سخن بترسید و در لباس فریب و تزویر کلمه ای چند بعرض سلطان رسانید . مضمون آنکه : لشکر چنگیز خان نسبت بجنود نامعدود سلطان عالمیان بسان فروغ شمست پیش نور خورشید عالم افروز ، مثال چهره شبست نزد شمایل ترک رومی روز .

بیت ۱

چو خورشید بردارد از رخ نقاب ستاره نهان گردد اندر حجاب
چو شیر اندر آید بعزم شکار بر آهو سر آید همه کار و بنار
چو گنجشک با باز بازی کند بخونریز خود ترکتازی کند
کبوتر که پهلو زند با عقاب بقصد سر خویش دارد شتاب
و از ادای این کلمات تلاطم امواج بحر غضب سلطانی تسکین
پذیرفت و محمود بلواج از اثر سخط و سطوت او ایمن گشته ، از

(۱) خ : شعر

جانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تا کید یافت و بعد از استحکام مبانی میثاق محمود بلواج با سایر ایلچیان مقضی المرام مراجعت نمود و چنگیز خان محمود را منظور نظر تربیت گردانیده ، شغل وزارت بدو تفویض کرد و پس از وفات چنگیز خان او کتای قا آن نیز آن منصب را بصاحب مسلم داشت . در روضة الصفا مسطورست که : چون او کتای قا آن را فتح مملکت خطای میسر شد حکومت آن مملکت را بصاحب محمود بلواج عنایت کرد و بعد از فوت قا آن گیوک خان بامضای فرمان پدر بزرگوار مبادرت نموده ، منکو قا آن نیز بدستور سابق جناب صاحبی را بایالت آن ولایت مامور گردانید و صاحب حکومتی بکام دل می یابد تا آن زمان که رخت بعالم آخرت کشید .

مسعود بیک بن محمود بلواج

در زمان سلطنت او کتای قا آن و گیوک^۱ خان و منکو قا آن در ولایت ماوراءالنهر و ترکستان اسم حکومت داشت و چون الفه نبیره جغتای خان بر آن ممالک استیلا یافت منصب وزارت را بمسعود بیک تفویض فرمود و بعد از فوت الفه براق خان رایت ایالت افراشته^۲ بدستور معهود زمام رتق و فتق آن مهم را در قبضه اختیار مسعود بیک نهاد و مسعود بیک بتمهید بساط عدل و داد قیام نموده ، در استمالت رعیت و تکثیر عمارت و زراعت سعی بی نهایت بتقدیم رسانید .

بکوشید در عدل و احسان بسی نیازد در ملک از وی کسی

در شهرور سنه ستین ستمانه^۳ براق خان امیر مسعود بیک را باسم

(۱) ق : کپکوک وخ : کیکوک (۲) سال ۶۶۰

رسالت بخدمت ابا قا خان ارسال داشت ، تا بحسب ظاهر اظهار مخالفت و اتحاد کرده ، ضمناً تحقیق کمیت لشکر نماید و بر مسالك آن ممالك اطلاع فرماید و مسعود بيك بعزمی بسان عقیدت درست ودلی چون طالع مقبلان قوی از آب آمویه گذشت و بسرعت هرچه تمامتر طی منازل نموده ، جهة رعایت حزم در هر منزل دو سر اسب صبا رفتار و معتمدی خدمت کار گذاشت و چون بمقصد نزدیک رسید خواجه شمس-الدین محمد صاحب دیوان باتفاق امراء و نوئینان ابا قا خان برسم استقبال استعجال نموده و خواجه هر چند مرکب سرکشی در زیر-رران داشت در حین ملاقات وظایف انسانیت بتقدیم رسانیده ، پیاد شده و مسعود بيك هم چنان سوار ، جناب صاحبی را در کنار کشیده ، برسبیل استخفاف گفت که : صاحب دیوان توئی ؟ خواجه شمس الدین محمد که یکی ازعمال خود را قرینه آصف برخيامی پنداشت ازین معنی بغایت آزرده خاطر گشت . اما بنا بر آنکه محل مقتضی بازخواست^۱ نبود دم درکشید و چون مسعود بيك بمجلس همایون ابا قا خان درآمد منظور نظر عنایت گشته ، بر جمیع امراء مقدم نشست و بعبارت خوب و اشارت مرغوب ادای رسالت نموده ، بمزید عوارف خسروانه سرافراز گشت و بنا بر آنکه مبنی مهم او بر حيله و دستان بود بعد از روزی چند اثر بدگمانی در حق خود مشاهده کرده ، در طلب رخصت سرعت نمود و ابا قا خان شرف اجازة ارزانی داشته ، مسعود بيك بی توقف و اهمال بر نکاوری برق مثال سوار گشته ، چون فلك الافلاك لحظه ای در هیچ مرحله از حرکت نایستاد.

(۱) ق : باز خامت

روز دیگر از جانب خراسان خبر آمد که: براق بیراق جنگ و قتال اشتغال دارد و رسالت مسعود بیک جهة تجسس بوده، لاجرم ابا قاسم خان ایلچی قمر مسیر بطلب او ارسال داشت. هیبت او را کسی چگونه درتواند یافت؟ مسعود بیک منزل بمنزل اسبان آسوده ایستاده و او مردی عاقل کار افتاده، بهیچ وجه تانی و توانی نکرده، چنان بتعجیل راند که برید فلک از آن سرعت حرکت حیران مانده و باعتبار صاحب تاریخ و صاف در عرض چهار روز بکنار جیحون رسیده، چون ابر و باد برآب گذشت و بخدمت براق پیوسته، هرچه مشاهده نموده بود معروض گشت و براق خیال فتح خراسان و عراق را در خاطر قرار داده، خواست که جهة مایحتاج لشکر و ضروریات سفر بخارا و سمرقند را غارت و تاراج کند. مسعود بیک، رضه داشت که: تخریب ولایتی که در حیطه تصرف پادشاه است بتصور تسخیر ممالک موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور می نماید. باید این مقدار رعایت نمود که اگر عیاذ بالله چشم زخمی رسد رعایا را^۱ بترتیب نزل و ساوری قادر باشند.

بیت

در آن گوش تا هرچه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی

براق ازین سخن در غضب شده، فرمود تا مسعود بیک را هفت

چوب زدند. لیکن از عزیمت نهب و غارت متقاعد گشت و بعد از آن که

میان ابا قاسم^۳ و براق مقاله بوقوع انجامید براق شکست یافت. مسعود

(۱) در ق و خ چنینست و کلمه «را» زاید می نماید، (۲) خ:

هم (۳) ق: ابا قاسم

بيك ازو روگردان شده ، نزد قیدو خان شتافت وبالاخره || براق^۱ || نزد قیدو خان رفته ، کشته گشت . آنگاه میان قیدو خان و اولاد^۲ براق غبار نزاع وجدال ارتفاع یافته ، بدان واسطه بلاد ماوراء النهر خصوصاً بخارا روی بویرانی نهاد و این اخبار مسموع ابا قاسم خان گشته ، خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بواسطه ذخیره ای که از مسعود بيك در خارا داشت پادشاه را بر آن آورد که جمعی از سپاه ظفر نشان را مصحوب افسک ترکان بماوراء النهر فرستاد و افسک با آن لشکر از آب آمویه عبور نموده ، آتش ظلم و بیداد در خطه بخارا بر افروخت و مدرسه مسعود بيك را که معظم ترین بقاع بخارا بود با کتب نفیسه بسوخت و چون آن لشکر مراجعت نمودند فی الجمله مردمی در آن دیار پیدا شده ، آغاز عمارت و زراعت کردند . نوبت دیگر اولاد براق بر آنجا بگذشتند و نمکی بر جراحت آن بیچارگان پاشیدند و گدازین کرت خرابی آن ولایت بمرتبیه ای رسید که در مدت هفت سال ساکن داری و نافع ناری در آن دیار نبود . آنگاه قیدو خان مسعود بيك را ببخارا فرستاد ، تا در تعمیر آن بلده سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرقه را جمع آورده ، استمالت داد و بیمن معدلت و انصافش بار دیگر بخارا مجمع اشراف و علماء گشت .

بیت

خلا یق بدان ملك بشتافتند زبیداد کردن^۳ امان یافتند
و مسعود بيك برین منوال نزد سلاطین ماوراء النهر همواره

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ : اولاد (۳) ق و خ : گردان

معزز و مکرم بود، تا آن زمان که از جهان فانی بعالم باقی انتقال فرمود.

امیر احمد بناکتی

وزیر قوبلاقا آن بن تولی خان بن هلاکوخان بود و در تقویت اهل اسلام و تمشیت همای امت حضرت خیرالانام سعی و اهتمام تمام می نمود. در روضة الصفا مسطورست که: قوبلاقا آن زمام امور وزارت را در قبضه درایت چهارکس که در کیش موافق یکدیگر نبودند نهاد، تا بواسطه اختلاف عقیده صورت موافقت میان ایشان روی ننماید و اموال دیوانی از خیانت مصون و محروس ماند و از جمله وزرای اربعه یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگری از اهل خطای و چون امیر احمد بکفایت و کیاست از سایر وزراء امتیاز و استثناء داشت قاآن بنظر اعزاز در وی نگریسته، در فیصل امور مملکت از صوابدید او تجاوز نمی کرد. وزیر خطائی برو حسد برده، منتهز فرصت می بود که خدمتش را از پای در آرد. در زمانی که قوبلاقا آن از دارالمک خویش بییلاق رفته، وزارارا جهت تمشیت امور مملکت در شهر گذاشته بود وزیر خطائی با اتباع خویش قرار داد که^۱ در خفیه امیر احمد را از میان بردارند و رکابدار امیر احمد از کیفیت حادثه آگاهی یافته، ولی نعمت خود را مطلع گردانید. امیر احمد همان شب چهل سر اسب صبا رفتار از طوبله قاآن گرفته، خود را از شهر بیرون انداخت و چون بموضعی که مستحفظان طریق نشسته بودند و از جبری عبور می بایست نمود رسید او را از عبور مانع آمده، گفت و گوی آغاز کردند. در اثنای قیل و قال وزیر خطائی^۲ از عقب امیر احمد شتافته

(۱) خ: اختلال (۲) خ: فرار داد و (۳) خ: قیل و جان خطائی

و عنان اسبش گرفته ، گفت : قا آن مارا جهة سرانجام مهام ديوان^۱ گذاشته است ، تو بی مشورت کجا میروی ؟ امیر احمد جواب داد که : من حسب الحکم بملازمت قا آن می روم . مقارن این حال جمعی از ملازمان قا آن از اردو بشهر می آمدند . بسر پل رسیده و امیر احمد استغاثه نزد ایشان برده ، آن جماعت او را از چنگ وزیر خطائی خلاص کردند و امیر احمد بار دو شتافته ، طبقی سیاه پر مروارید سفید بود و کاردی بر زبر آن نهاد ، ترغوئی سرخ بر آن پوشید و بنظر پادشاه داد گستر رسانید . قا آن پرسید که : سبب این ترتیب چیست ؟ جواب داد که : در بدایت حال که بیندگی قا آن رسیدم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در ملازمت آستان سلطنت آشیان بسان مروارید سفید گشت . اکنون وزیر خطائی داعیه دارد که بکار د حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند . نایره غضب قا آن از استماع این سخنان اشتعال یافته ، باحضر وزیر خطائی مثال داد و قبل از وصول ایلچیان وزیر خطائی از کیفیت واقعه آگاه شده ، بقلعه ای که در تصرف گماشتگان حا کم ماچین بود پناه برد . اهالی قلعه از قدوم او مستبشر و بوصول او مستظهر گشتند . قا آن حکم فرمود که جمعی از امراء با طالب منجنیقی^۲ که در آن اوان از بعلبک آمده بود و در آن فن مهارت بی نهایت داشت بمحاصره آن حصار اقدام نمایند . امراء بظاهر آن حصن حصین رفته ، بموجب فرموده پادشاه روی زمین قیام نمودند . وزیر خطائی در خفیه بامراء پیغام داد که : من زیاده گناهی ندارم . غایتش آنکه بنا بر عداوتی که در میان ارباب مناصب^۳

(۱) خ : دیوانی (۲) ق : منجیقی (۳) خ : مناصب

می باشد من و امیر احمد دایم قصد يك ديگر می کردیم و او فرصت یافته، مزاج همایون قا آن را بر من متغیر گردانید. ۱ کنون اگر قا آن مرا بجان امان بخشد این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم. امراء فی الحال فرستاده او را نزد قا آن || فرستادند. قا آن ۱ || امان نامه ای و شمشیری جهة وزیر خطائی ارسال داشت و وزیر مطمئن گشته، بهنگام فرصت رحنه در دیوار حصار افکند و حاکم قلعه برین مکیدت^۲ اطلاع یافته، بصوب هزیمت شتافت و آن قلعه در حوزه تصرف ملازمان قا آن در آمده، چون وزیر خطائی بنظر پادشاه رسید نوبت دیگر منصب وزارت را بشرکت امیر احمد بوی مفوض کردند^۳ و بعد از انقضای نه سال ازین حالت کورت دیگر نایره حسد وزیر خطائی در التهاب آمده، با یکی از متزهدان خطائی در قتل امیر احمد اتفاق نمود و بدان واسطه رشته حیات خود را نیز بقطع رسانید.

بیت

بداندیش هم در سر شرشود چو کثردم که با خانه کمترشود
مفصل این مجمل آنکه: در آن اوان در خطای زراقی پیدا
شده، بانواع مکر و شعبده جمعی کثیر از اهالی آن مملکت را مرید و
معتقد خود گردانید. وزیر خطائی در دفع امیر احمد باوی مشورت
کرده، بوقتی که قا آن در بیلاق بود مقرر چنان شد که دو هزار کس از
مریدان آن متزهد بدره ای که در چهار فرسخی شهر خان بالیقست^۴ روند
و هزار کس متعقب يك ديگر بشهر در آمده، آوازه در اندازند که: شاهزاده

(۱) در خ این عبارت نیست (۲) خ: میکدست و ق: کمیدت
(۳) خ و ق: کردید (۴) خ: خان بالیع است.

چیمکیم^۱ بن قوبلا قا آن می رسد، تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از ممر او جمع سازند. القصه وزیر خطائی پوشیده و پنهان بـ آن دو هزار جاهل نادان بآن دره شتافته، جمعی را متعاقب شهر فرستاد، تا آوازه وصول شاهزاده چیمکیم^۱ در انداختند و بعضی از اهل تزویر و نفاق بسمع امیر احمد رسانیدند که: قا آن بجهان جاویدان خرامیده و اینک شاهزاده چیمکیم^۱ می رسد و ما را نزد شما فرستاده که اسباب تعزیت مرتب دارید. اما این راز سر بسته را پیش هیچ کس مگشائید و امیر احمد بترتیب مایحتاج عزا مشغول گشته، هر چند کسان میفرستاد که از ساعت وصول چیمکیم^۱ آگاهی یافته، باستقبال شتابد خطایمان ایشان را بدرجه شهادت می رسانیدند و چون زمانه لباس سوکواران پوشیده، پاسی از شب بگذشت شموع و مشاعل پیدا شده، مردم متواتر خبر آوردند چیمکیم^۱ در محفه نشسته، می آمد و امیر احمد باستقبال بیرون رفته، چون نزدیک^۲ خطایمان رسید، او را در میان گرفته، بجز شهادت رسانیدند و نوکران امیر احمد^۳ که مسلح بودند از عقب آمده، تیرباران کردند. از آن جمله تیری بر مقتل وزیر خطائی خورده، او نیز هلاک شد.

بیت

خار که دارد بزبان نیستر هم بخلیدن شکند بیشتر
و چون قا آن ابن حادثه را شنید بغضب رفته، از بیلاق جمعی
فرستاد که موافقان وزیر خطائی را بدست آورده، بر دار اعتبار کشیدند

(۱) ق: چیمکیم (۲) خ: بنزدیک (۳) در خ این کلامه نیست

و امیر احمد را تجهیز و تکفین کرده، در موضعی مناسب مدفون گردانیدند.

صاحب سعید شمس الدین محمد الجوبینی

از اولاد امجاد || امام || الحرمین حجة الاسلام عبدالملك جوینی بود و ابا عن جد متعهد مناصب بلند و متقلد مراتب ارجمند. جد نامدارش خواجه شمس الدین محمد باستیفای دیوان سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنت سلطان جلال الدین نیز بهمان منصب منسوب شده، رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوارش جمشید کشور عز و جلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاء الدین محمد دخله الله تعالی فی الجنة المخلد سرور و سر دفتر اکابر ایران آمد و در ملازمت سلاطین مفعول^۲ بهمان منصب پدر مشغولی کرده، مشکور- السعی والاثر در گذشت و چون هلاکو خان از جیحون عبور نموده، ممالک ایران را تا سرحد مصر در حوزه تصرف آورد منصب وزارت را من حیث الاستقلال بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود و الحق جمال حال آن خواجه پسندیده خصال بحلیه انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم مانند وفور و کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت رای و تدبیر و اشراح صدور و انفساح^۳ ضمیر محلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق درگاه سلطنت چون آصف برخیا آثار ید بیضاء مینمود و در زمان هلاکو خان که ابتدای استیلای مغولان بر ممالک ایران

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ و ق : مفعول (۳) خ : انفساح

بوقوع پیوست در محافظت دین || مبین^۱ || و تقویت شرع سیدالمرسلین
کمر سعی و اجتهاد بر میان جان بست .

بیت

گشت پشت شریعت نبوی بنوی از مساعی تو قوی
و چون^۲ هلاکو خان فوت شده، سریر خانیت بوجود اباخان
از دیاد مواد استسعاد یافت عنایت و سورغامیشی بیشتر از پیشتر درباره
وزیر عالی گهر مبذول فرموده، آفتاب سعادت و اقبال بر چهره احوال
اوتافت. امضای حسام بهرام انتقام و اجرای^۳ خامه عطار دنظام بدستور
سوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملک و مال در تمام
احوال از روی استقلال برای صواب نمای و فکر مشکل گشایش باز
گذاشت و آن جناب با وجود جلالت^۴ قدر و نفاذ حکم نسبت بارباب
علم و فضیلت در غایت تواضع و تملق بود و در تعظیم و اجلال اصحاب
درس و کمال بسیار مبالغه میفرمود. از رشحات سحاب انعامش غنچه
آمال این طایفه در چمن اقبال بشکفت و از زلال غمام افضالش نهال امانی
این طبقه در گلزار روزگار نشو و نما یافت. امتیاز فضایل از ارادل و
دانا از جاهل در زمان وزارتش پیدا و ظاهر گشت و بیمن اعتناء و
حسن اهتمامش سپهر بی مهر از سر ایدای فضلاء و قصد جفای علماء
بتمامی گذشت.

بیت

نهال باغ دواک در بر آمد جفای خار محنت بر سر آمد

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) خ : وجود (۳) خ : انتقال و
اجزاء (۴) خ و ق : جلالت

در تمامت ممالك ایلخانی جهت ضبط اموال و متوجهات دیوانی نواب کافی تعیین نمود و ایشان را بانفاح اب-واب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات امر فرمود. لاجرم درگاه عالم پناه او را امراء و حکام انام و اعیان خراسان و عراقین^۱ و فارس^۱ و آذربایجان و روم و شام ملاذ و ملجا ساختند و همگان^۲ آستان اقبال آشیان او را مقصد حاجات و کعبه مرادات و کارساز اهل راز و قبله هر صاحب نیاز شناختند.

شعر

جنابه مثل روضات الجنان و منه ینال غایات الامانی
از سر افرازان جهان و گردن کشان دوران هر کس با او دم
مخالفت زد و قدم^۳ از شارع موافقت بیرون نهاد قوت دولت صاحبی او
را غرق دریای حیرت ساخته ، روز کار پاداش کردارش را گوشمال
بسزا داد.

بیت

چون تیرباتوهر که نشد راست ، عاقبت خود را چو تیر تو چو هدف خاکسار یافت
و برادر عالی گهر خواجه شمس الدین محمد صاحب علاء الدین^۴
عطا ملک که در علم و دانش خلاصه کارخانه آفرینش بود و تاریخ
جهان گشای از مؤلفات اوست بحکم ابا قاسم خان در خطه بغداد رایت
حکومت برافراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب
و ویران شده بود که قلم دو زبان بهیچ وجه از کیفیت آن تعبیر نمیتواند
نمود باندرک زمانی معمور و آبادان ساخت .

۱ درخ این کلمه نیست و درق باحط دیگر بالای سطر افزوده شده
۲ خوق : همکنان (۳) خ : قداح (۴) ق و خ : عطاء الدین

بیت

ز یمن مقدم او شهر بغداد بانك روز گاری گشت آباد
پسران خواجه شمس الدین محمد . خواجه بهاء الدین محمد و
خواجه شرف الدین هرون در مبادی احوال و عنفوان^۱ ایام شباب
بتحصیل فضایل نفسانی و تکمیل کمالات انسانی سعی و کوشش نمودند .
اما خواجه شرف الدین هرون بر برادر سبقت گرفته ، در صنوف علوم
ماهر و در فنون فضایل متبحر شد و علم موسیقی از استاد صفی الدین
عبدالمؤمن تعلیم گرفته ، استاد مانند عرض که مفارقت جوهر اختیار
نکند ملازم صاحب زاده شد و رساله شرفیه^۲ در آن فن باسم شریفش
تصنیف کرد و خواجه بهاء الدین محمد در ابتدای نشوونما بحکم یرلیغ
جهان گشا بحکومت اصفهان و یزد مقرر گشت و در بوسون ضبط و
سیاست و اظهار قدرت و سطوت رایت رفعت و تجمل او از ذروه عقل
در گذشت . ابواب^۳ عفو و اغماض بر روی ارباب آن ولایت بکلی بر
بست و پشت برمسند غلظت نهاده ، دلهای مظلوهان را بتحمل بار گران
بشکست . اگر سخنی نه بر وفق مزاج او ، || تا^۴ || بجریمه صغیره و
کبیردچه رسد ، بسمع اورسیدی خانها بر باد داده ، مال و جان مسلمانان
را هباء منشورا گردانیدی^۵ ، ارکان دولت و نواب دیوان وسایر اعیان
اصفهان اگر شب بکلحظه بر بستر استراحت می غنودند هنگام وزیدن
نسیم سحر مانند برك بید از باد صرصر بر سر و جان خود ترسان و
لرزان بودند که آیا امروز از چنبر قهر او بچه تدبیر نجات توان یافت و

(۱) ق و خ : عموان (۲) ق و خ : شرف (۳) خ : ا ر ب (۴) درخ این
این کلمه نیست (۵) خ : منشور گردانید

باز شرار خشم آتشبارش بر روزگار کدام خاکسار از اهالی این دیار
خواهد تافت؟ از بیم سیاستش شیر ژبان تن بر روبرو بازی دوران داده و
کردن کشان اصفهان از وهم خنجر ثعبان سان او سر بر خط فرمان
نهاده، که گفته اند:

رباعی ۱

۲ از بیم سیاستش جهان می لرزید وز فرط مہابتش زمان می لرزید
از حدت تیغ آبدارش خورشید چون برک ز صرصر خزان می لرزید
صاحب دیوان چندان که از روی دلسوزی و شفقت ابوت ولد
امجد را از فرط سیاست و کثرت سفک دماء منع می فرمود و وخامت
عاقبت آن حرکات^۳ نالایق عبارات مختلف باز می نمود خواجه بهاء الدین اصلاً
متنبه نمی شد و مطلقاً از سر خون ریختن و مثله کردن و سوختن در نمی گذشت.
مصرع^۴: پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را، عاقبت روزگار در استرداد
مواهب خویش طریقه سعی در پیوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده^۵
صورت قوت غضبی خواجه را بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد
نلثین نگرفته بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود.

بیت

فغان ز آفت این رنج ساز آفت سوز فغان ز گردش اینجان شکار جور پرست
که صورتی که بعمری نکاشت خود بسترد که کوهری که بسالی سفت خود بشکست
در روضة الصفا مسطورست که: خواجه بهاء الدین محمد هر چند در شیوة
سیاست و انتقام سعی نمود باضعاف آن در طریقه جو دو سخا اهتمام فرمود.

(۱) خ: بیت (۲) درق بك ورق که از اینجا تا سطر ۲ صفحه ۲۷۰ باشد آمده
و از میان برده اند (۲) در اصل: عاقبت الحركات (۴) در اصل: بیت (۵) در
اصل: القسام متضاده

بلکه ^۱ درباب تعظیم فضلاء و علماء دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نمی گذاشت. اوقات خود را مقسوم گردانیده، از صبح تا چاشت در صفه بار بنشستی، آنگاه با طایفه‌ای از اصدقاء و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط داشتی و بعد از پیشین ساعتی با افاضل ندما بتجرع کاسات می ارغوانی مستانس بودی و باقی اوقات را بسر انجام مهمات ملك و استكشاف حال طبقات مردم صرف نمودی. بالجمله چون خبر فوت خواجه بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیه ^۲ قره العین در سلك نظم کشید:

رباعی

فرزند محمد، ای فلك هندویت بازار زمانه را بهایك مویت
تو پشت پدریدی ^۳، از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت
بصحت ^۴ پیوسته که بعد از انتقال خواجه بهاء الدین محمد ازین دار ملال
مهم صاحب دیوان روی در تراجع نهاد و روزگار جفاگار ابواب پریشانی
و عذاب بر روی آن جناب و برادرش صاحب علاء الدین عطا ملك ^۵
بگشاد.

بیت

بر جویبار روضه امید تا منم سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم
مهر منیر را ^۶ و مه مستنیر را بی وصمت محاق ^۷ و زوالی نیافتم
کیفیت آن واقعه چنان بود که : مجد الملك یزدی ولد صفی الملك ابو المکارم
که در سلك وزیر زادگان اتابکان یزد انتظام داشت بسبب بی از اسباب از اتابک

(۱) در اصل : هر که (۲) در اصل در مرتبه (۳) در اصل : بودی (۴) در اصل :
بصحت (۵) در اصل : علاء الدین ملك (۶) در اصل : مهر منیر او (۷) در
اصل : مخاق

یوسف شاه یزدی رنجیده ، باصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرده ، چون ^۱ || او را بغایت نازک مزاج و تند خوی یافت بخدمت خواجه شمس الدین محمد مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی از اعمال و اشغال ^۲ دیوانی در عهده او کرده ، مجد الملك چنانکه ^۳ می باید بسر انجام آن مهام اشغال نمود . بالاخره جناب صاحبی امارات نفاق در ناصیه حال او مشاهده فرمود و سعایت ^۴ حساد مدد اعتبار شده غبار ^۵ اعتماد و خلوص اعتقاد وزیر نیکو نهاد نسبت بار تغییر یافت . مجد الملك هر چند شفعاء انگیزخته ، عرضه داشتهای نیازمندان فرستاد بجائی نرسید و دیگر منظور نظر النفات جناب صاحبی نگردد .

قطعه ۶

مردم فتنه جوی را هرگز همدم و همنشین نباید ساخت
مردم چشم را که فتنه گرد فی المثل از نظر توان انداخت

بالجمله مجد الملك قرین یاس و حرمان شبی بروز و روزی بشب میگذرانید و نزد امراء آمد شد نموده ، اساس معرفت مستحکم می گردانید و پیوسته احوال ملك و مال معلوم می کرد و شرح تفصیل آنرا بر لوح خیال در قام آورد و در اثنای آن اوقات روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطا ملك بود بتقریبی شمه ای از عظمت ^۶ پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار تقریر نمود . مجد الملك راه خیانت یافته ، بوسیله یکی از معتبران بعرض ابا قحطان رسانید که مجد الدین ^۸

(۱) درق در این جایک ورق که از سطر ۶ صفحه ۲۷۱ تا این کلمه باشد کرده و از میان برده اند (۲) خ : انقل (۳) قد چنانچه (۴) خ : سعادت (۵) درق چینیست و درخ : عباد و ظاهراً مرد و مادر است (۶) خ : بخت (۷) خ : عظمتش (۸) خ : مجد الملك

اثری که از جمله مخصوصان برادر صاحب دیوانست بنا بر اشاره و استصواب
اخوین بامصریان زبان یکی دارد و پیوسته در مجالس زبان بتمدح سلطان
مصر می کشاید. از استماع این حدیث نایره خشم شهر یاری اشتعال
یافته، فرمان داد تا مجدالدین اثر را گرفته، در شکنجه کشیدند و بعد
از آنکه هر چند او را ایذاء نمودند بمدعای مجدالملک مقرر نیامد او را
تسلیم صاحب سعید کردند. جناب صاحبی چون عناد مجدالملک را
بدین مثابه مشاهده فرمود او را نامزد ضبط اموال سیواس کرده، مبلغی
گرامند در باره او انعام فرمود. مجدالملک بنا بر آنکه مباشر آن حرکت
شنیع شده بود بمجرد این استمالات اعتماد^۱ بر جانب صاحب نکرد و هم
چنان کرد مقدمات مکر و حیل برآمد، انتظار فرصت می کشید و با
اعدای صاحب سعید محبت و مودت می ورزید، تا در زمانی که ارغون
خان^۲ بعز بساط بوسی پدر فائز شده، مجدالملک بوساطت اباجی که
در سلك نواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون خان راه یافته،
بعرض رسانید که: هر سال آن مقدار مال که از مجموعه مجروسه بخزانة
عامره می رسد حاصل املاک خاصه نواب^۳ صاحب^۳ دیوانست که برسبیل
خیانت از اموال پادشاه خریده و معدنک در کفران نعمت کوشیده،
باسلا این مصر و شام طریق محبت و اخلاص مسلوك می دارد و برادرش
علاء الدین عطا ملک ملک بغداد و عراق عرب را ملک خود تصور کرده
وبدستور ملوك ذوی الاقتدار تاج مرصع جهة خویش ترتیب داده و اگر

(۱) درق این کلمه باخط دیگر بالای سطر نوشته شده (۲) خ: اباقا خان
ودرق ظاهر آچنین بوده و تراشیده اند و درست کرده اند (۳) درخ این کلمه
نیست و درق باخط دیگر در حاشیه افزوده شده

خان گیتی ستان مرا بترتیب تربیت سرافراز گردانید بر صاحب دیوان ثابت می سازم که قریب چهار هزار تومان از اموال پادشاهی املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر و گله و رمه قریب دو هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنا بر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم اینک منشور ضبط حکومت سیواس بنام من نوشته و مبلغ گرامند بر سبیل رشوت فرستاده . شهزاده ارغون خان این سخنان پریشان را بسمع رضا اصغاء نموده ، در خلوتی شمه ای ازین معنی بعرض پدر رسانید . اباقا خان بر زبان آورد که : بافشای این سر مبادرت منمای ، تا بر سبیل تدریج و تانی درین مهم شروع کرده شود .

بیت

مکن در مهمی که داری شتاب ز راه تانی عنان بر متاب
که اندر تانی زیان کس ندید ز تعجیل بسیار خجالت کشید
و بعد از اندک زمانی از وقوع این قیل و قال مجدالملک در
مجلس پادشاه باستقلال راه یافته ، بی واسطه کلمات مذکورہ را بعرض
رسانید و تقریر مجدالملک در ضمیر پادشاه جایگیر شده ، مزاج همایون
نسبت بصاحب ^۱ سعید ^۲ تغییر پذیرفت و مجد الملک منظور نظر
کیمیا اثر گشته ، اباقا خان هم در آن مجلس او را بدست عطا کاسه داد ^۳
و احوال تمام ممالک و خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار نمود
او ^۴ بعبارت روشن کیفیت آن حالات خاطر نشان خان گیتی ستان

[۱] درخ این جمله نیست ۲۱خ : سعید ۳۱خ و ق : داعی ۴خ :
نموده او را

کرده بر لیغ نافذ شد که : مجدالملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه
بوده ، محاسبات چند ساله مفروغ سازد و از شاهزادگان و امراء و
مقربان هیچ کس در مهم اودخل ننماید و علاوه این احکام بانیره سرشرا^۱
که پیش ازین بهیچ يك از سلاطین نداده بود عنایت فرموده . القصة
مهم مجدالملک در يك لحظه که پرتو عاطفت ایلخانی بروی افتاد شبم
صفت از حضيض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و غلامان پربوش با
جامهای زرکش بر اسبان تازی و باد پایان شامی و حجازی سوار ساخت
و خرگاه چهل سری و بارگاه اطلس ششتری تا ذروه آسمان و ایوان
کیوان بر افراخت .

قطعه^۲

که خوب وزشبت وبدونيك در گذردیدم	ز روزگار همین حالتی پسند آمد
نگاشته سخننی همچو آب زردیدم	درین صحیفه مینابخامه خورشید
مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم	که ای بدولت در روز گشته مستظهر

جبهه استحضار و کلاء و نواب صاحب دیوان که در تبریز بودند
ایلچیان هم عنان برق و باد شتافتند و صاحب سعید و دولت خواهان او
از تیر مکر و کید دشمنان که بر هدف مراد ایشان آمده بود خبر یافتند .
لاجرم کوه اندوه بر خاطر گردون شکوه جناب صاحبی استیلا یافت و روی
از تدبیر امور دیوانی و سر انجام مهم سلطانی يك بارگی برتافت . در
آن اوقات مجدالملک این رباعی گفته ، نزد آن جناب فرستاد :

(۱) خ : بارینه و در هر صورت ، معنی این دو کلمه ، معلوم نشد و شاید از اصطلاحات
مغولی آن زمان بوده باشد . (۲) خ : بیت

رباعی^۱

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه^۲ شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قویست خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا گردن
صاحب دیوان چون آن^۳ رقعہ مطالعہ نمود در جواب این رباعی
در سلك نظم انتظام داد :

رباعی^۲

یرغو بر شاه چون نشاید بردن بس غصه روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری هم سرخ کنی روی بدان هم گردن
القصہ چون صاحب دیوان قرین وحشت و دہشت بنظر اباقا خان
رسید پادشاہ زبان عتاب گشاده، گفت کہ : سالها کمر خدمت بر میان
بسته، پدر ما را کوچ دادی و منظور نظر عنایت گشتی و چون تخت
سلطنت بوجود ما تزیین یافت بپیشتر از پیشتر در بارہ تو عاطفت بحیز
ظہور رسانیدہ، ضبط اموال جمیع ممالک محروسہ را برای ورویت تو
منفوض گردانیدیم، چنانکہ :

بیت

فزون از جملہ کردم احترامت وزارت را رقم کردم بنامت
و امروز مجد الملك تقریر می کند کہ : تصرف و تقصیر تو
بسیارست و خرابی مملکت خانی و تضییع اموال سلطانی بی شمار
ضمیر صاحب دیوان کہ جام جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال بر
صعوبت احوال استدلال نمود و مجال تکذیب مجال دانستہ، بتلقین ملہم
سعادت و نایبید مرشد عقل فسیح جنان و فصیح بیان زبان بر کشادہ کہ :

(۱) خ : بیت (۲) خ : غرق (۳) خ : چو دراز (۴) خ : بیت (۵) خ : روزگشاد

سرو مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد و وفورایادی
پادشاهی را چسان توان پنهان داشت و انوار ذره پرور خورشید
ضیاء گستر را نابود که تواند انگاشت؟ هر آینه در دولت ابد پیوند من و
برادر و فرزند ستدیم و برداشتیم و نهادیم و خوردیم و بردیم و چیزی
در خدمت درگاه سلطنت و چیزی جهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم
و امروز آنچه در تحت تصرفست از ضیاع و عقار و املاک و اسباب
نقود و دواب و اما و عبید نواله‌ای از خوان^۱ انعام پادشاهست و هرچه
خاطر^۲ خواه بندگان درگاه عالم پناه باشد بنده عن صمیم القلب
بان همراهست.

بیت

خواه صلائی خوف ده، خواه بشارت امان هر چه بود مراد تو هست مراد من همان
هرگاه فرمان شود، هر وقت مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد
تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و اهمال ننماید و تا
از زلال حیات قطره ای در جام زندگانی باشد بیک قبامیان بخدمت بسته،
زبان دعا گشاید.

بیت

تا جام اجل در نهد ساقی عمر دست من و دامان تو این باقی عمر
ابا قاخان سخندان چون این سخنان دل نشان استماع فرمود نسیم
عنایت از گلشن مرحمت وزیده، غبار نقار از خاطر دریا آثار محو
نمود و اصناف الطاف خسروانه درباره خواجه سمش الدین، حمد تازه

(۱) ق و خ : خن (۲) خ : خواطر

گردانید و منصب وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشته، نوبت دیگر جناب صاحبی بدرجه اعتبار رسید و صاحب سعید سجدهات شکر^۱ بجای آورده، بایفای ندور^۲ و صدقات قیام نمود و رسولان باطراف و جوانب فرستاده، از تجدید عنایت اباقاخان اعلام فرمود. از حمله رقعهای پیرا در عالی گهر خودخواجه علاء الدین عطا ملک نوشته، مصدر بدین آیه ساخت که: «یالیت قومی یعلون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین» و این بیت را ردیف آیه کرد:

بیت

امروز بحمدالله فارغ دلم از دشمن کارند دل تنک من جز دوست نمیکنجد
در روضه الصفا مسطورست که: صاحب سعید هر چند از سخط پادشاهی ایمن شده، نوبت دیگر رایت وزارت بر افراخت امامجد الملك بنا بر کمال اعتبار و اختیار در قصد آن جناب همچنان مجدد بود و صاحب بقوت نفس و علوهمت از ملازمت اباقاخان لحظه ای تقاعد نمی نمود. روزی اباقاخان جناب صاحبی و مجد الملك یزدی را احضار فرموده، فرمود که: بمشافهه با یک دیگر سخن کنند و چنانکه^۳ رسمت هر دو پهلوی یک دیگر زانو زدند. اباقاخان فرمان داد که: خواجه شمس الدین محمد پس تر زانو زند^۴ و صاحب سعید در حضور دشمن از دست کم عنایتی پادشاه آن جام تلخ مذاق در کشید و سخنان او را بر نهج صواب جواب در رشته بیان منتظم گردانید و هم چنین روایت کنند که: روزی در مجلس بزم جناب صاحبی سه نوبت زانو زده، اباقاخان را کاسه داشت و هر بار حضرت شهریار از قبول آن کاسه اعراض فرمود و صاحب

(۱) خ: شکر او (۲) خ: نذر (۳) ق و خ: چنانچه (۴) خ: زدند

کرت چهارم بدان امر اقدام نموده ، پادشاه از گوشتی که بنا بر نص کلام حضرت عزت حرمت آن ثابت گشته ، بسر کارد لقمه ای بصاحب داد و صاحب آن لقمه را خورده ، زمین خدمت بیوسید . بعد از آن ایلخان^۱ جام شراب از جناب صاحبی ستانده ، در کشید و با اینساقان گفت : این تازیك عجب مرد جلد بحرارتیست ! چند نوبت از قبول کاسه او اعراض کردم و او هم چنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که **اگر** ^۲ **آن لقمه را جهت رعایت ملت خود رد کند دیده** ^۳ **اورا هم بسر این کارد از چشم خانه بیرون کنم .** القصه چون مجدالملک دید که مکاید او در شان صاحب آصف نشان چندان تأثیری نکرد در غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گرفت و نایب او مجدالدین اثیر را بفریفت تا در برابر صاحب علاء الدین آمده ، آغاز تقریر کرد و فرمان اباقاخان باخذ و قید عطا ملک صادر گشته ، چون خواجه شمس الدین محمد نازکی آن مهم مشاهده نمود برادر پیغام داد که : هر چه مقرران گویند قبول کن و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار منمای و بعد از آن ^۴ **گفت و گوی بسیار صاحب علاء الدین مبلغ سیصد تومان قبول فرمود معذک معاندان خرسند نگشتند و مهم بجائی رسید که محصلان اورا بسلاسل و اغلال کرد بغداد می آوردند و بانواع شکنجه و عذاب معذب می داشتند ، تا هر چه داشت وقایه جان خود ساخته ، بفروخت و بها تسلیم نمود و معاندان بمجرد **این** ^۵ **مطالب اکتفا****

(۱) خ : ایلخان ایلخیان (۲) درخ این کلمه نیست (۳) خ : ملت خورد و کندیده (۴) درق روی کلمه « آن » خط کشیده شده (۵) درخ این کلمه نیست و درق باخط دیگر در بالای سطر افزوده شده .

نکرده ، صاحب را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیک بارگی آن عزیز در خواری افتاد . در آن اوان اباقاخان بهمدان شتافته ، مجدالملک از^۱ غایت اعتبار و اختیار کس بیغداد فرستاد ، تا صاحب علاءالدین را بار دو آوردند و محصلان او را بانبندی^۲ گران همراہ داشته ، متوجه گشتند . در آن اثناء فی عشرين ذی الحجہ^۳ سنہ ۶۸۱ ثمانین و ستمائہ^۴ اباقاخان وفات یافت و در ربیع الاول سنہ احدی و ثمانین^۵ تگودار^۶ بن^۷ هلاکو خان که ملقب بسطان احمد بود بر تخت خانیت نشسته ، انوار عدالتش بروجنات اهل اسلام تافت و اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان^۸ بهمدان فرستاد ، تا خواجه علاءالدین^۹ عطا ملک را از قید خلاص دادہ ، بار دو آوردند و زمام امور ملک و مال^{۱۰} ارامن حیث الاستقلال در^{۱۱} کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد و او را بیشتر از بیشتر بعواطف خسروانہ و عوارف پادشاهانہ نوازش نمود و کثرت دیگر نایبہ بغض و حسد در کانون درون مجدالملک اشتعال یافتہ ، بارغون خان عرضه کرد کہ : صاحب دیوان پدر بزرگوار شہزادہ را بزهر هلاک ساخت و چون می داند کہ من بر آن سر و قوف بافتدای کثون قصد سر من دارد و سعدالدین برادرزادہ مجدالملک بر مضمون این عرضه مطلع گشت و بنا بر آنکہ از عم خود^{۱۲} رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد آمدہ ، صورت مکاتبہ را بیاز نمود و این حدیث

(۱) خ: مجدالملک را از (۲) خ: بندگی (۳) درق این کلمہ در حاشیہ آورده شده (۴) ۲۰ ذیحجہ سال ۶۸۰ و درق: و ثمانین ستمائہ (۵) سال ۶۸۱ (۶) ق و خ: مگودار (۷) درخ این کلمہ نیست و درق باحط دیگر در بالای سطر افزوده شده (۸) خ: ایلچیان (۹) ق و خ: عطاء الدین (۱۰) درخ این کلمہ نیست (۱۱) درخ این کلمہ نیست (۱۲) درق پس از این باحط دیگر در بالای سطر افزوده شده: «رحمہ اللہ»

بعرض سلطان احمد رسیده، حکم فرمود که مجدالملک را مقید و مغلول گردانیدند و ایضا یرلیغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقا خان بزجر از علاءالدین عظاملک گرفته بودند باز دادند. خواجه علاءالدین بسمع اشرف اعلی رسانید که: هر نعمتی || که ۱ || ما برادران ۲ در مدت مـ ملازمت یافته ایم از فواضل ۳ صدقات حضرت سلطانیست و حال امن بنده همه را درین محل ایثار می کنم و اشارت نمود تا آن اموال بی قیاس را که باورد ۴ کرده بودند حضار درگاه پادشاه از یکدیگر بر بودند ۵. آنگاه از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت که امرای عظام پیرش مـ هم مجدالملک اشتغال ۶ نمایند. ایشان بموجب فرموده عمل نموده، در آن اثناء در میان اقمشۀ مجدالملک مقداری از پوست شیربیرون آمد که بزعفران و شنجرف سطری چند بر آن نوشته بودند و چون اترک منکر سحر می باشند از آن نوشته خائف گشته، در آن باب قیل و قال بسیار واقع شد. آخر الامر باستصواب قامات و نجشان مقرر گشت که: آن تعویذ را باب ۷ آغشته، عصاره آنرا مجدالملک بیاشامد، تا نتیجه بدو عاید گردد. مجدالملک از قبول این معنی ابا و امتناع نمود، چه گمان برد که آن نوشته را شیخ عبدالرحمن دوست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن مکید نیست. القصة: گناه بز مجدالملک ثابت گشت، اما سنجاق نویان بقتل ۷ اورضا نداد و مقارن این حال سونجاق پهلو بر بستر نانوانی نهاده،

(۱) درخ این کلمه نیست و درق باخط دیگر افزوده شده، (۲) درق «بران» و روی آن خط کشیده اند (۳) خ: فواصل (۴) خ: باور (۵) خ: بودند (۶) ق: اشتغال (۶) درق این کلمه بالای سطر افزوده شده (۷) خ: برقتل

شیخ عبدالرحمن بیادت او رفت و مبالغها نمود، تا سونجاق بکشتن
مجدالملك راضی شد. آنگاه او را بملا زمان خواجه علاءالدین عطا
ملك سپردند. خواجه علاءالدین از غایت سلامت نفس و حسن خلق می
خواست که بموجب کلمه « العفو عند الاقتدار من علو الاقدار » عمل
نموده، در زمان قدرت^۱ قامت مجدالملك را بخلعت عفو بیآراید.

مشوی

چون ملك دادگر دادبخش از کرم و لطف^۲ ترا داد بخش
پیش تو هر کس که گنه گار تر عفو گناه از تو سزاوار تر
اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند: بر
همگان^۳ روشنست که این مدبر در ایام اختیار هیچ دقیقه‌ای از ایذاء
و آزار فرو نگذاشت و در روزگار اعتبار مطلقا جانب حق و خلق را مرعی
نداشت. امروز اگر مخلص او صورت بنده هر آینه باز عالمی را در سر
پنجه ظلم و شکنجه جور گرفتار پسندد. فرصت فوت نباید ساخت و اصل
دشمن را از بنیاد برانداخت.

بیت

سنگ در دست و مار^۴ بر سر سنگ نه زدانش فسوس و نیی زدرنگ
ناگاه اعوان صاحبی مجدالملك یزدی را از محبس بیرون آوردند و بیک
طرفه العین بزخم شمشیر و خنجر او را پاره پاره کردند و هر عضوی از
اعضای^۵ او را بمملکتی فرستادند و قلوب رعایا و عجزه را که از دست
ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند. سرش بیغداد رسیده، مدتی بردار

(۱) خ: قدرت (۲) خ: کرم لطف (۳) خ و ق: همگان (۴) ق:
دست مار (۵) خ: اعطای

اعتبار بود و پای آن شوم قدم را بشیراز و دستش را بعراق برده ، یکی از فضلاء این بیت نظم نمود :

بیت

می خواست که او دست رساند بعراق دستش نرسید لیک دستش بر رسید
نقلست که شخصی زبان مجدالملک بصد دنیا از داروغه تبریز بخرید^۱
و این رباعی را یکی از اهل طبع در قضیه او انشاء کرد^۲ :

رباعی

روزی دوسه سر دفتر تزویر^۳ شدی جوینده ملک و مال و تقریر^۴ شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی
مرد عاقل آنست که بسبب میل جاه و حشمت و نیل چند روزه کامرانی
و دولت خود را در ورطه هلاکت^۵ نیندازد و در دار دنیا نفس نفیس را
هدف تیر ملامت و در سرای عقبی بدن عزیز را مستحق آفتاب و عقوبت
نسازد .

قطعه

گرفتمت که رسیدی بدانچه می طلبی گرفتمت که شدی آن چنانکه میبائی
نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان ؟

نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی ؟

القصة : چون مجدالملک رخت هستی بیاد فنا داد سلطان احمد نوبت
دیگر صاحب علاء الدین^۶ را بحکومت بغداد فرستاد . خواجه عطا ملک
هر چند بخود قرارداد داده بود که بقیه عمر در گوشه ای منزوی بوده ، پیرامن

(۱) خ : برد (۲) خ : در قصه او نشان کرد (۳) ق : تزویر و خ : تزویر

(۴) ق : تزویر و سپس آنرا در حاشیه اصلاح کرده و «تقریر» نوشته اند (۵)

خ : هلاک (۶) خ : علی الدین

امور سلطنت نگردد و عذر ایام گذشته و تدارك عمر ضایع گشته بجای آرد.

بیت

چند روزی که درین مرحله فرصت داری

خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از دو غرقاب: یکی شماتت اعدا و دیگری هلاکت نفس بی همتا نجات داد و خلاص ساخت و خصم معاند و دشمن حاسد را با هرچه از اموال او گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده بود بوی عنایت فرموده، از بنیاد برانداخته، هر آینه در مذهب مروت و شریعت فتوت رد فرموده و منع آن جایز نبود، بنابراین از اعتساق^۱ آن امر خطیر و خطب^۲ کبیر احتراز و اجتناب نتوانست نمود فی الجمله خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش بار دیگر از روی تمکین و استقلال^۳ زمام امور ملک و مال را بدست آوردند و در تقویت دین مبین و تمشیت مهام علمای شریعت سید المرسلین سعی و اجتهاد موفور کردند. نسبت باهل فضل و هنر اطف و مکرمت بی نهایت ظاهر نمودند و عجزه و رعایا بوفور عدل و احسان خوشدل و شادمان گشته، در مهاد امن و امان غنودند.

بیت

آرام یافت در کنف عدل و وحش و طیر

و آسوده گشت در حرم امن انس و جان

در خلال این احوال شاهزاده ارغون^۴ جوشی^۵ را بدرگاه سلطان

(۱) ق و خ : اعتق (۲) خ : حطب (۳) خ : استقلال (۴) درق پس ازین کلامه باخط دیگر در «لای سطر افزوده شده : « بن ارفحن ». (۵) ح و ق : چاووشی و درق باخط دیگر در حاشیه چنین اصلاح کرده اند.

احمد^۱ فرستاد و قصه^۲ تقریر مجد الملک و اشتعال نایره غضب ابا قحطان و رجعت کوکب دولت صاحب دیوان یاد داد . مخلص سخن آنکه : خواجه شمس الدین محمد مجلکاه داده که از نقد و جنس و ضیاع و عقار هر چه در قبضه تملک و اقتدار اوست همه تعلق بایلخان دارد و هرقت فرمان شود ، هرگاه مصلحت باشد ، بهر که اشارت نافذ گردد بی مجال تأخیر و اهمال تسلیم سازد . انون التماس از مخصوصان کریاس پادشاهی آنست که صاحب را مصاحب جوشی^۳ بدین جانب ارسال فرمایند ، تا آن سخن پرسیده و صلاح و یراق آن دیده ، بتکچیان از حقیقت حال بواجبی استفسار نمایند^۴ . سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست ، بلکه قصد جان او را دارد . در جواب فرمود که : امهات مملکت را حسن ضمیر وزیر صایب تدبیر در حیطه کفایت می آرد^۵ ، اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال در محل اهمال و صدد اختلال می آید و برسول و نامه مطلقا التفات نفرمود و جوشی^۶ قرین یاس و ناخوشی باستان ارغون مراجعت نمود . این حکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت ارغونی از پرده پوشی در گذشت . در آن^۷ || و لامدار عزو بلا ،

قطعه

یگانه همه آفاق صاحب دیوان علاء دولت و دین خواجه زمین و زمان
بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم مه ذی الحججه صبح دراران

[۱] درق بس از یر کلمه با خط دیگر در زیر سطر افزوده شده ، : « که عمش بود » . [۲] خ : صاحب مصاحب جوشی (۳) ق : نماید [۴] خ : می آورد [۵] خ : جوسی [۶] درخ این کلمه نیست و درق در بالای سطر افزوده شده .

از محنت سرای دنیا بجنّت اعلیٰ خرامید و جهان فضل و هنر را با خود
در دل خاکِ نهان^۱ گردانید، مصرع: ای خاک چه دانی که چه دربر
داری؟ خواجه شمس الدین محمد از مسند وزارت برخاسته^۲ برپلاس
تعزیت نشست و صبح وار باتن سرد جامه برتن دریده، چهره را بخون
دل شسته^۳.

بیت

ز مژگان دم بدم خوناب می ریخت مگو خوناب، خون ناب^۴ می ریخت
سلطان احمد^۵ مراسم پرش بجای آورده، صاحب دیوان را خلعت
خاص کرامت فرمود و باصناف رعایت و الطاف خاطر غمگین او را
تسلی می داد. درین اثناء شاهزاده ارغون نشانها باطراف ممالک فرستاد
که: اسباب صاحب را بتصرف نواب این جانب گذارند و گماشتگان
او را از شروع در مهمات و معاملات آن^۶ بکلی بازدارند و چون شاهزاده
عالی جناب در حوالی عراق اقامت داشت عراقیان هراسان گشته، هر
کس از وکلای صاحب آنچه در تصرف او بود بقبضه اختیار ارغون خان
باز گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینه بغداد خرامید^۷ و
عمال و متصرفان اموال آن دیار را از چاشنی انعام جرعه‌ای چشانید
و در اوایل سنه اثنی و نمانین و ستمائه^۸ بالشکر حاضر^۹ عازم بلاد
شرقی گشت. همه وقت درین اندیشه که سریر سلطنت پایدار از قبضه

(۱) خ: خاک روان نهان (۲) خ و ق: برخاسته (۳) ح: بخون
شسته (۴) خ: خوناب حواب (۵) خ: سلطان محمد (۶) (۷) درق
روی کلمه آن خط کشیده شده. (۷): خ: خرامیدن (۸) سال ۶۸۲
(۹) خ: حاضر

قبضه اقتدار^۱ عم نامدار بچه ندبیر بیرون آرد^۲ و شب و روز درین
فکرت جان سوز بی قرار که سلطان احمد را چسان از میان بردارد
و چون پرتو^۳ || این || معانی بر ضمیر انور سلطانی افتاد در اوا خرسنه
مذکوره جهة اخذ و قید کسان ارغون ایلچیان ببغداد فرستاد . صاحب
دیوان بکار سازی جنود نصره نشان مشغولی فرمود و بسیاری از اسباب
و ادوات جنگ و حرب و آلات ایام^۴ طعن و ضرب ترتیب نمود و شاهزاده
ارغون در عزه صفر^۵ سنه ثلث و ثمانین و ستمائه^۶ متوجه آذربایجان
گشته ، در صحرای رامخواجه میان او و الیناق که مقدمه سپاه سلطان
بود مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و لشکر ارغون خان شکست یافته ، شاهزاده
شجاعت شعار عنان قرار بصوب قلعه کلاه انصراف داد . الیناق متعاقب
بدان نواحی رسیده و شاهزاده را که از قلعه پائین^۷ آمده بود دید .
اس^۸ جنگ بطریق پیشکش گذراند و باتفاق بقلعه رفته ، با یکدیگر سخنان
گفته ، الیناق بانواع نصیحت ارغون خان را از جانب سلطان ایمن
گردانید . چون شاهزاده بغیر از تسلیم راهی و بیرون از توکل
پناهی نیافت مصحوب الیناق بطرف اردو شتافت و در غوجان باستان
سلطنت^۹ پناه رسید^۹ . بعد از انتظار بسیار^{۱۰} سلطان^{۱۰} شاهزاده را
بار داد و او را در آغوش مهربانی کشیده ، روی باردوی^{۱۱} او نهاد و بحکومت
مملکت خراسان^{۱۱} امیدوار ساخته ، جهة تسکین برادر زاده خرگاهی

(۱) خ : اقدام (۲) خ : آورد (۳) درخ این کلمه نیست (۴) خ : آلات
الایام (۵) خ : سفر (۶) سال ۸۳ (۷) خ و ق : پایان (۸) خ : است
و درق نقطه نگذاشته [۹] درخ این جمله نیست و درق باخط دیگر در بالای سطر
افزوده شده (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) درق این کلمه زایل شده و خوانده نمیشود

تعیین فرمود و او ذوق برادر بوقارا^۱ || با چهار هزار سوار بمحافظت آن
خرگاه امر فرمود. روز دیگر سلطان مایل بصحبت حرم محترم گشته،
رایت عزیمت برافراخت والیناق راجه^۲ کوچ دادن اردوی حیات شاهزاده
ارغون خان بصوب عالم ممت معین گردانید.

بیت

بی خبر زآنکه نقشبند قضا در پس پرده نقشها دارد
بعد از رفتن سلطان بوقا بقوت^۲ برادر خود که قوت رتبت داشت بر
صفحه ضمیر شاهزادگان و امراء نگاشت که احمد اروغ چنگیز خان
را ویران ساخته، از بنیاد برانداخت و رایت^۳ عزت مسلمانان را
بتعلیم صاحب دیوان تاییوان کیوان برافراخت. مصلحت آنست که هــلا
جوب را بخانی و احمد را از سریر سلطانی بردارند و این مهم
وقتی تمشیت یابد که ارغون خان را از حبس چون دراز صدف بیرون
آرند. همه را این رأی صـواب نمای مقرر شد که چون زمانه مانند دل
اهل عصیان تاریک گردد این^۴ اندیشه از حیز قوت بفعل رسد و برین
قرار، مصرع: چو چرخ بلند از شبه تاج کرد، بوقا نزدیک خوابگاه ارغون
خان رفته، دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزر برداشت. ارغون
از بستر استراحت باضطراب بی نهایت برجست، چه تصور نمود که
موسم وداع حیات زندگانیست و بوقا دست او را گرفته، از خرگاه بیرون
آورد و قضیه مواضعه را بر نهج مسطور بشرف عرض رسانید و همان لحظه
موافقات ایشان جمع آمده، برباد پایان برق رفتار سوار گشتند و بجانب

(۱) درخ این جمله نیست (۲) خ و ق : قوت (۳) ق : آیت (۴)
خ : ازین.

اردوی الیناق تاخته و اورا در پشه خانه ^۱ یافته ، پاره پاره ساختند .
افغان دشت محشر و فزع روز اکبر آن شب مشاهده افتاد و اکثر
خواص و مقربان سلطان احمد کشته گشته ، یکی از آن جماعت بر مرکب
فرار سوار شد و از عقب سلطان ^۲ شتافته ، در وقتی که چهار فرسخ
از اسفراین گذشته بود بدو رسید و از خروج ارغون و حادثه شبیخون ^۳
و انقلاب روزگار و قتل اعوان و انصار شمه ای ^۴ بیان فرمود . سلطان
ازین خبر موحش مضطرب و مشوش شده ، روی بجانب اردوی مادر
خود قوتی خان که در سراب بود نهاد و در هر منزلی فوجی از امراء
و سرداران از خدمتش تخلف بسته ، بجانب دیگر می شتافتند .

بیت

بهر گامی زگامی دور می ماند زمحنت آیتی مسطور می خواند
و چون صاحب دیوان بجایم رسید الاغی چنڈ بدست آورده ، برجناح
استعجال متوجه اصفهان گردید . اشراف و اعیان آن بلده شرط استقبال
بجای آورده ^۵ بخدمات لایقه توسل جستند و جناب صاحبی منہیان
باطراف و جوانب فرستاده ، متفحص اخبار می بودند و چون بتحقیق
پیوست که ارغون خان ^۶ در اردوی قوتی خان سلطان احمد را بدست
آورده و مانند دل اهل اسلام پشت او را شکسته و خود بر مسند خانیت
نشسته صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از اصفهان بشیراز رود و از
شیراز متوجه هرموز ^۷ شده ، براه دریا خود را بدیار هند رساند و

(۱) درق و خ نقطه زیرپ گذاشته نشده (۲) ق : سلطانی (۳) خ : شبیخون
[۴] خ : همه [۵] خ : بجای می آورده [۶] خ : ارغان خون وق : ارغان
خان [۷] خ : هرمز

روزی چند که از حیات باقی باشد در آن مملکت بفرغت بگذرانند. باز از صولت قهر مغول اندیشیده، بر خاطر منیر گذرانید که: اگر نفس خود را ازین غرقاب^۱ فنا بساحل نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان و نواب و گماشتگان را در آتش خطاب و بوتۀ ایذاء و عذاب نتوان گذاخت. مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانیده و صبح نشاط ایام شباب بشام غم انجام رسانیده، اگر چرخ بدعهد بموجب عادت خویش آغاز بی وفائی و میل جفا کاری نماید پیداست که از متانت تدبیر و فروغ رأی منیر چه بندد و چه گشاید؟ انسب آنست که دست امید در دامن توکل استوار داشته، بر کرم پادشاه اعتماد نمایم و التجا بدرگاه عالم پندار برده، از اندیشه انواع اندوه و ملال و نزول و ارتحال باز آیم. اگر نسیم عنایت از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد و ارغون خان از سر جریب ناکرده من درگذرد، مصرع: زمشک بوی وز خورشید^۲ نور نیست به
و الا باری چندین کس^۳ از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داد
باشم. آنگاه کلمه شریفه^۴ « و افوض امری الی الله » بر زبان گذرانید و بصوب اردوی خان روان گشت. در اثنای راه امیر خماری و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون خان جهت استمات صاحب دیوان ارسال داشته بود بدانجا رسیدند و گفتند: پادشاه جهانبان می آید که: چون خدای جاوید مرا بر دشمنان ظفر داد و تاج خنسی و کلاه جهانبانی در فرق مبارک من نهاد و کلاه^۵ جمیع ارباب جهان را بخشد از

(۱) ق: فرغ (۲) خ: مشک بوی ز خورشید (۳) روح این کلام نیست (۴) خ: شریف (۵) خ: کلاه

ورقم عفو و اغماض بر جراید خطایای همگان^۱ کشیده، اگر صاحب دیوان بخدمت آید هر آینه بالطف^۲ اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر گردانیده و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان^۳ یافته^۳، بسرعت برق و باد قطع مسافت می نمود، تا در جمعه دهم رجب سنه ۶۸۳ بار دوز سیده، درو ثاق بوقانزول فرمود. روز دیگر بوقا او را پیاپی سریر اعلی برده، ارغون خان صاحب سعید را بنواخت و بتفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب سعید زمین خدمت بوسیده، دعای دوام دولت بسادا رسانیده، بمنزل خود باز گشت. چون روزی چند بدین قضیه گذشت و نزد همگان^۴ بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سرانجام مهمام وزارت خواهد بود فخر الدین مستوفی و حسام الدین صاحب از غایت عداوت با بوقا گفتند که: با وجود دخل صاحب در امور ملک و مال حکومت تو رونق و رواج نخواهد گرفت، اگر چه خواجه روزی چند تملق نماید، هرگاه متمکن گردد ترا نیز مثل سایر امراء بی اختیار خواهد ساخت.

رباعی

دشمن چو بدست آمد و فرصت داری ز نهار که از دست خودش نگذاری
ور بگذاری و دست یابد بر تو سودی نکند ندامت و غم خواری
لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون خان درار کرده، گفت:
کسی که در باره پدر پادشاه بد اندیشد^۵ و بر کفران نعمت اقدام نموده،
او را زهر دهد ازونیکو خدمتی چگونه توقع توان داشت؟ ثبات دولت

(۱) خ و ق : همکنان (۲) خ : بر الطاف (۳) درخ این کلمه نیست

(۴) خ و ق : همکنان (۵) خ : براندیشد

پادشاه و فنای وزیر بدخواه قرین يك ديگر ، او را زنده نمی باید گذاشت .

بیت

چو فرصت یافتی ^۱ بر خصم غدار مکن تقصیر و مغزش را بـرون آر
بنا بر آن ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را بموقف برغوی
آرند و امراء همت بر تحقیق آن مهم گمـارند . آنگاه صاحبی را
بموجب فرموده دستها بسته ، بر سر دیوان حاضر گردانیدند و جهانیان
فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که : در ارزاق خلائق چرا بسته اند
خاطر بی نوایان و مسکینان را چون دل هنرمندان بچه جهته شکسته اند ؟
خواجه شمس الدین محمد در جواب اهل بغض و حسد گفت : تقصیرات ^۲
بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده اند یکی را صدا عتراف می آرم ، اما
از تهمت اندیشه غدر ^۳ و خیانت نسبت با حضرت ولی نعمت مطلقا علم و
خبر ندارم .

بیت ^۴

نه بر زبان گذرانیده ام ، نه بر خاطر نه در عقیده من بنده هرگز این بودست
طلاقت لسان و فصاحت ^۵ بیان هیچ فایده نداد . مصرع : با حلم قضادم
میجا چه کند ؟ و حکم شد که بنیاد فضایل و معالی ^۶ را ^۷ خراب
کنند و سرچشمه جود و احسان سراب گردانند ^۸ . خواجه چون دانست
که خلاصی ممکن نیست غسلی کرد و دوکانه ای از بهر یگانه حقیقی بگزارد ^۹
و مصحفی که همراه داشت برسم تفأل بگشاد ، این آیه برآمد که : ان

[۱] خ : یافتم [۲] خ : تقصیر است و درق نیز چمبر بوده و تراشیده
و درست کرده اند [۳] خ : غدا [۴] خ : قطعه [۵] خ : طلاقت لسان
فصاحت [۶] خ : معانی [۷] درخ این کلامه نیست و درق با خط دیگر
الای سطر افزوده شده [۸] خ : سیراب کنند [۹] خ : بگذارد

الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائكة الا تخافوا^۱ ولا تحزنوا و بشروا^۲ بالجنة التي كنتم توعدون « ، لاجرم خاطر از خلائق فارغ ساخته ، در مقام تسلیم گفت : مصرع : هر چنر^۳ تو آید خوش بود ، خواهی جفا ، خواهی الم . و نماز دیگر دو شنبه چهارم شعبان سنه مذکوره در موضع اهر^۴ از سر پنجه جلاد قهر شربت شهادت چشید و محنت سرای دنیا را وداع کرده ، رخت بجنّت اعلی کشید .

بیت

تیغی کشیده بر همه این چرخ کوثر پشت
کو صد هـ زار شاه و گدارا بقهر کشت

چون عاقبت فناست جهان دو رنگ را
سهلست خوب و زشت اگر نرم یا درشت
یکی از فضلاء در مرثیه^۵ آن صاحب سعادت انشأ این رباعی انشاء کرد :

رباعی

از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند وزهره^۶ گیسو ببرد
شب جامه سیه کرد درو ، تا دم صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید
|| و دیگری قطعه ای در سلك نظم کشیده^۷ || :

قطعه

خدا یگان زمین و زمان یگانه دهر
کریم و سرور و مرحوم و خواجه دوران
جهان پناه سکندر نژاد عالی قدر
پناه قوت اسلام و صاحب دیوان

(۱) خ : تخافون (۲) خ : والبشرو (۳) خ و ق : هر چه از (۴) خ :
اهر (۵) ق : مرتبه (۶) خ : زهر (۷) درخ این جمله نیست [۸] درق این کلام نیست

بعهد دولت او روزگار کرد بیاد
ز داد دادن محمود و عدل^۱ نوشروان
بسال ششصد و هشتاد و سه بخت امیر

شہید گشت دو شنبہ^۲ چہارم شعبان
ندیدہ دیدہ افلاک مثل او دیگر
بجو دوہمت و فضل و سخاوت و احسان
فغان ز گردش چرخ وز مانہ غدار
کہ کرد چشمہ خورشید زیر خاک نہان
بحق ذات تو ای کردگار بی چہ و چون
کہ باد مسکن و مأواش جنت رضوان

جلال الدین مخلص سمنانی

از دو دمان حکومت و خاندان جلالت بود و جدش امیر ضیاء الدین
در غایت اعتبار ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه می نمود و در آن
اوان کہ ارغون خان در خراسان بامرایالت اشتغال داشت جلال مخلص
بخدمت مبادرت جستہ ، بانـدک زمانی رایت^۱ تقرب^۲ و اختصاص
برافراشت و بعد از شہادت خواجہ شمس الدین محمد بوقا کہ راتق و فاتق^۳
امور مملکت بود منصب وزارت ارغون خان را بوی تفویض فرمود و
چون بوقا مرتکب کفران^۴ نعمت شدہ ، نسبت بارغون خان در مقام
غدر آمد و پادشاہ بر کمیت آن کافر نعمت مطلع گشتہ ، اورا بتبع سیاست
بگشت جلال الدین مخلص نیز بسبب مزید خصوصیت کہ با بوقا داشت بقید
بلا افتاد و بعد از آنکہ یک سال بد حال و پریشان روزگار گذراست
بسعی سعدالدولہ بھود رخت ہستی بیاد داد، واللہ اعلم .

(۱) ق : عالم (۲) درخ این کلمہ نیست (۳) خ و ق : راتق و فاتق
(۴) ق و خ : غفران

سعدالدوله ۱ ولد صفی الدین الابهری

بمنصب وزارت رسیده ، رایت ابهت برافراشت . ومفصل این مجمل آنکه :
سعدالدوله یهود در زمان ارغون خان در سلك اطبای یهود انتظام داشت و در ۲ ||
زمان ارغون خان خود را داخل اطبای ایلخانی کرده ، در مدینه السلام ۳ بغداد
رحل اقامت انداخت و باترك و تازيك هر بلاد و دیار آغاز اختلاط و انبساط
کرده ، بهمه لغات دانا شد و بر حقیقت حال عمال ۴ و متصرفان اموال بغداد و
تصرفات و تقصیرات ایشان اطلاع حاصل نموده ، در خلال و ملال احوال
جمعی از هم کیشان او که پیوسته ملازمت آستان سلطنت آشیان می نمودند
فرصت یافته ، بعرض ارغون خان رسانیدند که : سعدالدوله در خطه بغداد
دست در دامن فراغت استوار کرده و خدمت درگاه عالم پناه را پشت پا
زده ، چون او نیز باخذ علوفه و انعام خان گردون غلام مبادرت می
نماید سزاوار آنست که مانند ما صبح و شام در خدمت بوده ، در سفر و حضر
از اردوی همایون غیبت نفرماید ۵ . این سعایت ۶ سعی در تحصیل آمال
سعدالدوله گشته ، بموجب فرمان ارغون خان ملازمت درگاه عالم پناه
اختیار کرد .

بیت

هر نیک و بدی که در شمارست چون درنگری صلاح کارست
و بحسب اتفاق هم در آن اوقات پادشاه مریض شده ، سعدالدوله
در معالجه شرایط اهتمام بجای آورد و ارغون خان را ۳ || مسهلی داده ،
نافع افتاد و ازدیاد مرض روی بانحطاط نهاد . در ایام نقاهت ارغون

(۱) ق : سعدالدین (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق : مدینه السلام
(۴) خ : عمار (۵) خ : نفرماید (۶) خ : سعادت (۳) درخ این کلمه نیست

حکایتی که دافع ملالت^۱ تواند بود از سعدالدوله استنطاق نمود و چون او میل خاطر ایلخان را بجمع آوردن اموال فراوان معلوم داشت صورت اتلاف و اسراف نواب و کتاب هر بلاد و دیار خصوصا خطه بغداد را بتقریر دلپذیر بر اروح ضمیر ارغون خان نگاشت و گفت: تمامت اموال مملکت را بوقا و خویشان او در قبضه تصرف در می آرند و جهة خزانه پادشاه چیزی متعمدا^۲ در هیچ جا نمی گذرانند و اروق که برادر اوست در خطه بغداد ابواب ظلم و تعدی بر روی رعیت گشاده، در آن ولایت صورت عدل و رفاهیت مانند رونق مهم اهل هنر در کم و کاست افتاد،

بیت

گشاده بر خلائق دست بیداد ز دست ظلم او عالم بفریاد
بچرخ از ناله بیدادش آهنگ ز بارش قامت مظلوم چون چنک
بنا بر بن مقدمه حکم شد که: سعدالدوله در صاحب اردوقیا^۳

و بیان شکورچی بطرف بغداد توجه نماید و در تحصیل اموال و تحقیق احوال عمال و استخراج وجوه دیوانی و دفع ویرانی سعی و اهتمام تمام فرمایند و سعدالدوله باتفاق مشارالیهما در اواخر سنه ست و نه بن و ستمائده^۴ بدارالسلام رفته، در مدت اندک^۵ اموال بسیار از بقایای سال گذشته و متوجهات سال نو فراهم آورد و بجانب اردو باز گشته، چون آن بقود نامعدود و اجناس بی قیاس را بنظر ارغون خان رسانید ایلخان^۶ در باره او اصناف الطاف مبذول داشته، او را مشرف جمع و خرج بغداد

۱۱ خ: ملامت ۱۲ خ: متعمدا ۱۳ خ: اردوقیا ۱۴ سال ۶۸۶ ۱۵۱
خ: اندک زمانی (۶) ق و خ: ایلجیان

گردانید و سعد الدوله بار دیگر بیغداد رفته ، از هر جهت که توانست خزانہ باضعاف کرة اول بهم رسانید و درقنغور النک^۱ که حالا آن موضع را سلطانیہ گویند بتقبیل^۲ بساط ایلخانی سرافراز شد . آن اموال را || گذرانید^۳ || . اعتقاد ارغون خان بر صدق درایت و حسن کفایت او درجهٔ اعلی یافت و اردوقیا نیز از کمال اخلاص و کردانی او سخنان بعرض رسانیده ، عنان اهتمام^۴ بسوی انتظام احوال او تافت و گفت : سعد الدوله^۵ ازیک ولایت در مدت اندک^۶ بدو نوبت این مبلغ مال بخزانة عامره رسانیده و محاسبات و معاملات از روی راستی مفروغ و مشخص ساخته ، آن مملکت را معمور گردانید . اگر ضبط اموال جمیع ممالک محروسه درعهدهٔ او باشد کار خزانہ ومملکت را بجائی رساند که در نظام و انتظام مهام رعیت و رفاهیت اهالی هر شهر و ولایت عقل خرده^۷ دان انگشت حیرت بدندان گرفته ، حیرت ماند . ایلخان تصدیق این معنی نموده ، حکم شد که : طغاجارنوئین و اردوقیار^۸ جوشی را بمنصب امارت معین دانند و سعدالدوله را وزیر و حاکم ملک و مال شناخته ، بی استصواب او امراء سخنی بموقف عرض نرسانند . اما سعدالدوله هر وقت و هر جا که خواهد اگر مهمی داشته باشد بمشورت موقوف نداشته ، عرضه داشت کند .

بیت

چه نیکو متاعیست کار آگهی کرین نقد عالم مبادا تہی

- (۱) خ : قنغور النک (۲) خ : تبیل . (۳) در یخ این کلمہ نیست
(۴) خ : اهتمام (۵) خ : سعدالدوله را (۶) خ : مدت اندک زمانی
(۷) خ : خورده (۸) خ : اردوقیار

ز عالم کسی بر سر آرد بلند که در کار عالم بود هوشمند
القصة: کوب اقبال سعد اوله بر اوج استعلاء و استقلال صعود
نمود و ارغون تمامی مصالح ممالک و مهمات عالمیان بحسن درایت و
کاردانی او تفویض فرمود. سر افرازی رایت ایالت او فراز فلک فرق
فرقد شکست و کمین گشای عزم نافذش بر مسافر سریع السیر صبا و دبور راه
آمد شد بر بست.

بیت

جهان وزارت اورا بطوع داده عنان فلک سعادت اورا بفتح گشته ضمان
و سعد الدوله حکومت اکثر ممالک ارغون خان بقرابتان خود
داد، از آن جمله فخر الدوله را که برادرش بود و در جهل مرکب مانند
افلاطون در حکمت بی بدل می نمود بیغداد فرستاد و برادر دیگر را
حاکم دیار بکر و ربیعہ ساخت و لبید بن ابی ربیع در بعضی از آذربایجان
رایت ایالت بر افراخت و دیگری از خویشان او شمس الدوله نام روی
بحکومت ولایت فارس آورد و اگر شاهزاده غازان و کیخاتو خان در خطه
خراسان و روم والی نبودند سعد الدوله^۱ آن ولایت را نیز بقرابتان خود
تفویض میکرد و حقیقت حال آنکه: در زمان وزارت سعد الدوله^۱
تمامت مملکت در غایت معموری و آبادانی بود و هیچ کس از امراء و
ملازمان ارغون خان بر رعایا و مزارعان در هیچ باب ظلم و تعدی
نمی توانست نمود.

بیت

نکردی هیچ آب از باد فریاد قباى گل نکشتی یاره از باد

[۱] ق : سعدالدولت

مدت دو سال که سعدالدوله در کمال استقلال بدان اشغال^۱ و اعمال
اشتغال داشت مبلغ هزار تومان زر در خزانه عامره مخزون ساخته ،
همت بر تدارك خللهاي چند ساله گماشت . لاجرم پرتو تحسین پادشاه
صاحب تمکین بر وجنات احوال او تافت و هر روز در کمال دولت و نفاذ
امر و حکومت رفعت و ترقی زیادت می یافت ، تا کار بجائی رسید که
روزی در خلوت با ایلخان نرد می باخت و از سر تقرب و عظمت پا دراز
کرده ، بی ادبانه کعبتین می انداخت . قحجبال^۲ در آمده ، بر آن ترك
ادب باز خواست بلیغ نمود و فرمود : هر چند پادشاه عواطف بی کران
مبذول دارد در چنین حضرتی این بی ادبی چگونه جایز تواند بود ؟

بیت

شاه اگر لطف بی عدد راند بنده باید که حد خود داند
سعدالدوله در جواب همین قدر گفت که : سبب ترك ادب و جمع
مفاصلست^۳ و خلاف سخن پادشاه عادل کار مردم جاهل .

بیت

بیا که لطف شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه
چون کمال اعتبار اختیار || سعدالدوله^۴ || بدین درجه انجامید
نایره عداوت در کانون دروین امراء و ارکان دولت مشتعل گردید
و طوغان که از وی رنجش بیشتر داشت جمیع اعیان حضرت
را بردفع او متفق ساخت و با نوئینان^۵ موضعها بیعتها کرده ، اساس
اندراس او طرح انداخت . اما بنا بر مصلحت وقت آن سر در گنجینه

(۱) خ : استقلال بدان اشتغال (۲) ق قحجبال و خ : قحجبال (۳)
خ : مفاصل است (۴) در خ این کلمه نیست (۵) ق : ونوبیان و خ : ونوبیان

سینه مخفی می داشت ، تا آن فرصت یافته ، سر چشمه حیات اورا بخاک و خاشاک ممت بنیباشت . بصحت پیوسته که سعدالدوله در اوایل ایام اعتبار بحسب ظاهر در باب ترویج شریعت سیدابرار صلی الله علیه و آله مدار الفلك الدوار سعی می نمود و در ماه رمضان سنه ۱ ثمان ۱ و ثمانین و ستمائه ۲ جهة رعایت و معاونت حجاج کتابتی بدارالسلام بغداد ارسال فرمود . اما بالاخره ۳ بکمال دولت و اقبال و غایت عظمت و استقلال مغرور گشت و نخوت و جبروت و ابهت و باد بروت او از حد عدد ۴ در گذشت . بی دولتان قوم یهود پای بر مدارج استیلا و استعلا ۵ نهادند و زبان استهزاء و اهانت نسبت بامت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام گشادند و سعدالدوله از غایت شقاوت ۶ چند کت بعارض ارغون خان رسانید که : نبوت از چنگیز خان بحسب ارث و استحقاق بخسرو آفاق رسیده و بعنایت الهی جناب پادشاهی را تمهید قواعد ملک و مامت و تشیید مبانی دین و دولت باکمل و جهی میسر گردید . چنانکه نبی عربی صلوات الله علیه و اصحاب و انصار او دست و بازوی نصره شعار گشادند و بسیاری از مخالفان و معاندان را بقتل آورده ، قلاده انقیاد و قبول ارکان اسلام بر گردن خواص و عوام نهادند اگر ایلخان عالم ستان مقتضای همت عالی شان کار فرماید و لطف موفور و عنف غیر محصور نسبت بارباب موافقت و اصحاب مخالفت باز نماید ملتی جدید در روزگار پایدار می توان ساخت و رسوم و عادات پیشینه و قواعد و اطوار دیرینه

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) ل ۶۸۸ (۳) ق : اما بالاخره . و خ : الا بالاخره (۴) خ : حد عدد (۵) خ : استعلا (۶) خ : سقاوت

را از عرصه جهان بر انداخت . ارغون خان بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود و بعد از استماع این سخنان پریشان بهر بهانه بر قتل بی گناهان اقدام می نمود و حکم کرد که هیچ مسلمانی را در دیوان کار نفرمایند و آن طایفه را از آمد شد^۱ اردو مانع آیند و سعدالدوله با ارغون خان قرار داد که کعبه را معبد اصنام بدنام گرداند و اهل اسلام و سایر فرق انام از عبودیت رحیم رحمان بعبادت اوئان رساند و بدین اندیشه با عراب یهود پیشه مکاتبات و مراسلات روان داشت و در ساختن اسباب توجه بجانب مکه اعلام ضلالت اعلام برافراشت . در این اثناء نجیب کحال را که هم کیش آن بداندیش بود بجانب مملکت خراسان فرستاد و اسامی دو بیست نفر از اعیان و متمولان آن دیار را مفصل کرده ، بدو داد که ایشان را از فضای عالم بقا و حیات بسر منزل فنا و همت رساند و اموال و جهات و سایر متملکات همه را واصل دیوان ایلخان گرداند و هم چنین شمس الدوله را بکشتن هفده تن از ائمه بزرگوار اصفهان تعیین نمود و این جماعت را غیر شهرت در جهان و قدمت خاندان و خرده ریزه در خان و مان گناهی نبود . چون حرکات ناشایست و افعال نا بایست سعدالدوله یهود از حد اعتدال در گذشت ناگاه از شست^۲ قضا ناوک بلاگشاد یافته ، متوجه جان او گشت و ارغون خان^۳ را مرضی صعب روی نموده ، پهلو بر بستر نا توانی نهاد . هر چند اطباء در معالجه و مداوا سعی کردند مطلقاً فایده ای نداد .

(۱) نخ : را آمد شد (۲) ق و خ : شست . (۳) ق : ارغان خان

بیت

از قضا اسکنجبین صفرا^۱ فزود روغن با دام خشکی می نمود
امراء و مقربان از ضعف آن حالت حیران مانده ، صلوات و
صدقات بمستحقان و فقیران رسانیدند و بسیاری از محبوسان و زندانیان
از محنت قید و حبس خلاص و مطلق العنان گردانیدند . سعدالدوله
از دیگران زیاده بر آتش محنت می جوشید و از نیتهای خطا پشیمان
گشته ، آه جگر سوز می کشید . از مشاهده صورت صحت ابلخان^۲ بغایت
نومید و از وخامت^۳ عاقبت اندیشههای ناروا ترسان و لرزان
|| بسان^۴ || بید .

بیت

منم امروز دلی زانده^۵ کیتی بدونیم بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم
جبهه رفاهیت رعیت و استمالت مردم هر ولایت فرمانها مزین بآل تمغا
هر طرف ارسال نمود و در يك روز هفتاد نشان مشتمل بر اظهار عدل
و داد و رفع ظلم و فساد بهر مملکت روان فرمود و چون بمقتضای « اذا
جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون » محالست که حکم
محکم قضای مبرم صفت تقدیم و تأخیر گیرد و دعای اهل و بال و بادعای
« الکافرین^۶ الا فی الضلال » شرف قبول و اجابت پذیرد و برایشان مال
فراوان و اظهار عدل و احسان فایدهای مترتب نگشت و مرض ارغون
خان اشتداد تمام یافته ، کار از حیز تدبیر برناو پیر و صغیر و کبیر در
گذشت . غیر از سعدالدوله و جوشی کسی را بخرگاه راه نمی دادند و ایشان

(۱) ق : اسکنجبین سودا و در حاشیه درست کرده و صفرا نوشته اند
و در خ : سر کنجبین (۲) : ابلخانی (۳) خ : وفات (۴) در خ
این کلمه نیست (۵) ق و خ : اندوه ۱۶۱ خ : الکاهون

بطریق نہایت ابلجیان نزد شہزادہ غازیان بخراسان فرستادند کہ :
بر سبیل مسارعت ^۱ رایت عزیمت بجانب مستقر سریر سلطنت برافرازد.
مقصود اصلی آنکہ قبل ^۲ از ^۳ حدوث واقعہ خود را بتخگاہ رسانیدہ ،
ایشان را از ضرب تیغ امراء اخلاص سازد ^۴ . امراء و نوئینان ^۵ برین
کیفیت ^۶ اطلاع یافتہ ، درخانہ طغاچار ^۷ اجتماع نمودند و نخست جمعی
از ابلجیان ^۸ و اعوان سعدالدولہ را گرفتہ ، بعالم دیگر روان فرمودند و
چون اختر بخت سعدالدولہ نیز رجعت نمود گرفتار شدہ ، دو سہ روزی در
خانہ طغاچار ^۹ محبوس بود و بعد از آنکہ فنای خودش بعین الیقین
مشاہدہ افتاد یک شب در غایت اندوہ و تعب رقعہ ای بدین عبارت پیش
کسی فرستاد : بخدای لم یزل ولا یزال کہ این بیچارہ تابود بادوست ایشان
دوست و بادشمنان ^{۱۰} ایشان دشمن بودہ و اگر «واللہ ^{۱۱} علی ^{۱۲} ^{۱۳} ما یقول
وکیل ^{۱۴}» ، یعنی اگر در عمر مہلہ افتد ہم برین نمط طریق اخلاص
مسلوک خواہد بود . «المعلق بالشیئی المحال محال» ، روز دیگر منحوس
طالع منکوس اختر را از آب تیغ آتشبار شربت فنا دادند ^{۱۵} او مغول و
مسلمان ^{۱۶} گلدستہ صلوات طیبات بروضہ ^{۱۷} ضیاء بخش مساکن خاک یثرب
فرستادند . اولیای دین احمدی از خزائنه لطف احدی قبای بقا پوشیدند
واعدای ملت محمدی از جام قہر انجام قضای صمدی کاس فنا نوشیدند .

[۱] ق : مساعدت [۲] در خ این کلمہ نیست [۳] خ : سازند [۴]
در ق نقطہ نگذاشته و در خ : نوهسان [۵] خ : کتف [۶] خ :
طغاچار [۷] در خ : ابلجیان و در ق نقطہ نگذاشته [۸] خ : دشمن
[۹] در خ این کلمہ نیست [۱۰] خ : ولیکن [۱۱] خ و ق : فنادند
[۱۲] خ : مسلمانان [۱۳] خ : بروضہ

ارغون خان که در آن اوان بغایت ضعیف و ناتوان بود چشم باز کرده از سبب غیبت سعدالدوله و اینا قان استفسار نمود. یکی از حاضران عذر نامسموع بعرض رسانیدند و ایلیخان حقیقت حال دانسته، در سیوم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه^۱ متوجه عالم آخرت گردید. مصرع: آخر همه راهمین بود حال. امام عابد زاهد زین الدین علی بن الصاعد در بیان این واقعه قصیده غرا در سلك نظم انتظام داد، مطلعش بخاطر بود ثبت افتاد:

| شعرا |

نحمد من دار باسمه الفلك هذالیهود ورود قد هلك

خواجه صدرالدین احمد الخالیدی الزنجانی

از قضات زادگان ولایت زنجان بود و در عنفوان اوان شهباب بخدمت امیر طغاچار^۳ پیوسته^۴ نیابت او را قبول نمود و چون در زمان ارغون^۴ خان^۴ طغاچار^۳ امیرالوس گشته، حکومت ممالک از روی استقلال تعلق بدو گرفت خواجه صدرالدین احمد در تصرف اموال اینجوها حاتم مطلق العنان شده، مهام او سمت نظام و انتظام پذیرفت و الحق او در کرم و سماحت وجود و سخاوت رقم نسخ بر مکارم صاحب ری و حاتم طی کشید و در ایام حیات هر چه از هر جهت حاصل کرد در وجه انعام سادات و علماء و فضلاء و مشایخ مصروف گردانید و در آن ولا یکی از شعراء این قطعه را در مدح او بنظم آورده:

قطعه

بسینه صدر نتوان شد در آفاق که صدر نامور در هفت کشور
کسی باشد که باشد پیش جودش چو خاک راه^۷ بسان کو هر روز

() - ل ۶۹۰ (۲) درخ ان کلمه نیست (۳) خ : طغاچار (۴) درخ
این کلمه نیست (۵) خ : ظا (۶) خ : مصرع (۷) خ : حاک و راه

اگر صدری نمی دانید کردن^۱ بیاموزید از صدر طغاجر
سپهر مکرمت احمد که بر بود کلاه سروری از چرخ اخضر
و چون کیخاتو خان بر سریر سلطنت نشست امراء و نوئینان^۲ در
تعیین وزیر قرعه مشورت در میان انداختند و اسامی جمعی از اکابر
عصر که ملازم اردوی اعلی و حضرات خواتین و امراء بودند قلمی ساختند.
هر چند در آن مفصل نام دستور اعظم صدرالدین احمد نبود، اما چون
محرر تقدیر منشور وزارت بنام نامی او تحریر نمود^۳ هنگام عرض در
در آینه^۴ نورانی خاطر ایلخانی بی سابقه اندیشه این صورت پرتوانداخت
که جهت سرانجام مهم سلطانی و تمشیت معاملات دیوانی صدرالدین
احمد زنجانی را وزیر می باید ساخت. شهزادگان و خواتین و امراء
شرط موافقت بجای آوردند و این همگان^۵ را مستحسن نمود و کیخاتو
خان خه اجه صدرالدین احمد زنجانی را بعلی منصب صاحب دیوانی و
شرف لقب صدر جهانی مخصوص گردانید و انعام آل تمقای زرین و توقها
و گورکا و یک تومان لشکر بر آن منصب فزوده، صاحب را جمیع مهمات
وزارت و امارت دست داد و کوک، اقبال صدر جهان در نفاذ امر و علو
شان و مزید اقتدار و کمال اختیار رونی باوج شرف و رفعت نهاد. ابراز
شرم ایثار دست گوهر بارش غرق عرق خجلت، بوده و کوه از اندوه بخشش
دل گوهر بخشش خون در درون بسته، کان لعل و یاقوت ظاهر می نمود.

بیت

هیچ سائل بخوشدلی و بخشم لا در اسروی ندیده بچشم

(۱) درق این مصرع در حاشیه افزوده شده (۲) ق: نویبان و خ: نویبان
(۳) درخ این کلمه نیست (۴) خ: آینه (۵) ق و خ: همکنان

تا نیاید ز سائلان تشویر همه پیش از بهار گفتی گیر
هم در اول حال^۱ دست امراء و نوئینان^۲ را از تصرف در امور ملک
و مال کوتاه گردانید و بی استصواب ایشان مهام مملکت و مصالح سپاهی
ورعیت بفیصل می رسانید. بنابر آن امراء را جمعی از حاسدان در ذی قعدة^۳
سنه ۶۹۲^۴ بر آن^۵ داشتند که تیر مکر در کمان غدرنهاده و تا گوش
کشیده، بر لوح خاطر ایلخان نگاشتند که: صاحب دیوان اموال جهان
بمقتضای رأی خود بمصارف می رسانید و بدین جهة مصلحت لشکر و
شیلان و یراق اردوها مهمل و مختل می ماند. پادشاه فلك همت آفتاب
عظمت آن شنوده ناستوده ناشنوده انگاشت و بتازگی حکم یرلیغ نفاذ یافته،
از کنار آب آمویه تا حدود مصر بنظر بصیرت و کف کفایت صدر جهان
گذاشت و زمام اختیار جماعت دشمنان را بقبضه اختیار او داد و صدر
جهان زمین خدمت بوسیده^۶ و از مجلس بیرون آمده، بند های گران
برپای ایشان نهاد. بعد از روزی چند که اعداء را تنبیهی تامی حاصل
گشت عفو و مرحمت شعار خود ساخته، از جرایم ایشان درگذشت و
چون در جمادی الاول سنه اربع^۷ و تسعین و ستمائه^۸ کیخاتو خان
بنابر عذر امراء و نوئینان^۹ بجهان جاویدان انتقال کرد و باید و خان پای
بر سر بر سلطنت نهاده، روی بتنظیم مهام عالمیان آورد و رقم عزل بر
ناصیه صدر جهان کشید و او را نامزد ضبط اموال مملکت روه گردانید.
جناب صاحبی چون این مهم را لایق کمترین عاملی از نویسندگان خود

(۱) خ: اوایل (۲) ق و خ: نوینان (۳) خ: ذی القعدة (۴) خ و ق:
۹۵۲ (۵) درق این کلمه نیست (۶) خ: بوسید (۷) خ: ارما (۸) سال
۶۹۴ (۹) خ: نوینان و درق نقطه نگذاشته

نمی دانست روزی چند سکون بر حرکت اختیار نمود و فوجی از اعداء و حساد آغاز خیانت کرده و صدر جهان توقف را محال دانسته ، بالاخره بحسب اضطرار بجانب روم توجه فرمود . اما در اثنای راه عنان بکرات بصوب جیلان تافته ، پادشاه و امرای آن ولایت بیمن مقدم صاحبی اظهار بهجت و سرور موفور کردند و شرایط خدمات پسندیده که سزاوار آن چنان مهمانی تواند بود بجای آوردند . صدر جهان از آنجا عزم خدمت شاهزاده غازان جزم گردانید ^۱ و بصوب خراسان روان شده ، در حدود سبزوار خود را باز دوی همایون رسانید و بدولت بساط بوسی استسعاد یافته ، شاهزاده صاحب را تربیت فرمود و او میل خاطر اکابر و اصغر عراق را بملازمت شاهزاده آفاق عرضه داشت و فرمود که : اگر شاهزاده عالمیان آئینه ^۲ ضمیر منیر را از زنگ دغدغه زدوده ، بنور توکل بیاراید و نیت کند که چون دشمن مملکت از پا درآید و زمام امور سلطنت بدست آید در تقویت دین محمدی و تمشیت ملت احمدی بقدر امکان مراسم سعی واجتهاد بظهور رساند ^۳ و سیور غالات و صدقات که سلاطین سابقه و خواتین سالفه ^۴ عنایت فرموده اند از شبیه نقص محفوظ گرداند و اسباب و املاک طایفه را که بیاسار رسیده اند ^۵ باولاد ایشان باز گذارند و دلهای آن بیچارگان را بامثال این جزئیات و تصرفات آن جهات مجروح و افکار ندارد من بنده متعهد می شوم که امیر نوروز را بالشکر دشمن سوز از راه جیلان بیک نگاه بر سر بایند و

(۱) خ : کردار میدند (۲) خ : آینه (۳) خ : رسانید (۴) خ : سابقه
(۵) ق : که مباشر شده اند . () خ : و اولاد

رسانم و او را از مسند خانیست و سریر سلطنت بقوی بازوی شجاعت و جلالت دور گردانم . شاهزاده عالمیان قبول آن سخنان هدایت نشان را بر ذمت همت عالی شأن واجب و لازم گردانید و بطالع همایون و فال میمون و قوت دولت روز افزون عنان عزیمت بجانب آذربایجان بجنبانید . و نوروز پیروز جنک^۱ در مقدمه با پنج هزار سوار رایت نصره شعار برافراخت و صدر جهان را مانند فتح و ظفر ملازم رکاب دولت ایاب ساخت و در شب چهاردهم ذی قعدة^۲ سنه اربع و تسعین و ستمائه^۳ در دو روزه راه اردوی بایدو در قفای پشتیهای ایشان را اتفاق نزول افتاد و این خبر در اردو اشتها یافته ، امراء و ارکان دولت بدان صوب شتافته ، بایدو عنان بکران بصوب هزیمت انعطاف داد و نوروز بایدو خان^۴ را تعاقب نموده ، در حدود نخجوان باورسید و حسب الحکم نهال دولت شش ماهه او را بصرصر قهر منعلق گردانید . القصة در ذی حجة^۵ مذکوره روز عید که روز نوروز نیز بود سلطان محمود^۵ غازان افسر سلطنت بر سر نهاد و زمام امور وزارت و مهمام سپاهی و رعیت را بقبضه درایت و کف کفایت صدر جهان داد . اما بواسطه سعایت مفسدان در اندک زمانی خاطر امیر نوروز که صاحب اختیار ملک و مال بود بر صاحب دیوان متغیر گشته ، آن وزیر صایب تدبیر روشن صبر را عزل فرمود و مقارن آن حال جمعی از شاهزادگان و امرای بدسکان^۶ نسبت بغازان خان و امیر نوروز خاطر^۷ بر مکر و عسین قرار دادند

(۱) ق : جنک (۲) خ : ذی القعدة (۳) سل ۶۹۴ (۴) خ : بایدو خان
(۵) درخ این کلامه نیست (۶) خ : بدسکان (۷) ق : خواطر

و کیفیت آن مواضعه بعرض پادشاه اسلام و امیر ذر احتشام رسید . بعد از محاربه ظفر یافته ، سزای بداندیشان در کنارش نهادند و در اثنای^۱ ظهور این قضیه مباشران و عمال دیوان که صدر جهان بواسطه و فور خیانت دست تصرف ایشان را از اعمال سلطانی^۲ کوتاه کرده بود با مکیر^۳ جمعی از مقربان بعرض ایلخان رسانیدند که : صدر جهان درین غدر با اعدای دولت روز افزون موافقت نمود .

بیت

من توانم که نگویم بد کس در همه عمر
نتوانم^۴ که نگویند مرا بد دگران
و بدین نهمت خواجه صدرالدین احمد را گرفته ، بمحصلان بهرام صولت سپردند و انواع شکنجه و عذاب و اصناف تعنیف و عتاب^۵ در باره آن جناب بجای آوردند و حکم شد که : اساس مکلم و معالی را از بنیاد براندازند و بنای حیات آن خواجه آصف صفات^۶ را بصرص قهر منهدم^۷ سازند . هر قداق^۸ نوئین شرح بی گناهی صدر جهان و قصد و غرض^۹ بداندیشان بعرض ایلخان رسانید و غازان خان بتنویر ضمیر آفتاب تأثیر صدق آن سخن دانسته ، فرمان واجب الاذعان باطلاق جناب صاحبی نافذ گردید . در روضة الصفا مسطورست که : از صدر جهان منقولست که گفت : در اوقات گرفتاری شبی مرا خواب^{۱۰} در ربود

[۱] خ : ابار (۲) خ : سلطان [] در ق و خ چنینست و تصحیح آن ممکن نشد (۴) خ : نتوانند (۵) ق و خ : عفاف (۶) خ : صفات (۷) خ : منهدم (۸) خ : مر قداق [۹] ق قصد و عرض و خ : قصد غرض (۱۰) خ : مرا در خواب

و دیده بصیرت من در واقعه چنان مشاهده نمود که روز جمعه مرا
سیاستگاه بردند و در میان بیشه‌ای بغایت مخوف موقوف کردند. ناگاه شخصی
نورانی از میان بیشه با شمعی افروخته بیرون خرامید و مرا از چنگ
محصلان خلاص گردانید و گفت: بهر جانب که خواهی توجه نمای
ویش هفت کس از محرمان خود زبان بافشای این راز بگشای. روز دیگر
گفت: واقعه را با هفت نفر از مخلصان حقیقی در میان نهادم و منتظر لطیفه
غیبی بوده، سر رشته اختیار بدست عنایت^۱ پروردگار دادم.

بیت

دردست ماچو نیست عنان اراداتی بگذاشتیم تا کرم او چه می کند
و چون روز جمعه شد مرا بر پالانی^۲ سوار کرده، ببیشه بردند و بنا
بر آنکه در عهد کیخاتو خان درباره ایشان اصناف الطاف بظهور رسانیده بودم
در اجرای^۳ حکم تأخیر می کردند. در آن اثناء هیئت شخصی که در
واقعه بر صفحه حال ارتسام یافته بود بنظر من در آمده، از غایت مرا
غشی^۴ روی نمود. در آن حال هورقداق^۵ نوین از شکارگاه مراجعت
فرموده، بدان موضع رسید و حقیقت حکمی که در حق من صدور یافته
بود معلوم کرده، دو شخص را بمحافظت من مقرر گردانید و چون مرا
از آن غش افاقتی حاصل گشت آن دو عزیز بشارت راحت تقریر کردند
و محصلان را از قتل منع نموده، آن شب تا صبح شرط حراست بجای
آوردند.

بیت

بهنگام سختی مشو نا امید که ابر سیه بارد آب سفید

(۱) درخ این کلام نیست (۲) خ: بالالی (۳) خ: اجراء (۴) در هر دو نسخه
چنینست و بیداست کلامی مانند ترس و رعب از میان افتاده (۵) خ: هورقداق

و روز دیگر هور قداق^۱ صورت بی گناهی برابر رأی ایلخانی^۲ نکاشت
و مرا از کشتن نجات داده ، مطلق العنان گذاشت . نقلست که هم در
آن اوان کرت دیگر غازان خان با صدر جهان انواع لطف و کرم نمود و
بدستور بیشتر تمشیت مهمام وزارت را بر رأی صواب نمایش تفویض فرمود .

رباعی

با صدر جهان فلک چو دمساز آمد شهباز سعادش پیرواز آمد
|| تا تهنیت روز و مه و سال کند اقبال زدر صلح کنان باز آمد^۳
طوایف انام باز احرام ملازمت صاحب آفتاب احتشام بستند و از یمن
عدالتش رعیت بجمعیّت خواطر و رفاهیت ضمایر در کنج فراغت نشستند و
و چون هر کالی را زوالی مقررست و هر اقبالی^۴ || انتقالی^۵
مقدر پس از آنکه صدر جهان کرت ثانی روزی چند بدوات و کامرانی
گردانید امرای مملکت پناه تورین نوین و قتلشاه سخنی غیر واقع
بعرض رسانیده و جناب صاحبی مواخذ و مقید گردید . این نوبت فایده
بر فصاحت بیان و اِلاقت لسان و تدبیر دلپذیر مترتب نگشت و دست
قضا روزنامه حیات آن جهان فضل و دانش و سخا را در روز یکشنبه
بیست و دوم رجب سنه ۶۹۹ درنوشت .

بیت

گل می شد و با صباش پیغام این بود کاغازه^۶ حاصل چو سرانجام این بود
پس گفت صبا بگل که : ای راحت دل ما را چه گنه ، حاصل ایام این بود

(۱) ق : هور قدان [۲] خ : ایلخان (۳) درخ این بیت نیست [۴] درق
این کلمه نیست [۵] خ : انتقال (۶) خ : چو

خواجه کمال الدین دستجردانی^۱

جمالی باصناف کلمات انسانی و فضایل آراسته داشت و در فن سیاق و سر انجام مهم دیوانی مهارت کامل حاصل کرده ، در ایام سلطنت بایدو خان رایت وزارت برافراشت و چون بایدو خان بعد از انقضای شش ماه رخت هستی بیاد داد غازان خان^۲ بحسب ارث و استحقاق تاج سلطنت بر سر نهاد و در آن اوقات که بسبب تغییر مزاج امیرنوروز صدر جهان را از منصب وزارت معزول ساخت کرت دیگر کوکب بخت خواجه کمال الدین بذروه شرف رسیده ، علم وزارت برافراخت . اما در اواخر سنه ۶۹۵ زمانه غدار چنانکه شیوه^۳ ناستوده اوست در استرداد عطایای خویش کوشیده و خواجه کمال الدین مغضوب غازان^۴ خفت شده ، بیاسا رسیده .

بیت

ای چرخ جهان خراب از کینه تست بیداد گری عادت دیرینه تست
ای خاک اگر سینه نو بشکافند پس گوهر قیمتی که در سینه تست
خواجه سعدالدین محمد آوجی

وزیر هنرور هنرپرور افاضل نواز بود و بخیرت^۵ در علم استیفا و سیاق و متانت در فن انشاء و کتابت بی شبه و نظیر می نمود . بعد از شهادت خواجه صدرالدین احمد زنجانی بموجب حکام و فرمان غازانی منصب صاحب دیوانی و رتبت نیابت امور جهانمائی شرکت خواجه رشیدالدین طبیب برو قرار گرفت^۶ و از رشحات^۷ عدل و احسانت و افاضت برو

(۱) ق دستجردانی (۲) در قار بر جانا - طر ۲ صفحه ۳۱۵ ک ورق را گندم
و از میان برده اند [۳] در اصل : چنانچه شیوه (۴) در اصل : آزی (۵) در
(۶) در اصل : بخیرت (۷) در اصل : برقرار گرفت (۷) در اصل : رشحات

امتنان کشت زار امید عالم و عالمیان کرت دیگر سمت طراوت و نصارت^۱
پذیرفت. پس از روزی چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی^۲ صابین
سمنائی و شیخ المشایخ محمود و سید قطب و معین الدین غانجی خواطر
بر تقریر داده، جمعیتی ساختند و اساس موافقت وزراء بنا نهادند و قرعہ
مشورت در میان انداختند. چون کیفیت این کفایت بعرض غازان
خان^۳ رسید برآشفته، اکثر مقرران را معروض تیغ یاسا گردانید.

بیت

چو شمشیر عدالت را علم کرد بسی دست قلم زنت را قلم کرد
و در یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائه^۴ غازان خان وفات یافته، در
ذی حجه مذکورہ الجایتو سلطان که بسطان محمد خدا بنده مشهور
گشته، تاج سلطنت بر سر نهاد و بدستور زمان برادر بزرگوار خویش زمام
امور وزارت و مهام سپاهی و رعیت بکف کفایت و قبضه درایت و وزیرای
عظام خواجه رشید الدین و خواجه سعدالدین داد و تا آن زمان که
خواجه سعدالدین نسبت بخواجه در مقام موافقت و اتحاد بود آفتاب دولت
واقبالش از سایه منقصت و زوال محروس و مصون می نمود.

بیت

تا گل نشکست^۵ عهد کلزار نشکست^۵ زمانه در دلش خار
و چون آن موافقت بمخالفت مبدل گشته، خواجه سعدالدین تاج الدین
آوجی و بعضی دیگر از نواب خود را بر آن داشت که نسبت بخواجه
رشیدالدین در مقام تقریر آمده و پانصد تومان کفایت قبول کردند. سلطان

(۱) در اصل: نصارت (۲) دراصل: غازی (۳) دراصل: غازیخان (۴) سال

۷۰۳ [۵] دراصل: بشکست

محمد خواجه سعد الدین و آن جماعت را در موقف یرغو حاضر ساخت .
بعد از ثبوت جرایم^۱ || بنیاد حیات خواجه سعدالدین و مقررات را
بتیغ سیاست برانداخت . مبلغ پانصد تومان که قبول نموده بودند از جهات
و مملکات ایشان بحصول پیوست و بیمن سیاست سلطانی غبارفتنه و تقریر
بیک بارگی فرو نشست .

بیت

زمین از خون هر نمام نم شد غبارفتنه^۲ و تقریر کم شد
خواجه رشید طیب

بفطنت ارسطو و حکمت افلاطون اتصاف داشت و در اواخر عمر
بتکمیل اقسام علوم موفق گشته ، دقایق فنون عقلی و نقلی را بر اوج خاطر
نگاشت و چنانکه :

مشوی

حکمت او بیک صریح قلم باز کرد ست گوش جذراصم
در طبیعی شناخته بتمام راز مولود و عنصر^۳ و اجرام
از رشحات خامه گوهر بارش ریاض فضل و فصاحت ناضر^۴ و ربان بود و
از قطرات قلم درر نثارش حدایق انشاء و بلاغت از جواهر زواهر پر
می نمود .

بیت

خامه او چون گهر افشان شدی نظم سخن^۵ لؤلؤ و مرجان^۶ شدی
از جمله مصنفات آن وزیر آصف صفات جامع التواریخ رشیدی و توضیحات

(۱) : رقی از سطر ۵ صحیفه ۳۱۲ تا اینجا یک ورق را کنده و از میان برده اند . (۲)
خ : غبار و فتنه (۳) خ : مولود عنصر (۴) خ : ناظر (۵) ق : نظم و سخن
(۶) خ : اولو مرجان

در میان مردم معروف و مشهورست و حکایات غرابت آیات و مسائل فرخنده
سمات آنها^۱ برالسنه و افواه جمهور افاضل مذکور. القصه در زمان اباقا
خان آن وزیر عالی شأن در سلك حکمای ایلخانی انتظام یافت و در ایام
دوات ارغون خان منظور نظر تربیت گشته، پرتو عنایات پادشاهانه بر
وجنات احوالش تافت و چون کیخاتو خان پادشاه شد رقم منصب وزارت
بروی کشید. اما خواجه بنا بر مصلحت وقت در آن وقت مسند وزارت
را بوجود شریف مشرف نگردانید.

بیت

درازل حکم کرده اند، آری کار هر وقت وقت هر کاری
کارها را بوقت باید جست کار بی وقت سست باشد سست

و بعد از آنکه غازان خان بر سریر جهانبنانی نشسته، خواجه صدرالدین
زنجانی عزشهادت یافت آفتاب عواطف ایلخانی بر صحایف احوال خواجه
رشیدالدین تافت. رای صواب نمایش ناظم مصالح امم گشت و فکر مشکل
کشایش مرتب امور جمهور بنی آدم شد.

بیت

ز بیم قهر او دل در بر دشمن هراسان شد

ولی ز امید لطفش دوستان را کار آسان شد
و خواجه رشید تا آخر ایام حیات غازانی در غایت اقبال و کامرانی بسر
برد. چون سلطان محمد خدا بنده زمام مهام کشورستانی^۲ بقبضه اقتدار
آورد بیشتر از برادر درباره آن دستور ستوده سیر لطف و مرحمت مبذول
داشته، درجه او را از سایر ارکان دولت بلندتر کرد و آن وزیر نصفت

[۱] خ الها [۲] خ : کشورستان

نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی خواص و عوام بگشاد و اهل علم و فضیلت را مشمول نظر عاطفت گردانیده،^۱ جهت تسکین ایشان بقاع^۱ خیر بنانهاد آثار خیرات آن خواجه بزرگوار هنوز در ولایات^۲ عراق و آذربایجان باقی و پایدارست و زبان ارباب نظم و نثر از شمول مرحوم و عواطفش مدح گوی و شکر گزار^۳.

شهر

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا^۴ الی الآثار و چون دست قضا روزنامه^۵ حیات خواجه سعدالدین را درنوشت بحکم الجایتو سلطان خواجه علیشاه جیلانی^۶ در وزارت باخواجه رشیدشربک گشت و در اواخر دولت الجایتو سلطان خواجه علیشاه بغایت مقرب شده، بعضی^۷ مهمات را بی وقوف خواجه رشید فیصل می داد. ازین جهت حزن و ملال بسیار بخاطر آن جناب رسیده، نزد پادشاه زبان بشکایت بگشاد و بعرض رسانید که: اگر در منصب وزارت بنده بر خواجه علیشاه تقدیم دارد^۸ او را متابعت من باید کرد و اگر او در تمشیت این امر استقلال یافته بنده را روی بسر انجام مهم دیگر باید آورد و حالا خواجه علیشاه هر یک ازین سه صورت را اختیار نماید بنده بقدم اتفاق پیش

آیم^۹ : اول آنکه متعهد جمیع اموردیوانی شود، تا من بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم. دوم آنکه نامی مهمامی که متعلق بوزراء می باشد بینده باز گذارد، تا من بعنایت سلطانی مستظهر بوده، از عهد آن

(۱) خ : قاء ۱۲۱ خ : ولایت ۱۳۱ خ و ق : شکرگدار ۱۵۱ ح :
به‌دما [۱۵] خ : قضا و درنامه [۶] ق : جیلان ۱۷۱ ح : بعضی ۱۸۱ خ :
داد [۹] درق این کلامه نیست

بیرون آیم . سوم ^۱ آنکه بلاد و ممالک ^۲ محروسه را منقسم بدو بخش کرده ، هر يك در قسمی دخل کنیم و بقدر مقدور خویش آثار کفایت بحیز ظهور رسانیم . الجایتو سلطان در جواب فرمود که : خواجه رشید و خواجه علیشاه دو خدمتگار شایسته‌اند . رشید مردی پیر و دانشمندست و علیشاه جوانی کاردان خردمند . صلاح مملکت در آنست که هر دو باتفاق يك دیگر مهمات را فیصل دهند و آن يك در مقام شفقت و این يك در صدد تعظیم و حرمت بوده ، قدم از دایره موافقت بیرون نهند و برحسب فرمان آن دو وزیر عالی شأن گرك آشتی کردند و بار دیگر بر سبیل مشارکت روی بسر انجام مهم آوردند . اما چون سلطان محمدخدا بنده رخت بعالم بقا کشید و سلطان ابوسعید مسند سلطنت را بوجود خود مشرف گردانید نوبت دیگر میان آن دو وزیر که در تمشیت امور ملك بدستور پیشتر با يك دیگر شريك بودند اتفاق مخالفت افتاد . اما خواجه علیشاه هر چند خواست که نسبت بخواجه رشید تصرفی یا تقصیری ظاهر کند او را این معنی دست نداد . درین اثناء جمعی از عمله دیوان نزد خواجه رشید رفته ، بعرض رسانیدند که : اگر اجازت فرمایند ما با خواجه علیشاه در مقام قیل و قال آئیم ، تا مبلغی از تصرفات بروی ثابت ^۳ گردد || خواجه رشید از غایت سلامت || نفس ^۳ || و طینت ياك بدان امر همداستان نشد و گفت : من خواجه علیشاه را بگویم تا شما را استرضا نماید . آن جماعت از خواجه رشید مأیوس شده ، نزد خواجه علیشاه نواب و امراء را زشوتها داده تا مزاج ایشان را بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و پیش

[۱] خ : سیم [۲] خ : بلاد ممالک [۳] درخ این کلمه نیست

سلطان ابوسعید بهادر خان او را بعیوب منسوب ساخته ، فی اواخر رجب سنهٔ سبع عشر^۱ وسمعمائه^۲ رقم عزل بر ناصیهٔ حالش کشیدند و بعد از انقضای پنج شش ماه ازین قضیه امیر جویدان خواجه رشید را طلب داشته ، گفت : وجود تو بر درگاه پادشاه مانند نمک در طعام مطلوبست و مهم سپاهی و رعیت بی دخل رأی صواب نمایت بغایت معیوب ، البته کرت دیگر ملازمت اختیار می باید کرد و روی بفیصل سهامت مملکت آورد . خواجه در جواب گفت : عمری در ملازمت گذرانیده ام و شام اوقات شباب را بصبح ایام شیب رسانیده ، روزگار شباب که موسم جمع کردن اسباب اقبال و کامرانست نهاییه پذیرفت و نهال آمال و امانی اوقات جوانی از هبوب صرصر ایام ضعف و ناتوانی سمت انحنا^۳ گرفت .

بیت

بسان پشت کمان گشت پشت من ز آن روی
که تیر عمر گرانمایه در گذشت ز شست
پسای خاستنم^۴ مشکلت و می گوید
زمانه : خیز که این خانه نیست جای نشست
و آنچه مرا در وزارت دست داده هرگز هیچ وزیری را اتفاق نیفتاده ،
اکنون سیزده نفر از اولاد رشید رسیده اند . اولی آنست که حالا ایشان
عوض من در خدمت باشند و بنده بتدارک مافات قیام نموده ، مخادیم^۵
رقم نسیان بر صفحهٔ حال من کشند .

[۱] ق و خ : سبع وعشر [۲] ال ۷۱۷ [۳] خ : انجا افاق و خ :
خواستنم [۴] درخ قطه نگذاشته است

بیت

رسمت که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر

خواجه رشید هر چند در باب استغفار مبالغه بیشتر نمود امیر جووان^۱ در تکلیف منصب وزارت افزود . بالاخره خواجه رشید سررضا جنبانیده ، چون این خبر بخواجه علیشاه و جمعی که قصد جناب وزارت پناه نموده بودند رسید آغاز اضطراب کرده ، ابوبکر آقارا که نفس ناطقه امیر جووان^۲ بود بایشار درم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر وزیر صافی ضمیر متغیر گردانید و امیر جووان^۳ اگر چه باخواجه نیک بود اما لوحی ساده داشت که هر کس می خواست مطلوب خود را بموجب مدعا بر آن می نگاشت و کار بجائی رسید که خواجه ابراهیم که ولد خواجه رشید و شربت دار اولجایتو سلطان بود باغوا^۴ پدر خود آن حضرت را زهر داد و بدان واسطه سلطان محمد خدا بنده از دار فنا^۵ روی بعالم بقا نهاد و امیر جووان^۶ این حدیث را بعرض سلطان ابوسعید بهادر خان رسانیده ، دوامیر دیگر که رشوت گرفته بودند ادای شهادت نمودند و حکم قتل آن خواجه نیک نفس حلیم و پسرش خواجه ابراهیم حاصل فرمودند . شهادت ایشان در هفدهم^۷ جمادی الاول سنه ثمان عشر^۸ و سبعمائه^۹ اتفاق افتاد و مولانا جلال الدین عتیقی شاعر جهت تاریخ آن واقعه این بیت در سلك نظم انتظام داد :

نظم

رشید ملت و دین چون رحیل کرد عقبی نوشت منشی تاریخ او که «طاب ثراه»

(۱) خ : جووان (۰) خ : جووان (۳) ق و خ : جووان (۴) خ : باغوا

[۵] ق و خ : غنا [۶] خ : جووان [۷] خ : هفدهم [۸] ق و خ :

ثمان و عشر [۹] سال ۷۱۸

بصحت پیوسته که اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید رحمه الله^۱ کردند بحسب تقدیر هم در آن سال بیاسا^۲ رسیدند و روی بدار جزا آوردند.

بیت

توبد کننده خود را بروزگار سپار که روزگار ترا چاکریست کینه گزار^۳
خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی

وزیر صایب تدبیر هنرور و مشیر عدالت شعار شرع پرور بود، چنانکه^۴ سابقاً^۵ مسطور شد، سلطان محمد خدا بنده بعد از قتل خواجه سعد الدین محمد آوجی^۶ منصب وزارت را بشرکت خواجه رشید بوی تفویض فرمود: در جامع التواریخ مسطورست که: خواجه علیشاه در اوایل ایام وزارت از غایت علو همت پادشاه و امرای مملکت پناه را در خطه بغداد طوی داد و در آن جشن دکلۀ مرصع بلثالی آبدار و جواهر زواهر بوزن چهارده رطل و افسر مکمل که قطعه‌ای لعل بوزن بیست و چهار مثقال در آن تعبیه بود و نه غلام سیم اندام با کمرهای زرنگار و نه اسب عربی نژاد که زین و سرافسار همه زرین بود برسم پیشکش بر طبق عرض نهاد و چون در جمادی الاولی^۷ سنه ثمان عشر^۸ و سبعمائه^۹ صاحب سعید خواجه رشید بشرف شهادت رشید خواجه علیشاه از روی استقلال بسرانجام مهام ملک و مال پرداخت و طریق عدل و انصاف مسلوک داشته، ابنیه رفیعه از مدارس و خوانق و رباطات و مساجد بنا نهاد، مستغلات^{۱۰}

[۱] ق و خ : رحمه الله ۱۲۱ درق نیز چنین بوده ولی تراشیده اند
و « پایان » کرده اند [۳] ق و خ : گذار ۱۴۱ ق و خ : چندجه [۵]
خ : سابقه [۶] ق : اوچی [۷] خ : الاول [۸] ق و خ : ثمان و
عشر [۹] سال ۷۱۸ [۱۰] ق : مستغلات و خ : مستغلات

مرغوب بر آنها وقف ساخت و در سنه ۱۷۲۳^۱ خواجه تاج الدین
علیشاه را مرضی صعب بر مزاج طاری گشت ، چنانکه اطبای حاذق از
معالجه عاجز آمده ، کار از مداوا و تدبیر در گذشت ، مصرع : چو آمد
اجل از مداوا چه سود ؟ سلطان ابوسعید بهادرخان از غایت عنایت بیادیت
وزیر قدم رنجه فرمود و این صورت نیز مانع نیفتاده ، آن وزیر صایب تدبیر
در اوجان از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود . نعش او را باین
شرع سید المرسلین صوات الله علیه و علیهم اجمعین برداشته ، بخطه
تبریز بردند و در جوار مسجدی که بنا کرده معمار همتش بود دفن کردند .

بیت

ز فضل خداوند مغفور^۲ باد بیاغ جنان^۳ شاد و مسرور باد
از غرایب حالات آنکه : سلطان ابوسعید بهادرخان پسران خواجه علیشاه
جیلانی را نوازش^۴ تمام کرده ، خواست که منصب وزارت را یکی از
ایشان دهد . در آن اثناء برادران با يك دیگر^۵ در مقام نزاع و تقریر
آمدند و چندان لجاج کردند که ایشان را از مناصب عزل نموده ، هرچه
مدت العمر اندوخته بودند بستند .

بیت

من ناله ز بیگانه ندارم ، که دلم را هرغم که رسیدست هم از خویش رسیدست
آنگاه دو برادر کامل عقل با هم در مقام صلح و صفا آمده ، شب و روز
در فکر آن بودند که قوت لایموت از کجا حاصل کنند .

بیت

سك آن به که خواهنده نان بود چو سیرش کنی دشمن جان بود

[۱] خ: ۸۲۳ [۲] خ: معفور [۳] ق و خ: جهان [۴] خ: در نوازش [۵] خ:
برادران يك دیگر

رکن الدین صاین

از اولاد ضیاء الملک محمد بن مودود بود و ضیاء الملک در زمان سلطان محمد خوارزمشاه بمنصب عارضی سپاه اشتغال می نمود و در آن اوان که سلطان جلال الدین در کنار آب سند از لشکر پادشاه گیتی ستان چنگیز خان شکست یافته ، بجانب هندوستان شتافت ضیاء الملک در ملازمت سلطان بود . لاجرم در وقتی که سلطان ازین دیار مراجعت فرمود سوابق خدمات ضیاء الملک را ملاحظه کرده ، او را منظور نظر عنایت گردانید و پایه قدر و منزلتش را باوج سپهر برین رسانید و ضیاء الملک در زمان دولت و اقبال ازین دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال نمود . اما رکن الدین صاین نصره الدین عادل لقب یافته ، اوای استقلال برافراشت و دفتر حقوق تربیت امیر جووان را^۲ بر طاق نسیان نهاده ، معایب او و اولادش را بهنگام مجال بر صفحه ضمیر سلطان ابوسعید می نگاشت و چون امیر جووان^۳ از تغییر مزاج صاحب تاج و سریر و خبث وزیر بی تدبیر آگاهی یافت بیهانه ضبط ولایات خراسان رکن الدین صاین را همراه خود گردانیده ، بدان جانب شتافت و در غیبت امیر جووان^۴ پسرش دمشق خواجه که صاحب اختیار ملک و مال بود بیکی از مملکان او اجابت و سلطان متهم گشت و سلطان ابوسعید خان که از تحکیمات جووانیان^۵ نیک بقتنک بود بقتل او حکم کرده ، دست قضا بساط حیوة دمشق خواجه را در نوشت . چون ابن خبر در خراسان بسمع امیر جووان^۶ رسید و او تغییر مزاج سلطان را از غمز^۷ و سعایت نصره الدین عادل تصور می نمود وزیر را

(۱) خ: اشتغال (۲) خ: جووانرا (۳) ق: جووانوخ : جووان (۴) ق: جووان و ح جووان (۵) ق: جووانیان و خ: جووانیان [۶] ق: جووان و خ: جووان [۷] ق: عمروخ : غمز

طلبیده، فی الحال جلاد را بقتل او امر فرمود. رکن الدین صابین متحیر گشته، مجال قیل و قال نیافت و از جلاد التماس کرد که: مرا بد و نیم زن. جلاد از سبب این تمنا پرسید. وزیر بجانب امیر اشارت نمود.

|| مثنوی ۱ ||

بدو گفت: زیرا که پستی که آن کند بر شما اعتماد از جهان
نباشد بجز تیغ فرجام آن همینست آخر سر انجام آن
خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید

در عنفوان او آن جوانی که بهترین اوقات زندگانیست همت عالی نهمت بکسب فضایل نفسانی و تحصیل کمالات انسانی مصروف داشت و باندک زمانی ذات پسندیده صفات بحلیه فضل و هنر محلی و آرامته گشته، رایت مهارت در اکثر فنون و علوم برافراشت. بط-لافت^۲ لسان و فصاحت بیان و حسن خلق و لطف طبع و سلامت نفس و استقامت ذهن مشهور گشت و هم در مبادی ایام شبان بگزاردن^۳ حج اسلام و طواف روضه خیرالانام علیه الصلوة والسلام مشرف شده، از ارتکاب منهیات بیک بارگی درگذشت. در آن اوقات که سلطان ابوسعید بهادر خان امیر دمشق خواجه بن جوان^۴ را بعالم بقا فرستاد مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط مهمام ملک و مال را در قبضه اقتدار خواجه غیاث الدین محمد نهاد و از اعیان خراسان خواجه علاءالدین محمد را با آن جناب در امر وزارت شریک گردانید. اما بعد از انقضای هشت ماه خواجه علاءالدین محمد بسر شغل استیفاء رفته، خواجه غیاث الدین محمد مستقل گردید^۵ و آن وزیر

[۱] درخ این کلمه نیست [۲] خ: بلطاف و درق نیز تراشیده و چنین کرده اند
[۳] ق و خ: بگزاردن [۴] ق: حوبان و خ: حوبان (۵) خ: کرد

صافی ضمیر بحسب ارث و استحقاق بر مسند فرماندهی نشسته ، با حیا ی مراسم
عدل و احسان و اعلا ی معالم امن و امان و استمالت سپاهی و رعیت و تکثیر
عمارت و زراعت قیام و اقدام نمود و در تمهید ارکان دین متین و تشییع
قواعد سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین جد و اهتمام و اجتهاد
تمام فرمود . نهال آمال اهل فضل و کمال از رشحات سبحان افضالش سمت
نشو و نما پذیرفت و ریاض امامی علمای ربانی و سعادت مند دو جهانی از
قطرات احسان بی پایانش صفت طراوت و ضارت گرفت .

[رباعی ۱]

تا هاتف دولت تو در داد آواز بر عالمیان گشت در رحمت باز
پیرانه سر این کهن جهان کرد طمع کز بخت جوان تو جوان گردد باز
از حسن رعایتش طوایف امم بر بستر استراحت غنودند و از بمن عدالتش
طبقات بنی آدم در مقام رفاهیت آسایش نمودند .

[شعر ۱]

عاد الزمان الی جمیل صفاته و یفوح ریح ۲ المسک من فحانه
غمام انعامش چون انعام غمام عام و کف باذاش کافل هر مراد و مرام .

[بیت ۲]

جام جم روید بجای لاله از هر ذره خاک
قطره ای بر خاک اگر ریزند از ۴ انعام او
در خطه تبریز مدرسه ای در کمال ترفع و وسعت و نهایت تکلف و زینت
بنا فرمود و آنرا موسوم بقیائیه گردانیده ، مزارع خوب و مستغلات ۵

(۱) خ این کلمه نیست (۲) ق : و یفوح ریح (۳) درخ این کلمه
نیست (۴) خ : بر (۵) ق و خ : مستغلات

مرغوب بر آن وقف نمود. لاجرم علمای اعلام و افاضل انام بنام خجسته فرجام آن وزیر عالی مقام کتب معتبر و رسایل افادت اثر تصنیف کردند و از مواید انعام و احسان فراوانش فایده و بهره تمام بردند.

[بیت ۱]

گشادند و بستند خلق جهان بمذحت زبان و بخدمت میان شرح مختصر ابن الحاجب و متن مواقف و فواید غیاثیه از مؤلفات عالی جناب فضایل پناه افتخار العلماء المتبحرین قاضی عضدالدین ایجی و شرح مطالع و شرح شمسیه از مصنفات جناب دقایق ماب زبدة الفضلاء المتأخرین مولانا قطب الدین رازی و تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی قزوینی و قصیده مصنوع منظوم خواجه سلمان ساوجی^۲ برین شاهدان^۳ صدق و گواهان عدلانند. از لفظ گوهر فشان بعضی از کبرای عالی شأن که صحت روایت ایشان بسان آفتاب تابان در وسط سپهر حضرت نشان سمت ظهور دارد استماع افتاده^۴ که روزی امیر شیخ ابواسحق که قدوة سلاطین آفاق و فرمانفرمای ولایت فارس و عراق بود از عالی جناب افاده پناهی قاضی عضدالدین ایجی سؤال فرمود که: اهل فضل و هنر در ایام سلطنت سلطان ابو سعید بهادر خان رعایت و تربیت بیشتر یافتند یا در ایام دولت من؟ آن جناب تبسم نموده، جواب داد که: صورت حال این فقیر باری آنست که بمجرد آنکه خواجه غیاث الدین محمد که وزیر ابو سعید بهادر خان بود در یک مجلس سه نوبت بدست عطا بخش بجانب من اشارت کرد مرا آن مقدار جمعیت حاصل شد که

(۱) درخ ابن کلمه نیست (۲) ق: ساوه جه، (۳) خ: شاهد (۴) درق این کلمه نیست

حالا هر سال نواب دیوان شما مبلغ سی هزار دینار عراقی عشر املاک من می گیرند. آنگاه پادشاه از حقیقت این سخن استعلام فرموده، قاضی گفت که: یکی از عادات آن وزیر خجسته صفات آن بود که در شب هر جمعه با علماء و فضلاء طرح صحبت انداخته، در چهار صفت که ظاهر آن از صفای باطن فرخنده میامنش حکایت می کرد می نشست و آن جماعت را علی الاختلاف مرانبهم در آن مجلس جای می داد و بعد از وقوع مباحثه علمی از هر کس سخنی سنجیده می شنید او را بخود نزدیک تر می گردانید و در یکی از آن مجالس قیل و قال این شکسته بال موافق مزاج آن مربی ارباب فضل و کمال افتاده، سه نوبت باشارت مرا نزدیک خود خواند، تا آنکه بی واسطه پهلوی خویش نشاند و ارکان دولت چون ازین التفات جناب آصف صفات وقوف یافتند چنانکه^۱ بعرض رسید مرا رعایت نمودند. امیر شیخ ابواسحق پس از^۲ استماع این حکایت مبلغی را که هر ساله^۳ دیوانیان او از واجبی قاضی می گرفتند برسم سیور غال بدان جناب بخشید و برطبق کلامه خجسته « هذامن برکات البرامکه» بواسطه نقل یکی از سیر ستوده آن وزیر عالی کهر آن فاضل بی بدل بدین عطیه بهره ور گردید.

[رباعی]

ای گشته ترا مسند اقبال مقام رأی تو امور ملک را داده نظام
خواهی که شوی درد و جهان نیکونام در تربیت اهل هنر گوش مدام
بالجمله رایت اعتبار و اختیار خواجه غیاث الدین محمد در غایت ابهت

(۱) ق و خ : چنانچه (۲) درق و خ این کلامه نیست . (۳) درخ این کلامه نیست (۴) درخ این کلامه نیست

واقتمدار سربفلك دوار كشيده . جمعى كه نسبت بخاندان رشيدى بى ادبى ها
كرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نيكوسيرت بخلاف عقیده آن جماعت
همه را منظور نظر مكرمت و احسان گردانيد .

[بيت ۱]

هر آن كس كه در دست فرمان او زمام خلايق نهد كردگار
همان به كه كوشد بنام نكو كه آن ماند از سروران يادگار

و هم چنين از كمال حلم و سلامت نفس خواجه غياث الدين محمد
حكايه كنند كه : نارى ۲ طغاي كه از عظمى امرای سلاطين ابوسعيد

بهادر خان بود و چند گاهى حكومت خراسان را سلطان بوى تفويض
فرمود بعد از آنكه انواع فتنه و فساد و ظلم و بيداد در ولايات خراسان

بظهور رسانيد بقصد قتل خواجه غياث الدين محمد متوجه درگاه عالم
پناه گرديد . چون سلطان شرح حور و طغيان و مافى الضمير او را

نسبت بوزير شنيدده بود طريق كم التفاتى مسلك داشته و باوى ملاقات نمود و
نارى طغاي جمعى از نوكران خود را مسلح و مكمل ساخته ، بر در مدرسه اى

كه در جوارخانه اى بود موقوف گردانيد و خود سلاح ۳ بسته ، بدرخانه
وزير شتافت و خواست كه با نوكرى چند درآيد و حسب المدعا بفيصل

مهم آن جناب قيام نمايد . برادر خواجه غياث الدين محمد گفت كه :
يرليغ پادشاه چنانست كه هيچ آفريده با سلاح ۴ پيش خواجه نيابد .

نارى طغاي بالضروره سلاح از خود جدا كرده ، تنها درآمد و چون ديد
كه تير تدبير او به هدف مراد نرسيد آغاز تواضع و تلبيس نموده ، از وزير

(۱) درخ اين كلمه نيست (۲) خ وق : ماری (۳) ف : صلاح (۴)
ق و خ : صلاح

التماس کرد که در اصلاح مزاج سلطان کوشیده ، نوعی سازد که او را شرف - ملازمت دست دهد و خواجه این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانیده ، فرمود که : شما سوار شوید که من نیز بیرون می آیم ، تا بملازمت رفته ، مهم شما را بموقف عرض رسانم . ناری طغای سوار گشته ، بمردمی که بر در مدرسه موقوف گردانیده بود پیوست و بهمان خیال فاسد بایستاد . اما خواجه از در دیگر سوار شده ، بملازمت سلطان شتافت و زبان فصاحت بیان بدرخواست جرایم ناری طغای بگشاد .

بیت

مه فشاند نور و سك عوعو كند هر کسی بر طینت خود می تند
پادشاه از غایت سلامت نفس وزیر متعجب شده ، فرمود که :
هیچ میدانی که ناری طغای در باره تو چه اندیشه دارد ؟ خواجه عرضه داشت که : من بنده این درگاهم و مشمول عاطفت پادشاه ، هر کس بی جهتی در حق من بداندیشد بمقتضای « ولا یحییق المکار السیئی الابهالده » البته باو عاید گردد ، مصرع ^۱ : هر چه کند بخود کند گر همه نیک و بد کند ، و سلطان همان لحظه بگرفتن ناری طغای فرمان داد و او از وقوع این حکم خبر یافته و گریخته ، بالاخره در دام بلا افتاده و در غره شوال سنه تسع و عشرين و سبعمائنه ^۲ بیاسا رسید ، مضمون ^۳ « من حفر بئر الاخیه وقع فیه » بحیز ظهور آمد و خواجه غیاث الدین محمد ^۴ آخر ایام حیات سلطان ابوسعید بهادر خان در کمال اختیار و استقلال تمهید بساط عدل و انصاف و رعایت ارباب فضل و اشراف ^۴ قیام و اقدام می نمود

(۱) خ : ع (۲) سال ۷۲۹ (۱) ورق از اینجا تا سطر ۱۵ صحیفه ۳۳۱ يك ورق را كنده واز میان برده اند (۴) در اصل : اشراف

و چون در سیزدهم ربیع الاخر سنه ۷۳۲ سلطان ابوسعید بجهان جاویدان انتقال فرمود خواجه غیاث الدین محمد برای رزین و عقل دوربین تدبیرات شایسته انگیخته ، امراء و ارکان دولت را بر سلطنت اریا خان متفق گردانیده و در چهاردهم ماه مذکور اریا خان بر مسند فرماندهی نشست . بتلقین وزیر پادشاه نشان درتشید مراسم معدلت واحسان کوشیده ، اما امیر علی پادشاه که خال سلطان مغفور بود و در دیار بکر بحکومت اشتغال می نمود آغاز مخالفت کرده ، موسی خان را بسلطنت برداشت و لشکر موفور فراهم آورده ، رایت جنک وجدال برافراشت و اریا خان مستعد مقابله و مقاتله شده ، در آن اثناء مکر را از اردوی مخالفان پیغام رسید که : اگر منصب امیر الامرائی را بامیر علی پادشاه دهند او ترك مخالفت داده ، بملازمت مبادرت می نماید . خواجه غیاث الدین محمد بدان معنی رضا نداد و گفت :

بیت

نشود خاضع عدو هر گز گرچه بر آسمان کنند مسکن

باز گنجشک را برد فرمان ؟ شیر روباه را نهد گردن ؟

و در خلال آن احوال اریا خان قصد کرد که جمعی از لشکریان را که بهوا داری موسی خان و امیر علی پادشاه متهم بودند از میان بردارد و خواجه غیاث الدین محمد از غایت غرور وجود و عدم ایشان را یکسان انگاشته ، گفت : ع : چه جای قصد که اندیشه هم کری نکند . فی الجملة در روز شنبه سابع عشر شهر رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمائه^۱ در حدود نفتوان دو سپاه را اتفاق ملاقات افتاد و حربی صعب روی

(۱) ۱۷ رمضان سال ۷۳۱

نموده، بمقتضای آیه کریمه «کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله» امیر علی پادشاه را ظفر و نصرة دست داد و اریا خان و وزیر پادشاه نشان هر يك بطرفی گریخته، لشکریان موسی خان از عقب شتافتند و خواجه غیاث الدین محمد را در سه گنبدان مراغه گرفته، نزد امیر علی پادشاه بردند. امیر علی اگر چه از وزیر صافی ضمیر آزار بسیار در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده، خواست که از لوازم مروت و انسانیت دقیقه‌ای نامرعی نگذارد. اما سایر امراء در قتل آن وزیر عالم عادل نیکو اخلاق متفق اللفظ والمعنی گشته، در حادی عشرین^۱ شهر رمضان سال مذکور صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشیدی^۲ بجز شهادت رسید و هم در آن ایام اریا خان نیز گرفتار گشته، از عقب وزیر روان گشت. این ابیات یکی از افاضل در مرثیه آن وزیر فاضل بنظم آورده، بر خاطر بود ثبت افتاد:

مرثیه

جای آنست کاختران امروز	بر سراز دست چرخ خاک کنند
دردمندان مهر از سر درد	جامه دربر چو صبح چاک کنند ^۳
الغیاث الغیاث در گیرند	نال و آه دردناک کنند
که وزیری بدان عزیز را	بچنین خواری ^۴ هلاک کنند

خواجه علاء الدین

از بزرگ زادگان خراسان بود و چنانکه^۵ سابقاً مسطور شد در وزارت سلطان ابوسعید بهادر خان مدت هشت ماه با خواجه غیاث الدین محمد شرکت نمود. بعد از آن مستوفی دیوان شده، پس از چند گاه

(۱) بیست و یکم [۲] دراصل: رشید [۳] درق از سطر ۱۹. صحیفه ۳۲۹ تا اینجا یک ورق را کنده و از میان برده‌اند [۴] ق و خ: خواری [۵] ق و خ: چنانچه

وزارت ولایات خراسان بروی قرار یافت و خواجه بدان جانب شتافته ، تا زمان فوت سلطان بضبط اموال آن مملکت می پرداخت و بعد از فوت سلطان نزد طغا تیمور خان که در خطه جرجان بر سریر خانیست نشسته بود رفته ، منظور نظر عنایت گشت و بدستور پیشتر منصب وزارت خراسان بدو قرار گرفت و در وقتی که امیر عبدالرزاق که اول ملوک سربدارست در قریه پاشتین خروج نمود خواجه علاء الدین محمد در قریه فریومذ^۱ بود و در مقام دفع فتنه امیر عبدالرزاق آمده ، بین الجانبین قتال بوقوع انجامید و خواجه در اثنای حرب شهید شد . *یفعل الله ما یشاء و یثبت و یحکم ما یرید انه حمید مجید .*

امیر جمال الدین بن تاج الدین علی شروانی

امیر علی پادشاه چون بمرتبه جهانبانی و منصب پادشاه نشانی رسید امر وزارت و تمشیت امور دیوانی را با امیر جمال الدین شروانی که پدرش چندگاه حاکم بعضی از ولایات عربستان بود مفوض گردانید و آن مرد عاقل را چون بر آن دولت زیاده وثوق و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش دیده بصیرت گشوده ، جز دلجوئی مردم نفرمود و بغیر استمالت خا اردوست و دشمن بر هیچ امری اقدام ننمود ، چنانکه :

[بیت ۲]

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست :

با دوستان مروت ، با دشمنان مدارا

و هم در آن اوان امیر شیخ حسن نویان که پسر عمه سلطان

[۱] ق و خ : فریومذ (۲) درخ ابن کلاه نیست

ابوسعید بهادرخان بود محمد خان را بیادشاهی برداشته ، از روم بعزم رزم امیر علی پادشاه و موسی خان توجه نمود و در رابع عشر ذی حجه سنه ست و ثلثین و سبعمائه^۱ بین الجانبین در قرادره از توابع اله ثاق محاربه بوقوع انجامیده ، محمدیان بر موسویان غالب شدند و امیر علی پادشاه کشته گشته ، زمان وزارت امیر جمال الدین بسر آمد . اما بواسطه معاش پسندیده از آن غرقاب بساحل نجات رسید . مصرع^۲ : زبد نیکوئی داد اورا نجات .

خواجه شمس الدین زکریا

چون امیر شیخ حسن نویان که از اولاد امیر اقبوقاء جلایر بود و نزد مورخان بامیر شیخ حسن بزرگ اشتہار دارد محمد خان را بیادشاهی برداشته ، بر امیر علی پادشاه و موسی خان ظفر یافت و ممالک عراق و آذربایجان را در تحت تصرف آورد منصب وزارت بخواجه شمس الدین زکریا که خواهر زاده و داماد صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد بود تفویض نمود و خواجه شمس الدین در تمامی ایام دولت امیر شیخ حسن و پسرانش سلطان ویس و سلطان حسین بسر انجام مهام اشتغال داشت و در ایام اختیار علم عدالت و انصاف برافراشت و بهنگام وصول اجل موعود در فراش خود فوت شده ، نام نیکو یادگار گذاشت .

خواجه غیاث الدین محمد علیشاهی

در آن اوان که امیر شیخ حسن چوپانی که بین المورخین بشیخ حسن کوچک معروف و مشهورست سلیمان خان را بسطنت موسوم

(۱) ۱۴ ذیحجه سال ۷۳۶ (۲) خ : ع

گردانیده ، مملکت آذربایجان را تسخیر نمود منصب^۱ وزارت را بخواجه غیاث الدین محمد تفویض فرمود . او تا آخر ایام حیات امیر شیخ حسن بدان امر مشغولی کرده^۲ بعد از آنکه :

بیت^۳

نویان زمان شیخ حسن چوپانی . از حکم قضا و قدر بی‌زدانی
در سال دهم^۴ در شب و روز معراج بر دست زنش تباہ شد پنهانی^۵
و برادرش ملک اشرف نوشیروان نامی را از اولاد چنگیز خان
بسلطنت برگرفته ، متوجه سلیمان خان شد . خواجه غیاث الدین محمد دانست
که اساس پادشاهی سلیمان خان روی در انهدام دارد . لاجرم ترک
وازرت کرده ، بملک اشرف پیوست و در پناه دولت او بی آنکه در مهم
دیوانی دخل داشته باشد بقیه اوقات حیات بگذرانید .

خواجه عبدالحی

وزیر نوشیروان^۶ خان و ملک اشرف بود و بعد از آنکه مدتی
|| مدید^۷ || شرایط نیکو خدمتی بجای آورده ، بدان امر اشتغال نمود
ملک اشرف او را گرفته ، پیش کیا اسمعیل رودباری فرستاد ، تا در قلعه
الموت محبوس دارد . کیا اسمعیل بچشم اعزاز و احترام در وزیر نگر بسته ،
از اقارب خود دختری با او در سلك ازدواج کشید و خواجه عبدالحی

(۱) درق درین موضع راده گذاشته و در حاشیه بخط دیگر سرخی نوشته شده : « در سنه ۷۳۹ » . (۲) خ : مشغول گردانیده [۳] خ : شعر [۴] خ : دهم و سال دهم بحساب ابجد ۷۵۴ می شود . [۵] درق در حاشیه این موضع با خط دیگر نوشته شده : « این شعر شاه مظفر الدین محمد خالدی قزوینی است » . (۶) خ و ق : شروان (۷) درق این کلمه نیست

بملوك گیلان مراسلات آغاز نهاده ، بملك اشرف پیغام داد كه : عن قریب گیلانات را در حیطة تصرف تو خواهم آورد و چون ملك اشرف دانست كه وزیر بفرانت اوقات می گذارند از ارسال او بالموت پشیمان شده ، اندیشید كه اگر وزیر را طلب دارد كیا دست رد بر سینه ملتمس او نهد و آغاز حيله و تزویر^۱ کرده ، فرزندان و متعلقان خواجه عبدالحی را كه گرفته بود مطلق العنان گردانید و در باره ایشان انواع انعام و احسان بحیز ظهور رسانید . آن جماعت پیغام فرستادند كه : پادشاه با مادر مقام عنایتست ، مراجعت می باید نمود و مقارن آن حال ملك اشرف رقعهای نوشته ، مصحوب بحری فراش كه از معتبران او بود نزد وزیر فرستاده ، التماس حضور فرمود . خواجه عبدالحی را چون چشم بر آن رقعہ افتاد از هوس جلوس بر مسند وزارت بی آرام شده ، روی بجانب تبریز نهاد . هر چند كیا اسمعیل گفت : بر قول و فعل ملك اشرف اعتماد نیست . هم درین ولایت بفرانت اقامت نمای . بجائی نرسید و در مصاحبت بحری بیشتر بخدمت ملك اشرف رفت و از آمدن عبدالحی اعلام نمود . اشرف گفت : او را بخانه خود فرود آور و بگوی كه : فردا امیر^۲ ترا طلبیده ، خلعت وزارت خواهد پوشانید . مهتر بحری موجب فرموده عمل نمود و روز دیگر بفرمان ملك اشرف جناب وزارت مآب را براسب لاغر نشانده^۳ و بقلعه النجق برد و بكو نوال آنجا سپرد . بعد از روزی چند عادل اختاچی^۴ را فرستاد ، تا خواجه را از النجق بیرون آورده ، بقلعه ای از قلاع كردستان كه كو نوال آن موسی حیجی بود حبس نمود . موسی عبدالحی را احترام

[۱] خ : تدویر [۲] خ : میر [۳] ق : نشانند [۴] خ : اختاچی

تمام کرده ، بر وجه احسن باوی زندگانی می کرد . در آن اثناء **آن** ^۱ وزیر بی تدبیر عرضه داشتی پیش ملك اشرف فرستاد . مضمون آنکه : موسی در محافظت قلعه تغافل می نماید . مبادا که کردان استیلا یابند .

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار
اشرف علی الفور موسی را طلبیده ، در عقوبت کشید و چون آن
بیچاره از جریمه خود پرسید عریضه عبدالحی را بوی نمود و موسی بدلائل
معقوله خاطر نشان او کرد که در حراست حصاره طلقا تقصیر نکرده و نشان
کوتوالی قلعه را بامضاء رسانیده ، مراجعت نمود . آنگاه آن خواجه کامل
عقل را در خانه تاریک مقید گردانیده ، در آنرا بسنک و گچ مسدود ساخت
و سقف آنرا سوراخی کرده ، هر روز دو نان جهت خواجه نادان از آن
سوراخ پائین ^۲ می انداخت و حال خواجه بدین منوال بود ، تا آن زمان
که از آن محبس بزندان لحد انتقال نمود .

خواجه مسعود دامغانی

بعد از عزل خواجه عبدالحی ^۳ وزیر ملك اشرف شد و او داماد
خواجه مشارالیه بود و خطی خوب و انشاء مرغوب داشت و چون اندک
زمانی بدان شغل خطیر پرداخت ملك اشرف در اوایل محرم سنه ۷۵۱
اورا گرفته ، در قلعه روئین دژ ^۴ مقید ساخت . مقارن آن حال پادشاه عادل

[۱] درخ این کلمه نیست [۲] ق و خ : پایان [۳] درق اینجا راده
گذاشته شده و در حاشیه بخطی دیگر بسرخی نوشته اند : « در
سنه ۷۰۵ و پیداست که درست نیست و باید ۷۵۰ باشد . [۴] ق :
روئین در و خ : روئین دژ

عَدِيم المَثَال جَانِي بِيك خان خَبَر ظَلَم و نَعْدِي مَلِك اشرف را از قاضِي محيبي الدين^۱ بردعي شنوده، رفع شر^۲ اشرف خر را بر ذمت همت پادشاهاته واجب دانست و با سپاه فراوان بجانب آذربايجان نهضت نموده، اشرف اسير سر پنجه^۳ تقدير گشت و آن مملكت بزبور عدل و احسان آراسته شده، جاني بِيك خان ايالت آذربايجان را بشاهزاده عالميان بيردي بِيك خان عنایت نمود و بجانب دارالملك خود مراجعت فرموده^۴ و چون بمقصد رسيد پس از انقضای اندك زمانی برياض رضوان خراميد و بيردي بِيك خان بحسب ضرورت آن مملكت گذاشته، متوجه تختگاه پدر بزرگوار گرديد و شخصي اخي جوق نام بمدد جمعي از امراي اشرفي^۵ با آذربايجان استيلا يافت و منصب وزارت را بخواجه عمادالدين محمود کرمانی و امير ابوبکر^۶ بن^۷ خواجه عليشاه جيلانی^۸ داد و در سنه^۹ تسع و خمسين و سبعمائه^{۱۰} سلطان اربيس^{۱۱} بن امير شيخ حسن بزرگ از بغداد لشکر تميز بزرگشيده، اخي جوق را منهزم گردانيد و زمان وزارت مشار اليهما بنهايت انجاميد^{۱۲}.

خواجه نجيب الدين

چون سلطان ويس در دارالسلطنة تبريز رايت ايالت برافراخت سليمان نامی را امير الامراء و خواجه نجيب الدين را که برادر امير شمس الدين زکريا بود وزير ساخت و مولانا الياس قلندر که با

(۱) ق : محيبي الدين و خ : محيبي الدين (۲) خ : شرع (۳) ح : خراميده (۴) خ : شرقي (۵) درخ اين کلمه نيست . (۶) ق و خ : جيلان (۷) سال ۷۵۹ (۸) ق : اوبش (۹) درق اينجا را ده گذاشته و در حاشيه با خط ديگر سرخي نوشته شده : « مدت وزارت يكسال بود »

آن دو صاحب منصب در مقام عداوت بود در هجو ایشان این قطعه
نظم نمود^۱ :

[قطعه^۲]

امارت بر سلیمان شد مقرر وزارت برنجیب دنک حیران
فلک ز آن روهمی تویدجهان را : که : اینک آصف و آنک سلیمان

وبعد از انقضای اندک زمانی خواجه نجیب معزول شده .

خواجه علاء الدین

نامی بر مسند وزارت نشست و هم در اوایل ایام وزارت مریض
شده ، درگذشت و سلطان ویس در جمادی الاول سنه ۷۷۶ از دارغور
بسرای سرور انتقال نمود و پسرش سلطان حسین قائم مقام شده ، بعد
از چند ماه بردست برادر خود سلطان احمد کشته گشت و مقارن آن حال
ماهجه^۳ رایات نصره شعار پادشاه گیتیستان^۴ امیر تیمور گورکان پرتو و وصول
بر آن دیار انداخت و جمیع ممالک عراق و آذربایجان و فارس را مفتوح
و مسخر ساخت .

ذکر وزرای پادشاه عالیجاه قطب الدین امیر تیمور گورکان و اولاد
نامدار آن خسرو کشور [گیر^۳] گیتیستان

نسب پادشاه کامران امیر تیمور گورکان بموجبی که در کتب مشهور
مسطورست بقراجار نویان^۴ که در زمان پادشاه عالمستان چنگیز خان
سرور قبیله برلاس بود ملحق می شود و امیر تیمور گورکان در سنه
احدی و سبعین و سبعمائه^۵ فرمانفرمای جهانیان شده ، مدت یکصد و چهل

[۱] خ : فرمود [۲] درخ این کلمه نیست . [۳] درخ این کلمه نیست

[۴] ق : یونان (۵) سال ۷۷۱

و دو سال دولت و اقبال در دودمان او بود. اسامی جمعی از اولادش که خطبه و سکه بنام ایشان مزین گشته اینست :

(۱) میرزا خلیل سلطان بن میرزا میرانشاه گورکان بن امیر تیمور گورکان خلد ظله.

(۲) میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور گورکان.

(۳) میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان.

(۴) میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان.

(۵) میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه.

(۶) میرزا عمر بن میرزا میرانشاه.

(۷) میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان.

(۸) میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ.

(۹) میرزا علاءالدوله بن میرزا با یسنغر بن میرزا شاهرخ.

(۱۰) میرزا سلطان محمد بن میرزا با یسنغر.

(۱۱) میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا با یسنغر.

(۱۲) میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیک.

(۱۳) میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ.

(۱۴) میرزا ابراهیم بن میرزا علاءالدوله.

(۱۵) میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم بابر.

(۱۶) میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه

گورکان.

(۱) درخ ابن کلمه نیست

- (۱۷) میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر .
(۱۸) ابوالغازی میرزا سلطان حسین بن میرزا منصور بن میرزا بایغرا بن
میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان .
(۱۹) میرزا سلطان احمد بن میرزا سلطان ابوسعید .
(۲۰) میرزا سلطان محمد بن میرزا سلطان ابوسعید .
(۲۱) میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید .
(۲۲) میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان ابوسعید .
(۲۳) میرزا سلطان مسعود بن میرزا سلطان محمود .
(۲۴) میرزا بایسنغر بن میرزا سلطان محمود .
(۲۵) میرزا سلطان علی بن میرزا سلطان محمود .
(۲۶) میرزا محمد حسین بن میرزا سلطان حسین .
(۲۷) میرزا بدیع الزمان بن میرزا سلطان حسین .
(۲۸) میرزا مظفر حسین بن میرزا سلطان حسن .
(۲۹) میرزا ابوالحسن بن میرزا سلطان حسین .

(۳۰) میرزا محمد محسن بن میرزا سلطان حسین ، مشهور بکپک میرزا .

(۳۱) میرزا بابربن میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید^۱ .

و عادت این سلطانان چنان بود که زود زود بنصب و عزل وزراء

می پرداختند و مردم فرومایه را بتقلد این منصب جلیل المراتب سرافراز

می ساختند . لاجرم جمعی کثیر و جمعی^۲ غفیر در ایام دولت ایشان

وزیر گشتند و ذکر مجموع آن طایفه موجب تطویل می شود . بنا بر آن

(۱) درخ بیست و یکمین را شماره نگذاشته و بهمین جهت بجای ۳۱

تن ۳۰ شماره گذاشته است . (۲) قوخی : جمعی

بر بیان شمه‌ای از احوال مشاهیر ایشان اکتفا می‌رود و من الله الاعانة
و التوفیق.

خواجه عماد الدین مسعود سمنانی

از جمله بزرگ زادگان سمنان بود و در مدت مدید بوزارت حضرت
امیر تیمور گورکان قیام می نمود و در آن اوقات که آن پادشاه صاحب
جاه بمحاصره بغداد اشتغال داشت خواجه مسعود را بر سر کار ملحقور گذاشت
و بحسب^۱ تقدیر از شست قضا تیری رسید و بدان سبب خواجه بجز شهادت
فایز گردید.

جلال الاسلام

مدت مدید و عهد بعید در زمان پادشاه صاحب تأیید^۲ امیر تیمور
گورکان بسر انجام مهم وزارت مشغولی می کرد و کما یجب^۳ و ینبغی او ازم
خدمت و شرایط ملازمت بجای می آورد و در آن اوان که امیر تیمور
گورکان از مهم بغداد فراغت یافته ، بخط تبریز شتافت خواجه عالی سمنانی
از هرات و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار بملازمت آن پادشاه
کامکار رسیدند و امیر تیمور گورکان منظور نظراطف و احسان گردانیده ،
هر دورا صاحب دیوان ساخت و جمعی از نویسندگان خواجه مسعود
سمنانی بتحریر این دو خواجه بر جلال الاسلام آغاز تقریر کردند
و خواجگان نو دولت سخن مقرران را بعرض امیر تیمور گورکان
رسانیده^۴ ، آن حضرت بسمع قبول اصفاء فرمود . روز دیگر با وزیرای
عظام آن سخنان را در میان آورده ، جلال الاسلام اعتماد بر عنایتی که

(۱) خ : بر حسب [۲] خ : صاحب سعید (۳) ق : بحب و خ : بحب
(۴) خ : رسانیدند

روز گذشته فهم نموده بود کرد و ملتفت بجواب نشد و نخوت او بر خاطر پادشاه گران آمده ، فی الحال جلال الاسلام معزول و مقید گشت و مقرران فرصت یافته و دروغ و راست بسیار برهم بافته ، مبلغی کرامند از جهات او و عمال سرکارش بحصول پیوست و جلال الاسلام در آن ایام از تعذیب محصلان بفقدان نقد جان راضی گشته ، کاردی بر خویش زد . اما چون زخم کاردکاری نبود در همان دو سه روز صورت صحت روی نمود و بار دیگر ملاحظه عین عنایت شده ، فرمان همایون نفاذ یافت که : سرداری لشکر تازیك متعلق بوی || باشد^۱ || و در مهم مال مطلقاً دخل ننماید و در سنه^۲ خمس و ثمانمائه^۳ که پادشاه صاحب قران قیصر روم ایلدرم بایزیدرا اسیر و دستگیر کرده ، عساکر نصره شعار^۴ در آن^۵ || مرزوبوم بتاخذ ولایات و تسخیر قلاع اشتغال داشتند از قلعه الغ برلغ^۶ تیری بسینه جلال الاسلام رسید . از دست اجل جام شهادت نوشید .^۷

بیت

مرک حقت لیکن از تقدیر گاه سنگش سبب شود ، گه تیر
یکی از فضلاء در بیان تاریخ واقعه جلال الاسلام این بیت درسلک
نظم انتظام داد :

[شعره]

کاف تاریخه بنصف رجب^۱ طیب روح و طاب^۲ مثنوا^۳

(۱) درق این کلمه نیست (۲) سال ۸۰۵ (۳) درق این عبارت نیست
(۴) خ : برلغ (۵) درق این کلمه نیست (۶) درق پس ازین مصرع
بسرخی نوشته شده « سنه » (۷) خ : روح خطاب [۸] طیب روح
و طاب مثنوا بحساب انجد ۸۰۵ می شود

[۱] شیخ خسرو شاهی

در سلك عمال ماوراءالنهر انتظام داشت و در آن اوان که میان میرزا ابابکر و میرزا عمر ابنای میرزا میرانشاه در آذربایجان و عراق صورت مخالفت روی نمود میرزا ابابکر خزانه میرزا عمر را که در سلطانیه بود غارت نمود و شیخ خسرو شاهی از سمرقند رسیده، بمیرزا عمر پیوست و منصب وزارت یافته، متقبل شد که موازی نقد و جنسی که میرزا ابابکر از خزانه سلطانیه برده کفایت نماید و عمال را در مصادره کشیده، بر ممولان تبریز تحمیلات نامقدور نمود و باندک زمانی نتیجه ظلم شامل حال پادشاه و وزیر گشته، در منزل میانجی گمرود و میرزا عمر ویران شد^۲ و شیخ بمرافقت بعضی از امراء از شاهزاده گریخته، نزد میرزا ابابکر رفت و بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار شده، بیاسا رسید.

خواجه کمال الدین محمود شهاب

در سلك اعظم وزرای جلالت مآب انتظام داشت و مدتی در ایام دولت صاحبقران کامیاب علم وزارت و صاحب دیوانی برافراشت^۳.

خواجه غیاث الدین سالار سمنانی

در زمان جهانبانی حضرت تیمور کورکان^۴ پیوسته متصدی عظیم امور دیوانی و معظمات اشغال سلطانی می بود^۵ و در آن سال که پادشاه

[۱] تمام این قسمت شامل شرح حال شیخ خسرو شاهی و کمال الدین محمود شهاب درق نیست و ترجمه کمال الدین محمود درخ در حاشیه با همان خط متن افزوده شده (۲) درخ چنینست و بیداست که چیزی از میان افتاده و عبارت رسانیت (۳) درق از ترجمه شیخ خسرو شاهی تا اینجا نیست. (۴) خ: کورکانی (۵) ق: دیوانی می نمود.

صاحب قران امیر تیمور گورگان بجانب روم لشکر کشیده بودخواجه غیاث الدین سالار بضبط دار العباده یزد قیام نموده ، از اموال دیوان اعلی در عین بازار شهر تیمی می ساخت و در وقت اتمام آن بنا خبر فتح روم رسیده ، آنرا دارالفتح نام کردوفی الواقع در تمامی روی زمین بزازخانه‌ای^۱ بآن تکلف و آئین کس نشان نمی دهد و خواجه غیاث الدین سالار بعد از فوت صاحبقران کامگار بملازمت خاقان جم اقتدار شاهرخ میرزا شتافت و پرتو انوار عنایت و عاطفت بروجنات احوال او تافت و در سنه عشر و ثمانمائه^۲ برسید فخر الدین تقریر کرده ، سیدمعزول گشت و منصب وزارت برخواجه غیاث الدین^۳ سالار قرار یافت و او بعد از شروع در آن کار نسبت برعایا وزیر دستان مراسم عدل و انصاف بجای آورد . اما بنقیر و قطمیر با امراء و ارکان دولت و مقربان حضرت مضایقه و مناقشه کرد و معذک مفصلی در بیان تصرفات جمعی از اعظام امراء نوشته ، هر بیضه را شتر مرغی و هر مرغی را گوسفندی و هر گوسفندی را رومه‌ای و هر جوی را خرمنی و هر گاهی را کوهی بنام ایشان جمع نمود و در ضبط تیولات انراک مبالغه کرده ، هر دانگی را دیناری اعتبار فرمود و چون در آن سال اجناس قیمتی تمام داشت امراء و ارباب مناصب گمان بردند که از دیوان تحمیلی نامقدور نسبت بدیشان صدور خواهد یافت و فذلک حساب چنان کفایت ارباب^۴ مفصی بآن شد که جمعی از امرای نامدار مثل جهان ملک ملک و حسن جاندار^۵ و پدرش یوسف خلیل و سعادت و اد تیمورتاش و بهلول^۶ بن تیا تیمور و سلطان با یزید عثمان خواطر^۷ بدآن قرار دادند که نسبت

(۱) خ : نزار خامه (۲) سال ۸۱۰ و درق و خ : نمان و مائه (۳) ق و خ : صدرالدین (۴) ق : اباب (۵) خ : خاندان (۶) بهلوان (۶) خ : خاطر

بخاقان سعید شاهرخ میرزاغدري اندیشند و چون کیفیت مواضع ایشان
بسمع اشرف اعلی رسید فرار برقرار^۱ اختیار کرده، متوجه سیستان
گشتند و امیر مضراب حاکو از عقب ایشان شتافته، بین الجانبین جنگی
عظیم بوقوع انجامید و بعضی از عاصیان در آن معرکه بشأمت کفران
نعمت مبتلا گشته، برخی بعد از آن بانك زمانی گرفتار شدند و بیاسار رسیدند.

بیت

مکن با ولی نعمت خود ستیز که گردی سزایار شمشیر تیز
القصه بواسطه این اسباب اکثر امراء و مقربان بخون غیاث الدین
سالار چون مستسقی بآب زلال تشنه گشتند و پس از آنکه مدت یکسال از
شروع او در امر وزارت در گذشت سید فخر الدین مبلغ سیصد تومان
بر خواجه غیاث الدین تقریر نمود و در سر دیوان خیانت بی نهایت بر او
کارکنان ثابت گشته، امرای عظام تیغ انتقام از نیام بر آوردند^۲ و فی الحال
خواجه غیاث الدین سالار را بدارالقرار روان کردند.

بیت

بگرز گران، سنک و شمشیر تیز^۳ همان لحظه شد بیکرش ریز ریز^۴
چنینست آئین دایای دوت وفا کس ندید از سپهر نگون

سید فخر الدین محمد

بعلو همت و سمو رتبت انصاف داشت و در زمین دل سادات و
علماء تخم لطف و احسان می کاشت. اما جبلتش بر صفت عجب و نخوت
و سمت کبر و انانیت و کثرت ظلم و خویشتن داری و قلت رحم و مردم

(۱) ق و خ: قرار برقرار [۲] خ: بر آوردند (۳) ق و خ: تیر (۴) خ:
زیر زبر

آزاری مجبول و مفظور بود و او در اوایل ایام دولت خاقان سعید میرزا شاهرخ پای بر مسند وزارت نهادہ ، از روی استقلال بلوازم آن منصب قیام نمود و بعد از ا کشته شدن خواجہ غیاث الدین سالار بیشتر از بیشتر اختیار و اعتبار یافته ، در استهلاك و استیصال جمعی از عمال کہ بدو باز گشت داشتند غایت شرارت بجای آورد و مبلغ سیصد تومان بتکلیف عنیف و آزار بسیار ازیشان حاصل کرد .

بیت

بآزار مردم دلیری مکن کہ آزرده گردی ز چرخ کهن
و ووز بروز پایہ قدر و منزلت سبب ارتفاع می یافت ، تا بنہایت مرتبہ جاہ و حشمت رسید و فرمان او^۲ در اطراف و اقطار جهان بسان احکام قضا و قدر نافذ گردید . درگاہ او امیدگاہ صغار و کبار ہر بلاد و دیار شد و آستانش مرجعہ اختیار و اشارہ ممالک و انصار^۳ آمد ، از آنکہ :

بیت^۴

از ایوان قدرش فلک منظری بدرگاہ جاہش ملک چاکری
اعیان زمان و اشراف جهان کہ بملازمتش میرفتند بی شایبہ انتظار هیچ کس را بار نمی داد و چون رخصت شدی بعد از آنکہ بصد در بند گذشتندی غیر از معدودی کہ نام بردندی کسی را مجال دخول نبودی و اکثر ملاقات نا کردہ باز گشتندی .

بیت

نکردی سوی مظلومان نگاہی نپرسیدی سخن از داد خواہی

[] ق : بعد از آن [۲] ق و خ : اورا [۳] ق و خ : انصار
[۴] خ : نظم

و چون قریب ده سال جناب سیادت مآب در غایت جبروت و استقلال^۱
روزگار گذرانید کوی دولت و اقبال او از اوج شرف و کمال بسرحد
نکبت و زوال رسید، که گفته اند:

مثنوی

چنینست رسم سرای درشت گهی پشت زین و گهی زین پشت
شود دولتش را قرین نکبتی بود در پی راحتی محنتی
بیان این سخن آنست که: در شهر سنهٔ تسع عشر^۲ و ثمانمائه^۳
میرزا شاهرخ بهادر حکم فرمود که: ولد ارشد او میرزا بایسنغر بر مسند
دیوان اعلیٰ نشسته، بغور فقراء و ضعفاء رسد^۴ و بیسط بساط عدل و انصاف
پرداخته، داد مظلومان و ستم دیدگان از ظلمه و اشرار بستاند.

بیت

باحسان کند خاطر خلق شاد جهان یکسر آباد دارد بداد
و چون شاهزاده سریر امارت دیوان همایون را بشرف جلوس
بیاراست و سرعت درایت و وحدت فطانت بتشخیص مهمات و تحقیق معاملات
التفات فرمود صورت شیوه ناستوده و معاش ناپسندیده و طمع اموال مسلمانان
و تصرف وجوه دیوان و سایر سیر غیر حمیده^۵ روی نمود.

مثنوی^۶

بنزد خسرو کامل تهور غیاث دین^۷ و دولت بایسنغر
محقق شد که طورش ناپسندست ز جورش جمله مردم را گزندست

(۱) خ: استقلال (۲) ق و خ: تسع و عشر (۳) سال ۸۱۹ (۴)
خ: رسید [۵] خ: سیر و غیر حمیده (۶) خ: نظم [۷] خ:
غیاث الدین

لاجرم همت عالی اثر بر دفع شر او مصروف داشته ، بسعی بسیار صاحب خجسته اطوار خواجه نظام الدین احمد بن خواجه داود را در امر وزارت باسید شریک ساخت و خواجه نظام الدین احمد که بحدت طبع و لطافت ذهن اتصاف داشت بانندك زمانی بر کماهی مهمات و قوف یافته ، گاهی بجد^۱ و احیانا بهزل لطیفهای غریب و کلمهای عجیب در سید می پرداخت و دست سید از و فور تغلب کوتاه گشته ، ازین معنی بتنک آمد.

بیت^۲

چاره در عشق تو صبرست ندانم چکنم
گر توانم بکنم ورتوانم چکنم
با وجود این حال عمال دیوان که بر معایب سید فخر الدین صاحب وقوف بودند از بیم سیاستش مانند برك بیداز تند باد می لرزیدند و مجال اظهار خلاف او مجال می پنداشتند .

بیت^۳

بعمال از آنسان سیاست نمود که کس را مجال خلافت نبود
اما چون تغییر مزاج میرزا بایسنغر علی التعاقب^۳ و التواتر نزد همگان^۴ بوضوح انجامید امیر علی شقانی که از سید آزار بسیار باورسیده بود در مقام معارضه آمده ، خط داد که : مبلغ دوست تومان برسید متوجه سازد و الا از عهده بیرون آید و میرزا بایسنغر آغاز پرسش این قضیه فرموده ، امیر علی نخست بعرض رسانید که : سید از وجوه خزانه عامره مبلغ کلی تصرف نموده و سید برین سخن انکار کرده ، حکم شد که عرض خزانه کنند.

[۱] ق : حد [۲] خ : نظم [۳] خ : التقایب (۴) ق و خ : همکنان

خزانه داربی آرام و قرار شده ، جمعی را که مبلغها برای سید برده بودند گفت : وجوهی که از من گرفته‌اید باز آرید ، و الا همه رسوا خواهید شد . از آن جمله خواجه پیرعلی بن خواجه محمد با یزید که محرم اسرار سید بود و تمسکات بنام خود بخزانه دار و مبلغها ستانده ، بسید تسلیم کرده بود متقاضی گشته ، زر طلب نمود و او هر روز دفعی می گفت ، تا سخن بخشونت رسید و مهم بتطویل انجامید . کار از پرده پوشی در گذشت و کیفیت این قیل و قال معروض میرزا شاهرخ گشت . پادشاه بنفس نفیس در مقام تفتیش آمده ، چون سید بر انکار اصرار نمود حکم فرمود که : پیر علی آنچه از خزانه دار گرفته باشد تسلیم نماید و هر کس هر چه بر سید موجه سازد باز دهد . بنا برین خواجه پیر علی و جمعی دیگر که در میان آن معامله بودند مقید گشتند و سید بدین عنایت مستظهر شده ، هم چنان بر مسند وزارت متمکن بود . اما آن جماعت در بند افتاده بودند سخنانی را که تا غایت ازو هم سیاست با خود نمی توانستند گفت باوازیبلند بر سردیوار بر زبان می آوردند .

بیت

وقت ضرورت چو^۱ نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
و جمعی دیگر که رشوتها بسید داده بودند از هر طرف بفریاد
و فغان آمدند . سید تأملی بفرمان نمود . مصلحت چنان دانست که مبلغ دو بیست
تومان قبول نماید و خود را در معرض جواب تقریر معارضات در نیآورد
|| و خط قبول سپرد که مبلغ مذکور را در عرض يك سال فرود آورد^۲ . ||

(۱) خ : چه (۲) درخ این عبارت در اصل نبوده و باخط دیگر در حاشیه افزوده شده

آنگاه امراء و دیوانیان بر حسب فرمان واجب الاذعان^۱ بند گران برپای سید نهاده، او را بدست محصلان^۲ دادند و کار سید باضطرار رسیده، عریضه‌ای نزد میرزا بایسنغر فرستاد و روحانیت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله شفیع آورده، این بیت را در آن عرضه داشت درج نمود:

نظم^۳

جگر در تاب و دل در غرق خونست

گر آری رحمتی وقتش کنونست

شاهزاده جواب داد که: **مراهیچ شک نیست** که روح مطهر حضرت خیرالبشر صلوات الله علیه باین افعال نکوهیده که از سید صدور یافته راضی نیست. **معذک من با او و هیچ کس دیگر** از افراد بشر غرضی ندارم و آنچه حالا بار می رسد نتیجه ظلم و کردار ناپسندیده^۴ اوست.

بیت

ظلم کردی عدل می داری طمع، اینست محال^۵

شربتی دادی بمردم، هم از آن شربت بنوش
سید چون این جواب که از زهر هلاهل تلخ تر بود استماع نمود از جانب شاهزاده نومید گشته، پناه بجناب والده او مهد مرحومه گوهر شاد^۶ بیگم آغا^۷ برد و مهد علیا بر تضرع و ابتهال اورحم آورده، نزد پسر شفاعت کرد. لاجرم حکم برداشتن بند حاصل شد. اما محصلان

(۱) ق : الادعان (۲) خ : مخلصان (۳) خ : بیت (۴) درخ این کلامه نیست (۵) خ : ناپسندنده (۶) ق : مجال و خ : اینست محال (۷) درخ یکم نوشته شده و کلامه آغا نیست و درق کلامه بیگم بالای سطر افزوده شده

بدستور هر روزه بملازمت سید رسیده، قسطی که از جمله دو بیست تومان مقرر بود طلب می نمودند و سید آن وجوه را از طیارات^۱ بهم رسانیده بانواع حیل و تزویر از مردم نقد و جنس قرض می کرد و بنواب دیوان اعلی فرود می آورد. باوجود این حال شب و روز از هوس وزارت نمی غنود و گوش هوش^۲ را برینبۀ غفلت مسدود گردانیده، مرغ دلش در هوای جاه پرواز می نمود و همواره زبان کشاده، می گفت که: از فلان چندین تومان می توان گرفت و از بهمان چنین و چنان حاصل میتوان کرد.

بیت

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز بوقت مرک از دست
در آن اثناء از غایت غم و غصه امراض مختلفه و علل متضاده برو
استیلا یافت و صاحب فراش^۳ کشته، دست اطبای ماهر از دامن معالجه
قاصر آمد و سید باسینه پر کینه و دلی از شدت انتقام گرم پهلوی^۴ بستر ناتوانی
از حسرت وزارت آه سرد می کشید، تا در اواخر جمادی الاول سنه
عشرین و ثمانمائه^۵ بعالم عقبی منزل گیرد. مشاهیر خراسان و عراق که
که ازو هم او مانند قطرات سیماب در اضطراب بودند بحیات^۶ و ناموس
خوبش وائق و امیدوار بوده، در مجلس تعزیه بر رمز و اشارت ادای تهنیت
می نمودند^۷. مصرع: نوید امن و امان خاص و عام می دادند. خواجه
مرشد منشی در تاریخ فوت سید فخرالدین گوید:

(۱) خ: طبارات (۲) خ: گوش و هوش (۳) خ: فراسش (۴) خ:
برپهلوی (۵) سال ۸۲۰ (۶) ق: نعیات (۷) خ: می نمود

قطعه

مشهور عصر، سرور آفاق فخر دین^۱
کز احتشام ستف فلك بود پست^۲ وی
از صدمت قضا شب یکشنبه اوقتاد
در گنبد^۳ سپهر صدای شکست وی
تاریخ سال او بتأمل ازین بدان:

ایمن دلند || اهل^۴ || جهانی زدست وی
امیر نظام الدین احمد داود

در شهور^۶ سنه^۷ تسع عشر^۸ وثمانمائ^۹ بسعی میرزا با یسنغر بر
مسند وزارت نشست و میان بخدمت صاحب تاج و سریر و کمر بعداوت
سید فخر الدین وزیر بر بست و بعد از عزل سید || فخر الدین^۹ || چند ماهی
از روی استقلال بتمشیت امور ملک و مال پرداخت و در سنه^{۱۰} عشرین و
ثمانمائ^{۱۰} خواجه غیاث الدین پیر احمد نیز وزیر شده، خواجه احمد
داود || مدت دیگر بشرکت آن جناب علم وزارت برافراخت. نقلست که:
خواجه احمد داود بغایت^{۱۱} خوش طبع و شیرین سخن و حاضر جواب بود
و همواره با خواجه پیر احمد بساط انبساط مبسوط داشته، مطایبه می نمود.
خواجه پیر احمد باقرعیت^{۱۲} و خواجه احمد داود || بسبب رنگ سبز
بازرقیت^{۱۳} انهام داشتند. بنا برین^{۱۴} || در ایام طوی هرگاه خواجه پیر احمد

(۱) ق و خ : فخر الدین (۲) خ : پشت (۳) خ : کینه [۴] درخ
این کلمه نیست (۵) ق : داوود [۶] خ : و در شهور [۷] ق و خ:
تسع و عشر (۸) سال ۸۱۹ (۹) در ق این کلمه نیست (۱۰) سال
۸۲۰ (۱۱) در ق این عبارت نیست (۱۲) ق : با مرعیت (۱۳) در
اصل خ : بر رقت (۱۴) در ق این عبارت نیست .

بر سر آتش^۱ می نمود جهة^۲ خواجه احمد داود کجری می فرستاد و اگر خواجه احمد بترتیب آتش^۱ قیام مینمود جهة^۳ خواجه پیر احمد قلیه کدو ارسال می فرمود. روزی خواجه احمد داود تنها بدیوان نشسته بود و مردم قریه شادی تبره^۲ بداد خواهی آمده، سخنی که داشتند عرض می کردند. در آن اثناء خواجه پیر احمد نیز رسیده، پرسید که: رعایای شادی تبره^۲ چه می گویند؟ خواجه احمد داود جواب داد که: کلبتره ای^۳ می گویند. روایتست که^۴: نوبتی خواجه احمد داود موزه های سرخ پوشیده، بیاغ شتافت. میرزا با یسنغر خواجه را مخاطب ساخته، گفت: باری موزه سرخ پوشیده ای. جواب داد که: اگر موزه سیاه می پوشم مردم تصور می کنند که پای برهنه ام. سایر حالات و سال وفات خواجه پیر احمد داود از کتبی که در وقت^۵ تحریر این رساله در نظر بود بوضوح پیوست. بنا بر آن در ذکر او بر آنچه نوشته شده اختصار نمود.

خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی

در اواخر سنه^۶ عشرین و ثمانمائه^۷ که خاقان سعید میرزا شاهرخ || بهادر^۷ || بجانب ولایت قندهار^۸ نهضت می فرمود در کنار آب هیرمن مسند وزارت را بوجود شریف خواجه غیاث الدین پیر احمد که بوفور حسب و علو نسب و اصابت رأی و تدبیر و انشراح صدر و صفای^۹ ضمیر سرآمدانای روزگار بود زیب و زینت در افزود و زمام حل و عقد و قبض و بسط مهام ملک و مال را بکف کفایت و قبضه^{۱۰} درایت او سپرد و او از کمال کیاست و کاردانی بنوعی در آن امر شروع نمود که حکایت عدالت و کفایت

(۱) خ: آتش (۲) ق: تبره (۳) ق: کلبتره [۴] خ: گویند که [۵] خ: درفت [۶] سال ۸۲۰ [۷] درق این کلامه نیست (۸) خ: قندکار [۹] خ: صدور صفاء

آصف برخیا ونظام الملك طوسی را منسوخ کرد .

بیت

بعهد وزارت همه داد کرد بداد و دهش عالم آباد کرد
قرب سی سال ممالك هفت || کشور^۱ || بحسن تدبیر آن وزیر دانشور
طراوت بهشت برین ولطافت نگارخانه چین داشت و اگر چه در آن اوقات
چند کت بعضی از خواجها در امر وزارت باوی مشارکت جستند ، اما
شکوه آن صاحب || عالی^۲ || تبار هیچ يك را بر ذروه اختیار و اعتبار نگذاشت .

مثنوی

چو نور افشان شود خورشید تابان کواکب از نظر کردند پنهان
نمی آید بگاہ صدمه^۳ باز ز مرغ خانگی آئین پیرواز
وخواجه غیاث الدین پیر احمد در ایام وزارت در باب رعایت رعیت
و رفاهیت فقرا ی هر شهر و ولایت مساعی مشکوره بجای آورد و در اطراف
ولایات خراسان ابنیه رفیعه و بقاع خیر بنیاد نهاده ، تمام کرد . عمارات
سر مزار فایض الانوار قطب السالکین هادی الخلائق الی طریق الیقین شیخ
زین الملة والدين محمد الخوافی و مدرسه ای که در ولایت خواف واقعست
از جمله آثار آن وزیر عالی مقدارست و اوقاف آن بقاع نفاع در اطراف
دیار خراسان بسیار وخواجه غیاث || الدین^۴ || پیر احمد تا آخر ایام حیات
میرزا شاهرخ بر صدر وزارت در غایت ابهت و جلالت بود و چون در
صبح یکشنبه بیست و پنجم ذیحجه سنه^۵ خمسین و ثمانمائه^۵ موافق اول

(۱) درق این کلمه نیست ودر حشیه با خط دیگر « اقلیم » افزوده
شده (۲) در خ این کلمه نیست (۳) ق : نازوخ : بار (۴) درخ این
کلمه نیست (۵) سال ۸۵۰

روز فروردین ماه جلالی حضرت خاقان سعید در پساوری^۱ بساط زندگی
طی کرده، بجوار مغفرت، مصرع^۲: داور بیدار وحی لایموت، انتقال
فرمود و میرزا عبداللطیف^۳ بضمط^۴ اردوی همایون اشتغال نموده، متوجه
خراسان گشت خواجه غیاث الدین پیر احمد باتفاق خواجه شمس الدین
علی سمنانی عنان اضطرار بدست فرار داده، حرکت بر سکون اختیار
نمود. بعد از وصول میرزا عبداللطیف^۵ بولایت سمنان خواجه بملازمت
شتافته، بدستور پیشتر بر مسند وزارت نشست و چون خبر فوت حضرت
خاقان سعید و خیال استقلال میرزا عبداللطیف بسمع میرزا علاء الدوله
که در دارالسلطنه هرات رایت حکومت برافراشته بود رسید فوجی از
امراء و لشکریان را بدفع میرزا عبداللطیف نامزد فرمود و ایشان در
نواحی نیشابور سحری در اردو ریخته، مظفر و منصور^۶ گشتند و میرزا
عبداللطیف را گرفته، بنظر میرزا علاء الدوله رسانیدند و خواجه غیاث الدین
پیر احمد در بلدة فاخره هرات^۷ مشمول مرحمت میرزا علاء الدوله
گشته، بدستور پیشتر بسرانجام مهام وزارت مشغول گردید. در وقتی که
میان میرزا الغبیک و میرزا علاء الدوله مخالفت بوقوع انجامیده، در منزل
ترناب جنک اتفاق افتاد و میرزا علاء الدوله شکست یافته، روی بصوب فرار
نهاد خواجه غیاث الدین پیر احمد که در دارالسلطنه هرات بود بموافقت
امیر محمد صوفی ترخان و سلطان ابو سعید داروغه بجانب عراق حرکت
فرمود و سلطان ابو سعید در اثنای راه گرفتار شده، امیر محمد صوفی و خواجه
در زمان سلامت بعراق رسیدند و در سلك ارکان دوات میرزا سلطان
(۱) ق: بساوری (۲) خ: ع (۳) در اصل خ: ظبط (۴) درق
تمام این قسمت نیست (۵) خ: منشور (۶) خ: در دارالسلطنه هرات

محمد بن میرزا با یسنغر منتظم گردیدند و در آخر سنهٔ ثلث و خمسین و ثمانمائیه^۱ که^۲ میرزا سلطان محمد رایت نصرة آیت بعزم تسخیر خراسان برافراخت در منزل گندمان پرتو عاطفت و احسان بر حال آن آصف سلیمان نشان انداخته، قامت قابلیتش را بخلعت^۳ منصب^۳ امارت دیوان مشرف ساخت و چون میرزا سلطان محمد از خراسان مراجعت کرده، در عراق نزول نمود خواجه غیاث الدین پیر احمد بسبب بعضی از اسباب رخصت حج یافته، بجانب حر مین شریفین توجه فرمود و در اواخر سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائیه^۴ میان میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر در موضع چناران^۵ اسفر این^۶ مقابله و مقاتله اتفاق افتاده، نسیم نصرة بر پرچم علم میرزا بابر وزید و میرزا سلطان^۷ محمد کشته گشته، میرزا بابر^۷ کامیاب و کامران متوجه عراق گردید و بعد از آنکه نزول در دارالعباده یزد دست داد^۸ فی^۸ سنهٔ ۸۵۶^۹ خواجه غیاث الدین پیر احمد که بسعادت گزاردن^{۱۰} حج الاسلام و طواف روضهٔ مطهرهٔ خیر الانام علیه الصلوة والسلام فایز گشته، مراجعت نموده بود بدرگاه عالم پناه میرزا بابر رسید و در سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائیه^{۱۱} میرزا ابوالقاسم^{۱۲} بابر بنابر ذخیره‌ای که از آن وزیر صایب تدبیر در خاطر خطیر داشت باخذ و قید او فرمان داد و خواجه پیر احمد در دام بلا

-
- (۱) سال ۸۵۳ [۲] در ق این کلمه نیست [۳] در ق این کلمه نیست (۴) سال ۸۵۶ و در خ این کلمه نیست . (۵) خ : چناران (۶) در ق این کلمه نیست [۷] در ق این کلمه نیست (۸) درخ این کلمه نیست [۹] خ : ست و خمسین و ثمانمائیه (۱۰) ق : گزاردن (۱۱) سال ۸۵۷ (۱۲) در ق این کلمه نیست

وورطه رنج و عنا افتاده، بعد از آنکه مبلغ دو یست تومان کپکی^۱ بزجر و تکلیف عنیف ازو بستاندند^۲ بواسطه کثرت اعراض نفسانی و دیگر اسباب ناتوانی^۳ بمرتبه^۳ شهداء رسیده و در عمارتی که بر سر مزار فایض الانوار حضرت ولایت شعار شیخ زین الملة والدين الخوافی قدس سره ساخته بود مدفون گردید.

مشوی ۴

جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر مال دنیا^۵ و پشت که بسیار کس چون^۶ تو پرورد و گشت
|| کل شیئی هالك الا وجهه، له الحکم والیه ترجعون^۷ ||
خواجه غیاث الدین سیدی^۸ احمد بن خواجه نظام الدین
|| احمد اند خودی^۹ ||

بنباهت ذکر و شرف قدر و علو خاندان و رفعت منزات پدران از امثال و اقران استثناء و امتیاز داشت و او در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه^{۱۰} در وزارت میرزا شاهرخ با خواجه غیاث الدین پیر احمد شریک شده، رایت نصفت بر افراشت و خواجه سیدی احمد بمکارم اخلاق و تربیت افاضل آفاق موصوف و معروف بود و بسخا و کرم و ایثار دینار و درم جذب قلوب خاص و عام می نمود. در روضة الصفا مسطورست که: خواجه سیدی احمد جهة مهمی روزی^{۱۱} بخانه مولانا فصیح الدین

(۱) خ : کپلی (۲) ق : استناد [۳] در خ این کلمه نیست [۴] ق : رباعی [۵] خ : بر مالک و دنیا (۶) خ : بسیار همچون (۷) در ق این دو جمله نیست (۸) درق: غیاث الدین بن سیدی (۹) درق این دو کلمه نیست (۱۰) خ : سنه ۸۳۸ (۱۱) ق : روی

|| محمد^۱ || خوافی که دیوان میرزا بایسنغر بود رفت . مولانا طبقی چند
تتماج بدنیه کشید . خواجه سیدی احمد چون درمأ کولات انواع تکلفات
می فرمود در آن طبقها بچشم عبرت نگریسته ، مولانا فصیح الدین را گفت
|| که^۲ || : مردم حرام خوردند و چنین خوردند . در آن اثناء دست خواجه
بر طبقی خورده ، مقدار شوربا بردستار خوان ریخت و روز دیگر در سر
دیوان مولانا فصیح الدین در حضور خواجه سیدی احمد با بعضی مردم
می گفت که : دیروز خواجه سیدی احمد بخانه ما آمده ، دستار خوان را
چرب ساخت . خواجه این سخن را شنیده ، جواب داد که : خاطر مشوش
مدار که چندان روغن بر سر آش نبود که || بریختن آن دستار خوان^۳ ||
چرب شود . بالجمله چون خواجه سیدی احمد چندگاهی بلوازم امروزت
پرداخت در بیستم شعبان سنه^۴ تسع وثلثین^۴ وثمانمائه^۵ در قراباغ اران
بریاض رضوان خرامید و فرزند دلبنده^۶ خواجه شمس الدین محمد نعش
اورا به راه آوردند و در^۷ جوار مزار پیر^۸ خواجه ابوالولید احمد قدس
سره مدفون گردانید .

امیر علاء الدین علی شقانی

چند سال در وزارت میرزا شاهرخ با خواجه غیاث الدین پیر احمد
شربک بود و نوبتی || چند^۹ || میان ایشان مخالفت روی نمود . سخنان^{۱۰}
تصرف و تقصیر از هر جانب در میان آمد و کیفیت آن بعرض میرزا شاهرخ

(۱) در خ این کلمه نیست (۲) در ق این کلمه نیست (۳) در ق
این عبارت نیست . (۴) ق : ثلاثین (۵) سال ۸۳۹ () خ : دولت مندش
(۷) خ : آورده در (۸) ق : بهرو خ : پیرو (۹) در خ این
کلمه نیست (۱۰) خ : سخن

رسیده، حکم فرمود که: خواجه غیاث‌الدین پیراحمد سرکار امیرعلی را ضبط فرماید و امیرعلی نیز بتحقیق سرکار خواجه غیاث‌الدین پیراحمد اقدام نماید و حال آنکه خواجه پیراحمد قریهٔ بحیی آباد را که از توابع هراتست و هر سال مبلغ کلی حاصل داشت بجز وی چیزی بصفی‌الدین ولد خواجه عبدالقادر گوینده که مردی مزاح‌کننده بود و در مجلس میرزا شاهرخ نسبت باکثر امراء و ارکان دولت مطایبه می‌نمود اجازت^۱ داده بود و امیرعلی حقیقت آنرا دانسته، نخست بتحقیق^۲ قریهٔ^۳ بحیی آباد پرداخت و در قریهٔ مذکوره صفی‌الدین آن وزیر نازنین را در خانهٔ خود فرود آورده و آغاز طبخ کرده، قوتی^۴ مفرح که در یک جانب آن مسکرات موفور ضم نموده بود بنظر آورد. امیرعلی از تناول آن ابا کرده^۵، گفت: ممکن که مسکرات داشته باشد. صفی‌الدین بطلاق سوگند خورد که: این مسکر ندارد و اشارت بطرفی کرد که مسکر نداشت و^۶ ایضاً^۷ موازی یک دو جوز از آن ظرف^۸ برداشته، بخورد. بنابراین خاطر امیرعلی اطمینان یافته، قرب نیم‌سیر از آن معجون بکاربرد و در ساعت فرورفته، همانجاسر بر دفتر نهاد و صفی‌الدین در حال سوار گشته، خود را بنظر میرزا شاهرخ رسانید و معروض گردانید که وزیر^۹ را که^{۱۰} بتحقیق سرکار خواجه پیراحمد فرموده‌اید اول بمزرعه‌ای که من فقیر مستاجر آنم آمده و آن مقدار بنک تناول نموده که اگر عضوی از اعضای او را می‌برند متنبه نمی‌شود. پادشاه بادین و داد از وقوع این معنی استبعاد کرده،

[۱] ق و خ: اجازت (۲) درق این کلمه نیست (۳) خ: حطه [۴] خ: فروده [۵] درخ این کلمه نیست [۶] ق و خ: طرف [۷] درق این دو کلمه نیست.

معمدی بدان جانب فرستاد تا مشاهده حال امیر علی نماید و آن شخص
حسب الحام بیحیی آباد شتافته و امیر علی را بی شعور یافته ، باز گشت و آنچه
بعین الیقین دیده بود عرض نمود . لاجرم نایره غضب پادشاهانه مشتعل شده ،
اختاچی^۱ را بطلب او ارسال داشت^۲ و اختاچی^۱ در فربه^۱ بیحیی آباد
امیر علی را در حالتی که کلمه « لایموت فیها ولا یحیی » بر و صادق می آمد
بر اسب نشانده ، بی پایه سریر اعلی رساند و امیر علی مخاطب و معاتب گشته
و مبلغی برسم جرمانه جواب گفته ، بغایت بی اختیار شد و بعد ازین
واقعه در فیصل جمیع مهمات متابعت خواجه غیاث الدین پیر احمد را
پیشنهاد همت ساخته ، دیگر بسلوک طریق مخالفت نپرداخت . نقلست
که : در روز^۳ || چهار شنبه آخر صفر سنه خمس و اربعین و ثمانمائه^۴
خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر علی از جمع و خرج مال ولایت جام
سخنی بعرض پادشاه عالی مقام می رسانیدند^۵ . خواجه شمس الدین علی
بالیچه^۶ که بر ضبط^۷ اموال ولایت مذکوره اطلاع داشت پیش آمده ،
شمه ای از آن معنی عرض کرد و میرزا شاهرخ از تم-امی احوال آن
مواضع استفسار فرموده ، خواجه شمس الدین علی بتقریر دلپذیر کیفیت
وقایعی که معلوم نموده بود باز گفت و گفت که : با امیر علی شقانی سخن
دارم . میرزا شاهرخ حکم کرد که : امیر جلال الدین فیروز شاه بتحقیق
مهمات دیوانیان^۸ پردازد و این معنی بر خاطر خواجه غیاث الدین پیر
احمد بغایت شاق آمد و بیحر^۹ اندیشه و اضطراب افتاد . القصه خواجه

[۱] خ : اختاچی (۰) ق : آن ارسال کرد (۳) در خ این کلمه
نیست . (۴) سال ۸۴۵ (۵) ق : می رسانید (۶) خ : بالیچه
(۷) خ : ضبط (۸) ق : دیوان [۹] خ : در بحر

شمس الدین || علی^۱ || سمنانی در يك دو مجلس انواع تقصیر بر امیر علی شقانی ثابت گردانید و کیفیت قضیه بعرض میرزا شاهرخ رسیده ، رقم عزل بر ناصیه حال امیر علی کشید .

خواجه شمس الدین علی بالیچه^۲

از بزرگ زادگان سمنان بود و بفنون فضایل و کمالات اتصاف داشت و پیوسته همت بر تربیت اهل علم و فضیلت می گذاشت و در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه^۳ بعد از عزل امیر علی شقانی بفرمان حضرت خاقانی پای بر مسند وزارت نهاد و چون این صورت بخلاف مزاج خواجه غیاث الدین پیر احمد روی نمود || خواجه^۴ || در غایت ملالت بخانه رفته ، سه روز بدیوان حاضر نشد و در آن ایام از جانب شیراز عرضه داشتها بیایه سر بر اعلی آمده ، خواجه || شمس الدین^۵ || ی حضور و شعور خواجه پیر احمد مضمون آنها بعرض رسانید و در جواب احکام نوشته و مهر کرده ، نزد خواجه پیر احمد فرستاد . هر چند وقوع آن حالت ضمیمه کدورت ضمیر آن وزیر صایب تدبیر گشت اما از غضب حضرت شاهرخی ترسید || و در آن کاغذها را مهر نموده و روز دیگر بدیوان تشریف فرمود و خواجه شمس الدین سمنانی تا آخر ایام حیات حضرت خاقانی بر مسند وزارت متمکن بود . مال حال او بوضوح نپیوست . بنا بر آن تعرضی بدان نرفت .

خواجه نصیر الدین^۶ نصر الله الخوافی

بعلو همت و حسن کفایت و کیاست معروف و مشهور بود و سالها

(۱) درق این کلمه نیست (۲) خ : بالیچه (۳) سال ۸۴۵ (۴) درخ این

کلمه نیست (۵) درق این کلمه نیست (۶) درخ این کلمه نیست (۷) خ :

ناصر الدین

در مملکت ماوراءالنهر بوزارت میرزا الغ بیک قیام و اقدام می نمود و در سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمائه^۱ پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و ابناء از معالجه عاجز شده ، رخت هستی بیاد داد .

سید عماد الدین محمود جنابدی

صنوف حقایق و فنون دقایق و انوار علوم و اسرار معقول و مفهوم موصوف و معروف بود و پدرش سید زین العابدین مدتی در زمان پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان و میرزا شاهرخ بامر وزارت اشتغال می نمود و سید عمادالدین بعد از فوت پدر در ملازمت میرزا شاهرخ بسر برده ، باندک زمانی پرتو عنایت بر چهرهٔ احوال او تافت || و روز بروز عنایت و تربیت بیشتر می یافت^۲ || در سنهٔ سبع و اربعین و ثمانمائه^۳ امیر جلال الدین فیروز شاه که از روی استقلال صاحب اختیار ملک و مال بود سید را بضبط^۴ ولایت بلخ تعیین فرمود و سید هر چند از آن مهم استعفاء نمود فایده ای نداشت^۵ و اگر چه حضرت شاهرخی^۶ داعیه داشت || که سید را مهمی بهتر از ضبط بلخ فرماید ، اما چون مقتضای رای امیر فیروز شاه را کسی تغییری نمی توانست داد سید بنا کام بجانب قبه الاسلام در حرکت آمد و بنا بر آنکه میرزا شاهرخ^۷ شنیده بود که وکلای امراء خصوصاً گماشتگان امیر فیروز شاه در ولایت بلخ تصرف و تقلب بسیار دارند در وقت اجازت سید عمادالدین محمود را فرمود که : محاسبات سه ساله آن ولایت را در حضور میرزا جوکی که در آن سال آنجا قشلاق^۸ می کرد

(۱) سال ۸۴۵ (۲) درق این جماعه نیست (۳) سال ۸۴۷ (۴) خ: بظبط (۵) خ : بر آن مترتب نگشت (۶) درخ این کلمه نیست (۷) درق یک ورق را از اینجا تا سطر ۱۲ صحیفه ۳۶۴ کنده و از میان برده اند . (۸) دراصل : قشلاق

مفروغ گرداند و سید چون بقبة الاسلام بلخ رسید و بتفتیش و تفحص معاملات دیوانی و اموال خاقانی اشتغال نمود از بابت تحقیقات اموال و متوجهات دیوان مبلغهای کلی سر از گریبان خویشان و متعلقان امیر فیروز شاه برآورد. بعد از آنکه سید در ملازمت شاهزاده از آن سفر مراجعت کرده، بدرگاه میرزا شاهرخ رسید میرزا جوکی که از امیر فیروز شاه رنجیده بود سید رابع دفترها که مکمل کرده بود پیش برد و کیفیت معلات و تصرفات و کلای امیر فیروز شاه را خاطر نشان پادشاه کرد. حضرت شاهرخی روی بامیر فیروز شاه آورده، جواب آن سخنان پرسید. امیر فیروز شاه را هرگز در آئینه ضمیر صورت پذیر نگشته بود که امثال ابن نوع سئوالات از آن جناب توان کرد. لاجرم دست بر دامن زده، از مجلس برخاست و چند روز بدیوان حاضر نشد و بالاخره از آن ترك ادب نادم گشته، از غایت غصه مریض شد و بسبب آن مرض،

رباعی

هر کس بیبانه ای از آن دار غرور شد عازم آن منزل پر ذوق و سرور
باقی نبود کس بجهان فانی جز حضرت فرد صمد حی غفور
بعد از فوت حضرت شاهرخی چون میرزا الغ بیک را فتح خراسان
دست داد سید عمادالدین محمود منظور نظر عاطفت گشته، پای بر مسند
وزارت نهاد و تا آخر ایام حیات میرزا الغ بیک بدان امر اشتغال داشت.
از احوال آن جناب زیاده ازین معلوم نشد. بنا بر آن قلم دو زبان مزیدی
بر صفحه بیان ننکاشت.

خواجہ [وجیہ الدین ^۱] محمود بن اسماعیل سمنانی

برادر ^۲ خواجہ شمس الدین علی بالیچہ ^۳ بود. مدت مدید بوزارت میرزا با یسنغر و میرزا علاء الدولہ قیام می نمود و چون میرزا ابوالقاسم بابر علم سلطنت برافراشت ہمت عالی نہمت کما ینبغی بتربیت خواجہ وجیہ الدین مصروف داشت و روز بروز در علو مرتبتش می افزود، تا اورا بامارت دیوان اعلیٰ نصب فرمود. بعد از فوت میرزا بابر پسرش میرزا شاہ محمود نیز بدستور زمان پدر زمام امور ملک و مال را بکف کفایت و قبضہ درایت خواجہ وجیہ الدین داد و در آن وقت کہ میرزا شاہ محمود از صوت میرزا ابراہیم ولد میرزا علاء الدولہ روی بصوب فرار ^۴ نهاد خواجہ وجیہ الدین جمال حال خود را بداغ بی وفائی معیوب گردانید. بمیرزا ابراہیم پیوست و بمحنت اخذ و قید مبتلا گشته، بعد از تعذیب و شکنجہ بسیار رخت سفر آخرت ^۵ بر بست.

بیت ^۶

چو از لوح دل شست حرف وفا بصد محنت و درد شد مبتلا
وفا کن بہر کس ولی نعمتست کہ در بی وفائی بسی زحمتست ^۷

خواجہ کلان ترکش ^۸ و خواجہ علی بن امیر خواجہ

بسعی امیر شیخ ابوسعید کہ صاحب اختیار ^۹ امور میرزا شاہ محمود بود بمرتبہ وزارت رسیدند و چون بشرارت نفس اتصاف داشتند

(۱) در اصل این کلمہ نیست (۲) در اصل : راہ (۳) در اصل : ایچہ
(۴) در اصل : فرا (۵) درق از سطر ۱۶ صحیفہ ۳۶۲ تا اینجا بکروق
را کفہ و از میان بردہ اند. (۶) خ : شوی، (۷) ق و خ : رحمتست
(۸) خ : ترکس (۹) درق این کلمہ نیست

آغاز کفایت کرده ، اولاً^۱ حاصلات موقوفات را از مساجد و مدارس و خوانق و سایر بقاع خیر باز بستند و آن اموال حرام^۲ را^۳ که حق مساکین و فقراء بود بالتمام^۴ متصرف گشته ، بتحمیل بار گران دلهای بیچارگان را شکستند .

بیت

همه وقف را ملک خود ساختند اساس دیانت بر انداخته - مند
نه مسجد بجا بماند و نی خانقاه شد از ظلمشان حال مردم تباه
وثانیاً مبلغ کلی^۵ برسم^۶ سرشمار^۷ بر محلات دارالسلطنه هرات
حمیت عن آفات رقم زدند و تحصیلات نوشته ، محصلان غلاظ و شداد
در کار شدند و چون ممکن نبود که آن وجوه تدارک پذیر باشد آتش ظلم
و بیداد اشتعال یافت و دخان جان سوز از خانهای رعایا برآمد . وقوع
فزع اکبر و نمودار دشت محضر بحیز ظهور پیوست . عاقبت^۸ چون
عنقا در پرده^۹ اختفا^{۱۰} منزل گزید و افغان مردوزن بچرخ انیر رسید^{۱۱} .

بیت

بر آمد ناله زار از چپ و راست فغان از گنبد فیروز برخاست^{۱۲}
هر چند امرای امیر شیخ ابوسعید^{۱۳} که صاحب اختیار امور بودند^{۱۴}
آن دو وزیر شریرا از امثال این حرکات^{۱۵} مانع آمدند فایده ای بر آن

[۱] خ : اولاد [۲] درخ این کلمه نیست [۳] خ : تمام [۴] خ :
مثنوی [۵] درق این کلمه نیست [۶] خ : بر اشعار [۷] خ : عاقبت
[۸] درق این کلمه نیست [۹] خ : اسپر شدند [۱۰] خ : برخواست
[۱۱] درخ این جمله نیست (۱۲) درخ : افغان و ظاهرا در اصل افعال
بوده است

مترتب^۱ نگشت و هر کس توانست فرار برقرار اختیار کرده^۲ از سر مال و اهل و عیال درگذشت.

بیت^۲

چو بر خلق دشوار گردید کار نهادند رو در طریق فرار
عاقبت تیردعای مظلومان بموجب وعده^۳ «ام یجیب المضطر اذا دعاه»^۴
فیکشف السوء» بهدف اجابت رسیده، دستگیری از پادگان کرد و امیر
شیر حاجی که از عظمای ارکان مملکت بود میرزا شاه محمود را از باغ
زاغان بشهر در آورده^۵، فرمود تا منادی کردند که: هیچ آفریده ازوجه
سرشمار^۶ چیزی ندهد و هر چه داده باشند بازستانند و نوکران امیر^۷
شیخ ابوسعید را غارت کنند. لاجرم عوام الناس بسیاری از ملازمان
|| امیر^۸ || و آن دو وزیر بی تأیید را غارتیده، روز دیگر شیخ ابوسعید فرار
نمود و امیر شیر حاجی از عقب شتافته و خلقی^۹ کثیر از مردم عام اتفاق
کرده، در شمال کوه مختار آن نابکار را بقتل آوردند و شرر شر او و
خواجهای بی عاقبت تسکین یافت. چنان استماع افتاده که: بعد ازین واقعه
خواجه کلان ترکش^۹ مواخذ گشته، محمود ترخان او را در شکنجه و
تعذیب کشید و خواجه کلان از صعوبت آن حالت حدت کبری کرده،^{۱۰}
مولانا سالکی شاعر در آن باب قطعه‌ای بنظم || آورد. چون^{۱۱} || خواجه
کلان از آن عقوبت خلاص شد روزی با سالکی آغاز عتاب نمود که:

[۱] خ : مرتب [۲] ق : قرار برقرار داده [۳] خ : نظم [۴] خ :
دعاء [۵] خ: بشهر آورده [۶] خ: سرشمار [۷] ق: میر (۸) ق: میر و درخ
این کلمه نیست [۹] خ: بزکش [۱۰] خ : کبری کره [۱۱] درخ این
دو کلمه نیست

روا باشد که در بیان مهمی که مرا پیش آمد^۱ قطعه گفتی و آن قصه را شهرت دادی؟ سالکی گفت: مرا گناهی نیست، زیرا که همه در خانه پرست. القصه مقارن قتل امیر شیخ ابوسعید میرزا ابراهیم همت بر تسخیر دارالسلطنه هرات گماشته، میرزا شاه محمود بصوب فرار شتافت و حقیقت کلمه «الملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم» بر خواطر صغار و کبار سمت وضوح یافت.

خواجه شمس الدین محمد بخاری و خواجه محمد سهد الدین

چون میرزا ابراهیم دارالسلطنه هرات را بحیز تسخیر و تصرف آورد فی اواسط رجب سنه احدی و ستین و ثمانمائه^۲ این دو خواجه را صاحب دیوان کرد. اما زمان سلطنت میرزا ابراهیم زیاده از یک سال امتداد نیافت و پرتو عدالت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید بروجنات احوال مردم خراسان تافت.

خواجه شمس الدین محمد بن خواجه سیدی احمد شیرازی

بعلو نسب و وفور حسب و محاسن شیم^۳ و مکارم اخلاق سر دفتر و زرای آفاق بود و در ایام اختیار بتمهید بساط عدل و نصفت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت سعی و اهتمام تمام می نمود و نسبت بسادات و علماء و ارباب فضل و تقوی شرایط اعزاز و احترام مالا کلام مرعی می داشت و همواره تخم انعام و احسان در زمین دل سایر طوایف انسان می کاشت.

بیت

بداد و دهش^۴ رایت افراخته ستم راز دوران برانداخته

(۱) خ که در باب من [۲] خ : سنه ۸۶۱ [۳] خ : نسیم [۴] خ :
بدان دهش

سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید در اوایل ایام دولت و اقبال آن خواجه حمیدہ خصال را بمنصب وزارت نصب فرمود و خواجه شمس الدین محمد ہمت عالی نہمت بلوازم ^۱ || امیر خطیر و مراسم خدمت صاحب تاج و سریر مصروف داشته ، میرزا سلطان ابوسعید روز بروز در تربیتش می افزود ، تا در شہور سنہ خمس وستین و ثمانمائہ ^۲ اورا حریف مجلس خاص و ندیم بزم اختصاص ساخت و بتمامی ہمت پادشاہانہ و جملگی نہمت خسروانہ بحال آن مہر سپہر جلال ^۳ پرداخت و در شہور سنہ ۴۸۶۸ خواجه نعمۃ اللہ قہستانی کہ از جملہ وزرای سلطانی بود سخن ^۴ تقریر آمیز نسبت بخواجه شمس الدین محمد عرض نمود . میرزا سلطان ابوسعید حقیقت آن حالت را از آن جناب استفسار فرمود . خواجه شمس الدین عرضہ داشت کہ : من از مردم برسم خدمت چیزی بسیار ^۵ گرفتہ ام ، اما از مال دیوان هیچ ^۶ تصرف نکرده ام و در ضبط مہامی ^۸ کہ متعلق ببندہ بودہ ہرگز از خود بتقصیر راضی نگشتہ ام ، باقی رأی عالی حاکمست . سلطان ابوسعید ^۹ فرمود کہ : ہرچہ ^{۱۰} گرفتہ ای و صرف نمودہ ای بتو بخشیدم و ترا از امر ^{۱۱} وزارت معزول گردانیدم ، زیرا کہ گاہی چنان واقع می شود کہ وزراء بغضب من گرفتار می گردند و من نمی خواہم کہ آسیبی بتو رسانم . خواجه شمس الدین محمد زانوزدہ ،

[۱] این کلمہ در ق نیست [۲] سال ۸۶۵ [۳] خ : کمال [۴] خ : سنہ ثمان وستین [۵] خ : سخنی [۶] خ : بسیا [۷] ق : از مال چیزی [۸] خ : مہماتی [۹] خ : سلطان سعید [۱۰] خ : ہر کہ [۱۱] خ : ترا امر

قدم^۱ چند پیش رفت وانگشتی از انگشت بیرون کرده ، برگوشه تخت نهاد و باز گشته ، بجای خود بایستاد و در هیچ تاریخ مذکور نیست که وزیری باین سهولت عزل شده باشد و در سنه^۲ اثنی و سبعین و ثمانمائه^۳ که سلطان سعید بعزم تسخیر عراق و آذربایجان رایات عالیات بر افراخت خواجه شمس الدین محمد را از حدود کالبوش^۴ بجانب اصفهان روان ساخت و خواجه باصفهان شتافته ، آن خطه^۵ را در حیز تسخیر آورد و با میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه که متوجه اصفهان گشته بود محاربه نموده ، او را منهزم ساخت^۶ و چون کیفیت این نیکو خدمتی بعرض میرزا سلطان ابوسعید رسید اظهار فرح و انبساط فرموده ، خواجه را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه سر افراز^۷ گردانید و در آن وقت که میرزا سلطان ابوسعید در قراباغ اران ویران شده^۸ بردست امیر حسن بیک بسعادت^۹ شهادت فایز شد خواجه شمس الدین محمد بملازمت امیر حسن بیک شتافته ، منظور نظر تربیت گشت و مدتی در دیوان امیر حسن بیک نیز مهر زده ، بالاخره فلک ناسازگار بمقتضای عادت خویش از مقام رعایتش^{۱۰} درگذشت.

مثنوی ۱۰

فلک برخویش پیچان ازدهائیت پی آزار ما زور آزمائیت
بمهرش کینه پیوسته قرینست باعزازش مذات هم نشینست

- (۱) خ : قدمی (۲) سال ۷۰۰ / (۳) خ : کالبوس (۴) خ : حط
(۵) خ : کرد (۶) خ : خسروانه و سرافراز (۷) ق : فراغ از آن
شاه (۸) خ : ساعت (۹) خ : اسر تربیتش (۱۰) درخ این کلام نیست

بیان سخن آنست که: چون آفتاب اقبال آن || خواجه^۱ || استوده
خصال^۲ بسرحد زوال رسید میان آن جناب و خواجه مجدالدین || که
در سلك و زرای حسن بیک انتظام داشت مخالفت بوقوع انجامید و خواجه
مجدالدین^۳ || اسمعیل باتفاق بعضی از اهل تزویر و نفاق نزد فرمانفرمای
|| آذربایجان و^۴ || عراق آن خواجه موفور الاستحقاق را بتصرف در اموال
دیوان تهمت نمود و حسن بیک آن^۵ سخن را راست پنداشته، بقطع ید
خواجه شمس الدین محمد حکم فرمود و آن خواجه پاکیزه طینت بعد از
وقوع آن مصیبت تتمه اوقات حیات را باصناف طاعات و عبادات و کتابت کلام
حضرت || ملک || علام مصروف می داشت، تا آن زمان که اجل موعود
در رسیده، رایت عزیمت بجان عالم^۶ آخرت برافراشت || که، مصرع^۸ || :
بهشت برین باد ماوای او .

خواجه معزالدین شیرازی

در سلك و زرای سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید انتظام داشت
و در آن ایام که میرزا سلطان ابوسعید بسبب^۹ خروج سلطان صاحبقران
سلطان حسین میرزا علم توجه بجانب استرآباد برافراشت خواجه را جهة
استخراج زر لشکر و نامبردار || در^{۱۰} || دارالسلطنه هرات گذاشت و
خواجه معزالدین مبلغی خطیر از آن وجوه^{۱۱} از برای خاصه خود تصرف
نموده و برعجزه و رعایا حیف و تعدی بلا انتها فرمود و چون سلطان سعید

(۱) درق این کلمه نیست (۲) خ : حصل (۳) این قسمت درخ نیست
(۴) درق این دو کلمه نیست (۵) خ : سخن بیک این (۶) درق این
کلمه نیست (۷) خ : عزیمت به عالم (۸) درخ این دو کلمه نیست (۹)
خ : نسبت (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) خ : وجود

از آن سفر قرین فتح و ظفر بازگشت کیفیت ظلم و تصرف خواجه معزالدین بر ضمیر اضاعت آئین^۱ روشن شده، نایره غضب سلطانی اشتعال^۲ یافت و حکم فرمود که: خواجه معزالدین را دست و گردن بسته، در دیک آب جوشان انداختند و شرار^۳ ظلم و عدوان او را بآب عدل و احسان منطفی^۴ ساختند. پس بر صاحب این منصب لازم و واجبست که بواسطه نیل مزخرفات دنیوی که مانند سایه غمام بی ثبات و دوامست باشتعال آتش ظلم و آثام قیام و اقدام ننماید و نسبت بطوایف^۵ انام از خواص و عام طریق لطف و اکرام^۶ مسلوک داشته، بآبیاری عدل و انعام ریاض ملک را بیاراید. پیختن^۷ خیالات جور و عدوان جهة سر انجام اموال فراوان نفس نفیس را نرنجاند و دیک سودای خام را که بتصور^۸ حصول^۸ هر مراد و مرام در غلیان آورده باشد از جوش بنشانند، تا در دار دنیا بنایره غضب سلطانی خورش بجوش نیاید و در عقبی بسبب عقوبات^۹ آن جهانی جانش خروش ننماید.

بیت^۱

وزیری که در عدل کوشید و داد	بر انداخت بنیاد ظالم و فساد
بدنیما ز اقبال شد کامگار	بعقبی ز غفران پروردگار
وگر حرص و رزید در جمع مال	بر افراخت رایات ظلم و ضلال ^{۱۱}
ز اقبال دنیا نشد بهره مند	ز ادبار عقبی رسیدش گزارد
بیا ای خردمند دولت قرین	بوقت وزارت عدالت کوش

(۱) ق : مانین (۲) خ : استعمال (۳) خ : شرار (۴) خ : منطفی،
(۵) ق : بسبب طوایف (۶) ق : کرم (۷) خ : ایچین (۸) درق
این کلمه نیست (۹) ق : عقبات (۱۰) خ : نظم (۱۱) ق و خ : طلال

بر افراز اعلام انصاف و داد باحسان دل خلق راسازشاد
کزین شیوه دولت شود مستدام نباشد ازین به سخن و السلام
۱ خواجه مظفرالدین مختار سبزواری

در اواخر ربیع الاول سنهٔ خمس و ستین و ثمانمائه^۲ بمنصب بلند
وزارت رسیده، براکثر وزرای میرزا سلطان ابوسعید مقدم مهرزد. اما خواجه
مظفر از حلیهٔ فضایل نفسانی و وقوف در امر سیاق و مهمام دیوانی بغایت
عاطل و عاری بود. لاجرم بعد از اندک زمانی از عمل بروی تقریر کرده^۳،
انواع تصرف و تقصیر ثابت ساختند و خواجه از آن شغل معزول گشت^۴ ||
خواجه نعیم الدین نعمه الله قهستانی

اکثر اوقات شباب را با کتساب فضایل و تحصیل علوم مصروف داشت
و پیوسته بکسب کمال کوشیده^۵، نقوش مسائل محسوس و معقول بر
لوح دل می کاشت. بالاخره بنا بر جهتی که بعد ازین مذکور خواهد شد
بتعلیم علم استیفاء و سیاق میل کرد و در آن فن سرآمد امثال و اقران
گشته، روی بتنظیم مهمام وزارت آورد. پدرش خواجه علاء الدین علی
قهستانی الاصل بود و بسببی از اسباب بخوارزم افتاده، ولادت خواجه
نعمت الله آنجا روی نمود و چون آفتاب اقبال صاحبقران ستوده خصال امیر
تیمور گورکان بذروه کمال رسید خواجه علی بملازمت درگاه عالم پناه
شتافته، منصب خازنی بروی قرار یافت و بعد از فوت حضرت صاحبقران

() در ق این ترجمهٔ خواجه مظفرالدین تا آخر سطر ۸ نیست و
در جای دیگرست چنانکه در صحیفهٔ ۳۷۶ خواهد آمد (۲) سال
۸۶۵ (۳) در اصل خ چنینست و پیداست که کلمه « بعضی »
از میان افتاده است (۴) در ق از سطر ۳ تا اینجا نیست
(۵) در خ این جمله نیست.

نواب دیوان خاقان عالی مقام^۱ شاهرخ بنوشتن محاسبه^۱ خواجه علی قیام نمودند و مبلغ دوهزار تومان بروی باقی کشیدند و خواجه متحیر گشته، در آن اثناء خواجه نعمت الله^۱ که تا آن غایت اکثر اوقات عزیز را بمطالعه علوم مصروف داشته بود بمحبس پدر تشریف قدوم ارزانی فرمود و کیفیت حال معلوم کرده، اوراق محاسبه را طلبید و با آنکه تا آن زمان علم سیاق و استیفاء نوزیده بود بکمال قابلیت و قوت علم ریاضی و حکمت بر مغطله آن محاسبه وقوف یافته، خاطر نشان مستوفی کرد که: زیاده از دوپست تومان باقی نیست. حضار مجلس از نهایت فهم و فراست خواجه زاده صاحب کیاست متعجب گردیدند و صدای تعریف و تحسین باوج علین رسانیدند و چون بعرض شاهرخ میرزا رسید که باقی خواجه علی از مبلغ دوهزار تومان بدو پست تومان قرار گرفت نسیم لطف و عنایت از مهب^۲ فضل و عنایت وزیده، پادشاه سعادت انما از سر آن مبلغ خطیر درگذشت و حکم^۳ همایون^۳ باطلاق خواجه علی^۴ نافذ گشت. بنابراین مقدمه خواجه نعمت الله^۱ را^۴ هوس آموختن علم سیاق شده، چون در آن فن مهارت کامل^۵ حاصل^۵ کرد منصب استیفاء املاک^۵ خاصه شاهرخ میرزا رجوع بدو شد و در آن سال که میرزا الغ بیک گورکان از ماوراءالنهر جهة ملازمت پدر عالیشان بخطه خراسان آمد خواجه نعمت الله^۱ را از حضرت شاهرخی طلب کرده^۶، همراه موکب عالی سمرقند برد و منصب استیفاء مملکت ماوراءالنهر را مفوض برای صواب نمایش

(۱) خ : مکان (۲) ق : جهت (۳) در ق این کلامه نیست (۴) در خ این کلامه نیست (۵) در ق این کلامه نیست (۶) خ : طلبیده

کرد و خواجه در آن دیار اختیار و اعتبار! بسیار یافته، اکثر اوقات را بیسبب بساط عیش و نشاط مصروف می ساخت و مانند گل و لاله پیوسته با قدح و پیاله بسر برده، بنوشیدن می گل رنگ و شنیدن آواز نی و چنگ می پرداخت.

شعر

اذا انقادت لك الدنيا و جادت بالمناشير^۲
تشرّب^۳ بین از هار علی صوت المزامیر
در خلال آن احوال روزی مجلسی درغایت زیب و زینت تربیت
نموده، خواجه محمد کنکر^۴ را که بصباححت طلعت و حسن صوت^۵ بگانه
ادوار بود و میرزا الغ بیک را بصحبت او شغف و رغبت بسیار^۶ در آن
محفل حاضر کرد.

نظم

چه محفل؟ بزمگاه خسروانسه هزارش ناز و نعمت در میانه
قضا را در آن روز میرزا الغ بیک نیز بزم پادشاهانه آراسته، خواهان
حضور مشارالیه گشت^۱ و در آن اثناء بر زبانش گذشت که: آیا مجلسی
بدین لطافت در عالم باشد؟ یکی از حضار که نسبت بخواجه نعمت الله
در مقام عداوت بود جواب داد که: امروز درین شهر بهتر ازین محفلی
هست. پادشاه پرسید که: آن کدامست؟ گفت: صحبت خواجه نعمت الله
مستوفی، زیرا که خواجه محمد کنکر آنجا تشریف دارد^۹ و این معنی

-
- (۱) خ: اعتبار و اختیار (۲) ق: بالمناشیر (۳) ق: تسرت (۴)
خ: کنکرو ق: لکنر (۵) خ: صورت (۶) درخ این جمله نیست
(۷) خ: بیت (۸) خ: حضور محمد کنکر گشت (۹) خ: آجاست

بر مزاج میرزا الغنیک ^۱ بغایت ^۱ || گران آمده ، بگرفتن بلکه بکشتن خواجه فرمان داد و بعد از لحظه‌ای که آتش غضب بآب مرحمت انظفا پذیرفت از مقام سیاست در گذشت . اما خواجه نعمت‌الله را در سمرقند مجال توقف نماند و بجانب دارالسلطنه هرات مراجعت نموده ، شاهرخ میرزا آن جناب را دیوان غان ساخت و بعد از آنکه چندگاهی بلوازم آن امر پرداخت کرت دیگر میرزا الغنیک از سمرقند بدان بلده بی‌مانند آمده ، باز خواجه را ب سمرقند برد و خواجه نعمت‌الله تا زمان طلوع کوکب اقبال پادشاه ستوده خصال سلطان ابوسعید میرزا در آن بلده گذرانیده ، چون آن حضرت از ماوراءالنهر بخراسان لشکر کشید آن جناب را همراه اردوی همایون گردانید و در اواخر ربیع الاول سنه ۸۶۵ یرتو التفات پادشاه خجسته صفات بر وجنات حال خواجه نعمت‌الله ^۲ افتاده ، بمنصب بلند وزارت رسید ، ^۳ که :

بیت ^۴ |

آن مژده که اقبال همی داد وفاشد و آن کار که ایام همی خواست بر آمد
و در آن سنوات که خواجه نعمت‌الله در دارالسلطنه هرات بتمشیت
امور و زازت اشتغال داشت در جمع ولایت فوشنج اورا دغدغه پیدا شده ،
بنفس نفیس متوجه ضبط آن ولایت گشت . رعایای آن موضع چون توفیر
کلی داشتند فی الحال جمع سابق را بده پانزده قبول نمودند و خواجه بدان
دستور مال حواله کرده ، یکی از اشرار این کفایت را در صورت ظلم

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) ق : خواجه ستوده خصال (۳) در
خ این دو کلمه نیست

بعرض پادشاه عدالت شعار رسانید و نایره غضب سلطانی التهاب یافته، خواجه را مقید و مواخذ گردانید. اما هم در آن ایام حقیقت آن صورت^۱ بر رأی انور همایون روشن شده، نوبت دیگر خواجه نعمت الله منظور نظر تربیت گشت و منصب وزارت مملکت استرآباد را تعهد نموده، تا آخر ایام حیات در آن ولایت بدولت و فراغت گذرانید و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه^۲ که میرزا سلطان ابوسعید از مملکت خراسان بجانب عراق و آذربایجان لشکر کشیده، بعضی از آن ولایات را مسخر گردانید فرمود تا منشیان عطار د فطنت منشور وزارت عراق بنام خواجه نعمت الله قلمی نموده، بجانب استرآباد فرستادند و چون آن نشان عالی شأن بنظر خواجه رسید حسب الحکم متوجه عراق گردید. اما بمقتضای کلمه کریمه

|| طیبه^۳ || « وما تدری نفس بای ارض تموت » در منزل اول بمرض موت مبتلا گشته، بحظایر قدس مأوی گزید. || ع: روانش بمینو پراز نورباد^۴ ||.

|| خواجه مظفر مختار سبزواری

در همان روز که خواجه نعمت الله بمنصب عالی وزارت رسید خواجه مظفر مختار نیز بدان درجه بلند فایز گردید. اما چون از حلیه فضایل نفسانی و وقوف در امر سیاق و مهمام دیوانی بغایت عاقل و عاری بود بعد از آنکه زمانی جمعی از عمال بروی تقریر کرده، انواع تصرف و تقصیر ثابت ساختند لاجرم از آن شغل معزول گشت، والله اعلم^۵ ||.

(۱) خ : آن صورت را (۲) ق : ۸۷۲ (۳) در خ این کلمه نیست
(۴) در ق این مصرع نیست (۵) در خ ترجمه خواجه مظفر تا پایان
سطر ۱۸ نیست و در جای دیگر بوده است که در صحیفه ۳۷۲ ثبت شد
(۶) در اصل ق : اعمال (۷) تا اینجا در خ نیست .

مولانا امیر سمرقندی

بغایت نیک نفس و حلیم و کم آزار بود و میرزا سلطان ابو سعید در اوایل ایام دولت منصب وزارت بدو تفویض نمود و بواسطه راستی و کوتاه دستی زمان وزارت او امتداد یافت و چون اجل طبیعی در رسید

خواجه اسمعیل خوجانی

در آن ایام که ^۲ خواجه ^۳ مظفر مختار از مسند وزارت برخاست ^۴ دست تربیت میرزا سلطان ابو سعید قات ^۵ قابلیت ^۵ خواجه اسمعیل را بخدمت وزارت بیاراست و خواجه اسمعیل ملقب بکرم بود و بشرکت خواجه قطب الدین طاوس ^۶ در آن امر دخل نمود. بنا بر آن یکی از ابنای ^۷ زمان ^۷ در باب وزارت ایشان قطعه ای در سلك نظم کشید. بیت آخر آن قطعه بر خاطر بود، ثبت افتاد:

بیت

آدمی قحط گشت در عالم این زمان وحش و طیر دیوانند
و در سنه ثمان و ستین و ثمان ماه ^۸ خواجه اسمعیل خوجانی بسبب تهمت تصرف در اموال دیوانی معزول گشته، در بند بلا افتاد و آنچه اندوخته بود بتاراج حادثات داده، دیگر قدم بر مسند وزارت نهاد ^۹.

خواجه برهان الدین عبدالحمید اکرمانی ^{۱۰}

در علم حساب و استیفاء سرآمد و زرای عراق عرب ^{۱۱} بود و پدرش

() درق این دو کلمه نیست و درخ جای ارقام سفید مانده (۲) خ : جاودانی (۳) درق این کلمه نیست (۴) خ : برخواست (۵) درق این کلمه نیست (۶) ق : طاووس (۷) درق این کلمه نیست (۸) خ : سنه ۸۶۸ (۹) ق : نهاد (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) درق این کلمه نیست

خواجه حاجی محمود در زمان شاهرخ میرزا بلوازم منصب استیفا و قیام می نمود و خواجه برهان الدین عبدالحمید در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید از دارالامان کرمان بولایت خراسان آمده ، منظور نظر عنایت گشت و سلطان سعید کمال وقوف و کاردانی او را دانسته ، خواجه را صاحب توجیه دیوان عالی گردانید و باندک زمانی خواجه برهان الدین نزد آن حضرت راه سخن یافته ، بی واسطه وزراء مهمی که داشت بعرض رسانید و در آخر زمان آن پادشاه عالیباشان قدم از آن مرتبه برتر نهاده ، بمنصب بلند وزارت رسید و چرن در قراباغ میرزا سلطان ابوسعید بسعادت شهادت فایز گشته ۱ ، خواجه برهان الدین بدست ملازمان حسن بیک ترکمان گرفتار گشت و چند گاهی باروزگار ۲ در ساخته ، بلعل و عسی می گذرانید . راقم حروف از بعضی مردم استماع نموده که حسن بیک ۳ روزی ۳ در بلده قم مجلسی ساخته ، خواجه شمس الدین محمد و خواجه قطب الدین طاوس ۴ و خواجه برهان الدین عبدالحمید که وزیرای سلطان سعید بودند طلب فرمود ۵ . بخيال آنکه هر بیک را ۶ ۷ ازشان ۷ ۸ شایسته وزارت داند بتکفل آن امر نصب فرماید و چون مشارالیه در مجلس آن پادشاه عالی جاه مجتمع گشتند بمقتضای کلمه « کل حزب بما لدیهم فرحون » در اثنای محاوره خواجه شمس الدین محمد که بصفه انشاء و فضیلت و حسن خط ۸ اتصاف ۸ داشت با اهل مجلس بیشتر از آن باب سخن کرد و

(۱) یخ : شد (۲) خ : تا روز کار (۳) درخ این کلمه نیست (۴) ق : طاووس (۵) خ : فرمودند (۶) ق : هر کدام را (۷) درق این کلمه نیست (۸) درق این کلمه نیست

چون جبلت خواجه قطب‌الدین طاوس^۱ بر عمارت و زراعت مفطور بود
حسن بیک و حضار محفل^۲ را در آن روز بدان کار ترغیب نمود و خواجه
برهان‌الدین عبدالحمید که در علم سیاق و استیفاء مهارت داشت در آن
فن بتکلم آمد و چون عمده در تمشیت امور وزارت مهارت در علم استیفاء
و سیاقست^۳ حسن بیک مقرر کرد که: خواجه برهان‌الدین عبدالحمید
در منصب اشراف دیوان^۴ وزارت^۵ شروع نماید و خواجه شمس‌الدین
محمد و خواجه قطب‌الدین طاوس وزیر بوده، یک مرتبه از آن جناب
پس تر مهر زنند و چون مشارالیهما در زمان سلطان سعید بر خواجه برهان‌الدین
عبدالحمید رتبه^۶ تقدم داشتند از قبول این امر ابا نمودند. بالاخره خواجه
شمس‌الدین محمد تقدم^۷ آن جناب را کردن نهاد، خواجه قطب‌الدین
طاوس^۸ بنا بر حب وطن متوجه دیار خراسان گشت و خواجه برهان‌الدین
عبدالحمید بسر انجام مهام آن منصب عالی پرداخت و علم حشمت و ابهت
بر افراخت و^۹ در سنه سبع و سبعین و ثمانمائه^{۱۰} که حسن بیک بجانب
روم لشکر کشید^{۱۱} خواجه برهان‌الدین^{۱۲} را^{۱۳} بیشتر از بیشتر منظور
نظر خجسته اثر گردانیده، زمام ایالت^{۱۴} ولایت عراق در قبضه درایت او
نهاد و عزل و نصب داروغگان آن بلدان را مفوض برای صواب نمایش

- (۱) ق و خ : طاووس (۲) خ : مجلس (۳) خ : سیاق است (۴)
درخ ابن کماله نیست (۵) ق : تقدم (۶) ق : طاووس (۷) درق
این جمله نیست (۸) خ : سنه ۸۷۷ (۹) ق : روم شتافت (۱۰) درق
این جمله نیست (۱۱) خ : حکومت

کرد و چون حسن بیک بحدود روم رسید از جانب ابراهیم بتلیسی^۱ که بحسب ارث و اکتساب چندگاه حکومت^۲ مملکت بتلیس^۳ نموده بود در آن وقت در بلده قم در غایت فلاکت سلوک می نمود دغدغه در خاطرش پیدا شد که مبادا مجال یافته ، بوطن اصلی گریزد و هوس ایالت گرفته^۴ ، فتنه انگیزد . بنا بر آن نشانی در باب قتل او بنام خواجه برهان الدین **عبدالحمید**^۵ ارسال داشت و آن جناب از ساوه بقم شتافته ، در یکی از مدارس نزول نمود و ابراهیم را طالب کرد و او بنا بر آنکه سبب طلب را از منہی شنیده و دخنجری در بغل نهاده ، بخدمت خواجه شتافت و در اثنای گفت و گو بیک ناگاه^۶ آن تیغ را بر کشیده ، بدان جناب رسانید . ملازمان و خدام^۷ خواجه^۸ که حاضر بودند همان لحظه پیکر او را بشمشیر^۹ تیز ریز ریز^{۱۰} کردند و چون زخم خواجه نیز^{۱۱} کاری^{۱۲} افتاده^{۱۳} بود^{۱۴} بعد از دو روز بجوار مغفرت حی غفور انتقال فرمود .

بیت

بر هیچ آدمی اجل ابقانمی کند سلطان^۲ مرک هیچ محابانمی کند

خواجه قطب الدین طاووس^{۱۲} اسمنانی

طایر کلک عنبرین منقار در هوای ذکر آن خواجه پسندیده اطوار

جناح اهتمام باز کرده ، بدین بیان^{۱۴} پروازمی نماید که : در دارالوزاره

(۱) درق بتلیسی و «ابراهیم» باحط دیگر در بالای سطر افزوده شده

(۲) خ : ایالت (۳) ق : بطالس (۴) خ : هوس حکومت کرده (۵)

درق این کلمه نیست (۶) ق : بیکناه (۷) درخ این کلمه نیست (۸)

خ : به تیغ (۹) خ : ریز ریز وق : زیر و زبر (۱۰) خ : تیز (۱۱)

درق این کلمه نیست (۱۲) خ : شمشیر [۱۳] ق و خ : طاووس

[۱۴] خ : بدینسان

سمنان دو قبیله بسموشان و عاودودمان از سایر متوطنان آن خجسته مکان امتیاز || واستثناء^۱ || دارند یکی بهرامی که سلسله نسب ایشان بهرام گور که از جمله بلوک بنی ساسانست || بسمت شجاعت و احسان اشتهار بیشتر داشت می بیوند^۲ || و دیگری بالیجه که || همواره^۳ || مطاع ساکنان آن دیار، بل ملجاء || ضعفای^۴ || صغار و کبار || از^۵ || ابنای روزگار می بوده اند و پدر آن خواجه عالی کهر در سلك اکابر قوم بهرامی انتظام داشت و مادرش از جمله بنات مکر مات یکی از اعظم قوم^۶ بالیجه بود و خواجه قطب الدین طاوس^۷ هم چنانکه بقوت رفعت نسب بال اقبال گشاده، بر فراز آشیان کیوان طیران می نمود بکثرت حسب نیز موصوف بوده، در میدان امتحان از امثال و اقران گوی مسابقت می ربود.

بیت

نسب آن چنان و حسب این چنین چنین کس بدولت بود هم نشین
و آن جناب پیوسته در سلك اعظم ارباب قلم و اکابر اصحاب
لطف و کرم منتظم بود و در زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر قدم بر
مسند وزارت نهاده، بسط اجنحه معدلت اقدام فرمود و کما ینبغی بسر انجام
مهام مملکت و استمالت سپاهی و رعیت کوشیده، میرزا بابر آن جناب
را بمزید التفات و عنایت از سایر متکفلان منصب وزارت ممتاز^۸ و مستثنی
ساخت و خواجه قطب الدین طاوس نوبتی جهة رعایت نام و ناموس تقریبی

[۱] درق این دو کلمه نیست [۲] درق این عبارت نیست [۳] درق این کلمه نیست [۴] درخ کلمه نیست [۵] درق این کلمه نیست [۶] خ : قبیله [۷] ق : طاووس [۸] درق این کلمه نیست

انگیخته و استدعای حضور میرزا بابر کرده، جشنی پادشاهانه طرح انداخت و میرزا ابوالقاسم بابر ملتتمس خواجه را بشرف^۱ اجابت اقتران داده، بخانه آن جناب تشریف قدم شریف ارزانی فرمود و آن وزیر دریا دل بمراسم نثار و نیاز^۲ و لوازم پیشکش و پای انداز پرداخته، مبلغ سی هزار دینار کیککی ساحق نمود و از اشربه و معطومات لطافت سمات و حلوا^۳ و فواکه نظافت^۴ صفات افزون از چون و چند^۵ و بیرون از تعداد مستوفیان هوشمند در آن طوی بنظر درآورد.

۱ مشنوی

چو نور از عکس در ظلمت شکافی	ز شربت های رنگارنگ صافی
بماء الورد عطر آمیز کرده	بلورین جامها لب ریز کرده
ز سیمین کاسها برجی پر اختر	ز زرین خوان زمینش مطرح خور
طعامش قوت جسم و قوت جان	بطعم و بوی خوش ز آن کاسه و خوان
ز مرغ آورده حاضر تا بماه سی	درواز خوردنی هاجر چه خواهی
بنای قصر جشنش بود شیرین	ز تخته تخته حلواهای رنگین
سبدها باغبان کرده پر از آب	ز تازه میوه های تر تا یاب
کز آب آید برون ز انسان سبد پیر ^۸	نکرده هیچ نادر بیت تصور

و خواجه قطب الدین طاوس در آن روز امراء و ارکان دولت را نیز خدمات شایسته نموده، میرزا ابوالقاسم بابر آن وزیر عالی همت را

[۱] ق : شرف [۲] خ : نیاز و نثار [۳] خ : حلوا [۴] ق :
نضافت [۵] خ : چند و چون [۶] درخ این هشت بیت تا سطر ۱۶
نیست [۷] دراصل ق : جشنش [۸] درخ تا اینجا نیست

بانواع انعام و عنایت سرافراز و مفتخر کرد.

بیت^۱

در آن مجلس ز لطف پادشاهی بانعام فراوان شد مباهی
علاوۀ انعامات آنکه ولایت سمنان را که موطن اصلی خواجه‌ستوده
خصال بود برسم سیورغال بدان جناب ارزانی فرمود و مادام که آن
مملکت داخل^۲ در^۳ || حوزه دیوان پادشاه عالی شأن بود خالی از شایبۀ
خلل و نقصان در تصرف آن صاحب آصف نشان قرار داشت و هیچ کس
از امثال و اقران خیال دخل در آن برلوح خاطر نمی توانست نگاشت و
بعد از فوت میرزا بابر چون سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید مملکت
خراسان را تسخیر فرمود ایضاً پرتو عنایت بروجنات حال^۴ آن^۳ || خواجه
حمیده خصال انداخته ، منصب وزارت را بدان جناب تفویض فرمود^۴ و
خواجه قطب‌الدین طاوس^۵ از روی عدالت و انصاف^۶ بتمشیت آن مهم
پرداخته ، جناح مرحمت و احسان بر مفارق رعایا و مزارعان که ودایع
حضرت ملک منان اند بگستر دو بفراغ^۷ || بال ورفاه^۷ || در تکثیر^۸ زراعت
و عمارت کوشیده ، بدانۀ انعام و اکرام مرغ دل خواص و عوام صید کرد.

بیت

جهان را بانصاف آباد کرد باحسان همه خلق را شاد کرد
بدلها نهال محبت نشاند ببذل درم تخم راحت فشاند

[۱] خ : شعر [۲] درق این کلمه نیست [۳] درق این کلمه نیست
[۴] خ : نمود [۵] ق : طاووس [۶] خ : کما ینبغی [۷] دراصل
ق : رفاغ و درخ این دو کلمه نیست [۸] ق و خ : تکسیر

وسلطان سعید را نسبت بدان خواجه سعادت انما التفات و عنایت
بلا انتها پیدا شده ، مرتبه آن جناب از سایر وزراء در گذشت . لاجرم
نایره بغض و حسد در کانون درون همگان^۱ اشتعال یافته ، نزد پادشاه
باستقلال و زیر ستوده خصال را بتصرف در اموال متهم داشتند ، تامعزول
گشت . اما هم در اوان حقیقت سخن غرض خواهان بر ضمیر خورشید نشان
روشن شده ، کرة دیگر شغل وزارت بخواجه پسندیده سیر تفریض افتاد .
راقم حروف از بعضی مردم صادق القول استماع نموده که : گاهی سلطان
سعید^۲ در باب انتظام امور ملك و ملت و ارتسام قواعد دین و دولت بعالی
جناب ولایت^۳ قباب عوارف اکتساب المتوجه بالکلیة الی الله شیخ کمال
الملک والیدین محمد شاه که انتساب بولایت فراه داشتند مطارحه نمودند
و رأی مصلحت آرای آن عالی جناب^۴ را بقبول مقرر می فرمود و در ایام
عزل خواجه قطب الدین طاوس سبب رفاهیت و جمعیت مخلوقات خالق
البرایا ازیشان استفسار نمود . حضرت شیخ بزبان^۵ || ولایت نشان^۶ ||
گوهر افشان^۷ نام خواجه عالیشان^۸ بردند و نوبت دیگر عنان اختیار او
را بدست تربیت || آن^۹ || پادشاه سعادت انما^{۱۰} سپردند و اگر چه
خواجه از تصدی مهم وزارت در مقام اعتذار بود ابواب مخالفت باجناب
ولایت منقبت^{۱۱} نتوانست گشود . ضرورت آن منصب^{۱۲} را ثانیاً قبول

(۱) ق و خ : همکنان (۲) خ : سلطان سعید گاهی (۳) ق : ولادت
(۴) خ : رای حقایق نمای آن جناب (۵) خ : آن جناب بر زبان
(۶) درق این دو کلمه نیست (۷) خ : گوهر افشان (۸) خ : مشارالیه
(۹) درق این کلمه نیست (۱۰) خ : عالیجاه (۱۱) خ : باعالی جناب
مشارالیه (۱۲) خ : مهم

نمود^۱ و این نوبت بیشتر از پیشتر منظور نظر همایون اثر گشت و منزلنش
از^۲ مرتبه^۲ || وزرای زمانش درگذشت .

بیت

آب اقبالش بجوی بخت باز آمد دگر بر سر بر کامگاری سر فراز آمد دگر
و از رهگذر درویشی و نیک اندیشی اعتبار و اختیار بسیار یافت و
بهمگی همت و جملگی نهمت عنان اهتمام بصوب زراعت و دهقنت تافت .
چنانکه^۳ در ولایت خراسان هر سال هفت هزار خروار تخم در زمین پاشید
و ظاهراً تخم کشت هیچ یک از وزراء در یک مملکت هرگز بدین
مرتبه نرسید .

بیت

بیفکند طرح زراعت بسی به ازوی زراعت نکرده کسی
رشحهای از بحر آثار^۴ آن خواجه^۴ خجسته اطوار جوی سلطانیت
که در جانب شمال دارالسلطنه هرات از رود باستان سمت^۵ جریان یافته
و بدان واسطه چندین هزار باغ و بستان و حظیره در کارگاه و دامن کوه
زنجیرگاه و مختار تا چشمه ماهیان^۶ از خارستان عدم بگلزار وجود شتافته ،
هریک در نضارت نظیر^۷ ریاض رضوان و در خضارت غیرت افرای ساحت
آسمان ، طوطی شکرستان فصاحت از خطوط سبزه روح پرور آن بسائین
خلد آئین مضمون کلمه^۸ « روضة من ریاض الجنة » بر می خواند و بامل
دستان سرای بستان بلاغت در صفت لطافت آن منازل جنت تزیین

- (۱) خ : فرمود (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق و خ : چنانچه (۴)
در ق : « آن » و درخ کلمه « خواجه » نیست (۵) ق : همت (۶)
خ : مامیان (۷) ق : نصیر

|| مصرع ۱ || : روصة ماء نهرها ۲ صلصال ۳ ، برزبان می راند .

[بیت ۱]

همه در خرمی بسال بهار گشته در دیدها بهار نگار
 از سپهرش بنخضرت ۵ آمده ننک و ز بهشتش بنزهت آمده عار
 نقلست که چون خواجه قطب الدین طاوس کمال توجه خاطر
 سلطان سعید را بجزریان آن آب عذوبت مآب معلوم کرده بود قرب دویت
 نفر برزیگر و چاهخو ۶ که هر یک فرهاد صفت جوی در بیستون کندی و
 بنوک تیشه خارا ۷ نگار رخنه در دل سنک افگندی ۸ از مزارع خود آورد
 و آن جماعت ۱ مدت دو سال در آن کار مشقت کشیدند ، تا آخر آب امانی
 و آمال ۹ در جویبار دوات و اقبال جاری دیدند و چون آب در جریان
 آمده ۱۰ ، بدامن کوه مختار رسید خواجه مقداری در ظرفی کرده ، مصحوب
 تواجی ۱۱ باردوی همایون که در آن زمان موجه عراق بود ارسال نمود
 و در آن محل که چشم سلطان بحر موهبت بر آن آب افتاد مراسم شکر
 فیاض علی الاطلاق بجا آورده ، زبان بادای این سخنان بگشاد که : احداث
 جوی سلطانی نزد من برفتح عراق ترجیح دارد ، زیرا که بدان سبب شمال
 دارالسلطنه هرات روی بکمان معموری ۱۲ و آبادانی می آرد ۱۳ و فی الواقع :

[۱] درخ این کلمه نیست [۲] ق : ماء ونهرها [۳] ق و خ :
 سلسال [۴] درخ این کلمه نیست [۵] ق و خ : بحضرت [۶] درخ
 پس ازین کلمه افزوده شده : « از مواضع خود آورده » [۷] خ :
 حاره [۸] درخ این عبارت نیست و پیش ازین پس از کلمه چاهخو افزوده
 است : « از مواضع خود آورده » [۹] خ : آمال و امانی [۱۰] خ : آب
 سمت جریان یافته [۱۱] ق : تواجی [۱۲] خ : روی بمعموری [۱۳] خ : می آورد

[بیت ۱]

نسیم خلد و عمر خضر می بخشد اگر دانی
هوای دشت کازرگاه و آب بجوی سلطانی
القصة: بنا بر حدوث این جوی که بیمن سعی و اهتمام خواجه قطب
الدین طاوس بوقوع انجامید^۲ || میرزا سلطان ابوسعید در ازدیاد مرتبه
وزیر صاحب تأیید کوشیده ، پایه قدر و منزلتش را بلندتر گردانید .

[بیت ۲]

بآبیاری فیض مهیمن متعال شکفت در چمن دولتش گل اقبال
و فرامین مطاعه مشتمل بر وفور مرحمت و عاطفت مهر سپهر سلطنت
نسبت بوزیر آصف صفات^۴ و مبنی از آنکه لشکر پیاده خراسان را فراهم
آورده ، بموکب همایون ملحق شود بدار السلطنه هرات رسید^۵ و خواجه
قطب الدین طاوس^۶ بموجب فرموده عمل نموده و براسب مراد سوار گشته ،
با سپاه پیاده متوجه ملازمت شاه عالم پناه گردید . در اثنای راه جمعی
از مخالفان که فرزین وار کج روی پیشه داشتند دوچار خورده ، بخیال
محال رایت جنک و پیکار افراشتند^۷ و خواجه قطب الدین طاوس^۸ پای
ثبات فشرده ، بعنایت ملک اکبر بر مخالفان بد اختر ظفر یافت و منصور و
مظفر طی منازل و مراحل نموده ، بخدمت پادشاه عالی گهر شتافت و بعد
از وصول بیایه سریر اعلی کیفیت محاربه مخالفان را بموقف عرض رسانید

[۱] درخ این کلمه نیست [۲] درخ این عبارت نیست [۳] درخ این
کلمه نیست [۴] خ : منقبت [۵] ق : رسیدند [۶] ق : طاووس
[۷] خ : جنک وجدال برافراشتند [۸] ق : طاووس

و میرزا سلطان ابوسعید مراسم عنایت مبذول داشته ، وزیر صافی ضمیر را ملقب بصاحب السیف و القلم گردانید و زمام سرانجام ^۱ مهام ^۱ و لایات عراق را بکف اهتمام آن جناب باز داده ، مهر بزرگ را بدو تسلیم نمود که حیث بشاء امور جمهور بر ایارا بکف کفایت ^۲ مقرون سازد و لوای عدالت آن حضرت را بر فرق آفتاب نشینان بلاد ظلم ترا کمه برافرازد و بعد از آنکه سلطان سعید در قراباغ اران ویران شده بحکم امیر حسن بیک ترکمان جهان گذران را وداع کرده های همت خواجه قطب الدین طاوس ^۳ از وزارت حسن بیک ابا نموده ، بر جناح استعجال روی توجه بجانب خراسان آورد . چون ماهیچه ^۴ لوای فرقد فرسای سلطان عالی شان ^۴ سلطان حسین میرزا نوبت اول ^۵ آفتاب صفت مرز و بوم خراسان را ^۶ منور گردانید خواجه پسندیده اوصاف بمنصب اشراف وزراء که عبارت از رتبه واسطه العقدی بین الامراء والوزراء مشرف گردید ^۷ و در اواخر ذیحجه سنه اربع و سبعین و ثمانمائه ^۸ که میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بمدد امیر حسن بیک بهادر خطه خراسان را تسخیر نمود پرتو عنایت و التفات بروجنات احوال خواجه قطب الدین طاوس ^۹ انداخته ، منصب وزرات ^{۱۰} دیوان را بدان جناب تفویض فرمود ^{۱۱} .

[۱] درخ ؛ این کلمه نیست [۲] خ : به کفایت و درق کلمه « کفایت » باخط دیگر بالای سطر افزوده شده . [۳] خ : طاووس [۴] خ : صاحبقران [۵] درخ این دو کلمه نیست [۶] درخ در اینجا افزوده شده : « نوبت اول » . [۷] خ : کشت [۸] سال ۸۷۴ [۹] خ : خواجه فرخنده صفات [۱۰] خ : امارت [۱۱] خ : نمود

اما ۱ || زمان سلطنت میرزایادگار محمد مانند دوران ۲ گل زیاده
از چهل روز ممتد نگشت و ۳ سلطان صاحبقران ابوالغازی ۴ || سلطان
حسین میرزا ۵ ناگهان نیم شبی در باغ زاغان ۶ بر سر آن پادشاه غفلت نشان
تاخته، بصر صر سیاست بساط حکومتش در نوشت.

[رباعی ۶]

گل صبحدمی بخود بر آشت و بریخت

با باد صبا حکایتی گفت و بریخت

بد عهدی دهر بین که گل در ده روز

سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت

و چو ۷ || خواجه قطب الدین طاوس ۸ نانیاً در زمان سلطنت

سلطان صاحبقران مشمول لطف و احسان شد اما هر چند او را بر تکفل

مهمات دیوانی تحریص فرمودند از آن مهام ۹ تحاشی نموده ۱۰ پیرامن

حواشی آن ۱۱ مهام ۱۲ نگشت و باختیار از سر قبول منصب و حکومت

در گذشت. چند سال در دارالسلطنه هرات حمیت عن آفات بفراغ سال

بگذرانید و دامن همت از شغل وزارت درچید. خود را بزراعت و عبادت

مشغول گردانید و در آن سال که خواجه مجدالدین محمد قدم بر مسند

جاه و جلال نهاده بنابر طمع ۱۱ اموال نسبت بخواجه ستوده خصال ابواب

[۱] درق این کلمه نیست [۲] خ : دور (۳) درق این عبارت نیست

(۴) خ : حسین بهادر خان (۵) ق : زاغان (۶) درخ این کلمه

نیست (۷) درخ این کلمه نیست (۸) ق : طاووس (۹) درق این

دو کلمه نیست . (۱۰) درخ این کلمه نیست (۱۱) خ : نهاد بر طمع

نزاع وجدال بگشاد و خواجه قطب الدین طاوس از ازاله عرض و ناموس اندیشیده ، عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان منعطف گردانید و در آن مملکت نیز معزز و محترم بود ، تتمه اوقات حیات را بپایان آورد و در سنه تسعمائه^۱ که سن شریفش بهفتاد و دو سال رسید بحکم « کل نفس ذائقة الموت » گوش هوشش صغیر عقاب اجل شنید و مرغ روح مطهرش قفس غالب شکسته ،

[مشوی^۲]

همانجا پر طاوسی^۳ بینداخت جهان از فر کاوسی^۴ بپرداخت
بدنیا خواه سلطان خواه درویش همه کس راهمین راهست درپیش^۵ ||

[خواجه^۶ عبدالله اخطاب]

در اوایل حال بکسب فضایل و طلب علوم اشتغال می نمود و بالاخره بملازمت مایل شده ، میرزا سلطان ابوسعید شغلی رزارت را بوی تفویض فرمود و خواجه در آن منصب بتملن تمام و استظهار مالا کلام دخل کرد و باندک زمانی ریاض جاه و جلالش روی بخضرت ونضارت آورد . از عزیزی صادق القول استماع افتاده که : در ایام وزارت خواجه عبدالله اخطاب شخصی شریر نسبت بخواجه کمال الدین حسین پیرنگی که در آن وقت از جمله اعظم ارباب ولایات خراسان بود و در زمان سلطان صاحبقران سلطان حسین میرزا^۷ ب منصب عالی صدارت مشرف گشت و برادرش خواجه

(۱) سال ۹۰۰ (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق : طاوسی (۴) ق : کاوسی (۵) درخ این بیت نیست (۶) درخ این کلمه نیست (۷) درق جمله « سلطان صاحبقران » و درخ کلمه « سلطان حسین میرزا » نیست

عبدالله^۱ تقریر نمود و این دو برادر بکثرت اسباب و وفور اموال از هر باب اتصاف داشتند و خاطر نشان میرزا سلطان ابوسعید شده بود که پیوسته تغلب ورزیده، هرگز جمع خود را بر راستی بقلم در نمی آرند. لاجرم خاطر همایون متوجه آن گشت که برادران را مواخذ گردانیده، مبلغی کرامند از جهات ثنای بخزانة عامره رساند و پرسش آن مهم را در عهده^۲ خواجه عبدالله^۳ - تطب کرده، هر چند خواجه مراسم تفتیش و تفحص بجای آورد از روی حساب و معامله چیزی بر برادران ثابت نشد و میرزا سلطان ابوسعید این معنی را حمل بر مداهنه فرموده، بخواجه عبدالله پیغام فرستاد که: تو زوی خواجهای کیرنگی را دیده‌ای، تغلب ایشان را ظاهر نمی سازی. خواهم فرمود که روی ترا پوست کنند. خواجه عبدالله بواسطه^۴ علو همت و قوت نفس^۵ ازین غضب مطلقاً دغدغه بخود راه نداد و خاتم وزارت از انگشت بیرون کرده، نزد پادشاه فرستاد^۶ که اگر بجهة^۷ این مهر^۸ روی مرا پوست می کنی^۹ اینک مهر را ارسال داشتم و از سر آن منصب در گذشتم. میرزا سلطان ابوسعید خاتم را باز فرستاد^{۱۰} سخنان لطف آمیز پیغام داد و بدین جهة^{۱۱} اختیار و اعتبار خواجه عبدالله روی در ازدیاد نهاد و چون دست قضا بساط سلطنت سلطان سعید را در نوشت و میرزا سلطان حسین در مملکت خراسان پادشاه گشت ایضا امر وزارت را بخواجه عبدالله تفویض نمود و در آن اوان که آن پادشاه عالی شأن

(۱) درق این دو کلامه نیست (۲) خ : نقش (۳) درق این عبارت در متن نیست و باخط دیگر در حاشیه افزوده شده (۴) خ : مهم (۵) خ : می کند

جہۃ دفع میرزا یادگار محمد بجانب چناران^۱ توجہ فرمود خواجہ
عبدالله حسب الحکم در دار السلطنۃ ہر اہ ماوندہ ، ابواب ظلم و تعدی بروی
رعایا بگشاد و آغاز سراشمار و سرشمار کردہ ، بیچارگان را بطلاق و ایمان
مغلظہ سوگند می داد کہ از نقد و جنس آنچه در تحت تملک دارید مفصل
نمودہ ، بدیوان آرید ، تا فراخور آن زر تحمیل کردہ شود . لاجرم کار
صغار و کباز باضطرار انجامید و آہ دل دردمندان باوج ہفتم آسمان رسید .

بیت

ز بس بالا گرفت افغان و^۳ فریاد صدا در گنبد فیروزہ افتاد
بالاخرہ بعضی از مردم او باش اتفاق کردہ ، ازدحام عام بوقوع انجامیدہ^۴ ،
در صباحی کہ خواجہ عبدالله بجہۃ^۵ افروختن آتش ظلم بدار العدالۃ میرزا
شاہرخ می رفت از اطراف و جوانب || بازار^۶ || اورا سنک باران کردند و
خواجہ بلطایف الحیل خود را از آن مہلکہ نجات دادہ ، در گوشہ ای
پنہان شد و چون این خبر بسمع سلطان حسین میرزا^۷ رسید فرمان
ہمایون باخذ و قید خواجہ عبدالله نافذ^۸ گردید و خواجہ برین حکم
وقوف یافتہ ، فرار برقرار اختیار نمود و بجانب حصار شادمان شتافتہ ،
شہریار آن دیار میرزا سلطان محمود امیر وزارت را بدو تفویض فرمود
و خواجہ عبدالله کرت دیگر بر مسند وزارت نشستہ ، مدتی || مدید^۹ ||
در کمال عظمت و ابہت بتمشیت آن مہم پرداخت و در اواخر اوقات حیات

(۱) ق : جناران (۲) خ : شعر (۳) خ : گرفت آن روز (۴) خ : ازدحام .
وقوع یافتہ (۵) خ : جہۃ (۶) درق این کلمہ نیست (۷) خ : سلطان
صاحب قران (۸) درق دراصل این کلمہ نبودہ و در بالای سطر بخط
دیگر «صادر» نوشتہ اند (۹) درق این کلمہ نیست

بواسطهٔ تعصب یکی از وزراء که بضبط ولایت ترمذ قیام نموده بود بجانب آن ولایت رایت توجه بر افراخت. بنیت آنکه در جمع ترمذ^۱ تفاوت پیدا کرده، تصرف و تقصیر بر خصم ثابت سازد و بدان وسیله اعلام تفوق و استیلا بر افرازد. رعایا و مزارعان موضع مذکور ازین سخن^۲ محنت اثر در بحر اضطراب افتادند و فقراء و بیچارگان زوال اقبال جناب وزارت مآب را مسائل نموده، زبان^۳ بدعا گشادند. تیر دعای ایشان هم در آن اوان به هدف اجابت رسید و قبل از آنکه خواجه عبدالله ترمذی رسد غریق بحر فنا گردید. کیفیت آن حال چنان بود که: خواجه عبدالله در اثنای راه بیکی از شعبات آب آمویہ رسیده، خواست که اسب در^۴ آن آبراند و بنا بر آنکه آب در کمال طغیان بود و قطعات یخ بر روی آن روان بعضی از مـالـزمان ركب وزارت انتساب خواجه را از^۵ آن عبور منع کردند و چون مقدر چنان بود که شعلهٔ حیاتش در آن روز با آب ممات فرو نشیند سخن ایشان را نشنید و اسب در^۶ آن آب رانده، کشتی عمر اخود^۸ را در گرداب فنا غرقه گردانید،^۹ که:

رباعی

هر کس بیهانه ای ازین دار فنا	شد عازم آن سرای جاوید بقا
باقی نبود کسی بعالم ابدا	جز ذات خدائی که ندارد همتا

- (۱) خ: جمع موضع مذکور (۲) خ: ولایت مذکور از اجتماع این خبر
(۳) خ: دست (۴) درخ این کلمه نیست (۵) درخ این کلمه نیست
(۶) خ: که در آن روز آتش حیاتش (۷) درخ این کلمه نیست
(۸) درق این کلمه نیست (۹) درخ این کلمه نیست

خواجه نظام الدین بختیار [سمنانی^۱]

از اهالی ولایت سمنان بود^۲ || در زمان سلطان سعید ضابط ولایت
بادغیس بود^۳ || و در ایام دولت سلطان سعادت انما سلطان حسین میرزا^۴
در امر وزارت دخل نموده و متعهد تحقیق جهات غایبی گشته ، قبول کرد
که مبلغ سه هزار تومان ازین ممر واصل دیوان گردانند و چون نصف
آن مبلغ ممکن الحصول نبود باندک زمانی مهم خواجه باضطرار انجامید.
بر اتداری بسیار بایذاء و اضرار او مشغول گشتند و خواجه نظام بختیار بسبب
قلت عقل و ادراک روزی در سردیوان بزبان^۵ آورد که : چون فی الحقیقه
باغ سفید و باغ زاغان و سایر باغات پادشاهی داخل جهات غایبی است
آنها را بها کرده ، از جمله مبلغ مذکور حساب می باید کرد^۶ ، تا آنچه
قبول نموده ام^۷ تن پیدا کند و این هذیان بسمع سلطان سخندان رسیده ،
رقم عزل بر ناصیه حال خواجه نظام بختیار کشید و خواجه بابخت برگشته
مواخذ و مقید گشته ، بواسطه کثرت اعراض نفسانی ، بلکه بمحض تقدیر
و اراده سبحانی در محبس از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود
|| ع^۸ : ز اندوه دنیا کسی جان نبرد .

صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد مر و ارید

بعلو نسب و وفور حسب و عظم شأن و قدم^۹ دودمان || از^{۱۰} اکثر

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) درخ ابن جمله نیست (۳) در ق این
جمله نیست (۴) خ : سلطان صاحبقران میرزا سلطان حسین (۵) خ :
بر زبان (۶) خ : نمود (۷) خ : متقبل شده ام (۸) در ق این
حرف نیست (۹) خ : قدم (۱۰) در ق این کلمه نیست

اکابر کرمان ممتاز و مستثنی بود و آن جناب^۱ در زمان میرزا جهانشاه
ترکمان بسبب ظلم و تعدی تراکمه^۲ از وطن مألوف و مسکن مهوود
مهاجرت اختیار کرده، بجانب دارالسلطنه هرات توجه فرمود و بعد از
وصول بمقصد^۳ منظور نظر عاطفت سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید
گشته، پای بر مسند وزارت نهاد و در آن ایام بخاطر جوئی خواص
و عام قیام و اقدام فرموده، ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا بگشاد
و در وقتی که سلطان سعید بجانب عراق شتافت آن جناب حسب الحکم
متوجه سمرقند گشت و چون در آن سفر^۴ دست قضا بساط حیات میرزا،
سلطان ابوسعید را درنوشت و سلطان صاحب قران در ولایات خراسان
بر تخت سلطنت نشست خواجه شمس الدین محمد از آن خطه بدارالسلطنه
هرات معاودت نموده، کمر بملازمت آن پادشاه عالم پناه بر بست و باندک
زمانی ملحوظ عین عنایت شده، در امر وزارت شروع کرد و در استعالت
خواطر عامه رعایا و کافه برایا سعی موفور و جهد نامحصور بجای آورد،
بی شایبه تکلف و غایله تصلف آن وزیر صافی ضمیر بغایت سلیم نفس و
عافیت^۵ طلب و کم آزار و پاکیزه اعتقاد بود. بنا بر آن در شهور سنه
روی اختیار نه از روی اضطرار ترک آن منصب داده، سلوک طریق فقر
و مسکنت اشتغال نمود و سلطان صاحب قران در آن اوان منصب شیخی
و تولیت موقوفات مزار فایض آثار حضرت قطب الاقطاب برگزیده عرب الارباب

(۱) در ق این دو کلمه بیست (۲) ق : تراکمه، ترکمان (۳) ه :
مقصد (۴) در ق از اینجا تا سطر ۱۸ صفحه ۳۹۶ یک ورق را نموده
و از میان برده اند (۵) در اصل خ : عافیت (۶) در اصل خ سال
نوشته نشده.

مقرب حضرت باری ابواسمعیل خواجه عبدالله انصاری قدس سره را مفوض
برای صواب نمای خواجه محمد گردانید و چنانکه^۱ از حسن کفایت و
کاردانی آن جناب متصور بود چند گاهی بلوازم آن امر پرداخته ، در تکثیر
موقوفات و ترویج آن بقعه جنت صفات و ترتیب روانب و ضیافت صادر و
وارد سعی موفور و جهد نامحصور بتقدیم رسانید و بالاخره از آن شغل نیز
استعفاء فرموده ، روزگار خجسته آثار را باصناف طاعات و عبادات مقرون
می داشت و بعضی از اوقات را صرف کتابت کلام حمید مجید ربانی
کرده ، بیست و دو مصحف بر صفحه کاغذ نگاشت و چون بمقتضای « کل
شیئی هالک الا وجهه » متقاضی اجل موعود در رسید در دهم شهر ربیع الاول
در سالی که همین لفظ بحساب جمل از تاریخ آن خبر می دهد بجنات
عدن خرامید^۲ و اولاد اجدادش عالی جناب معالی ایاب افاضل پناه فضیلت
دستگاه خواب شهاب الملة والدين عبدالله سلمه الله و ابقاه که در صدف روزگار
هرگز مانند او دری شاهوار صفت انعقاد نگرفته و بوفور فضایل و کمالات
و کثرت محاسن شیم و مکارم اخلاق در اطراف جهان و اکناف آفاق
سمت اشتهار پذیرفته و جناب اعالی ایاب فضیلت اتما خواجه محیی الدین
یحیی که در محامد سیر و لطایف کردار یگانه روزگارست بمراسم تعزیت
پدر نامدار و والد بزگوار کما یجب^۳ و ینبغی قیام نمودند و جهة ترویج روح
شریفش^۴ || بختامات^۵ کلام رب العالمین و اطعام فقراء و مساکین اقدام

[۱] در اصل خ : چنانچه (۲) در اصل خ پس ازین کلمه سرخی
رقم ۱۰۴ نوشته شده (۳) در اصل خ : بحب (۴) درق از سطر ۸
صحیفه ۳۹۵ تا اینجا ورق با کنده وار میان برده اند . (۵) خ : ختمات

فرمودند و پادشاه مغفرت انما سلطان حسین میرزا بتسلیة^۱ خاطر اصحاب
تعزیه پرداخته، خلع فاخره و اسباب^۲ و افره انعام کرد و فرزندان و متعلقان
خواجه مرحوم را از لباس سوکواری بیرون آورد و مقرب الحضرت السلطانی^۳
|| امیر^۴ || نظام || الحق والحقیقة و^۵ || الدین امیر علیشیر در مرثیه خواجه
شمس الدین محمد مروارید این رباعی در سلك نظم کشید :

رباعی

شد خواجه محمد بسوی خلد نعیم و ارست زرنجهای این دار جحیم^۶
گر مروارید رفت زین بحر فنا زو ماند بیاد گار دو در یتیم

خواجه علاء الدین علی الصانعی

در سلك اشرف ولایت باحز ز سمت انتظام داشت و چون نسب
شریفش بآل برمک می رسید || پیوسته^۷ || رایت مفاخرت می افراشت .
بحدت طبع وجودت ذهن و وفور جود و سخاوت نسبت باهل علم و فضیلت
موصوف و معروف بود و در مبادی اوقات پادشاهی سلطان حسین میرزا
قدم در مسند^۸ وزارت نهاده، در آن امر خطیر شروع نمود و بنا بر آنکه
در صفت کفایت ظاهر گشته، بر عجزه و رعایا حیف و تعدی جایز می داشت
و پیوسته نسبت بشرکای خود نقش تقریر و تزویر بر صفحه خاطر و اوح
ضمیر می نگاشت، مزاج شریف جناب خداوند گاری^۹ || مقرب حضرت
سلطانی^{۱۰} || امیر نظام الدین علیشیر در باره او تغییر یافت و دیگر اسباب

- (۱) خ : تسلی (۲) خ : اثواب (۳) ح : مقرب حضرت السلطان
(۴) درق این کلمه نیست (۵) درخ این کلمات نیست (۶) خ : جهیم
(۷) درق این کلمه نیست (۸) خ : سلطان صاحب قران قدم بر مسند
(۹) خ : خداوند گار (۱۰) درق این عبارت نیست

مدد علت شده، پرتو غضب جناب || جلال^۱ || سلطانی بر وجنات احوالش
نافت و در وقتی که خواجه صانعی در جرگه ایستاده بود یکی از
پساولان بموجب فرمان دستار او را^۲ که بغایت کلان بود برداشته، در
گردنش اداخت. در آن حال جناب امیرروی بصاحب تاج و سریر آورده،
این مصراع^۳ را || مذکور ساخت که: || مصرع^۴ || : چوبار || سر^۵ || سبک
کردی سبک کن بار گردن هم. بالجمله خواجه صانعی مواخذ و معاقب
گشته، بعد از آنکه مبلغ کلی بدیوان فرود آورد در بالاخانه زندان محبوس
شد و زمان حبس او قرب بسی^۶ سال امتداد یافت. در آن ایام غزلغراء
در سلك نظم کشید و نزد^۷ || جناب^۸ || مقرب الحضرة السلطانی فرستاد،
مطلع آن غزل اینست که:

بیت^۹

آنکه هرگز نشنود گوش تو فریاد^{۱۰} اینست
و آنکه هرگز نگذرد بر خاطرت یاد منست
اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و جناب امیر از سر ابدای او
درنگذشت^{۱۱}. چنان استماع افتاده که: خواجه صانعی در مدت^{۱۲} حبس
بکسب فضایل پرداخته، روی بمطالعه مقدمات علوم آورد و تا مختصر تلخیص
مطالعه کرد و ایضاً بشرف حفظ کلام الله العلام مشرف گشت و قصیده

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) خ: دستارش را (۳) در
خ این کلمه نیست. (۴) در خ این کلمه نیست (۵) در خ این
کلمه نیست (۶) خ: شش (۷) خ: و بنظر ابور (۸) در خ این
کلمه نیست (۹) خ: شعر (۱۰) در ق آواز و در حاشیه بخط
سرخ « فریاد » نوشته شده. [۱۱] ق: در گذشت [۱۲] خ: اوقات

مصنوع خواجه سلمان ساوجی^۱ را تتبع کرده^۲ ، اکثری را از آن صنایع^۳ بقلم پیروی بر صفحه بیان نقش نمود^۴ . مال حاش عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی^۵ .

خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره

از بزرگ زادگان مملکت فارس و عراق^۶ بود و چون از آن جانب بدار السلطنه هرات آمد در سلک اعظم اهل قلم انتظام یافته ، بالاخره سلطان حسین میرزا^۷ منصب وزارت را^۸ بدو تفویض فرمود و خواجه مظفر مدتی از روی اختیار و اعتبار بسرانجام اموردیوانی و تمشیت مهم سلطانی پرداخت و در آن اثناء جمعی از مردم شریر او را بفنون تصرف و تقصیر متهم و منسرب کرده ، سلطان حسین میرزا^۹ خواجه را معزول و مقید ساخت و چون روزی چند از حبس او درگذشت بنا بر سعایت اهل غرض حکم قتل خواجه مظفر صادر گشت . چنان استماع افتاد والعهده علی الراوی که : در آن محل که نایره غضب خسروی^{۱۰} مشتعل شده ، بکشتن خواجه مظفر فرمان داد یکی از نواب معروض داشت که : خواجه صانعی تا چند در زندان محبوس خواهد بود ، پادشاه فرمود که : او را نیز امروز سیاست کنند و در آن روز که از جمله ایام محرم الحرام سنه ... ۱۱۸۴ بود خواجه صانعی را از طاق چهارسوق

(۱) ق: ساوچه چی (۲) خ: نموده (۳) خ: اکثر آن صنایع را (۴) ح: فرمود (۵) درق این جمله نیست (۶) درق این دو کلمه نیست . (۷) خ: سلطان صاحبقران (۸) درق این کلمه نیست (۹) خ: سلطان صاحبقران (۱۰) خ: سلطانی (۱۱) درق رقم سوم را تراشیده اند و درخ جای این ارقام سفیده مانده

هراة و خواجه مظفر را بر در دروازه ملك صلب نمودند . یکی از فضلاء
این رباعی را ^۱ | در آن حین نظم فرمود ^۲ :

رباعی ^۳

ای دیده بعالم ستمکاره نگر در خواجگی جهان خونخواره نگر
از حالت صانعی بر و تجربه کن در حال مظفر شبانکاره نگر
خواجه مجدالدین محمد بن خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی
بعظم شأن و رفعت مکان و علو همت و سمو منقبت از اکثر ارکان
دولت و اعیان حضرت امتیاز و استثناء ^۴ داشت و در ایام اختیار و اعتبار
همواره خاطر فرخنده مآثر بر ترفیه حال رعایا و غوررسی ضعفاء و فقراء
می گماشت . در علم نجوم و فن انشاء ماهر بود و در فیصل مهمات و قضایا
بد بیضا می نمود .

بیت

پیش رأی روشنش اسرار انجم کشف بود

معضلات ملك را تدبیر او آسان گشود
و آن جناب در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید چندگاه
بلوازم منصب انشاء اشتغال داشت و در مبادی ایام سلطنت سلطان صاحب
تأیید میرزا سلطان حسین ^۵ بوزارت شاهزاده مغفرت شعار میرزا محمد
سلطان مشهور بمیرزا کیجیک ^۶ ولد میرزا سلطان احمد بن ^۷ میرزا سیدی
احمد بن ^۸ | میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان که خواهر زاده پادشاه

(۱) درق ابن کلامه نیست (۲) خ : نمود (۳) ق : بیت (۴) خ :
استشار (۵) خ : صاحبقران سلطان حسین میرزا (۶) خ : جلالت
(۷) درخ نقطه گذاشته نشده (۸) درق ابن عبارت نیست

صاحب جاه^۱ بود روزی چند مشغولی کرد و چون وفور فراست و کمال
کیاستش بر ضمیر منیر آن پادشاه جهانگیر ظاهر گشت رقم اختصاص بر جمال
حالش کشید و روز بروز آن جناب را^۲ از مرتبه‌های^۳ بمرتبه‌های می
رسانید، تا مهم بدانجا انجامید که حکم شد که خواجه مجدالدین محمد
با وجود منصب رسالت^۴ و مهر پروانه بر روی احکام و منشورات همایون
در برابر مهر بزرگ برقم « اطعم علیه » توفیق کشد و هرگاه پادشاه عالم
پناه بر تخت برآمده، پرتو اهتمام بر تنظیم مهمام ملک و مال اندازد خواجه
مجدالدین محمد تنها دریای تخت نشسته، مهمات ملک و مالی و سخنان
دادخواهان و غیر ایشان را معروض دارد و هر حکمی که شود در قلم آرد^۵.

بیت^۶

از ره و رسمش کمین این بود کاندرا پیش شاه

هر کسی بر پای می استاد و او بنشسته بود
و چون حکم مذکور بر نهج مسطور صدور یافت نایره رشک و
حسد در ضمائر ارکان دوات مشتعل^۷ شده، امیر حسن شیخ تیمور که
بر اکثر امراء رتبه تقدم داشت بعرض پادشاه جم جاه رسانید که : هرگز
معهود سلاطین حشمت آئین نبوده که در وقتی که جمیع امراء و ارکان
دولت دست خدمت بر بالای هم نهاده، بی پای ادب ایستاده باشند جهت تمشیت
مهمات ملک و مالی نازیکی را پیش خود بنشانند. درین مجال^۸ جناب

[۱] خ : صاحبقران ۱۶۱ در خ این جاه است ۱۳۱ در ق
بالای این کلمه راده گذاشته و در حاشیه « وزارت » نوشته است
[۴] خ : آورد [۵] خ : شعر [۶] ق و خ : ایستاد [۷] ق :
مشتعل [۸] در خ این عبارت نیست

خداوندگاری^۱ || مقرب الحضرت السلطانی^۲ که مربی خواجه مجدالدین محمد بود در مقام جواب آمده، فرمود که: هیچ لازم نیست که بندگان دیوان اعلی در جمیع امور تقلید سلاطین سابق نمایند، بلکه مناسب آنست که در باب تربیت خدمتگاران کاردان بمقتضای طبع فطنت نشان اختراعات فرمایند، مصرع^۳: طبع لطیف او همه فلر نکو کند. بالجمله مناصب مذکوره تعلق بخواجه مجدالدین || محمد^۴ گرفته، پرتو عنایت و عاطفت سلطانی بروجنات احوالش تافت و پایه قدر و منزلتش بیشتر از آنچه در خزانه خیال و قوت احتمال در آید^۵ ارتفاع یافت و زمام امور ملک و مال من حیث الاستقلال بکف کفایت و قبضه درایتش درآمد و عتبه علیه اش ملاذ سیاهی و رعیت، بلکه || ملجاء^۶ امرای باحشمت و وزرای صاحب فطنت شد.

بیت^۷

شد آن سر دفتر اعیان عالم ملاذ و مرجع اولاد آدم
در ایام اعتبار آن خواجه کامگار هیچ آفریده را زهره و یارا نبود
که بی حضور و شعور او از مهمات مالی از جزوی و کلی سخنی بعرض
رساند، تا بدان چه رسد که قضیه را فیصل دهد و الحق خواجه مجدالدین
محمد کما ینبغی بسر انجام || جمیع^۸ || مهام سلطانی و امور دیوانی می رسید و
در باب انفتاح ابواب عدل و داد و ترفیه و تعمیر عباد و بلاد^۹ سعی موفور
بتقدیم می رسانید.

[۱] در خ این عبارت نیست [۲] حضرت السلطانی [۳] خ :
ع . [۴] در ق این کلمه نیست (۵) خ : کنجد (۶) در ق این کلمه
نست [۷] خ : شعر [۸] در خ این کلمه نیست (۹) خ بلاد و عباد

بیت^۱

در عدل بر روی مردم گشاد فرو بست ابواب ظلم و فساد
و چون چند سال در کمال دولت و اقبال بسربرد روزگار ستمگار
چنانکه^۲ عادت اوست روی باسترداد عطایای خویش آورد.

مشوی^۳

مبین دور^۴ سپهر و مهر گرمش که هیچ از کین گزاری^۵ نیست شرمش
بمهرش دل کسی چون صبح کمبست که در خون چون شفق هر شام نشست^۶
بیان این سخن آنست که : خواجه قوام الدین نظام الملک و خواجه
افضل الدین محمد که در آن اوان صاحب دیوان بودند در باب تصرف
و تقصیر خواجه مجدالدین محمد سخنان بعرض سلطان حسین میرزا^۷
رسانیدند و حسب الحکم آنجناب را با میر بدر الدین سپرده^۸ محبوس گردانیدند.

بیت^۸

شمسیر را ز حبس چه بازار بشکند؛
آئینه را چه عیب ز آئینه داند بود
خورشید اگر بحبس غروب اوفتد شبی

روز دگر^۹ ببین که چراغ جهان بود

بعد از چند روز پادشاه دوست نواز دشمن سوز بنفس نفیس پرسش
قضیه خواجه مجدالدین محمد^{۱۰} برداخت و خواجه نظام الملک و

[۱] خ : شعر (۲) ق و ح جناچه (۳) ق : شعر (۴) ق :
روز (۵) ق و خ : کزاری (۶) ق و خ : نشست (۷) خ : سلطان
صاحبقران (۸) خ : شعر (۹) خ : دیگر (۱۰) در ق این کلام است

خواجه افضل‌الدین محمد بیک بار با خواجه مجدالدین محمد در مقام گفت و گوی^۱ آمده، آن پادشاه عدالت پناه بر زبان خجسته فرجام^۲ گذرانید که: طریقه انصاف آنست که یک یک با او سخن کنید و باتفاق تغلب نوزید و خواجه مجدالدین محمد بدین عنایت مستظهر گشته، بر خاست و زانو زد و بعضی از مقرران چون این صورت مشاهده کردند زبان در کام خاموشی کشیدند. بنا بر آن در آن مجالس^۳ مطلقاً تصرف و تقصیر بر خواجه مجدالدین محمد ثابت نشد.

مشوی^۴

هر کرا راستی بود پیشه
در دو عالم ندارد اندیشه
سرو چون راست شدم اول کار
نیست از سنک مردمش آزار
لاجرم پادشاه نصفت نهاد باطلاق آن جناب فرمان داده، مقرر گشت^۵
که مبلغ شست هزار^۶ دینار کیکی برسم شکرانه بخزانه رساند و بشرکت
امیر محمد علی بوشکجی^۷ پروانچی^۸ بوده، از تقلد سایر مناصب معاف
باشد و مدت نه سال آن خواجه ستوده خصال بسیار بی اختیار روزگار
گذرانیده، در آن اوقات چند نوبت شهریار صاحب حشمت قصد تربیتش
کرد. اما چون در آن باب با امیر عالی جناب نظام‌الدوله والدین^۹ امیر
علیشیر شرط مشورت بجای آورد بدان معنی رضا نداد. زیرا که خواجه
مجدالدین محمد با وجود سوابق حقوق که آن جناب در ذمه او ثابت داشت

(۱) خ : گفتگوی (۲) خ : خجسته بیان (۳) در ق این عبارت
نیست (۴) خ : شعر (۵) خ : شد (۶) خ : شش هزار (۷) در خ
نقطه نگذاشته اند (۸) خ : پروانچی (۹) در ق این عبارت نیست

در ایام اعتبار بخلاف رأی صواب نمایش مهمات می ساخت و احیاناً در مجلس همایون بغیبتش می پرداخت و چون درشهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه^۱ جناب امیر برسم ایالت بولایت استرآباد شتافت کوکب طامع خواجه مجدالدین محمد از حسیض وبال و نکبت نوبت دیگر بسرحد شرف و دولت انتقال یافت و حضرت پادشاه مخلص نواز در قشلاق مرو جمیع مناصبی را که سابقاً پرتواشارت بر تفصیل آن تافته^۲ بخواجه مسلم داشت . زمام رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد امور مالی و ملکی را بکف کفایت و قبضه درایت آن جناب نهاد و بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمده و حریف اقبال استقبال^۳ نموده ، خواجه زبان حال بادای مضمون این مقال بگشاد :

بیت^۴

شب یلدای مرشد اثر صبح پدید یافت قفل غم از فائحه صبح کلید
دل اگر خار جفا دید خدارا منت کز^۵ گلستان و فاباز گل بخت بچید
و چون امیر صافی ضمیر در در خانه صاحب تاج و سریر نبود درین
کرت اعتبار و اختیار خواجه مجدالدین محمد بسیاری از پیشتر بیشتر گشت
ویا به حشمت و اقتدارش ارتفاع یافته ، از فرق فرقدین در گذشت . جمیع
وزراء و اکثر امراء هر صباح دولت آسا ملازمتش می کردند و منشیان
آستان سلطنت آشیان در فرامین واجب الاذعان لقبش را " معتمد السلطنه
و مؤتمن المملکه " در قلم می آوردند . تمامی مهمات درگاه سلطنت پناه را

[۱] سال ۸۹۲ (۲) خ : نوبت (۳) خ : اقبال و استقبال (۴) خ :
شعر (۵) ق : کر

برسبیل استقلال فیصل می داد و هر کس از امراء و وزراء که بی استصواب
او سخنی بعرض می رسانید در بند بلا و ورطه رنج و عنامی افتاد و زمان^۱
اقبال آن خواجه ستوده خصال این نوبت قرب بسه^۲ سال ممتد گشت و در
آن سنوات در تعمیر بلاد و ترفیه عباد کوشیده، بساط ظلم و اعتساف درنوشت.

بیت^۳

خللهای پیشین تدارک نمود شب ظلم راعهد او صبح بود
نسبت بمزارعان و محترفات در کمال عدالت و انصاف سلوک نموده،
از اخراجات و قلانات^۴ ایشان مبلغ های کلی معاف داشت و علوفات
ابجکیان^۵ و لشکریان را بتمام بدیشان رسانیده^۶، فلسی از مقرریات
ایشان در دیوان باقی نگذاشت.

بیت^۷

داد عدل جور سوزش داد عالم پـروری^۸
در زمانش هم رعیت خوشدل و هم لشکری
اما ابواب منافع امراء و مقربان را مسدود گردانید و عمال
و نویسندگان دیوان را در مواخذه و مطالبه کشید. هر کس که در ایام
عدم^۹ اختیار آن خواجه^{۱۰} کامگر^{۱۱} در عملی از اعمال^{۱۲} دیوان دخل
نموده بود در تعذیب و شکنجه افتاده، جهات و اموال او در خزانه عامره
افزود^{۱۳}. قرب هزار تومان از بابت وزراء و عمله دیوان و غیر ایشان

(۱) ق : زبان (۲) خ : سه (۳) خ : شعر (۴) خ : علامات (۵) ق :
الحلیان و درخ نقطه نگذاشته اند (۶) خ : باتمام رسانیده (۷) خ : شعر
(۸) ق : عدل (۹) درق این کلمه نیست (۱۰) ق : عمال
(۱۱) ق : افتاد

حاصل گردانید و اکثر نویسندگان در آن اوان نبای نان محتاج گشته، کار ایشان بجان رسید. از فرط مهابتش هیچ عمل داری را یارا نبود که يك دينار و يك من بار از رعیتی بر سبیل رشوت ستاندا^۱ و از کمال سیاستش هیچ عوانی زهره نداشت که بمقدار سرموئی آزاری بیازاری رساند.

بیت^۱

پاس عدلش رسید^۳ تا حدی که بروی درشت هیچ عوان
خرده^۴ از دست کس نیارده^۵ برد مگر از دست زرگران سوهان
و خواجه مجدالدین محمد هر روز از صباح تا وقت نماز پیشین
همت بر فیصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی می گماشت. بعد از
آن تا نزدیک نیم شب با طایفه‌ای از افاضل روزگار و علمای رفیع مقدار
صحبت می داشت. در مجلس او سخنان هزل آمیز و لطایف طرب انگیز
بسیار می گذشت و هر کس درین باب بیشتر مبالغه نمودی نزد خواجه
مقبول تر می گشت. در دولت خانه خواجه مجدالدین محمد پیوسته خوان
احسان گسترده بودی و آن جناب در ترتیب اطعمه گوناگون * و فسا که
مما بتخیرون^۶ ولحم طیر مما بشتهون * مبالغه فرمودی.

بیت

مهیا بود خوانهای^۷ ماون بنعمت های گوناگون مزین
|| و معتمد السلطنه^۸ || باوجود این افعال حمیده^۹ و اعمال پسندیده
بغایت تند خوی و درشت گوی بود و باندک چیزی غضب بر مزاجش استیلا

-
- (۱) خ : بستاند (۲) خ : شعر (۳) خ : رسیده (۴) ق و خ : حورده
(۵) ق : نیاید (۶) ق : بتخیرون و خ : بتخیرون (۷) ق و ح : جانهای
(۸) در ق این عبارت نیست (۹) ق : حمید

یافته ، زبان بفحش و دشنام می‌گشود و اگر چه بحسب ظاهر || نسبت ۱ ||
بامیر ستوده مآثر نظام الملة والدین امیرعلیشیر شرایط ملائمت و ملازمت
بجای می‌آورد ، اما بهنگام فرصت زبان بغیبت گشاده ، نزد حضرت اعلیٰ
آن جناب را بکثرت دخل و امور نامناسب منسوب می‌کرد .

مثنوی ۲

به که بد خلق نگوئی بسی تا بد تو نیز نگوید کسی
آنکه خدایش بنکوئی سرشت کی شود از گفته زشت تو زشت؟
و سایر امراء و ارکان دولت را همواره بکلمات شتی می‌رنجانید
و اثر بدزبانی او با کثر طوایف انسان فراوان می‌رسید .

شعر

جراحات السنان لها التیام و ما یلتام ما جرح اللسان
از مضمون کلام معجز نظام « ولو کنتم فظاً غلیظ القلب لانفضوا
من حولک » بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای « و الکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس » پیوسته عدول می‌نمود .

قطعه ۲

دانی که بنزد اهل تحقیق در پله مردمی نسنجد
آن کس که برادر مسلمان از دست و زبان او برنجد
بنابراین اکثر امراء و ارکان دولت کمر عداوتش بر میان جان
بستند و در کمین گاه قصد^۴ و مکر منتهمز فرصت نشستند . قریب ۳ سال

(۱) درخ این کلامه نیست (۲) خ : بیت (۳) خ : شعر (۴) : غدر

هر چند سعی و اهتمام نمودند و معایب اورا پیدا و پنهان بررأی عالم آرای
پادشاه جهانیان عرض فرمودند بجائی نرسید و آن شهریار عدالت شعار خواجہ
مجدالدین محمد را مواخذ و مخاطب نگردانیدند^۱.

بیت

نگرد آن شهنشاه عالی جناب بقول غرض گوی بروی عتاب
و چون نزدیک بآن شد که بواسطه موافقت^۲ امراء^۳ در باب مخالفت
خواجہ مجدالدین محمد اختلال^۴ باحوال ملک راه یابد سلطان صاحب
حشمت بحسب ضرورت اورا از تکفل مهام سلطانی معاف داشت و از کمال
عنایت در روز عزل قامت قابلیتش را بخلعت چهارقب^۵ بیاراست^۶ و مبلغ
صد هزار دینار کپکی انعام فرمود. اما چون متعمد السلطنه روزی چند
از ملازمت درگاه سلطنت دور افتاد بحسب ضرورت^۷ در خانه خود^۸
پشت برمسند وزارت^۹ نهاد. اعداء فرصت یافته، در خلاء و ملاء^{۱۰}
نزد حضرت اعلیٰ اورا بمعایب^{۱۱} واقع و غیر واقع منسوب ساختند و بتقریب
وبی تقریب هر روز بلکه هر ساعت سخن کثرت اموال و تجملاتش را
که در اوقات اختیار بدست آورده بود در مجالس همایون در می انداختند.

قطعه ۱۰

بترهات غرض گوی در معایب خالق اگر چه مختصر و موجزست سهل میدان

- [۱] خ : معاتب نگردانید [۲] درخ این کلمه نیست [۳] خ :
اختلالی [۴] درق این کلمه نیست [۵] خ : از روی اضطرار [۶] در
خ این دو کلمه نیست (۷) خ : مراعات [۸] درخ این دو کلمه نیست
[۹] خ : بمعاتب (۱۰) خ : شعر

که تار مو چو شود جمع از آن رسن سازند

که ژنده پیل شود عاجز از گسستن^۱ آن

لاجرم بحکم^۲ « من بسمع یخل^۳ » مزاج شهریاری برومتغیر گشت
ومنهئ^۴ کیفیت حال را بسمع خواجه مجدالدین^۵ محمد رسانیده ، آن
جناب هم در دارالسلطنه هرات پنهان شد و هر چند دشمنان بتفحص و
تجسس پرداختند پی بمنزل مقصود نبردند . درین اثناء حضرت اعلی بجانب
بلخ^۶ و قندهار^۷ روان گشت^۸ و در غیبت آن حضرت خواجه مجدالدین
محمد عزم سفر حجاز کرده ، بکار سازی اشتغال نمود و این خبر بمسامع
دشمنان او که در اردو بودند رسیده ، بعرض رسانیدند که : بندگان حضرت
حضرت اعلی چه ضرورتست که خواجه مجدالدین محمد را می گذرانند
که قرب هزار تومان که از اموال^۹ دیوانی^{۱۰} سلطانی در قبضه تصرف دارد
مصحوب خویش بحجاز برد و قوت طامعه سلطان صاحب حشمت در حرکت
آمده ، حکم شد که : نشانها در باب استمالت معتمد السلطنه متعاقب و متواتر
ببلده فاخره هرات فرستند ، تا خاطرش اطمینان یافته ، قرار بر فرار اختیار
کند و چون مناشیر بنظر خواجه رسید^{۱۱} از تزویر صاحب تاج و سربرو
دشمنان شریر غافل گشته ، فسخ آن عزیمت کرد . اما هم چنان ترسان بوده ،
پوشیده و پنهان روزگار می گذرانید و بعد از آنکه سلطان صاحبقران
از آن سفر قرین فتح و ظفر مراجعت نمود خواجه مجدالدین محمد^{۱۲} آخفیه

[۱] ق : کشتن [۲] خ : بخل و درق نقطه گذاشته نشده [۳] ق :
منهئ [۴] ق : شمس الدین [۵] خ : باج [۶] خ : قندز وق : قندر
[۷] خ : شد [۸] درخ این کلامه نیست [۹] خ : رشید

با امرای برلاس مثل امیر شجاع الدین محمد^۱ برندق و امیر جهانگیر طرح مودت و محبت انداخته ، مبلغهای کلی برسبیل رشوت نزد ایشان فرستاد و مراسم عهد و پیمان در میان آورد که : اگر این نوبت^۲ برتبت^۳ تربیت سرافراز گردد نسبت بایشان در مقام اخلاص و اتحاد بوده ، از لوازم خدمت کاری و دقائق حق گزاری^۴ نکتهای و دقیقهای مهمل و نامرعی نگذارد و آن دو امیر همگی همت بر سر انجام مهم او گماشته ، در آن باب سخنان بعرض سلطان حسین میرزا^۵ رسانیدند و آن حضرت همه را بحسب ظاهر قبول فرمود و خواجه مجد الدین محمد باین مقدار حمایت و اظهار عنایت خرسند نگشته ، بعالی جناب هدایت مآب حقایق پناهی^۶ معارف شعاری مخدومی نور^۷ || الحق^۸ || و الحقیقه والدین مولانا عبدالرحمن جامی^۹ || روح الله روحه^{۱۰} || توسل^{۱۱} جست و آن عالی جناب با پادشاه کامیاب ملاقات کرده ، در باب عدم تعرض و تربیت متعمد السلطنه گفت و گوی فرمود و سلطان حسین میرزا^{۱۰} زبان بقبول آن سخنان گشاده ، جناب مخدومی کیفیت قیل و قال را بخواجه مجد الدین محمد پیغام نمود و خاطر خواجه اطمینان تمام پیدا کرده ، روز دیگر خرامان خرامان بیباغ جهان آرای تشریف برد و بوسیله امرای برلاس^{۱۱} عز بساط بوسی حاصل نموده ، در مجلس

-
- (۱) درخ این عبارت نیست (۲) درخ این کلمه نیست (۳) ق : کناری
(۴) خ : سلطان صاحبقران (۵) خ : سپاهی (۶) درخ این کلمه نیست
(۷) خ : الحامی (۸) درق بجای این عبارت • علیه الله • ! و کلمه
دیگری بوده که خوانده نمی شود و هر دورا تراشیده اند ۱۹ خ : توسیل
[۱۰] خ : سلطان صاحبقران [۱۱] خ : برلاس

اول سوء مزاج^۱ شهریاری را نسبت بحال خود فهم کرد و از بیرون آمدن پشیمان شد. اما چون اختیار از دست رفته بود تن بتقدیر ملک قدیر نهاده، چند روزی حضرت اعلی و بعضی از امراء را ملازمت فرمود. در آن اثناء روزی^۲ یکی از ملازمان آستان سلطنت آشیان بخدمت خواجه مجدالدین محمد^۳ آمده، معروض داشت که: حضرت اعلی^۴ چنان^۵ مقرر فرمودند که فردا شمارا خلعت پوشانیده، بدستور سابق^۶ صاحب مناصب^۷ گردانند. اکنون مرا فرستاده اند که این بشارت بشما رسانیده، مفصل اسامی بعضی از مخصوصان شمارا بستانم تا جهة^۸ ایشان نیز جامه^۹ ترتیب نمایند و خواجه از استماع این خبر مستبشر گشته، تفصیل اسامی بعضی از مقربان خود را تسلیم نمود و روز دیگر که داخل ایام جمعه بود بعد از ادای نماز میان خوف و رجاء بیابان جهان آرا^{۱۰} رفته، فی الحال مواخذ و مقید^{۱۱} گشت و ایضاً در آن روز امیر محمد برندق^{۱۲} برلاس^{۱۳} و امیر جهانگیر برلاس که در صد تربیت خواجه مجدالدین بودند در قلعه اختیارالدین محبوس و بی اختیار شدند^{۱۴}. بعد از روزی چند میرزا سلطان احمد و طایفه ای از اعظم امراء و وزراء بر سردیوان^{۱۵} نشسته، خواجه^{۱۶} را^{۱۷} جهة^{۱۸} پرسیدن برغو^{۱۹} بآبندی^{۲۰} اگران حاضر ساختند

(۱) خ : سوء المزاج (۲) درق این کلمه نیست (۳) درق این کلمه نیست (۴) درخ این کلمه نیست (۵) خ : سابی (۶) خ : مناسب (۷) خ : بجهة (۸) خ : تیر خامه [۹] خ : چنان آرای [۱۰] خ : مقید و مواخذ [۱۱] درق این کلمه نیست [۱۲] بی اختیار محبوس شدند [۱۳] خ : بدیوان [۱۴] درخ این کلمه نیست [۱۵] خ : برغو [۱۶] خ : بآبندی

و از حضار مجلس غیر از خواجه عماد الاسلام که منصب وزارت داشت هیچ کس بآن جناب قیام نکرد و مدعیان زبان بادای کلمات پریشان گشاده، گفتند که: خواجه نعمت الله چه گناه داشت که او را مواخذو معاقب گردانیده، در شکنجه کشتی؟ جواب داد که: هشتاد عملدار را که **|| هر يك^۱ ||** از اموال حضرت **|| اعلى^۲ ||** مبلغها دزدیده بودند و مستحق سیاست گشته حسب الحکم گرفته بودم، اما بموجب تقدیر غیر از خواجه نعمت کسی از ایشان بسزا نرسید. بار دیگر مقرران بزبان آوردند که: تو هرروز قرب هفتصد پروانه در باب فیصل قضا^۳ و مهمات بر طبق مدعای خود نوشته و مهر کرده، بمردم تسلیم نمودی و در تمامی آن **|| پروانجات مثبت می بود که: حکم شد و این معنی ظاهرست که تو مجال نمی یافتی که تمامی آن مهمات را بعرض رسانی و حکم حاصل گردانی^۵ چرا بخلاف حکم بمهر کردن پروانجات اقدام می نمودی؟ جواب داد که: حکم حضرت اعلى صدور یافته بود که: هر پروانچه ای که متضمن مصلحت دوات^۶ و متکفل صلاح سپاهی و رعیت باشد^۷ بعرض موقوف ندارم و بمهر رسانم، تا مهمات خلایق معطل نماند. مقرران گفتند که: اگر نشانی که مثبت این مدعا باشد ظاهر سازی این جواب مقرون بصوابست والافلا خواجه مجدالدین محمد **||** چون این سخن شنید از در معارضه درآمد^۸ **||** گفت: شما چرا بمقتضای رأی خود این بند را^۹ بر پای**

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) در ق این کلمه نیست ۱۳۱ ق:
فضا (۴) در ق این کلمه نیست (۵) خ: کنی (۶) درخ بس از
این کلمه افزوده شده «باشد» (۷) درخ کلمه «باشد» پیش از این
آمده است (۸) درخ این عبارت نیست (۹) درخ این کلمه نیست

من نهاده اید؟ گفتند || که^۱ || : بموجب حکم این کار کرده ایم . گفت :
نشانی را که مشتمل برین^۲ معنی باشد بحیز ظهور آورید ، تا سخن
شمارا مسلم توان داشت . بعد ازین قیل و قال محمد عمر و آبادی که علمداری
ساقط بود جهت تقریر بر پهلوی خواجه نشست و آن جناب روی با امراء
آورده گفت : کسی که کفو^۳ من باشد پهلوی من نشانید ، تا اگر مرا
سخنی درشت گوید تحمل توانم کرد . محمد عمر و آبادی^۴ بر زبان آورد
که : من از تو کم نیستم ، بلکه اصالت من زیاده است ، زیرا که من
حر الاصلم^۵ و مادر^۶ || تو بر قیت^۷ مطعون . خواجه مجدالدین محمد
چون این تشنیع شنید استماع نمود بر خود پیچیده ، دانست که کار
بطلاقت لسان و فصاحت بیان راست نمی آید . لاجرم روی با امراء و ارکان
دوات که همه با او در مقام عداوت بودند آورده ، گفت : بآنچه مدعی شماست
اقرار می کنم ، مرا در جواب تقریر محمد عمر و آبادی معاف دارید . آن
جماعت گفتند : اعتراف نامه در باب تصرفات و تقصیرات خود قلمی کن ،
تا بموقف عرض رسانیده ، بموجبی که حکم همایون صدور یابد بتقدیم
رسانیم و خواجه مجدالدین محمد کتابتی بر طبق مدعی اعداء نوشته ،
گفت : جرمانه مرا بمبلغ^۸ معین قطع کنید ، تا بسر انجام آن قیام نمایم .
امراء^۹ و وزراء چون می دانستند که اگر مهم او بسهولت برگزید^{۱۰}
نوبت دیگر منظور نظر تربیت می گردد جواب دادند که : ما را حد آن

(۱) در ق این کلمه نیست (۲) خ : مشکترین (۳) ق : هم کفو
(۴) خ : عمر آبادی [۵] خ : الاصلام [۶] درخ این کلمه
نیست (۷) ق : بر قیب [۸] ق : مبلغ [۹] خ : امر [۱۰] خ : کند

نیست که مانند تو بمقتضای رأی خود مهمات را بفیصل رسانیم . خطی را که نوشته‌ای بعرض خواهیم رساند و بهره‌چاه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد عمل خواهیم نمود^۱ . آنگاه امیر محمد علی بوشکچی^۲ که محصل بود خواجه مجدالدین محمد را بخانه برده ، امراء و وزراء بیایه سریر اعلی رفتند و کیفیت خطی که ستانده بودند معروض گردانیده ، حکم حاصل کردند که جهات و مملکات خواجه مجدالدین محمد را در حیطة ضبط آورند و نواب اورا شکنجه و تعذیب کنند ، تا هر چه داشته باشد اقرار نمایند و برین جمله بتقدیم رسانیده ، آن مقدار زر و جوهر و کتب نفیسه^۳ و اجناس شریفه^۴ و یازهرهای^۵ حیوانی و اوانی و چینی فغفوری و قالی ابریشمی^۶ و خیمهای منقش رنگین ظاهر شد که هرگز عشر آن در خزانه خیال هیچ کس نگذشته بود و چون آن تحف^۷ و تبرکات ملحوظ سلطان حسین میرزا^۸ گشت بر زبانش جریان یافت که : ما را اعتقاد بمجدالدین محمد چنان بود که هرگاه تحفه^۹ نفیسی بدست او افتد فی الحال^۹ بنظر انور همایون رسانیده ، پیشکش نماید ، زیرا که این معنی بکرات و مرات معروض گردانیده بود و بغلاظ ایمان موکد ساخته ، اکنون چنان معلوم می شود که با ما سرراستی نداشته و نسبت باینندگان درگاه عالم پناه^{۱۰} تخم نفاق و تزویر^{۱۱} در فضای ضمیر می کاشته^{۱۲} . اعداء چون این سخن

[۱] خ : کرد (۲) در خ نقطه گذاشته نشده (۳) ح : آن مقدار جوهر و کتب و تفسیر (۴) خ : نفیسه (۵) خ : یاد زهر (۶) خ : حیوانی و چینی فغفوری و اوانی و کایمهای ابریشمی (۷) ق : تحفه (۸) خ : سلطان صاحبقران (۹) در ق این عبارت نیست (۱۰) در ق : این عبارت نیست (۱۱) خ : تزویر (۱۲) ق : می کاشته

استماع نمودند فرصت یافته ، بعرض رسانیدند که : با وجود آنکه تا غایت
خواجه مجدالدین محمد را شکنجه و تعذیب نکرده ایم این مقدار جهات
و تبرکات بحصول پیوست . غالب ظن آنست که اگر او را عذاب نمایند
دیگر اشیاء نفیسه که لایق خزانه عامره باشد حاصل گردد^۱ . حضرت اعلی
نخست بدین^۲ امر همداستان نشد و بالاخره بر طبق^۳ مقصود آن جماعت
حکم فرمود . اما فرمود که : باید که ملاحظه نمائید که مطلقاً آسیبی
بجان^۴ او نرسد و هر کس در قطع ریشه حیات او سعی کند^۵ سیاست
خواهد رسید . امراء و وزراء ازین سخن عنایت^۶ فهم کرده ، دانستند^۷
که رأی همایون مقتضای آنست که نوبت دیگر خواجه مجدالدین محمد را
بر تبت^۸ تربیت سرافراز گرداند . لاجرم در دفع او^۹ حیلہ دیگر اندیشیدند
و او را از دار السلطنه هرات ، بلکہ || او را^{۱۰} || از ممالک^{۱۱} خراسان
آواره گردانیدند . مفصل این مجمل آنکه : بعد از آنکه مدعیان خواجه
مجدالدین محمد را فی الجمله شکنجه کردند و نزد ایشان بوضوح پیوست
که دیگر چیزی نقداً^{۱۲} از و حاصل نمی شود کس نزد او فرستاده ، گفتند
که : اگر مبلغ کذا قبول نمائی که در عرض چند روز در وجه علوفات
بعضی از ملازمان درگاه فرود آوری ما ترا مطلق العنان می سازیم و چون
خواجه مجدالدین محمد مخلص خود را منحصر در قبول این سخن دید

-
- (۱) خ : کرده (۲) خ : باین (۳) ق : طریق (۴) خ : بحال (۵)
خ : نماید (۶) خ : عتاب (۷) خ : کردند و دانستند (۸) ق :
ترتیب (۹) خ : آن (۱۰) درق این دو کلمه نیست (۱۱) خ : ممالک
(۱۲) خ : معتد به

برطبق مدعای خصمان بتقدیم رسانید. آنگاه بند از پایش برداشتند و حکم باطلاق او صدور یافت. اما وجهی ^۱ را ^۱ که متقبل شده بود تحصیلات نوشته، در وجه جمعی از غلظای ^۲ اترک تن نمودند و چون سرانجام آن مبلغ مقدر خواجه مجد الدین محمد نبود بالضرورت نوبت ^۳ دیگر بگوشه‌ای ^۴ مختفی شد.

بیت

گیتی که نشیمن زوالست آسوده دلی درو محالست
محنت کده ایست تیره وتنک دروی زوفا نه بوی و نه رنگ
بعد از آن یراق راه حجاز کرده، مصحوب طایفه ای از مردم
فرنک ^۱ براه بیابان کرمان پوشیده و پنهان روان گشت و بنیت ^۲ گردن ^۳
حج اسلام و طواف روضه ^۴ مطهره ^۵ خیرالانام علیه الصلوة والسلام قدم
در راه نهاده، در بادیه عارضه جان گزای بر ذات او طاری شد و چون
بمنزل ^۱ تبوک رسید فی سنه ^۲ داعی حق را ابیک اجابت گفته،
متوجه ریاض رضوان گردید، چنانکه ^۳ :

مشوی ^۱

چنینست کردار گردان ^{۱۴} سپهر کفش زهر قهرست و گه نوش مهر
بناز ار کسی پرورد در کنار بخاک افکند آخرش خوار و زار

(۱) درق این کلمه نیست (۲) ق : اعطاء (۳) خ : نوشی، ۱۴۱ خ :
در کوفه [۵] خ : شعر [۶] ق : مرثیة [۷] خ : شد و بیت [۸]
ق : کذاردن [۹] درق این کلمه نیست [۱۰] درق این کلمه نیست
[۱۱] درق و خ جای ارقام سفید مانده [۱۲] درخ این کلمه نیست [۱۳]
خ : شعر [۱۴] ق و خ : کردون

نشاید ازو داشت چشم وفا که خویش بود جور و عادت جفا
نکردست هرگز وفا با کسی بآزم آزار دارد بسی^۱

خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی

در ایام دولت پادشاه سعادت انتماسلطان حسین میرزا مدت مدید ناظم
مناظم امور مملکت و ناهج مناهج مهم سلطنت بود و آن جناب اگر
چه بوفور فضایل نفسانی اتصاف نداشت^۲ اما در فیصل معاملات^۳ دیوانی
و تمشیت مهمات سلطانی بد بیضا نمود. تدبیر^۴ مشکل گشایش در انحلال
معضلات^۵ جاه و جلال کافی ورأی صواب نمایش در ارتفاع رایات^۶ دولت
و اقبال وافی. پدرش مولانا شهاب الدین اسمعیل در سلك قضات ولایت
خواف انتظام داشت. اما آن جناب بمقتضای قدر و قضا همت بر ملازمت
پایه سر بر اعلی گماشت و باندک زمانی ترقی نموده، سلطان صاحب حشمت^۷
اورا بتقلد منصب وزارت سرافراز گردانید و میان خواجه نظام الملک و
خواجه صانعی که او نیز در آن اوان صاحب دیوان بود تلاش^۸ تقدیم و
تأخیر بوقوع انجامید. در آن اثناء خواجه صانعی در بیان علو نسب و وفور
حسب خویش قطعه ای در سلك نظم آورد و جناب مقرب الحضرت^۹ السلطانی
امیر نظام الدین علی شیر که با خواجه صانعی سوء مزاجی داشت چون آن ابیات
استماع کرد فرمود: که ما بمقتضای مصراع آخر این^{۱۰} قطعه با خواجه

(۱) خ : نه آزار و آزار دارد کسی (۲) خ : از فضایل

نفسانی چندان بهره نداشت (۳) ق : مهمات (۴) ق : ویر (۵) ق :

ان حلال معظلات (۶) خ : ریاضات (۷) خ : صاحبقران (۸) خ :

مدرش (۹) خ : حصرت (۱۰) اخیر همین

عمل می‌نمائیم، زیرا که چنین گفته || که ۱ || : مصرع ۲ : گر نظام الملك
باشد زبردست من بود . اکنون ما حکم می‌کنیم که در نشستن و مهر زدن
زبردست ۳ خواجه صانعی باشد و بنابر همین سخن خواجه نظام الملك بر
خواجه صانعی تقدیم یافته، کوب آمالش بذروه اقبال رسید و باستظهار
تمام بسر انجام مهام وزارت مشغول گردید و چون سالی چند بتمشیت
آن مهم پرداخت || بنا بر قصد اعداء ۴ || بتصرف و تقصیر ۵ متهم و منسوب
گشته، معزول شد و مبلغی فراوان بدیوان فرود آورده، نوبت دیگر
بمرتبه وزارت رسید و کرة بعد اخیری زمام رتق و فتق || آن ۶ || امر خطیر
بقبضه درایتش درآمده، پس || از ۷ || آنکه چند سال دیگر در دولت و اقبال
روزگار گذرانید فی‌شهور سنه ۸۹۲ هـ که خواجه مجدالدین محمد دیبای
بر مسند کامرانی نهاد و جمیع امور دیوانی و مهمات سلطانی من حیث الاستقلال
تعلق بدو گرفت وزارت خواجه نظام الملك بغایت بی طراوت گشت و
دست تسلط و اقتدار معتمد السلطنه بساط جاه و جلال آن جناب را ۹ در نوشت.

مشوی ۱۰

سر سبز نگشت بوستانی کا زار نیافت از خزانسی
سروی بیچمن نخاست ۱۱ از جای کاخر تبری نخورد بر پای

و خواجه نظام الملك پنج شش ماهی در امر وزارت بی اختیار ۱۲

-
- (۱) در ق این کلمه نیست (۲) خ : شعر (۳) خ : زبردستی (۴)
درخ این عبارت نیست (۵) ق : تقصیر (۶) درخ این کلمه نیست (۷)
درق این کلمه نیست (۸) خ : ثمنی و تسعین و ثمانمانه (۹) خ : خواجه
نظام الملك را (۱۰) خ : بیت (۱۱) خ : نخواست (۱۲) خ : شش ماهی
از درجه اعتبار

بسربرده . بالاخره بر خاطر گذرانید || که ۱ : || مصرع ۴ : مردن اولی اثر
که دربی اعتباری زیستن ، مانند ماهی در شبکه آغاز اضطراب کرده ،
عرضه داشتی درباب شکایت خواجه مجدالدین محمد نزد سلطان بحر
مکرمت فرستاد و آن حضرت از کمال التفات و عنایت آن صحیفه را
بجنس تسلیم معتمد السلطنه نمود و چون پرتور شعور ۳ خواجه مجدالدین
بر مضمون آن عریضه تافت ۴ و بر کیفیت اندیشه ۵ خواجه نظام الملک
وقوف یافت همگی همت بردفع || شر ۶ || او مقصود داشته ، جمعی از اشرار
عمال را بر تقریر او اغواء ۷ و ایشان در مقام قیل و قال درآمد ۸ و عدم
التفات پادشاه مدد علت شده ، خواجه نظام الملک مع اولاد و اتباع مقید و
مواخذ گشت و محصلان بهرام صولت آن جماعت را در شکنجه ۹ و
تعذیب کشیده ؛ مبلغی || کثیر از جهات و ۱۰ || متملکات ایشان بحصول
موصول گردانیدند ۱۱ و چون ایذاء ۱۲ و اضطراب ۱۳ این خواجه آصفی شعار
از سر حد اعتدال تجاوز نمود . خواجه مجدالدین محمد ترحم فرموده ۱۴ ،
فرمود تا بند از پایش برداشتنند و او را مطلق العنان ۱۵ گذاشتند . مقارن
این حال قضیه اتفاق امراء درباب معاف داشتن معتمد السلطنه از تمشیت
مهمات سلطنت بوقوع انجامید و خواجه مجدالدین محمد را بخاطر

(۱) درخ این کلمه نیست (۲) خ : شعر (۳) خ : سعود (۴) خ : بر
آن مضمون عریضه افتاد (۵) خ : مکر و تروریر (۶) در ق این کلمه
نیست (۷) ق : اقوا (۸) خ : آمده (۹) ق : تنحیص (۱۰) در ق
ازین عبارت فقط کلمه «از» هست . (۱۱) خ : گردانیده (۱۲) خ :
ابدا (۱۳) ق : اخراب (۱۴) خ : نموده (۱۵) خ : مطلق العنان

خطور نمود^۱ که چون دست از سرانجام مهام باز دارد محتملست که بعضی از ارکان دولت نوبت دیگر خواجه نظام‌الملک را بر سریر^۲ وزارت نشانند و خواجه کمر مخالفت بر میان^۳ بسته ، در صدد انتقام آید . بنا برآن خواجه نظام‌الملک را در خلوتی طلبیده ، گفت : من نوبت دیگر ترا برمسند وزارت متمکن می‌گردانم و زمام قطع و فصل مهمات دیوانی را در قبضهٔ درایت نومی‌نهم .

بیت

بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت

بشرط آنکه نگوئیم از آنچه^۴ رفت حکایت

مشروط بآنکه^۵ قواعد عهد و پیمان را بغلاظ ایمان موکدسازی

و من بعد بمخالفت و عصیان من نپردازی و برجادهٔ موافقت و مرافقت^۶ راسخ دم و ثابت قدم بوده ، با مخالفان و دشمنان من طرح محبت و موالات نیندازی .

بیت^۷

گرت‌هواست که ایام‌نگسلد^۸ پیوند نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

خواجه نظام‌الملک این معنی را^۹ || فوزی عظیم دانسته ، بطریق

مسطور با خواجه مجدالدین محمد میثاق بست و اساس معاهده را بقسم

مستحکم ساخته ، بار دیگر برمسند وزرات نشست و چون خواجه مجدالدین

(۱) خ : کرد (۲) خ : بر سر (۳) ق : در میان (۴) خ : از آنکه

(۵) خ : مقرر آنکه (۶) خ : خدمت و متابعت (۷) خ : شعر

(۸) خ : بکسلد (۹) در ق این کلامه نیست

محمد بحسب اضطرار دست از ترتیب قضا یا و امور پادشاه کامکار^۱ باز کشید خواجه نظام الملک روزی چند قواعد^۲ پسندیده^۳ او را دستور العمل دانسته ، مهمات ملکی و مالی را بقیصل می رسانید . اما بالاخره دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاد . بامخالفانش در ساخت و در مقام انتقام آمده ، بعد از انقضای اندک زمانی خواجه مجدالدین محمد را در ورطه رنج و عنا انداخت .

بیت^۴

چوبد کردی مباش ایمن زآفات که واجب شد طبیعت را مکافات
وبعد^۴ چون ذات شریف معتمد السلطنه در دیار^۵ خراسان بلکه
در فضای جهان مفقود گشت رایت جاه و جلال و علم عزت و اقبال خواجه
|| قوام الدین^۶ || نظام الملک از ایوان کیوان در گذشت . کوبک طالعش
از مطلع سعادت لامع شد و آفتاب دولتش از سپهر عظمت طالع آمد و
سلطان مغفور^۷ همگی همت بر تربیت او مقصور گردانیده ، پایه قدر و
منزلتش را از مرتبه وزارت در گذرانید و حکم شد که : خواجه مشرف
وزراء^۸ بوده ، بین الامراء والوزراء مهر زند و آن جناب بر مسند اشراف
دیوان نشسته و کمر نیکو خدمتی بر میان جان بسته ، بعد از روزی چند
یک مرتبه دیگر ترقی نمود و منصب امارت دیوان یافته^۹ ، در جرگه

(۱) خ : پادشاهی (۲) خ : قوانین (۳) خ : شعر (۴) در ق این دو کلمه بسرخمی نوشته شده و در خ «القصه» (۵) خ : از دیار (۶) در خ این کلمه نیست (۷) خ : صاحبقران (۸) خ : دیوان (۹) خ : مهر زند و منصب امارت دیوان یافته بعد از روزی چند یک مرتبه دیگر ترقی نموده بر مسند اشراف دیوان نشسته و کمر نیکو خدمتی بر میان جان بسته

امراء و نوئینان^۱ مهر زد و حکم همایون صادر شد که در فرامین مطاعه لقب او را امین الدولة القاهره نویسند . با جمله از ارشحات سحاب^۲ عاطفت سلطانی چمن^۳ امال و امانی خواجه نظام الملك بمثابه ای ناضروریان گشت که پایه اعتبار و اقتدارش از مراتب وزرای سابقه بلکه امرای سالفه در گذشت .

بیت

بر خاک آستان تو هر کس نهاد روی

دست قضا سرش بسپهر برین رساند
امروز آنکه پیش تو صف نعال یافت فرداش بخت نیک بصدشرف نشاند
اکثر ارکان دولت و اعیان حضرت در سرانجام مهمات محتاج بدان
جناب بودند . بیشر علمای اعلام و فضلالی واجب الاحترام ملازمت
عبه علیه اش می نمودند و فی الواقع خواجه نظام الملك بصف و قار و تمکین
و سمت حلم و تواضع اتصاف داشت و پیوسته بتکرار ادعیه و اذکار مواظبت
نموده ، رایت^۵ پرهیزکاری می افراشت . او را هرگز^۶ دربان و یساول
نبودی و هر کس مهمی داشتی فرصت یافته ، خود بوی عرض نمودی .
لفظ فحش مطلقاً بر زبان نیاوردی و با همه کس^۷ از روی^۸ تعظیم
و تکریم گفت و گوی کردی .

بیت

خلعت مردمی و جامه انسانیت خاص بر قامت^۹ باقیمت^{۱۰} دوخته بود

- (۱) ق : نویان (۲) درخ این کلام نیست و درق : محب
(۳) خ : سلطان حسن (۴) خ : شعر (۵) ق : روت (۶) خ : هر که
[۷] خ : هر کس ۱۸۱ درق این دو کلام نیست [۹] خ : باقامت

اولاد امجاد آن خواجه والا نژاد خواجه کمال‌الدین حسین و
خواجه رشیدالدین عبدالملک^۱ دو جوان بودند بحسن سیرت و صورت
آراسته و نهال وجود ایشان از صفات ذمیمه و صفات دنیه^۲ پیراسته .
خواجه کمال‌الدین حسین بحدوت طبیعت و وحدت قریحت^۳ و فصاحت
بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشیدالدین عبدالملک
باوجود این اوصاف در میدان جلادت و سپاهی‌گری گوی مسابقت از امثال
واقران می‌ربود^۴ و این دو برادر نامدار در زمان اقتدار پدر بزرگوار
درسلک^۵ اچجکیان و^۶ مقربان منتظم بودند و با آنکه خواجه کمال‌الدین
حسین پروانچی نبود اکثر پروانجات بمهر او می‌رسید و ایضاً مهر مربع
طولانی ترتیب داده، بر ظهر^۷ نشانها بر محاذی^۸ مهر بزرگ همایون
می زد و مادام که آن مهر بر نشان نبودی هیچ کس نشان را اعتبار ننمودی .
اما خواجه رشیدالدین عبدالملک^۹ از دخل در امور دیوان^{۱۰} خود را
کشیده می داشت و اکثر اوقات را بممارست^{۱۱} آداب رزم و پیکار صرف
می نمود^{۱۲} و جناب فضایل مآب^{۱۳} مرحومی^{۱۴} مولانا کمال‌الدین
عبدالواسع که در فن انشاء و بلاغت سرآمد ارباب فضیلت بود^{۱۵} و این
دو برادر عالی گهر نزد او تعلم نموده بودند^{۱۶} ترسلی بنام نامی ایشان^{۱۷}

[۱] ق: عمیدالملک [۲] ق: دینیہ [۳] ق: اصیحت [۴] ق: ربود
(۵) درخ این دو کلمه نیست [۶] خ: در ظهر [۷] خ: در مجازی
[۸] ق: عمیدالملک [۹] خ: دیوانی [۱۰] ق: بمهمات . [۱۱] خ:
می فرمود [۱۲] درق این کلمه نیست [۱۳] خ: انشاء بی مثل و
همتا بود [۱۴] درخ این عبارت نیست [۱۵] خ: بنام نامی
ایشان ترسلی

ترتیب کرده و این ابیات را در سلك بیان آورده که ۱ :

قطعه ۲

دوبرادر با هم ارزانی که از قدر آمدند آن وزارت را مآب و این امارت را ۳ آمال
آن که مال دولت و دین در همه بابی رشید و بن رشید ملک و ملت در نهایت که مال
هم بود از رأی آن ۴ صبح سعادت را فروغ هم بود از روی این ۵ خورشید دولت را جمال
بر سرند از مهر و مه آن در علا وین در علو

بر ترند از بحر و کان آن در سخا این ۶ در نوال

از ۷ جناب آن ۸ نخواهد کرد دولت اجتناب

وز رکاب این نخواهد یافت اقبال انتقال

آن بود خورشید منظر این بود برجیس قدر

آن بود محمود طالع این بود مسعود فال

ماه جاه حشمت ۹ آن باد فارغ از خسوف

آفتاب دولت این باد ایمن از زوال

القصه ۱۰ چون ۱۱ مدت چند سال امین الدوله و اولاد و اقربای او در کمال

استقلال مهمات سلطانی و معاملات دیوانی را تنظیم و تنسیق می نمودند

بالاخره بمقتضای آنکه گفته اند :

بیت ۱۱

کدام سرو سہی را سپهر آبی داد که باز خشک نکردش آتش بیداد

(۱) خ : ایات را در آن رساله مندرج گردانیده (۲) خ : نظم (۳)

درق این کلامه نیست (۴) ق : او (۵) خ : دین (۶) ق : این در سخا

آن (۷) خ : وز (۸) ق : او ۱۹۱ خ : ماه جاه و حشمت و ق :

ماه جاه و حشمت [۱۱۰] درق این کلامه بیست [۱۱۱] خ : شعر

کرانهاد فلك تاج سرورى برسر که بند حادثه بردست و پای او ننهاد؟
مزاج سلطانی^۱ بر خواجه نظام الملك و اتباع او تغییر پذیرفت و این
نوبت نایره غضب بمثابه ای اشتعال^۲ یافت^۳ که مطلقاً بزلال عفو و اغماض
تسکین نگرفت^۴ چنانکه گفته اند^۵ :

مثنوی

بود ایوان قرب شاه والا بر آن ایوان مرو بسیار بالا
که ترسم چون از آن دیوان درافتی زهر افتاده ای محکم تر افتی
و اسباب شهادت^۶ آن جماعت چند چیز بود : اول آنکه بواسطه
افساد^۷ مردم شریرو تمام خاطر شریف امیر عالی مقام نظام^۸ الدوله و الدین
امیرعلیشیرازیشان رنجیده و ایشان بدولت و شوکت خود مغرور شده^۹ ، با
وجود سوابق حقوق که آن جناب را درباره ایشان ثابت بود در استرضای
ضمیر منیرش نکوشیدند^{۱۰} . بلکه هرگاه مجلس می یافتند در مجلس همایون
زبان بغیبتش^{۱۱} می گشودند و بر اموری که مخالف رأی صواب نمایش
بود اقدام می نمودند .

بیت^{۱۱}

هر کس که بر تو دارد حق رعایتی . ز نهار تا توان نکشی سر ز خدمتش
ور خدمتی بشرط نیاید ز دست تو دانی سپاس مرحمت و قدر منتش^{۱۲}
ورزانکه هیچ يك نتوانی ازین دوکار ترسم که کار خویش کند حق نعمتش

(۱) خ : مزاج سلطان (۲) درق این کلمه نیست و در حاشیه افزوده
شده (۳) درخ این جمله نیست (۴) خ : شعر (۵) خ : نکبت (۶)
خ : اسباب وق : افتاد (۷) خ : نظاما (۸) خ : کشته (۹) خ :
بکوشیدند (۱۰) خ : بغیبتش (۱۱) خ : شعر (۱۲) ق : هستیش

وبالآخره این مقضی^۱ بدان شد که امیر عالی مقام در مقام انتقام
آمد و جمعی از^۲ خواص و^۳ ایجکیان^۴ رابر آن داشت که در خلا و ملا
زبان بغیبت^۵ خواجه و اولاد و اقربای او آنچه توانند بعرض رسانند .
راقم^۶ این کلمات دلپذیر از لفظ گوهر بار آن امیر صافی^۷ ضمیر چنین
استماع^۸ نموده^۹ که^{۱۰} : در آن اوان که کیفیت رنجش خاطر من
از خواجه نظام الملك نزد حضرت اعلی بوضوح پیوست روزی آن حضرت^{۱۱}
با من خلوت کرده ، پرسید که : تقرب شما نزد من بیشترست یا^{۱۲} از^{۱۳}
مجدالدین محمد بیشتر بود . من از جواب این سخن اعراض نموده ،
آن حضرت سؤال را تکرار فرمود . آنگاه بعرض رسانیدم که : مجدالدین
محمد را زهره و بارای آن نبود^{۱۴} که با من برابری تواند کرد^{۱۵} . زیرا
که شما فرمان داده اید که : منشیان درگاه عالم پناه در مناشیر همایون^{۱۶}
مرا مقرب الحضرت السلطانی می نویسند و اولاد امجاد^{۱۷} شما که دری^{۱۸}
برج سلطنت و در درج خلافت اند بتعظیم من قیام می نمایند و مجدالدین
محمد^{۱۹} از^{۲۰} امثال این مواهب و عطایا بهره نداشت . سلطان صاحب
شوکت^{۲۱} فرمود که : با آنکه مجدالدین محمد درین آستان^{۲۲} نسبت
بشما بی اعتبار بود و نوبتی من بجهت سعایت^{۲۳} او نظام الملك را مقید

(۱) خ : مقصی وق : معضی (۲) درق این دو کلمه نیست (۳) ق :
ایجکیان وخ : ایجکیان (۴) درخ این دو کلمه نیست و بجای آن
» درمقابع اعمال و فضایل احوال « نوشته شده (۵) خ : راقم (۶) خ :
صاحب (۷) درق این کلمه نیست و در حاشیه افزوده شده (۸) خ : نموده و
(۹) خ : آن حضرت روزی (۱۰) درق این کلمه نیست (۱۱) ق : آبود (۱۲)
خ : برابری کند (۱۳) خ : همیون (۱۴) خ : اولاد و امجاد (۱۵)
خ : دراری [۱۶] درخ این کلمه نیست [۱۷] خ : صاحبقران [۱۸] خ :
بر آستان ما (۱۹) خ : بجهت خاطر

کرده ^۱، فرمودم تا او را مدتی ^۲ شکنجه و ^۳ تعذیب فرمودند و اکنون می شنوم که او بعنایت من امیدوار ^۳ گشته، با شما طریق مخالفت ^۴ و معادات ^۴ ^۵ مسلوك می دارد. اگر شما راضی می شوید می فرمایم که: همین لحظه او را گرفته، حبس می نمایند ^۵. من بعرض رسانیدم که: در ایام دولت ابد پیوند هر کس ^۶ نسبت ^۶ ^۷ بمن بدی اندیشید بسزای خود رسید ^۷ و می دانم که نظام الملك ^۸ نیز ^۸ ^۹ ببلیه ای گرفتار خواهد شد. اما نمی خواهم که سبب ابتلای او من باشم.

رباعی

ما را چه زیان اگر کسی بد بیند عیبی که نه ماراست یکی صد بیند
ما آینه ایم، هر که در ما نگرد هر نیک و بدی که بیند از خود بیند
اکنون از بندگان درگاه همایون التماس می نمایم که بواسطه من متعرض او نگردند و از سر جرایمی که درباره من از و صدور یافته در گذرند و این سخن مقبول افتاد، ^۹ در ^۹ آن روز پادشاه دشمن نواز از سر گرفتن خواجه نظام الملك در گذشت. اما بهمگی همت متوجه ^{۱۰} پیدا کردن ^{۱۰} دیگر بهانه بود ^{۱۱}. دیگر آنکه در آن ایام که زمام مهم در قبضه اقتدار خواجه نظام الملك بود بحسب اقتضای روزگار فوجی از شاهزادگان کامگار ^{۱۲} ^{۱۲} که در اطراف ولایات ^{۱۳} بحکومت اشتغال داشتند نسبت

[۱] خ : کردانیده [۲] در ق این دو کلمه نیست [۳] خ : بغایت
مفرور [۴] در ق این دو کلمه نیست [۵] خ : او را در غلوزنجیر
کشیده شکنجه می نمایند [۶] در خ این کلمه نیست [۷] خ : می رسد
[۸] در خ این کلمه نیست [۹] در ق این کلمه نیست [۱۰] در ق این
دو کلمه نیست [۱۱] خ : بهانه دیگر کشت [۱۲] در ق این کلمه
نیست [۱۳] خ : ولایت

بوالد بزرگوار آغاز مخالفت نمودند و از ممالکی که در تصرف ایشان بود فلسفی بکسی نمی دادند^۱ . بدین سبب مداخل دیوان اعلی^۲ روی در نقصان نهاد و خواجه نظام لملك حسب الحکم جهت زرشکر و اخراجات ضروریه دیگر در عرض يك دو سال چند نوبت برسم سرشمار^۳ و سرشمار^۴ و برده شمار و نامبردار مبلغهای کلی از محترفات و مزارعان بلده و بلوکات دار السلطنه هراة حمیت عن الافات والبلیات^۵ بستد و بدان واسطه خواص و عوام در پریشانی و تفرقه افتاده و وقوع این حالات را بر کفایت^۶ خواجه حمل کردند و بتضرع و ابتهاج از مهیمن متعال زوال جاه و جلالش را مسئلت نمودند . دیگر آنکه خواجه افضل الدین محمد که در^۷ شهور^۸ سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه^۹ بواسطه استیلای خواجه مجدالدین محمد بجانب^{۱۰} عراق و حجاز رفته بود فی شهور رمضان سنه ثلث و تسعمائه^{۱۱} بیک ناگاه^{۱۲} ابدار السلطنه هراة رسید و بوسیله بعضی از ایچکیان^{۱۳} بشرف بساط بوسی مشرف^{۱۴} شده سلطان حسین میرزا^{۱۵} بمقتضای کلامه^{۱۶} « لکل جدیدلذه » اورا منظور نظر عاطفت گردانید و جناب مقرب الحضرت السلطانی بنا بر محبت قدیم و عداوت جدید که نسبت بخواجه افضل و خواجه نظام الملك داشت خواجه افضل الدین محمد را در پناه حمایت خویش ماوی داد و سعی فرمود تا سلطان حسین^{۱۷} نوبت دیگر زمام امور وزارت را در

(۱) خ : بدیوان اعلی فلسفی نمی دادند (۲) خ : مداخل بادشاه (۳) درق این کلامه نیست (۴) خ : صانها لله عن البلیات (۵) خ : بر طام و بدنفسی (۶) درق این کلامه نیست (۷) خ : سنه ۸۹۲ (۸) خ : کاتب (۹) خ : سنه ۹۰۳ (۱۰) خ : ناکاه (۱۱) در خ : قطه گذاشته نشده (۱۲) خ : شرف (۱۳) خ : سلطان صاحبقران (۱۴) خ : سلطان صاحبقران

کف کفایت آن جناب نهاد و بعضی از ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عملۀ ایشان که از خواجه نظام الملک رنجیده بودند در مخالفتش با خواجه افضل موافقت نمودند و خواجه در مقام تفتیش و تفحص معایب امین الدوله و اتباعش درآمد، بموجب کلمه «الانسان مرکب من السهو والنسیان» هر روز امری که متضمن تقصیر یا تصرف || گماشتگان^۱ || ایشان از پس پرده اختفاء ظهور مینمود و کیفیت آن بصریح و کنایت بعرض رسیده، موجب تغیر مزاج پادشاه می گردید و اول صورتی که در آن او ان بخلاف رأی خواجه نظام الملک روی نمود آن بود که: خواجه عماد الاسلام || ولد خواجه محمد عتیق الله^۲ || را که برادر مادری^۳ فرزندان خواجه بود و بامر وزارت اشتغال داشت در روز یکشنبه بیست و یکم شهر رمضان || سنه ثلث و تسعمائه^۴ || مقید و مؤاخذ گردانیدند. دیگر آنکه در آن ایام نشانی بدست سلطان حسین میرزا^۵ افتاد و مهر خواجه کمال الدین حسین را بر ظهر آن دیده^۶، فرمود که: || مرا ازین معنی خبر نبود که کمال الدین حسین بر فرامین مطاعه مهر می زند و حکم فرمود که^۷ ||: من بعد دست از آن کار باز دارد^۸. بالجمله چون اسباب شهادت^۹ نظام الملکیه دست در هم داد در اواسط^{۱۰} شوال سال مذکور^{۱۱} امرای عظام بموجب فرمان پادشاه ذواحتشام^{۱۲} خواجه نظام الملک و خواجه کمال الدین

-
- (۱) درخ ابن کلمه نیست (۲) درق این جمله نیست و دراصل خ: عشق الله
(۳) خ: برادر مادر (۴) سال ۹۰۳ و درخ این عبارت نیست (۵)
خ: سلطان صاحبقران (۶) خ: دیده بر ظهر آن (۷) درخ این عبارات
نیست (۸) خ: کاروبار دارد (۹) خ: نکبت (۱۰) خ: و اواخر
(۱۱) خ: سنه ثلث و تسعمائه (۱۲) خ: پادشاهی

حسین و خواجه رشیدالدین عبدالملک^۱ را باقرابتان و اتباع گرفته ، در قلعه اختیارالدین مقید^۲ گردانیدند و اموال و جهات و مملکات ایشان را که در مدت بیست سال بلکه بیشتر فراهم آورده بودند متصرف گشته ، جهت دیوان ضبط نمودند و در روز شنبه ۲۵ ماه مذکور^۳ میان حضرت اعلیٰ و سلطان^۴ بدیع الزمان درالملك نشین محاربه بوقوع انجامید و پدر بزرگوار بنصره و ظفر مخصوص گشته ، پسر را منہزم گردانید و معاندان خواجه نظام الملک فرصه یافتہ ، بعرض رسانیدند کہ : در روز محاربه خواجه نظام الملک و اولاد با کوتوال قلعه درساخته ، معدوم مہیا شدہ بودند کہ اگر بدیع الزمان میرزا غالب گردد از حصار فرار نموده ، بدو پیوندند و ایضاً امیر شاه منصور را کہ از معرکہ گریخته ، بشہر آمدہ بود یراق دادہ ، نزد بدیع الزمان میرزا فرستادہ اند . از استماع این سخنان نایبہ غضب سلطانی^۵ بیشتر از بیشتر مشتعل گردید و سوختن خرمن حیات ایشان را با خود مخمر گردانید و روزی مجملی از آنچه در خزانه خیال مخزون داشت با مقرب الحضرت^۶ السلطانی ظاہر کردہ ، فرمود کہ : می خواہم در باب سیاست جمعی حکم کنم . از شما درخواست می نمایم کہ خون ایشان را در خواہ^۸ نکنید . آن جناب جوابی مناسب وقت بر زبان آورده ، بعد از روزی چند ازین قیل و قال خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشیدالدین عبدالملک^۹ شبی فرصت یافتند و از قلعه اختیارالدین

(۱) ق : عمید الملک (۲) خ : محبوبس (۳) خ : بیست و پنج شوال
(۴) در ق این کلمہ نیست (۵) ق : ساختند و بالای آن رادہ گذاشتہ
و در حاشیہ « بودند » نوشته اند ، (۶) خ : سلطان صاحبقران (۷)
خ : حضرت (۸) خ : درخواست (۹) ق : عمید الملک (۱۰) خ :
فرصت یافتہ از

فرار نموده ، بخانه معتمدی شتافتند و روز دیگر عسان پی بمقر ایشان بردند و نوبت^۱ دیگر آن دو جوان خجسته سیر را مانند در در صدف محبوس کردند و چون کیفیت گریختن و گرفتن ایشان بعرض پادشاه^۲ زمان^۳ رسید آتش قهر سلطانی شعله بفلک اثير کشید و حکم واجب الامتثال از موقف جلال سیاست آن جماعت صادر گشته ، در ذی قعدة سنه مذکوره خواجه نظام الملک با اولاد و بعضی از اقرباء مثل خواجه عبدالعزیز و خواجه نظام الدین بعالم دیگر شتافت و تاریخ آن واقعه عظمی از لفظ « خرابی ملک »^۳ سمت وضوح یافت^۴ که^۴ : « فسبحان الحي الدائم الذي لا يزول بقاؤه »

بیت^۵

بقائی که بروی فنا سابقست فنای دگر هم بدان لاحقست
بقانیست آن ، بلکه عین فناست بقای حقیقی بقای خداست

۱ خواجه عماد الاسلام

بصفت حلم و سلامت نفس و کم آزاری و رعیت پروری موصوف و معروف بود و بشرب مدام و مصاحبت جوانان سیم اندام بسیار اشتغال می نمود و همواره لب بر لب جام ارغوان رنگ و گوش بر آواز دلف و چنک بسر می برد و پیوسته بآئین آئینه روی در روی گلر خان فرشته مخوی و سروقدان بنفشه موی می آورد .

بیت

بکف بودش همیشه جام گل رنگ نکردی گوش غیر از نغمه چنک

(۱) خ : برده نوبتی (۲) در خ این کلمه نیست (۳) خرابی ملک بحساب ابجد ۹۰۳ می شود . (۴) در خ این کلمه نیست (۵) خ : مثنوی (۶) در ق از اینجا تا سطر ۱۸ صحیفه ۴۳۹ که شامل شرح حال عماد الاسلام و قسمت اول ترجمه افضل الدین محمد کرمانیست در نسخه نوشته نشده .

ندیدی جز رخ زهره جبینان نجستی جز وصال نازنینان
و خواجه عمادالاسلام در اواسط ایام دولت صاحبقران متقلد
منصب وزارت گشته ، چون قرب بیست سال در آن کار روزگار بگذرانید
قبل از گرفتاری خواجه نظام الملک بروزی چند مواخذ و مقید شده ، در
روز شهادت خواجه مشارالیه او نیز متوجه عالم آخرت گردید .

بیت

کدام سرو سہی راسپہر آبی داد کہ تند بادحوادث زببخ بر نکشید؟
خواجه افضل الدین محمد کرمانی

بوفور فضایل و کمالات نفسانی و کثرت وقوف در سرانجام و مهمات
دیوانی از سایر افاضل وزراء ممتاز و مستثنی بود و بمحامد سیر و مکارم
اخلاق و حسن صورت و کمال و جاهت و اطوار حمیدہ و آثار پسندیدہ
سرآمد اکبر آفاق می بود ^۱ . در فن سیاق و استیفاء بمرتبه ای مهارت داشت
کہ هیچ کس از ابنای زمان باوی خیال مساوات بر اوح ضمیر نمی توانست
نگاشت . بنظم ابیات و اشعار گاهی مشغولی کردی و نسبت باہل علم و فضل
شرایط اعزاز و تعظیم بجای آوردی .

بیت

ہمیش ہوش ^۲ دل بود و ہم لطف عام بدین ہر دوسیرت توان یافت کام
و خواجه افضل الدین محمد در زمان سلطان سعید میرزا سلطان
ابوسعید باخواجه برہان الدین عبدالحمید وزیر و صلت نموده ، در مصاحبتش
بسر می برد و بوسیله خواجه مشارالیه در مجلس ہمایون ^۳ راہ یافتہ ، آن
پادشاہ صاحبقران آثار فراست ^۴ ورشد و نجات در جبین مبینش مشاهده کرد

(۱) : در اصل خ : نیمہ بود (۲) : در اصل ح : موس (۳) : در اصل ح : سپہر (۴) :
در اصل خ : فراست آثار

و با وجود صغر سن آن جناب را بمنصب استیفای دیوان اعلیٰ منصوب گردانید
و بی واسطهٔ وزیری کیفیت محاسبات و چگونگی بعضی از حالات را از وی
می پرسید و خواجه افضل الدین محمد در ایام سلطنت پادشاه عالی جاه
سلطان حسین میرزا منظور نظر عاطفت گشته ، فی سنهٔ ۸۷۸ پای بر مسند
وزارت نهاد و بسبب وفور وقوف و کارذانی از سایر وزراء اختیار بیشتر
یافته ، ابواب برواحسان بر روی طوایف انسان گشوده ،

شعر

در عدل بر روی انسان گشود بمردم نکوئی و احسان نمود
واز جمله انفاقات حسنه که آن جناب را دست داد یکی آن بود
که : لوح دل را بنقوش اخلاص و دولت خواهی . قرب حضرت پادشاهی
یعنی امیر صافی ضمیر نظام الدوله والدین علیشیر آراسته گردانید و
مدت العمر نسبت بدان امیر صاحب حشمت در مقام مخالفت زیسته ، پیوسته
بمضمون این ابیات مترنم می گردید :

بیت

منت خدای را که زافساد این و آن هرگز نشد بنای محبت خلل پذیر
ماسال و مه خیال تو داریم در دماغ ما روز و شب هوای تو داریم در ضمیر
بنا بر آن امیر عالیشان در تربیت آن وزیر آصف ، منقبت سعی موفور
بجای می آورد و آن جناب را در پناه عاطفت خویش مأوی داده ، در حمایت
ورعایتش هرگز اهمال نمی کرد و در شهور سنهٔ ۸۹۲ که خواجه مجدالدین
محمد در قشلاق مرو صاحب اختیار ملک و مال شد ، بذروهٔ جاه و جلال
رسید خواجه افضل الدین محمد دورانیشی کرده ، بیهانهٔ استخراج اموال
مملکت استرآباد متوجه آن صوب گردید و بعد از وصول بملاقات امیر

فرخنده صفات فایز شده ، شمه‌ای از کمال تقرب و اقتدار خواجه مجدالدین محمد عرض ۴ داشت. نظام الدین علیشیر نمود و کیفیبت قصد او را نسبت بوزراء و سبب آمدن خود را بتقریر دلپذیر بیان فرمود و امیر صایب تدبیر همت بر استخلاص وزیر صایب رأی صافی ضمیر گماشته ، خواجه غیاث الدین محمد دهدار را که بفرط کیاست و دهاء^۱ از ابنای دهر امتیاز و استثناء داشت بیبانه رسالت بیایه سریر اعلیٰ فرستاد و فرمود که : بلطایف الحیل از خواجه مجدالدین محمد استمزاج^۲ نماید که درباره خواجه افضل الدین محمد چه اندیشه دارد. تا اگر معلوم شود که بمجرد زرمهم او برمی‌گذرد آنچه باید از خاصه خود ایثار فرماید و الا که خیال دیگر داشته باشد در آن باب فکری بصواب کرده شود و چون خواجه غیاث الدین از آن سفر مراجعت نمود ، بعرض رسانیده ، که قصد خواجه مجدالدین محمد نسبت بخواجه افضل الدین محمد بطمع اموال و جهات نیست ، بلکه داعیه دارد که جان او را در عرصه تلف آورد مقارن وصول خواجه دهدار احکام پادشاه فلك اقتدار در باب طلب خواجه افضل الدین محمد متعاقب و متواتر بدارالفتح استرآباد رسید و آن جناب را مجال توقف نمانده ، باستصواب امیر کامیاب متوجه عراق و آذربایجان گشت . یعقوب بیك که فرمان فرمای آن مملکت بوده خواجه رامشمول عاطفت و احسان ساخت و خواجه افضل الدین محمد بعد از آنکه روزی چند در خطه تبریز رحل اقامت انداخت عزیمت گزاردن^۳ حج اسلام و طواف مرقد منور سید

(۱) دراصل خ : ذها (۲) در اصل خ : استمزاج (۳) در اصل

خ : گزاردن

الانام^۱ علیه صلوات من الملك العلام فرمود و پادشاه طریق عنایت مسلوک داشته، فی سنه ۸۹۳ امارت قافله حاج را بدان جناب^۲ تفویض نمود و خواجه افضل الدین محمد بتجمل هرچه تمامتر بمکه مکرمه و مدینه طیبه شتافت و آنچه از جهات دنیوی از خراسان همراه برده بود با انعامات که از یعقوب بیک و ارکان دولت او یافته بود در آن صرف مبارک حج یافت و باحراز زیارت^۳ و طواف مرقد شرف دودمان عبد مناف صلی الله علیه و آله و سلم فایز گشته، قرین سعادت و سلامت بعراق مراجعت نمود و سالی چند در آن ولایات بفرغت گذرانیده، در شهر نلث و تسعمائه^۴ چنان استماع افتاد که: سلطان صاحبقران گاهی او را یاد می کند و امیر صافی ضمیر بغایت مشتاق ملاقات شریفش می باشد و باوجود تسلط و استیلائی اعداء خیال توجه بجانب هرات بر خاطر عاطر گذرانیده، بلکه بهدایت و ارشاد قاید توفیق در سنه مذکوره متوجه^۵ آن صوب صواب گردید و از برق و باد سرعت سیر استعاره فرمود. بیک ناگاه صباحی از میان باغ جهان آرای سر برزد. ارکان دولت و اعیان حضرت که این حالت مشاهده کردند در بحر حیرت افتادند و سلطان صاحبقران بوصول وزیر عالی شان اظهار بهجت و مسرت فراوان نموده، خواجه نظام الملك و اتباع او غمناک و پریشان گشتند و در قصد خواجه افضل کمر سعی و اجتهاد بر میان بستند. اما چون مقرب الحضرت السلطانی در مقام حمایت و رعایت آن جناب بود سخن مخالفان از پیش نرفت.

(۱) در اصل خ: الامام (۲) در اصل خ: جانب (۳) در اصل جنینست و پیداست که عبارت مغشوشست (۴) سال ۹۰۳ (۵) در اصل خ: به توجه

شهر

شمعی که ز نور ایزد افروخته شد از هر دم افسرده فرو نشیند
و خواجه افضل‌الدین محمد بر مسند وزارت نشسته، درباب عزل
نظام‌الملک کمر سعی بر میان بست و چون آن جماعت که بموجبی که
سابقاً مسطور شد گرفتار گشتند خواجه افضل قدم از مرتبه وزارت برتر
نهاده، منصب اشراف دیوان تعلق بدر گرفت و بین الامراء و وزراء مهر
زد و بعد از آنکه چند روزی بشرايط نیکو خدمتی قیام نمود کرت دیگر
پرتو عاطفت سلطان عالی گهر بر وجنات احوالش تافته، منصب دیوان
اعلی بدان جناب تفویض یافت و در جرگه امرای عظام و نوئییمان ذوی
الاحترام مهر زده، من حیث الاستقلال متصدی سرانجام‌هام ملک و مال
گشت و پای بر مسند رفعت و حشمت نهاده، رایت قدر و منزلتش از ایوان
کیوان درگذشت و منشیان درگاه عالم پناه و طغرا نویسان بارگاه شوکت
دستگاه درمناشیر مطاعه لقب^۱ آن جناب را ناظم اعظم قواعد السلطنة
والخلافه معتمد الملک صلاح‌اندیش خواجه افضل‌الدین محمد و فادیش
نوشتند و برادران و اقربایش نیز در ملازمت بعضی از شاهزادگان بمرتبه
امارت رسیدند و فرزند ارجمندش خواجه ضیاء‌الدین محمد در خدمت
میرزا مظفر حسین گورکان که اعز اولاد صاحبقران بود مرتبه بلند یافت
و در جرگه امراء مهر زده، بغایت صاحب اختیار و خواجه افضل‌الدین
محمد در اوایل ایام دولت روزی چند با امیر مبارز‌الدین محمد ولی
بیگ که بزرك ترین امراء بود در فیصل امور و مهمات ساطانی شرايط
موافقت بجای می آورد و بالاخره بسبب افساد^۲ اهل فساد بینهما مخالفت^۳

(۱) دراصل خ : کفت (۲) دراصل خ : فساد (۳) دراصل خ : محاکفت

بوقوع انجامیده ، خواجه افضل الدین محمد جناب امارت مآب را بغایت بی اختیار کرد و سایر امراء و ارکان دولت در متابعتش راسخ دم و ثابت قدم بودند و بی استصواب رای صواب نمایش در هیچ مهمی از جزوی و کلی شروع نمی نمودند . وزرای عظام عتبه اش را ملجأ و ملاذ می - دانستند و هر روز کمر ملازمتش بر میان بسته ، در مقام اطاعت می نشستند .

شهر

پناه سروران درگاه او بود رخ نام آوران بر راه او بود و آن جناب از صبح تا شام در باغ جهان آرای مقام فرموده ، بنظام و انتظام مهم پرداختی و الحق قضایا و مدعیات خواص و عوام را بمقتضای نصفت و عدالت بکفایت مقرون ساختی و در هفته ای دو شب در باغ توقف کرده ، در آن لیالی با فضلاء و موالی صحبت داشتی و بساط انبساط گسترده ، تخم مهر و محبت در فضای دل ایشان کاشتی . باشاعه خیرات و ساختن عمارات بغایت مایل و راغب بود و در ایام اختیار بقاع خیر مانند مسجد جامع و مدرسه و خانقاه بنا فرمود .

شهر

در خیرکوش زانکه بر اوراق روزگار باقی بسذکر خیر بود نام آدمی و در روزی که عمارت مدرسه و خانقاهی که در ظاهر دارالسلطنه هراة بیرون در ب عراق ساخته با تمام رسانید بنابر التماس آن وزیر آصف نشان سلطان سلیمان مکان و میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین گورکان و اکثر مشایخ و سادات و علمای دارالسلطنه هراة بدان عمارت شریف تشریف حضور ارزانی داشتند و آن جناب بترتیب پای انداز و پیشکش قیام نموده ، نه نفر از اعظام نقباء و علماء را در آن بقعه خیرانتما

بمنصب تدریس و شیخی و وعظ احداث فرمود و جبهای ' التائی و دیگر
اثواب نفیسه در قامت قابلیت ایشان پوشانیده و سلطان صاحبقران را آن
ترتیب و آئین موافق مزاج همایون افتاده ، آن وزیر صافی ضمیر بل امیر
صایب تدبیر را بانعام چهار قب مفتح و مباحی گردانید و درین کورت
باقتضای تقدیر ملك قدیر مدت هفت سال هر روز خواجه افضل الدین
محمد را از درجه ای بدرجه ای می رسانید و چون اسباب جاه و جلال
و موجبات عزت و اقبال آن خواجه - توده خصال بنهایت کمال رسید قصد
کرد که سلطان صاحب قران را برسم ضیافت بمنزل خویش برده ، از
کرایم اموال و نفایس اجناس و تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه واسبان
راهوار و استران رکابی و قطار آنچه تواند پیشکش نماید . بسبب این
معنی علوم تبتش درافزاید و مافی الضمیر خود را بعرض رسانیده ، این
ملتمس درجه قبول یافت . اما قبل از آنکه از حیز قوت بفعل آید آفتاب
زندگانی آن جناب بسرحد زوال انتقال نمود و در منتصف رجب سنه عشر
و تسعمائه^۲ پهلو بر بستر ناتوانی نهاده ، از عالم فانی بجهان جاودانی
رحلت فرمود .

شعر

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز

که چون جا گرم کردی گویدت خیز^۳

بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و جمیع امراء و سادات

و علماء بجنازه آن جناب حاضر گشتند و نعش او را در غایت عظمت

(۱) دراصل خ قطعه گذاشته نشده (۲) نیمه رجب سال ۱۱۰ (۳)
درق ازسطر ۱۲ صحیفه ۴۳۲ تا اینجا در نسخه نوشته نشده

بکازرگاہ بردند و بجوار مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجہ
عبدالله انصاری قدس سرہ در مدرسہای کہ ساختہ و پرداختہ معمار ہمتش
بود بخاک سپردند .

مثنوی^۱

جهان گر گشاده کند راز خویش نماید بتو شیب و افراز^۲ خویش
کنارش پرا از نامداران بود برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش پر از فاضلان جیب پراهنش^۳
بعد از واقعہ مذکور^۴ || امیر محمد ولی بیک و بعضی دیگر از^۵ ||
ارکان دولت کہ مدتی^۶ انتظار آن روز می کشیدند فرصت یافتہ ، شمہای
از وفور اموال و متروکات خواجہ مرحوم بعرض رسانیدند و ایضاً معروض
داشتند کہ : || او^۷ || در حال حیات نیز داعیہ داشت کہ بندگان حضرت
اعلی را بخانہ بردہ ، جہات و مملکات خود را بر طبق عرض نہد و از
شنیدن امثال این سخنان قوت طامعہ آن حضرت در حرکت آمدہ ، باخذ
و قید اولاد و متعلقان خواجہ مذکور^۸ فرمان داد و امراء در صد
انتقام شدہ ، آنجماعت را باصناف عذاب معذب داشتہ ، جہات و متروکات
خواجہ^۹ || مرحوم و اولاد او را^۹ . || دیوانی کردند و از عمال و گماشتگان
و ملازمانش نیز مبلغی^{۱۰} کلی بدست آوردند .

(۱) خ : نظم (۲) ق و خ : افراز (۳) خ : جیب و پراهنش
(۴) خ : این واقعہ (۵) در ق این جملہ نیست (۶) خ : سالہا-
(۷) درخ این کلمہ نیست (۸) خ : خواجہ افضل الدین محمد (۹)
در ق کلمہ مرحوم و در خ بقیہ عبارت نیست (۱۰) ح : مبلغهای

|| بیت ۱

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت
الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود !
« العزة و البقاء لله الملك^۲ المعبود و هو العفو الغفور الودود » .
خواجه امین الدین محمود
برادر خواجه افضل الدین محمد بود و بشرب شراب^۳ روح افزا
و مصاحبت ماهر و بیان مشتری سیما بسیار اشتغال می نمود .
بحسن خلق و وفور کرم از امثال و اقران امتیاز داشت و همواره
خیال هم نشینی و مجالست اهل طبع و اصحاب فضل بر لوح خاطر می
نگاشت و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه^۴ بمنصب وزارت سلطان
صاحبقران رسید و قرب پنج سال در آن منصب روزگار گذرانیده ، در
آن اوقات که برادر بزرگوارش بجانب عراق شتافت معزول گردید و
چون چند گاه بی آنکه مقید بمنصبی باشد در^۵ دار السلطنه هرات بسر
برد نوبت دیگر مشمول التفات پادشاه خجسته صفات گشته ، ثانیاً^۶
بمنصب بلند وزارت رسید . اما خواجه قوام الدین نظام الملك در ایام کمال
اعتبار و اختیار او را مواخذ و محبوس گردانید و خواجه امین الدین
محمود پس از يك دو سال فرصت یافته ، درزی عورات از حبس گریخته ،
تا زمان وصول خواجه افضل الدین محمد در گوشه ای منزوی بود و
چون آن جناب بعد از مراجعت از عراق بمناسب علیه سر افراز گشت

[۱] در ق شرح حال یازده وزیر که پس ازین حواهد آمد از اینجا
در نسخه نوشته شده [۲] در اصل خ : و البقاء لله للملك [۳] در اصل
خ : شراب [۴] سال ۸۸۹ [۵] در اصل خ : از [۶] در اصل خ : ثانیه

خواجہ امین الدین محمود از کنج اختفا بیرون آمده، بملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نمود وبواسطہ خدمات سابقہ و وسایل لاحقہ مرتبہ بلند و درجہ ارجمند یافت و چون متقاضی اجل در رسید دراویل سنہ عشر و تسعمائہ^۱ بجهان جاودانی شتافت .

رباعی

هر کس که ز بادہ بقا جامی یافت هر چند کہ در بزم فنا کامی یافت
بیمانہ عمر او چو^۲ شد مالا مال مانندہ دیگران سرانجامی یافت

خواجہ علاءالدین علی میکال

بصفت اصالت موصوف بود وبحسن خط مشهور و معروف . سالها صاحب توجیہ دیوان پادشاه صاحبقران میرزا سلطان حسین بود وبالاخرہ بمنصب وزارت رسیدہ ، چند سال بلوازم آن امر مشغولی فرمود و در اوقات ملازمت هرگز بمعذرت اخذ وقید مبتلانشد و چون اجل موعود متقاضی گشت داعی حق را لبیک اجابت گفته ، بعالم بقانتقال نمود .

رباعی

فخر وزراء خواجہ علی میکال شد سری سرای خلد ازین دار ملال
از حکم خداوند کریم متعال باشد همه ز کار همین در همه حال

خواجہ کمال الدین حسین منصور

بسیار سلیم نفس و کم آزار و متواضع بود و مدت مدید در بلدہ مرو بوزارت ابوالمحسن میرزا قیام می نمود و در سنہ ثلث و تسعین و تسعمائہ^۳ حسبالحکم بدارالسلطنہ ہرآہ شتافتہ ، خواجہ مجدالدین

[۱] سال ۹۱۰ [۲] دراصل خ : چه [۳] سال ۹۹۳ ولی پیداست کہ

قطعا درست نیست و باید ۸۹۳ باشد یا ۹۰۳ باشد

محمد اورا بوزارت سلطان صاحبقران سرافراز ساخت . اما خواجہ حسین بواسطہ کمال علم و فروتنی کما ینبغی بمراسم آن امر خطیر نتوانست پرداخت . بنا بر آن معزول شد ، بار دیگر بمرو شتافت و در آن دیار فی سنہ ۱۰۰۰۰۰ وفات یافت .

خواجہ ابواسحق

سر دفتر مستوفیان آفاق بود و در علم سیاق همه کس بتقدم ^۲ او اعتراف می نمود و در زمان استیلا و استعلای خواجہ مجدالدین محمد روزی چند بمنصب وزارت رسید و بعد از انقضای اندک زمانی معزول گشته ، فی سنہ ۰۰۰۰۰ ^۳ متوجه عالم آخرت گردید .

خواجہ نعمت اللہ سرخ

مدت مدید در سلك اعظم نویسندگان دیوان سلطان صاحبقران منتظم بود و باعمال ^۴ بزرگ و اشغال خطیر اشتغال می نمود و در آن اوقات که کوب شوکت و اقبال خواجہ مجدالدین محمد باوج جاه و جلال رسید و عمال دیوان را مواخذ و معاقب گردانید ^۵ خواجہ نعمت اللہ متوهم شده ، فرار برقرار اختیار کرد و یکی از ملازمان آستان سلطنت آشیان از عقب رفته و او را گرفته ، بنظر خواجہ مجدالدین محمد آورد و آن جناب مبلغ کلی بر خواجہ نعمت اللہ تحمیل فرمود . اما پس از آنکه آن وجوه را ادا نمود خواجہ مجدالدین محمد همت بر تربیت خواجہ نعمت گماشته ، او را بتقلد منصب وزارت سرافراز ساخت و چون خواجہ نعمت اللہ چند گاهی بلوازم آن امر قیام نمود از تحکیمات خواجہ مجدالدین

[۱] در اصل خ نوشته نشده [۲] در اصل خ : تقدیم [۳] در اصل خ نوشته نشده . [۴] در اصل خ : اعمال [۵] در اصل خ : گردانیده

محمد نيك بتنك آمده ، در مجالس زبان بغیبتش ^۱ بگشاد و خواجه
مجدالدین محمد باخذ و قید خواجه نعمت الله فرمائ دادہ ، محمود
حمال ^۲ کہ یکی از اشرار عمال بود بروی تقریر نمود . و او را بتصرف
و تقصیر متهم و منسوب گردانید و در تعذیب و شکنجه کشید . گویند :
در آن وقت کہ خواجه نعمت الله را شکنجه میکردند اقرار نمود کہ چند
صندوق رخت در موضعی معین دارد و محمود حمال او را گفت : کسی
پیدا کن کہ صنادیق بدینجا آورد . خواجه نعمت الله در آن حال آغاز
لطیفه گفتن کرد ^۳ . گفت کہ : مردك حمال توئی مرا چه ضرورتست کہ
جهت حمل صندوقها کس پیدا کنم ؟ بالجمله چون خواجه مجدالدین
محمد بلکه اشر و وزراء و ارکان دولت از تیغ زبان خواجه نعمت الله بغایت
ترسان بودند او را چندان شکنجه کردند کہ بسعادت شهادت رسید .

رباعی

بر سفلہ جہات ناکس مہ-ر گسل ^۴

ہات تا ننہی دل و نباشی غافل

بس ^۴ زلف چومشک ازوست در نافہ گل

بس روی چو گل کروست در پردہ گل

خواجه عتیق الله

پدرش مولانا نصیرالدین محمد پسر جناب شریعت ایاب فضیلت پناه

مولانا حمید الدین عتیق الله بود و آن جناب در زمان خاقان عالی مکان

[۱] در اصل خ : بہ بہ بغیبتش [۲] در اصل خ : جمال [۳] در

اصل خ : کردن [۴] در اصل خ : بس

شاهرخ سلطان در دارالسلطنه هراته بامر احتساب قیام می نمود و مادرش در سلك احفاد خواجه شرف الدین حاجی^۱ انتظام داشت و خواجه حاجی در اوان ایالت ملك حسین كرت رایت وزارت برافراشت و چون خواجه عتیق الله هنوز در سن طفولیت بود كه والد ماجد او نصیرالدین محمد بجنمت مخلص انتقال فرمود و بعد از آنكه بسن رشد و تمیز رسید بخویشان مادری در آمیخته ، بتعلم فن سیاق مشغول گردید و در آن علم صاحب وقوف شده ، خواجه مجدالدین محمد در اوقات اقتدار بعضی از اعمال دیوانی در عهده او كرد و خواجه عتیق الله كما ینبغی بفیصل آن مهام پرداخته ، منظور نظر تربیت گشت و چون خواجه مجدالدین محمد مواخذ و معاقب شد خواجه عتیق الله از دارالسلطنه هراته بجانب حصار شادمان شتافت و پرتو انوار عنایت سلطان مسعود میرزا كه در آن ولا فرمانفرمای آن ولایت بود بر ناصیه احوالش تافت و خواجه عتیق الله بر مسند وزارت نشسته ، چندگاه در كمال اعتبار بلوازم آن امر پرداخت و نسبت بامراء و ارکان دولت طریق تعظم و تكبر مسلك داشته ، آن طایفه را از خود متنفر ساخت و چون دیده دولت سلطان مسعود میرزا بواسطه اصابت نشتر نكبت از حلیه بصارت عاطل ماند و خسرو شاه كافر نعمت برادرش میرزا بایسنغر بر تخت سلطنت نشاند ایضا امر وزارت بخواجه عتیق الله مفوض گشت و بعد از آنكه روزی چند بر بن قضیه بگذشت میرزا بایسنغر بتیغ ستم خسرو شاه بدرجه بلند شهادت رسید و محمدباقر كه بمیرباقی اشتهار یافته خواجه عتیق الله را گرفته ، بنا بر دینه

[۱] در اصل خ بس از این كلمه « حاجی » نوشته شده و روی آن خط کشیده اند [۲] در اصل خ : عمل

دیرینه بعالم باقی روانه گردانید .

شعر

همینست رسم سپهر نثرند قرینست اقبال او را گزند

گل دولت از باغ دنیا که چید که آسیب از خار نکبت ندید ؟

نماند کسی باقی اندر جهان بقای جهان کی بود جاودان ؟

خواجه غیاث الدین منصور شبانکاره

برادر خواجه سیف الدین مظفر بود و مدنی در خطه مرو بوزارت
ابوالحسن میرزا قیام می نمود و چون آنحضرت اورا مواخذ گردانید
بعد از نجات از قید بدار السلطنه هرات شتافت و در سلك و زرای پادشاه
سعادت انما سلطان حسین میرزا انتظام یافت . بعد از آنکه قرب یکسال
بمراتب آن امر اشتغال نموده بوصول اجل موعود فی سنه ...^۱ بریاض
رضوان انتقال فرمود و برادر خجسته سیرش زبده وزراء الخافقین خواجه
معز الدین حسین که در آن ولا وزیر سلطای صاحبقران و حالا صاحب
دیوان امام الزمان و خلیفه الرحمان ابوالفتح محمد شببانی خانست بمراسم
عزا و اطعام مساکین و فقراء پرداخت و سلطان صاحبقران بتسلیه خاطر
خواجه معز الدین حسین التفات نموده ، بخلع فاخره آن جناب را
معزز ساخت .

بیت

گر اورا فیض رحمت گشت ساقی معز الدین بدولت باد باقی

سید زین العابدین

پدرش سید زین العابدین محمود مدت متمادی در معظمت مهمات

[۱] در اصل خ سفید مانده است

دیوانی مدخل مینمود و والدهاش نهال سیادت ازدودمان سادات خجندی
افراشت و سید زین العابدین خجندی که از مشاهیر ست از رتبه برادری
آن ضعیفه رقوم خالیست برچهره حال سید مشارالیه مینگاشت و آنجناب
بمحمّد سیر و محاسن شمیم موصوف و مشهور بود و در اوایل حال
بوزارت امیر محمد برندق برلاس قیام مینمود. پس از آنکه کمال کیاست
و کفایتش بر ضمیر منیر سلطان صاحبقران پرتو انداخت منصب وزارت
را بوی مفوض ساخت و چون سید زین العابدین چندگاهی در سر انجام
مهام وزارت شرایط سعی و اهتمام بجای آورد. خواجه قوام الدین
نظام الملك پای برمسند اختیار نهاده، آن جناب را معزول کرد و در
آن سال که خواجه نظام الملك با اولاد و اقرباء بسعادت شهادت رسید
سلطان صاحبقران نوبت دیگر سید را وزیر گردانید و خواجه افضل الدین
محمد در ایام قدرت و اختیار از آن جناب مخالف گونه ای فهم کرده،
نوبت دیگر او را معزول ساخت و سید ترك وزارت داده، روزی چند
بی آنکه مقید بمنصبی باشد بامر ملازمت پرداخت و پس از وفات خواجه
افضل الدین محمد سلطان صاحبقران کرة بعد اخیری سید زین العابدین
را بتقلد منصب وزارت تکلیف نمود و سید استعفاء جسته، بالاخره مقرر
بر آن شد که: آن جناب هر روز بسر دیوان حاضر گشته، وزرای عظام
بی استصواب او بفیصل مهمام نپردازند و سید برقرامین مطاعه مقدم بر
وزراء برقم «اطلع علیه» توفیق کشیده^۱ و تا آخر ایام حیات پادشاه
پسندیده صفات جناب سیادت مآب بر نهج مسطور بشرایط ملازمت می
پرداخت و بعد از فوت آن پادشاه عالیجاه بدیع الزمان میرزا نیز آن

[] در اصل خ: کشته

جناب را منظور نظر عاطفت و اعتنا ساخت و حکم فرمود که وزراء مطلقاً بی وقوف سید مهم دیوانی و امور سلطانی را از هم نگذرانند. جناب سیادت مآب هر روز بسر دیوان تشریف آورده، در تمشیت مهمات پادشاهی مراسم سعی و اهتمام بحیز ظهور میرسانید و چون قرب یکسال از سلطنت بدیع الزمان میرزا گذشته، دست قضا بساط سلطنتش را در نوشت و ماهچه رایات نصره آیات حضرت امام الزمان و خلیفة الرحمن از افق دارالسلطنه هرات طالع گشت سید زین العابدین فرار برقرار اختیار نموده و بعد از قطع اندک مسافتی جوقی از عساکر نصره شعار بدان جناب باز خورده، سید بدفع ایشان اشتغال فرمود و در آن اثناء تیری جان گز بر مقتل آن جناب رسیده و بسنت جد بزرگوار خویش در روز عاشورا متوجه دریافت ملاقات آباء گردید.

شعر

پیوسته بقصد ما ازین دست بگشاد کمان کش قضا شست
کس جان ز جفای او نبرده تیرش مه را نشانه کرده

خواجه نظام الدین احمد

با صنایع اوصاف حمیده و انواع اخلاق پسندیده مشهور و موصوف بود و بمزید اختیار و اعتبار از سایر وزرای بدیع الزمان میرزا ممتاز و مستثنی مینمود. خال^۱ خجسته مالش خواجه شمس العین محمد سالها بوزارت سلطان سعید میرزا^۲ سلطان ابوسعید و حسن بیک اشتغال داشت. چنانکه^۳ خامه مشکین شامه از حالات آن وزیر فرخنده صفات سابقاً

[۱] در اصل خ : حال [۲] در اصل خ : سعید میرزا و [۳] در اصل خ : چنانچه

بر لوح بیان نگاشت و پدرش مولانا نظام الدین محمود مدت مدید وزیر و مشیر حکام قبه الاسلام بلخ بود و چون بهنگام وصول اجل موعود بعالم آخرت انتقال نمود خواجه نظام الدین احمد هم در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از آنکه سلطان بدیع الزمان میرزا در آن مملکت رایت ایالت بر افراخت منصب وزارت و نیابت را بدان جناب تفویض کرد و خواجه نظام الدین احمد بسبب وفور وقوف و کار دانی در غایت اختیار روی بتمشیت آن مهم آورد و در سنه اثنی و تسعمائه ^۱ که چراغ اقبال بدیع الزمان میرزا در منزل چهل چراغ ^۲ از صرصر مخالفت پدر بزرگوارش انطفاء ^۳ پذیرفت و قبه الاسلام بلخ نوبت دیگر تعلق بدیوان سلطان صاحبقران گرفت خواجه نظام الدین احمد پیایه سریر سلطنت مسیر ^۴ شتافته و بعواطف خسروانه اختصاص یافته ، در دیوان اعلی مهر زد و در ملازمت رکاب نصره انتساب بدار السلطنه هرات آمده ، بعد از روزی چند از آن شغل خطیر استعفاء نمود و ملتئم او مبادول افتاده ، مقضی المرام بجانب قبه الاسلام مراجعت فرمود و در سنه اربع و تسعمائه که کرت دیگر آن خطه بدست بدیع الزمان میرزا درآمد باز زمام امور وزارت را در کف کفایت خواجه نظام الدین احمد نهاد و آن جناب این نوبت اعتبار و اختیار تمام یافته ، یرتو عنایت پادشاهی کما ینبغی بر وجنات احوالش تافت و روز بروز تقرب و اقتدار اوسمت تراید می گرفت . با آنکه از مرتبه وزارت قدم برتر نهاده ، منصب امارت دیوان روی تعلق گرفت و در سرانجام جمیع مهام من حیث الاستقلال دخل کرد و

[۱] سال ۹۰۲ [۲] در اصل خ نقطه گذاشته نشده | | در اصل خ :

انتفا [۴] در اصل خ : بصیر ۱۵ سال ۹۰۴

پنج شش سال در کمال دولت و اقبال گذرانید و چون در سنه ۹۰۹
امیر عمر بیک با بدیع الزمان میرزا طریق مخالفت مسلوک داشته ، در قلعه
شبرغان متحصن گردید بنا بر اتحادی که میان او و خواجه نظام الدین
احمد بود آن جناب را اندک تنزلی روی نمود . جناب معالی جناب وزارت
پناهی خواجه کمال الدین محمد که منصب اشراف دیوان تعلق بدو
میداشت و پیوسته خیال مخالفت خواجه نظام الدین احمد بر لوح خاطر
و صحیفه ضمیر می نگاشت فرصت یافته ، شمه ای از تصرف و تقصیر آن جناب
بعرض رسانید . بنا بر آن بدیع الزمان میرزا خواجه نظام الدین احمد را
مواخذہ ساخته ، شیخ عبدالله بکاول را بمحصلی او مقرر فرمود و امیر
شجاع الدین والتون^۱ ارغون در مقام حمایت آمده ، مهم خواجه نظام الدین
احمد را بمبلغ سی تومانی کپکی قطع کرد و آن جناب در عرض چند
روز بتدارک آن مبلغ خطیر قیام نمود و کپت دیگر منظور نظر تربیت
گشته ، بدستور پیشتر روی بتمشیت امور سلطانی آورد و چون برین
قضیه قرب یکسال در گذشت خواجه نظام الدین احمد بایالت ولایت
شبرغان^۲ مأمور گشته و بدان خطه شتافته ، باحی ای مراسم عدل و
انصاف پرداخت و رعایا را بوفور عدل و احسان خوشدل و شادمان ساخت
و در خلال این احوال عساکر نصره شعار خان کامگار و خاقان فلک
اقتدار یعنی امام الزمان و خلیفه الرحمن ابو الفتح محمد شیبانی خان
خلدالله ملکه الی انقراض الدوران عزیزمت فتح شبرغان^۳ فرموده ، در
هر چند روز بنواحی آن ولایت تاخت می آوردند و خواجه نظام الدین

[۱] در اصل خ : نقطه گذاشته نشده (۲) در اصل خ : نقطه گذاشته
نشده (۳) در اصل خ : شبرغان

احمد بواسطه عدم مساعدت بخت و طالع چهار دیوار حصار شبرغان را پناه ساخته ، چند گامی بقدم محاربت پیش می آید و احیاناً بانواع فریب و مواعید دروغ سپاه نصره دستگاہ را باز میگرددانید و هر چند زمان بزبان حال بروی میخواند که :

بیت

چه بندی کمر در مصاف کسی که چون تو کمر بسته دارد بسی؟
بسمع قبول نمی شنید و چون در ذی ججه سنه اثنی عشر و تسعمائه
آن حضرت بنفس همایون از جیحون عبور فرمود قدم ثبات و قرار خواجه
نظام الدین احمد متزلزل گشته و قلعه شبرغان را باز پرداخته ، بکوهستان
کرزوان گریخت و بعد از آنکه جمیع ممالک خراسان در تحت تصرف
بندگان درگاه عالم پناه قرار گرفت در محلی که حاکم قبه الاسلام بلخ
قنبر میرزا از خراسان مراجعت نموده ، بمقر خود می رفت خواجه
نظام الدین احمد بمعسکر آن جناب شتافت و قنبر میرزا بنا بروفور غدر
و تزویر که از خواجه مشارالیه مشاهده کرده بود او را گرفته ، عالم
آخرت فرستاد ^۲ . « لا مرد بقضاء الله و لا معقب لحکمه »

خواجه غیاث الدین میکال

در اوایل زمان سلطان صاحبقران در سلك اکابر نواب دیوان
منتظم بود و بخواجه قوام الدین نظام الملک بیشتر توسل بسته ، تکالیف
عظیم امور اشغال و اشتغال مینمود و در آن سال که خواجه نظام الملک
بسمی خواجه مجد الدین محمد مواخذ و معاقب گردید معتمد السلطنه
بخلاف تصور مردم خواجه غیاث الدین را بتقرب و نیابت خویش سرافراز

(۱) سال ۹۱۲ (۲) در اصل خ : فرمود

گردانید و چون خواجه مجدالدین محمد بجانب حجاز شتافت و خواجه
نظم تملك نوبت دیگر اعتبار و اختیار یافت خواجه غیاث الدین میکال
نیز بمزید دولت مخصوص شده، سلطان صاحبقران فرمان داد که وزرای
عظام بی وقوف و شعور او هیچ مهم بکفایت مقرون نگردانند و در
فیصل قضا یا متابعتش کرده، احکام همایون را بتوقيع او رسانند و خواجه
غیاث الدین میکال چند سال در کمال عظمت گذرانیده، بر ظهر نشانها
در برابر مهر وزراء برقم « انا المطلع علیه » توقيع میکشید و در سنه اثنی
و تسعمائه^۱ از آن شغل استعفاء جسته، خود را در سلك نواب مظفر
حسین میرزا انتظام داد و در ملازمت آن حضرت باسترآباد شتافته، در
آن سال که میان مظفر حسین میرزا و محمد حسین میرزا در نواحی گنبد
قابوس قتال بوقوع انجامید و محمد حسین میرزا مظفر و منصور گردید
خواجه غیاث الدین هم در آن ولایت توقف نمود و محمد حسین میرزا
نسبت بدو مراسم عاطفت مبذول داشته، وزرای خود را بمتابعتش امر فرمود
و خواجه غیاث الدین تا زمان فوت محمد حسین میرزا در آن ولایت در
غایت اختیار بسر برده، بر روی فرامین بجای خواجه مجدالدین محمد
توقيع میکشید و امور دیوانی و مهمات سلطانی را بسر انجام و کفایت
مقرون می گردانید و پس از وفات محمد حسین میرزا بدار السلطنه هرات
مراجعت نموده، کورت دیگر در سلك مخصوصان مظفر حسین میرزا
منتظم گشت. اما چند گاه مقید بهیچ منصبی نبود و در سنه اثنی عشر و
تسعمائه^۲ که شاهزاده مشارالیه بشرکت بدیع الزمان میرزا قدم بر مسند
سلطنت نهاد خواجه غیاث الدین را بیشتر از پیشتر منظور نظر عنایت

(۱) سال ۹۰۲ (۲) سال ۹۱۲

گردانیده، در جرگهٔ امرای عظام مهر داد و چون روزی چند از امارت خواجه غیاث‌الدین درگذشت دست‌قضا بساط سلطنت مظفر حسین میرزا را در نوشت و خواجه غیاث‌الدین در کنج خمول و انزو روزگار میگذرانید، تا در شهرور سنهٔ اربع عشر و تسعمائه^۱ مریض شد و متوجه عالم آخرت گردید.

شعر

تا جهانست چنین بود و چنین خواهد بود

همه را عاقبت^۲ حال همین خواهد بود

خواجه درویش احمد قابض

در مبادی حال در سلك ارذال^۳ اعمال منتظم بود و اکثر اوقات بصاحب جمعی و قابضی قیام مینمود و بعد از آن ترقی کرده، امیر تومان دارالسلطهٔ هرات شد و چند گاهی در آن منصب اوقات گذرانیده، در سنهٔ احدی عشر و تسعمائه^۴ که جناب وزارت مآب خواجه صابن‌الدین عالی در دیوان پادشاه عالی شأن سلطان حسین میرزا مهرزد در خلوتی شمه‌ای از تصرفات آن ذات دنائت سمات که مورد حقد و حسد و فساد و مصدر لجاج و عناد بود بعرض رسانید و پادشاه عدالت نهاد باخذ او فرمان داده، خواجه صابن‌الدین عالی بندی گران بر پایش نهاد و چون در آن زمان مدار امور ملك و مال بر امیر محمد ولی بیک بود خواجه ابن صورت را بی استصواب او از حیز قوت بفعل رسانید. امیر محمد کینهٔ خواجه صابن‌الدین در دل گرفته، در مقام حمایت درویش احمد قابض شد و

(۱) سال ۹۱۴ (۲) در اصل خ : همه عاقبت (۳) در اصل خ : ارذال

(۴) سال ۹۱۱

خواجه صابن الدین علی را بتصرف و تقصیر کثیر متهم دانسته ، مزاج صاحب تاج و سریر را بر ری متغیر گردانید و خاطر نشان کرد که : آنچه خواجه مشارالیه درباره درویش احمد قابض بعرض رسانیده محض افترا و بهتانست و امیر محمد ولی بیک درین باب آن مقدار مبالغه نمود که سلطان صاحبقران بند درویش احمد را برداشته ، صابن الدین علی را بهمان بند مقید گردانید و منصب او را بدرویش احمد مفوض گردانید و اختر طالع درویش احمد بد گهر از حضيض ادبار باوج اقبال رسیده ، متکفل آن منصب عالی شد و حکم همایون^۱ صادر گشت که : او را من بعد قابض نگویند ، بلکه درویش احمد کافی نامند و آن بدکنش بسبب شرارت نفس و طبیعت ناپاک آغاز بی ادبی کرده ، ابواب ظلم و تعدی بر روی رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند گشاد و بر مظلومان ستم دیدگان تحمیلات گران کرده ، انواع فتنه و فساد بنیاد نهاد . از صبح تا شام در فکر آن بود که آیا کدام بیچاره را در قید بلا اندازد ؟ از شام تا بام در آن خیال بسر می برد که بچه سان بی گناهی را آواره و سرگردان سازد و اگر چه برسبیل رشوت مبلغها از مردم گرفتگی ، اما بساختن مهم ایشان نپرداختی ، بیشتر اضطراب نمودندی . آنچه بنام ایشان نوشته بودی مضاعف ساختی .

رباعی

کافر چو عوان بد ستمگر نبود	نزدیک عوان خریش و برادر نبود
کافر باشد که او عوانی نکند	لیکن نبود عوان که ^۲ کافر نبود

(۱) در اصل خ : همیون (۲) در اصل خ : « بنود که » و بمطابق درست کردم

بواسطه شرارت آن سرخیل ارباب خبثت^۱ دوداز دودمانها برآمد
و چندین خاندانها بآتش جور و بیداد سوخته و ناچیز شد.

شعر

آتش ظلم او چو یافت صعود از بسی دودمان برآمد دود
و چون در یازدهم ذی حجه سنه احدى عشر^۲ و تسعمائه^۳ سلطان
صاحبقران بجوار مغفرت رحیم رحمن در پیوست و بدیع الزمان میرزا
بشرکت مظفر حسین میرزا بر تخت سلطنت نشست آن مصور نگارخانه
تسویل و محرر کارخانه تحصیل خواست که در دیوان هر دو پادشاه مهر
زند و چون این مدعا بغایت نامعقول بود او را میسر نشد. اما صاحب
دیوان مظفر حسین میرزا گشته، بدستور بیشتر بلکه بیشتر با اشتغال^۴ بایره
ظلم و عدوان اشتغال نمود و از کثرت جور و بیدادش فریاد از نهاد عباد
برآمد و از وفور فتنه و فساد او افغان از جان طوایف انسان بگوش ساکنان
هفتم آسمان رسید.

شعر

ز جورش دل درد مندان خراب ز آسیب ظلمش جگرها کباب
اهل صلاح و تقوی دست بدعا برداشتند و بتضرع و زاری از حضرت
باری دفع شر آن بداختر رامسئلت نمودند. عاقبت تیردعای مستمندان
کارگر گشت و سؤال ستمدیدگان بعزاجابت مقرون شد.

رباعی

تاکی بود این جور و جفا کردن تو وین بی سببی خلا یق آزادن تو

(۱) در اصل خ: نقطه گذاشته شده (۲) در اصل خ: احدى و عشر

(۳) سال ۹۱۱ (۴) در اصل خ: اشتغال

تیغیست بدست اهل حق خون آلود گر در تو رسد خون تو در گردن تو
و در ذی حجه سنه اثنی عشر و تسعمائه در شبی که آن بد اختر
در خانه امیر یوسف علی کوکلتاش که از قبل مظفر حسین میرزا حاکم
هراة بود شرب خمر اقدام می نمود میان او و برادر مشارالیه^۱ ترخانی^۲
بیک مباحثه واقع شد و آن جوانمرد حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون
کشیده، بیک ضربت روح خبیث او را بصدر جهنم رسانید و عالمی را از
شرارت نفس شومش رهانید. صباح روز دیگر که ابن خیر بهجت اثر
مشهور گشت عقد فرح و انبساط اهالی شهر هراة از اوج سموات در گذشت
و هر دو کس که بیک دیگر می رسیدند مانند ایام عید مراسم تهنیت و
مبارکباد بجای می آوردند و هر جماعت که یک جا می نشستند از ظلم و
بیداد آن بد نهاد یاد نموده، هزار لعنت بروح پلید او می کردند.

بیت

بلعنت کسی را سزاوار دان که زحمت رساند بخلق جهان
و چون توهم آن بود که اگر چشم عوام بر جنازه او افتد هجوم و ازدحام
نموده، بزخم سنک جسد آن بی فرهنگ را متلاشی سازند سه روز در طویله
امیر یوسف علی ماند و در آن ایام سایسان امیر مشارالیه مردمی را
که می خواستند که بنظر عبرت در آن کم سعادت نگرند يك يك و دو دو
در خانه گذاشته، ازیشان برسم رونما چیزی می ستاندند و مبلغی کلی
ازین ممر بحصول پیوست. بالاخره نیم شبی جسد مفتن آن مدبر را در
سریری نهاده و از شهر بیرون برده، در مغاک انداختند و ازو هم مردم گوش
را ظاهر نساختند. دریغ از آدمی زاد که بسبب نیل منصب و اختیار و میل

(۱) سال ۹۱۲ (۲) در اصل خ: ترخانی

حکومت عالم بی اعتبار شخص عزیز را هدف تیر ملامت می سازد و بواسطهٔ
ردائت خلق و شومی معاش خود را بدنام و مستهام گردانیده، از اوج شرف
و اقبال در حضيض مذلت و ادبار می اندازد^۱، چنانکه گفته اند^۲ :

بیت

دلا معاش چنان کن که گر^۳ بلغزد پای

فرشته ات بدو دست دعا نـگه دارد

خوشا حال صاحب سعادتى که هرگز غبار، محبت جاه و حشمت بردامن
همت ننشاند و آستین ملال را سباب دولت و اقبال سریع الانتقال افشاند^۴
بر طبق کلمهٔ کریمهٔ « ولا تلقوا باید کم الی التهلکة » خرد را در مهالك
ظلم و عدوان نیندازد و نفس نفیس را از طی مسالك جور و طغیان بقدر^۵
امکان دور سازد. از متاع جهان قلیل الانتفاع بدانچه ناگزیر مرده درویش
و فقیرست قناعت نماید و جهت استمتاع^۶ از کثرت اموال و اجتماع
اسباب جاه و جلال با اقدام سعی و اهتمام طریق ملازمت نپیماید.

شعر^۷

دوتای نان اگر از گندمست اگر از جو

دوتای جامه اگر کهنه است اگر از نو

چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر امن

که کس نکوید: از اینجای^۸ خیزو آنجا رو

(۱) در قی از سطر اول صحیفهٔ ۴۴۱ تا اینجا در نسخه نوشته شده
(۲) در خ این جمله نیست (۳) قی : کن کون (۴) خ : باشد (۵)
خ : بعد از (۶) خ : استمتاع و در قی نقطه گذاشته شده (۷) خ :
بیت (۸) خ : اینجا

هزار بار نکوتر بنزد اهل یقین

ز ملك و سلطنت کيقباد^۱ و کيخسرو

و اگر بحسب ضرورت بلکه بنا بر مشیت حضرت عزت از کاشانه
عزالت بآستانه جالس^۲ اورنک جلال^۳ افناده، قدم در وادی خدمت
نهد و فرمان^۴ قدر و قضا اورا صاحب مناصب گردانیده، زمام مهام فرق
انام بقبضه اقتدارش دهد نهان و آشکار^۵ خوف و خشیت پروردگار را که
در^۶ ترک تاز آفت و مضایق مخافت^۷ قوت دل وصحت امن^۸ باستظهار
آن حاصل شود شعار و دنار سازد و از اعتزاز بمساعدت روزگار ستمگار
مجتنب^۹ و محترز بوده، تکیه بر ظهور نعمت دار غرور^{۱۰} که مستلزم
قوت^{۱۱} و دولت^{۱۱} سرای سرورست نیندازد.

مشوی^{۱۲}

مشو غره بدین دنیای فانی که کسی باقی نماند جاودانی

شوی از نعمت فانی چومغرور بماند دولت باقی ز تو دور

بمقتضای آیه کریمه « ان الله يأمر بالعدل والاحسان » در تشیید
قواعد نصف و رعیت پروری و تمهید قوانین معدلت و داد گستری مساعی
جمیله و آثار پسندیده بحیز ظهور رساند و بر شحات سحاب سخاوت

-
- (۱) خ : ملك سلطنت و کيقباد (۲) خ : خیالش (۳) خ : خلافت
(۴) خ : فرمان فرمای (۵) خ : آشکارا (۶) در خ این کلمه نیست
و در ق در حاشیه افزوده شده (۷) ق : مخالفت (۸) خ : فسحت
امل (۹) خ : مجتنب (۱۰) خ : و از غرور و ق : دار قلوب
(۱۱) در خ این دو کلمه نیست (۱۲) خ : شعر

|| و انعام^۱ || و قطرات غمام^۲ عنایت و اکرام نهال آمال خواص و عوام
را سرسبز و شاداب گرداند. عدل و نیکو کاری شجره ای داند که ثمره
آن بر خورداری از نعیم دنیوی و اخروی تواند بود و بذل^۳ و پرهیزگاری
مقدمه ای^۴ شناسد که نتیجه آن ابواب سعادت صوری و معنوی
تواند گشود.

رباعی^۵

ای گشته ترا روضه اقبال مکان

در باغ جهان نهال انصاف^۶ نشان

سر سبز کن او را بزلال^۷ احسان

تا بر هدت بکام دل در دو جهان

در جمیع احوال اقوال مظلومان و تظلم مغمومان بسمع رضا اصغاء
نماید و مضمون کلمه^۸ « استماع کلام الملهوفین || صدقه^۸ || » بصدق نیت
و حسن قبول کار فرماید.

مشوی^۹

بقول ستمدیدگان گوش کن^{۱۰} بدیشان نلطف نما در سخن

بغور فقیران مظلوم رس می-آزار هرگز دل هیچ کس

جراحات جارحات^{۱۱} ایام را بمراسم مراحم مندمل گرداند و

اسقام دهر پر آلام را با شریه^{۱۲} مناسبه بحال صحت رساند || که^{۱۲} ||

(۱) در ف این دو کلمه نیست (۲) ف : اعمام (۳) خ : بدل (۴) خ :
مقدم (۵) خ : شعر (۶) ق : اقبال (۷) خ : آرا بزلال (۸) در
ق این کلمه نیست (۹) خ : شعر (۱۰) خ : کار کن (۱۱) ق : جراحات
جارحات (۱۲) در خ این کلمه نیست

مثنوی^۱

بخلق شفا بخش صحت^۲ فزای دوای المهای مردم نمای
بدلهای مجروح نه مرهمی بشادی بدل کن چوبینی غمی
دست تغلب متغلبه از دامن ضعفاء و عجزه. کوتاه کرده، ظلمه
را مقهور دارد و صورت مطلوب و چهره مقصود محتاجان جفا رسیده را
در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذارد || که گفته اند^۳ ||:

بیت^۴

باهل ظلم نتوان بود یاور مراد نا مرادات را بر آور
بلطف حق ترا گر حاجتی هست مکش از حاجت حاجتوران دست
پیوسته فحوای « انزل الناس منازلهم » را مطمح نظر خجسته اثر
گرداند و نسبت بطوایف امت « علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم »
مراسم لطف و احسان بتقدیم رساند. سادات صاحب سعادت را که دری^۵
سماه نبوت و در دری رسالت اند بمقتضای آیه کریمه « قل لا اسئلكم
علیه اجرا الا المویة ذی القربی » در غایت عزت و نهایت جلالت
بمرتبه ای موقر و مکرّم و^۷ معزز و محترم دارد که لوح ضمیر به محبت
و مودتش نقش پذیر سازند و در روز جزا نزد خاتم الانبیاء علیه من الصلوة
|| اکملها^۸ || و من التحیات افضلها بشفاعت^۶ جرایم و مآثم^{۱۰} پردازند.

[۱] خ: شعر [۲] خ: بخش و صحت [۳] در خ این جمله نیست
[۴] خ: شعر [۵] خ: دراری [۶] ق: فی [۷] در ق این دو
کلمه نیست [۸] در ق این کلمه نیست [۹] ق: بشرابط [۱۰] ق:
و شفعت امان

مثنوی ۱

اگر عقل داری و فرهنگ و هوش همیشه بتعظیم سادات کوش
که تعظیم آن قوم عالی تبار دهد نفع بسیار روز شمار
علمای عالی درجات را که از مشارق رای هدایت نمایشان مشکوة
ایمان و مصابیح^۲ عرفان واضح و روشنست و خلعت وجود ظلمت زدای
ایشان بطراز اعزاز « قل || هل^۳ || بستوی الذین يعلمون^۴ و الذین لا
يعلمون » مطرز و مزین || است^۵ || بنوعی ملحوظ عین عاطفت و منظور
نظر مرحمت گرداند که از روی فراغت در بحر علوم تبحر نموده
جهت ضروریات || امر^۷ || معاش ایشانرا نگرانی^۸ نماید .

مثنوی ۹

مباش از حال اهل علم غافل که باشد قولشان کشف مشکل
مقامات سعادت جای ایشان مصابیح هدایت رای ایشان
مشایخ ذوالکرامات که دست در عروة الوثقی « الفقر فخری »
استوار می گردانند و مروبه صحیحه * ان اکرمکم عندالله اتقیکم *
را^{۱۰} || نصب العین ضمیر فیض پذیر ساخته ، بر سجاده « لی مع الله »
وقت اوقات فیض البرکات را بادای طاعات و عبادات میگذرانند بمزید
ارادت و اخلاص و وفور عقیدت و اختصاص ممتاز و مستثنی سازد و
از انفاس نفاست سمات ایشان صواح دعوات نموده ، بدان وسیله شریفه

[۱] خ : یت [۲] خ : در مصابیح [۳] در ق این کلمه نیست [۴] خ :
يعلمون [۵] خ : در ق این کلمه نیست و در ق در « لای سطر افزوده
شده [۶] ق : مشمول [۷] در ق این کلمه نیست [۸] خ : دل مشهولی
[۹] خ شعر [۱۰] در خ این کلمه نیست

رایت حصول مرادات بر افرازد.

بیت

گروهی که باشند تقوی شعار طریق عبادت کنند اختیار
بجز راه اخلاص ایشان میپوی مرادی که داری ازیشان بجوی
شعراء و ارباب انشاء را که جواهر منظوماتشان « کانهن^۱ الیاقوت
و المرجان » جهة و شاح صباح و ملاح « حور مقصورات فی الخیام »
شاید و لطایف منشورات^۲ ایشان که^۳ || « کامثال اللولو المکنون »
گوش و گردن « ولدان مخلدون » را باحسن وجهی بیاراید باصناف
لطف و کرم و ایثار دینار و درم راضی و شا کر و خوشدل و مطمئن^۴
گرداند ، تا اشعار لطافت شعار و منشآت فصاحت آثار مبنی از کرایم^۵
اخلاق و محاسن اطوارش از حیز قوت بفعل آمده ، بر صحایف روزگار و
اوراق لیل و نهار باقی و پایدار ماند .^۶

قطعه ۶

حسن کلام انوری است^۷ آنکه می کند
تا این زمان حکایت احسان بوالحسن
باقی بقول شاعر طوسیست در جهاب

ناموس شیر مردی کاوس^۸ و تهمتن
دهاقین و مزارعان را که انتظام نظام عالم و سر انجام مهام بنی آدم

[۱] در ق در اصل « که ان هن » بوده و روی آن خط کشیده و
در حاشیه درست کرده اند [۲] خ و ق منشورات [۳] در خ این کلمه
نیست [۴] ق : مطمئن [۵] خ : کریم [۶] خ : شعر [۷] خ : انورست
[۸] خ : شیر مردی و کاووس

بر وفق احوال ایشان منوطست و رضای جناب جلال الهی^۱ و ارتضای
ساحت اقبال پادشاهی بفراغ بال ایشان مربوط در کنف مرحمت و جوار
شفقت خویش مرفه دارد و از سحاب رأفت و غمام عاطفت رشحات عنایت
و قطرات رعایت بر کشتزار امیدشان بارد، تا مضمون در مکنون «ارحموا
من فی الارض بر حکم من فی السماء» شامل حال او آید و از فروغ
|| خواطر فارغ^۲ || ایشان چهره^۳ بهبود در آئینه مقصود روی نماید.

قطعه^۲

دلا قطره ای چند ز ابر کرم بکشت امید مزارع بیار
که سرسبزی کشت امید او^۴ بر نیک نامی دهد وقت بار
تجار بحار و امصار را که در بحر طلب و بادیه تعب جهت کسب
حلال سیاحت کرده، نفایس دریا بار || و ظرایف هر بلاد و دیار^۵ ||
ببند-ای روزگار از صغار و کبصار میرسانند و بحکم حدیث صحیح
«من اراد الدنيا فلیتجر»^۶ «موافق شریعت غراء اقمشه نفیسه و امتعه
شریفه دار فنا بتحت تصرف و تملك^۸ در می آورند عزیز و گرامی دانسته،
بتشریفات خاص قامت قابلیت ایشان را بیاراید و از تمغا و باج و زکوة
و خراج ایشان بقدر مقدور و امکان چیزی تخفیف نماید.

بیت^۵

تاصیت نام نیک شود منتشر ازو تا ذکر فعل خیر^۱ ازو یابد اشتهار
محترفات و اهل اسواق را که متحملان انواع مشاق و متحملان

[۱] ق : الاهی [۲] در ق این دو کلمه نیست (۶) خ : بیت (۴) ق :
امیدوار (۵) درخ این عبارت نیست (۶) خ : نفاء (۷) خ : فیسخر
(۸) خ : تملك و تصرف (۹) خ : شعر (۱۰) خ : حوب

امور مالا یطاق اند بتحمیلات گران و کثرت || اخراجات^۱ || قلان^۲
نرنجانند و نسبت بدیشان مراسم نوازش بجای آورده ، بدان وسیله مملکت را
آبادان و معمور^۳ گرداند .

بیت^۴

غم زبر دستاں بخور زینهار بترس از زبر دستی روزگار
چو غم خرابی زبر دستان کنی باهل هنر لطف و احسان کنی
شود ملک معمور و لشکر قوی بیابی تو هم دولت خسرونی
غربای بی توشه و فقرای هر گوشه را که از غایت^۵ جوع^۶
در روز قرص خورشید را کرده گرم پندارند و از نهایت طمع در شب
از خرمن ماه دانه امید چشم دارند پرسش و دلجوئی نموده ، نایره جوع
غریبان را بطعمه عنایتی بنشانند^۷ و کلبه ناریک فقیران را بچراغ رعایتی
روشن گرداند^۸ ، || که^۹ || :

مثنوی^{۱۰}

غریبان بی توشه را یاد کن فقیران هر گوشه را شاد کن
ترحم کن ای دل بهر مستمند که غربت^{۱۱} گزینند زخوف گزند
بر آور مراد هر آن نا مراد که دارد ز لطف تو امید داد
دلا بیش ازین در نصیحت مکوش لب خویش بر بند و بکشای^{۱۲} گوش
یقین دان که آن آصف جم سریر عدالت نهاد و نصیحت^{۱۳} پذیر

(۱) درق این کلمه نیست (۲) خ : فلان (۳) خ : معمور و آبادان
(۴) خ : شعر (۵) خ : که رعایت (۶) ق : شمع (۷) ق : بنشانند
(۸) ق : گردانند (۹) درخ این کلمه نیست (۱۰) خ : نظم (۱۱) خ :
عزت (۱۲) ق : بر بند بکشای (۱۳) خ : نهاد نصیحت

قمر مکن آفتاب احتشام
ز بختش سعادت قرین مشتری
سپهر کرم مهر عالی مقام
عطا رد ضمیر فرشته شیم
سمی رسول قریشی نثراد
ندارد بدین پند ها احتیاج
درین نامه کلك بلاغت^۲ سرشت
ز اخلاق نیش بود اندکی
مناسب باطوار خود هر کسی
دعایش بود بر همه فرض عین
خدایا باعزاز خیر الوری
که این خواجه عادل پاک دین
بدنیا بماناد بسیار سال

زحل در رکابش کمینه غلام
بیزمش کند زهره خنیا گری
چو بهرام در حالت انتقام
پناه خلایق ملاذ امم
که در ملک پیوسته محمود باد
که اورا^۱ همینست خوی و مزاج
ز خلق حسن هر حکایت نوشت
کسی را درین حرف نبود شکی
ز الطاف او بهره برده بسی
که باشد ازو ملک را زیب و زین
بحق نجوم سپهر هدی^۳
همیشه باقبال بادا قرین
نگهبان او حضرت ذوالجلال^۴



(۱) خ : مر اورا (۲) خ : ملاءب (۳) ق : هدا (۴) در خاتمه
فی چنین نوشته شده : « تم بالخیر و السعادة و الاقبال م م م » و در
خاتمه خ : « تمت الكتاب فی شهر رمضان المبارك سنة عشر و الف »
یعنی سال ۱۰۱۰

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسب ها و لقب

ابراهیم بن دکوان حرانی : ۳۲
- ۳۴

ابراهیم بن رشیدالدین فضل الله :
۳۲۰

ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن
حسین : ۲۹

ابراهیم بن مسعود غزنوی : ۱۳۷
۱۴۶ - ۱۴۷

ابراهیم بن موسی الکاظم : ۳۵

ابراهیم بن مهدی بن منصور : ۴۸
۱ ، ۵۱ ، ۴۹

ابراهیم بن میرزا علاءالدوله (میرزا) :
۳۳۶ ، ۳۳۳ ، ۳۱۷

ابراهیم بن یزید بن عبدالمک :
۲۰

ابراهیم بتلیسی : ۳۸۰

ابراهیم صواب (امیر ظهیرالدین) :
۲۴۳ - ۲۴۲

ابراهیم موصالی : ۶۹

ابن ابی الحدید : ۶۵

ابن الحاجب : ۳۲۶

ابن الفرات ر . علی بن محمد

ابن الفضل بغدادی : ۸۵

ابن المطالب ر . هبة الله

ابن حاسب : ۱۲۲

ابن رائق : ۷۹

ابن سهلان : ۱۲۱ - ۱۲۲

ابن سینا ر . ابوعلی بن سینا

آدم : ۲ ، ۳۱۶ ، ۳۲۵ ، ۴۰۲ ، ۴۶۲

؛ ۴۶۲

آزاد سرو : ۱۶

آصف بن برخیا : ۵ ، ۸ ، ۱۵ ،

۱۱۰ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۵۶ ،

۲۶۰ ، ۲۶۷ ، ۳۱۵ ، ۳۳۸ ،

۳۵۴ ، ۳۵۶ ، ۳۸۳ ، ۳۸۷ ،

۴۲۰ ، ۴۳۴ ، ۴۳۸ ، ۴۶۴

آقسنقر (اتابک) : ۲۱۴

آل برمک : ۳۶ ، ۴۵ ، ۵۲ ، ۵۴ ،

۳۹۷ ر . برمکیان و برامکه

آل عباس : ۱۰۰ ر . بنی عباس و

عباس

الامر باحکام الله بن المستملی :

۲۲۳

آهو بوش ر . زاهد آهو بوش

اباجی : ۲۷۴

اباقاخان بن هلاکوخان : ۲۵۶ ،

۲۶۰ - ۲۶۲ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ،

۲۷۳ ، ۲۷۷ - ۲۸۲ ، ۲۸۶ ،

۳۱۶

ابش خاتون : ۲۳۶

ابفا خان ر . اباقاخان

ابراهیم بن المقتدر ر . المتفی لله

ابراهیم بن النبی : ۸۸

- ابوالحسن (مدوخ انوری) :
۴۲
- ابوالحسن حموئی : ۱۱۵
- ابوالحسن عتبی : ۱۱۰-۱۱۲
- ابوالحسن عقبلی : ۱۴۲
- ابوالحسن مزنی : ۱۱۲
- ابوالخیر ر. احمد بن محمد
- ابوالخیر خمار : ۱۲۶
- ابوالعباس ر. احمد بن عبیدالله و
فضل بن احمد و تاش و عبد الله بن
محمد و الراضی بالله و القادر بالله
و المستظهر بالله و المستعین بالله و المعتمد
بالله و المعتمد علی الله و الناصر -
لدين الله .
- ابوالعباس دینوری : ۶۷
- ابوالعباس ضبی : ۱۲۱
- ابوالعلاء (خواجہ) : ۲۰۸
- ابوالغازی ر. حسین
- ابوالغنائم ر. تاج الملك
- ابوالفتح ر. فضل بن جعفر و
منصور بن داراسب و محمد شیبانی
خان
- ابوالفتح بن عمید : ۱۱۷
- ابوالفرج ر. محمد بن علی
- ابوالفرج رونی : ۱۴۷
- ابوالفضل ر. مجد الملك و حاجب
- ابن شادان : ۱۵۰ - ۱۵۱
- ابن صباح ر. حسن صباح
- ابن علقمی ر. محمد بن احمد
- ابن عمران : ۱۰۶
- ابن عمید ر. ابوالفتح
- ابن قصاب ر. محمد بن علی
- ابن کاکویه ر. علاء الدوله
- ابن مقله ر. ابوعلی
- ابو احمد ر. المستعصم بالله
- ابو اسحاق ر. محمد بن ابراهیم
و المتقی لله و المعتصم بالله و المهتدی بالله
- ابو اسحاق (خواجہ) : ۴۴۳
- ابو اسحاق (امیر شیخ) : ۲۳۹ -
۲۴۴ ، ۲۴۷ ، ۳۲۶ - ۳۲۷
- ابو اسحاق شیرازی (امام) : ۱۰ ، ۱۰
- ۱۶۸-۱۶۸
- ابو اسمعیل ر. عبد الله انصاری
- ابوالارهر ر. احمد بن محمد
- ابوالبرکات (عماد الدین) :
- ۲۱۱ - ۲۱۲
- ابوالجهم بن عطیه : ۲۷
- ابوالحارث ر. منصور بن نوح
- ابوالحسن ر. محمد بن ابراهیم و
علی بن محمد الفرات
- ابوالحسن (از اولاد متوکل) :
- ۷۵

۴۴۶
 ابوالمظفر ر • جلال الدین ابوالمظفر
 ومحمد بن ابراهیم و ابراهیم بن مسعود
 و یحیی بن هیبره ومحمد بن احمد
 والمستنجد بالله
 ابوالمعالی نجاس اصفهانی : ۹۰
 ابوالمکارم (صفی الملک) :
 ۲۷۲
 ابو النجیب درگزینی (شمس الدین) :
 ۲۱۴ - ۲۱۶
 ابو الوزیر : ۷۱
 ابو الولید ر • احمد
 ابو ایوب : ۲۹
 ابوبکر ر • منصور بن ابوالقاسم و
 صالح وظهیر الدین والطابع لله
 ابوبکر (نظام الدین) : ۳۳۹
 ابوبکر آقا : ۳۲۰
 ابوبکر بن سعد (مظفر الدین) :
 ۲۳۶ ، ۲۳۸ - ۲۳۹
 ابوبکر بن عایشاء جیلانی (امیر) :
 ۳۳۷
 ابوبکر بن غیاث الدین حاجی : ۲۴۵
 ابوبکر بن مستعصم ۹۹ ، ۱۰۶
 ابوبکر بن میرزا میرانشاه (میرزا) :
 ۳۳۹ ، ۳۴۳

ابن نعمان و ربیع بن یونس وحسین
 ابن میکال وعلی بن احمد ومحمد بن
 احمد حاکم و المتوکل علی الله
 والمقتدر بالله
 ابو الفضل بلعمی : ۱۰۸
 ابو الفوارس ر • شرف الدوله و -
 قوام الدوله
 ابو الفوارس بن عضد الدوله : ۱۱۸
 ابو الفوارس بن محمد زینبی :
 ۸۱۶
 ابو القاسم ر • علی بن طراد و بابر
 و عبیدالله بن محمد و عبیدالله
 کلذانی و محمد بن عبدالله
 والمستکفی بالله والمطیع لله والمقتدی
 بالله
 ابو القاسم بن حسن درگزینی
 (قوام الدین) : ۲۰۴ - ۲۰۶ ،
 ۲۱۱ ، ۲۱۴
 ابو القاسم بن علی بن فخر الدوله :
 ۹۱
 ابو القاسم حریری : ۲۱۱
 ابو القاسم عارض : ۱۴۲
 ابو القاسم کرمانی : ۱۳۴
 ابوالمحسن بن میرزا سلطان حسین
 (...) : ۳۴۰ ، ۳۴۲ ،

۳۲۴ ، ۳۲۶ ، ۳۲۸ - ۳۳۱ ،
۳۳۳

ابو سعید داروغه (سلطان) : ۳۵۵
ابو سعید همدانی ۱۲۹

ابو سعید هندو : ۱۸۲
ابو سلمة بن سليمان الخلال : ۲۵ -

۲۷

ابو سهل حمدوثی : ۱۳۲

ابو سهل خجندی : ۱۴۶

ابو سهل مسیحی : ۱۲۶

ابو شجاع ر. محمد بن ابی الحسن و

محمد بن حسین و سعد بن زنگی و بوبه

ابو شجاع زنجانی (کمال الدین) :

۲۱۵ ، ۲۱۹

ابو طالع ر. محمد بن احمد و

محمد بن سلمه و اسمعیل

او طاب شیرازی (تاج الدین) : ۲۱۴

ابو طاهر ر. اسمعیل

ابو طاهر اوایی : ۱۶۶

ابو طاهر بن سعد الدین بن علی

قمی (شرف الدین) : ۱۹۰ - ۱۹۱ ،

۱۹۷

ابو طلحه ر. محمد بن ایوب

ابو عباد ر. ثابت بن یحیی

ابو عبدالله ر. محمد بن احمد و

محمد و محمد بن معتمد و المعتز بالله

ابو جعدہ : ۲۱

ابو جعفر ر. منصور دوانیقی و محمد

ابن قاسم و محمد بن ابو الفتح

و شرف الدین و علاء الدوله و محمد

صیمری و الراشد بالله و القائم بامر الله

و المستنصر بالله و المنتصر بالله

و الواثق بالله

ابو جعفر (ثقة الدین) : ۲۰۰

ابو جعفر بن احمد (شرف الدین) : ۹۳

ابو جعفر عتبی : ۱۰۹

ابو خالد احوول : ۳۲

ابو ریحان بیرونی : ۱۲۶

ابو زکریا حطیب تبریزی (شیخ) :

۱۶۰ - ۱۶۱

ابو سعید ر. احمد بن محمد

او سعید (امیر شیخ) : ۳۶۴ - ۳۶۷

ابو سعید بن میرزا سلطان محمد

ابن میرزا امیر شاه گورکان (میرزا) :

۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۷۰ ، ۳۷۲ ،

۳۷۵ - ۳۷۹ ، ۳۸۳ - ۳۸۴ ،

۳۸۶ - ۳۸۸ ، ۳۹۰ - ۳۹۱ ،

۳۹۴ - ۳۹۵ ، ۴۰۰ ؛ ۴۳۳ ،

- ۴۴۸

ابو سعید خدا بند بهادر خان

ابن الجایتو (سلطان) : ۲۴۰ - ۲۴۵ ،

۲۵۷ ، ۳۱۸ - ۳۲۰ ، ۳۲۲ ،

والمفتی لامرالله

ابو عبدالله بن محمد بن علی مروف

نقصاب (مؤید الدین) : ۹۵ - ۹۷

ابو عبدالله ناقلی : ۱۲۲

ابو عبید (فقیه) : ۱۲۹ - ۱۳۰

ابو عمر ابهری (کمال الدین) : ۲۱۹

- ۲۲۰

ابو علی ر. صدقه والحاکم

بالله و احمد بن افضل ونظام الملک

و حسن بن محمد و محمد بن

عبیدالله

ابو علی (دهدار) : ۲۲۹

ابو علی بلعمی : ۱۱۳ - ۱۱۴

ابو علی بن حمویہ اصفهانی : ۱۲۱

ابو علی بن سینا : ۱۲۴ - ۱۳۵

ابو علی بن عطار : ۱۳۰

ابو علی بن ماکولا : ۱۲۳

ابو علی بن محمد بن محتاج :

۱۰۹

ابو علی بن مقله : ۷۸ - ۸۱

ابو علی دامغانی : ۱۱۳

ابو علی سیمجور : ۱۴۱ - ۱۴۲

ابو غالب ر. محمد بن علی

ابو کالیجار ر. مرزبان

ابو محمد ر. رزق الله والمستضیئ

بنور الله والمکتفی بالله

ابو مسلم رازی : ۱۶۹

ابو مسلم مروزی : ۲۵ - ۲۶، ۲۹

ابو منصور ر. فولادستون والقاهر

بالله والمسترشد بالله

ابو منصور : ۱۲۴ - ۱۳۵

ابو منصور موریانی : ۲۲۰ - ۲۲۱

ابو منصور یزدی (خطیر الملک) : ۲۰۷

- ۲۰۸

ابو میمون ر. الحافظ لدین الله

ابو نصر ر. احمد بن عبدالصمد

و بهاء الدوله و احمد و محمد بن

جهیر و نصر الدوله و محمد بن

محمد والظاهر بامر الله

ابو نصر ابو زید : ۱۱۴

ابو نصر بن احمد کاشی (معین الدین) :

۱۹۴ - ۱۹۸

ابو نصر بن عضد الدوله (بهاء الدوله) :

۱۱۶ ، ۱۲۲ ، ۱۲۹

ابو نصر عراق : ۱۲۶

ابو نصر کندری (عمید الملک) : ۸۳

۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۳

ابو نصر موصلی مستوفی : ۸۹

ابو هاشم همدانی (سید) : ۱۸۵

- ۱۸۶

اتابکان : ۲۲۰

اتابکان فارس ۲۳۷ ، ۲۳۹

اتابکان یزد : ۲۷۲

اتا خواجه : ۱۵۶

احمد بن حسن میمنندی : ۱۳۹ -
 ۱۴۰ ، ۱۳۲ ، ۱۴۳
 احمد بن خصیب قاسمی : ۷۱-۷۲
 احمد بن داود (نظام الدین) : ۳۴۸ ،
 ۳۵۲ - ۳۵۳
 احمد بن صالح بن شیر زاد : ۷۲
 احمد بن عبدالصمد شیرازی (ابونصر)
 : ۱۴۲ ، ۱۴۴
 احمد بن عبدالله : ۸۱
 احمد بن عبدالملک عطاش : ۱۸۳ -
 ۱۸۴
 احمد بن عبیدالله اصفهانی : ۸۲
 احمد بن عبیدالله خصیبی (ابوالعباس) :
 ۷۷ - ۷۸
 احمد بن فضل بن عبد الرحمن
 سامری : ۸۲
 احمد بن محمد المعتصم ر. المستعین
 بالله
 احمد بن محمد آل مظفر (سلطان
 عماد الدین) : ۲۴۶
 احمد بن محمد بن میمون (ابوالخیر)
 : ۸۲
 احمد بن محمد بن ناقد (نصیر الدین
 ابوالزهر) : ۹۸
 احمد بن محمد صوفی نیشابوری

اثر : ۱۷۹
 اترک ر. ترک
 اتسز بن قطب الدین محمد خوارزم
 شاه : ۲۳۰
 تیر (مجدالدین) : ۲۷۳ - ۲۷۴
 ، ۲۸۰
 احمد (شمس الدین) : ۹۸
 احمد (پیر خواجه ابوالواید) : ۳۵۸
 احمد (خواجه نظام الدین) : ۴۴۸ -
 ۴۵۱
 احمد بن ابی خالد : ۶۸
 احمد بن ابی داود : ۷۰
 احمد بن اسحاق ر. القادر بالله
 احمد بن اسرائیل : ۷۲
 احمد بن اسمعیل سامانی : ۱۰۷ -
 ۱۰۸
 احمد بن افضل (ابوعلی) : ۲۲۳ -
 ۲۲۴
 احمد بن المتوکل ر. المعتمد
 علی الله
 احمد بن المستضی ر. الناصر الدین
 الله
 احمد بن مقتدر ر. المستظهر
 بالله
 احمد بن کتی امیر : ۲۶۳ - ۲۶۷
 احمد بن روبه (معز الدوله) : ۱۱۶ -
 ۱۱۸

اردوقیا : ۲۹۷ - ۲۹۸
 ارسطو : ۱۲۹ ، ۳۱۵
 ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاہ
 سلجوقی ۱۴۸، ۱۷۹، ۲۱۸ - ۲۲۰
 ارسلان شاہ بن مسعود بن ابراہیم :
 ۱۳۷ ، ۱۴۷
 ارغوش (امیر) : ۱۸۸
 ارغون خان بن اباقا خان : ۲۵۶
 ۲۷۳ - ۲۷۵ ، ۲۸۱ ، ۲۸۵ -
 ۲۹۳ ، ۲۹۵ - ۲۹۹ ، ۳۰۱ -
 ۳۰۳ ، ۳۰۵ ، ۳۱۶
 ارووق : ۲۹۷
 اریق بوکان بن تولی خان : ۲۵۷
 اسامہ بن زید : ۲۱
 اسحاق سامانی : ۱۰۸
 اسحاق موصلی : ۴۲ ، ۴۴
 اسدالدین ر. شیرکوه
 اسرائیل (بنی) : ۹ ، ۱۴
 اسعد (عمیدالدین ابونصر) : ۲۳۷-
 ۲۳۹
 اسکندر : ۲۹۳
 اسکندر بن میرزا عمر بن تیمور
 گورکان (میرزا) : ۳۳۹
 اسمعیل (خواجہ مجدالدین) : ۳۷۰
 اسمعیل (ناصر الملوک عزیز الحضرة
 ابوطاهر) : ۱۹۳ - ۱۹۵
 اسمعیل بن احمد سامانی : ۱۰۷-
 ۱۰۸
 اسمعیل بن جعفر الصادق : ۲۲۲

(ابو سعید) : ۱۶۱
 احمد بن میرزا سلطان ابو سعید
 (میرزا سلطان) : ۳۴۰ ، ۳۱۲
 احمد بن میمون : ۸۲
 احمد بن نظام الدین احمد اندخودی
 (خواجہ غیاث الدین سیدی) : ۳۵۷-
 ۳۵۸
 احمد بن نظام الملک (ضیاء الملک) :
 ۱۸۵ - ۱۸۶
 احمد بن ہلاکو خان تگودار (سلطان) :
 ۲۵۶ ، ۲۸۱ - ۲۸۲ ، ۲۸۳ - ۲۸۵
 ۲۸۷ - ۲۹۰
 احمد بن یوسف : ۶۸
 احمد جلایر (سلطان) : ۳۳۸
 احمد خالدی زنجانی صدر جهان
 (صدر الدین) : ۳۰۵ - ۳۱۰ ، ۳۱۲-
 ۳۱۶ ، ۳۱۳
 احمد خوانی رہ بیر احمد
 احمد قابض (خواجہ درویش) : ۴۵۳-
 ۴۵۴
 اختیار الدین ر. حسن
 اختیار الدین (قلعہ) : ۴۱۲ ، ۴۳۱
 اخبیک : ۱۸۱
 اخطب ر. عبداللہ
 اخی جوق : ۳۳۷
 ادريس : ۱۰۹
 اربا خان : ۲۵۷ ، ۳۳۰ - ۳۳۱

- اسمعیل بن عباد : ۱۱۸-۱۲۱ ، ۳۰۵
 اسمعیل بن ناصرالدین سبکتگین : ۱۳۶
 اسمعیل خواہی (شہاب الدین) : ۳۱۸
 اسمعیل خوجانی کرک : ۳۷۷
 اسمعیل رودباری (کیا) : ۳۳۴-
 ۳۳۵
 اسمعیل زاہد : ۱۲۴
 اسمعیلیہ : ۱۷۷ ، ۱۹۸ ، ۲۲۲-
 ۲۲۳ ، ۲۲۵ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹
 اشرف (ملک) : ۲۴۰ - ۲۴۱ ،
 ۳۳۴ - ۳۳۷
 اشرف (سید معین الدین) : ۲۵۲
 اشرف الدین ر. محمد بن فخرالدولہ
 اشرف الوزراء : ۸۳
 اشکانی : ۱۳۳
 اعراب ر. عرب
 افسک ترکمان : ۲۶۲
 افضل الدین ر. محمد
 افضل امیر الجبوش : ۲۲۳
 افغانی : ۲۴۳ ، ۲۴۷
 افلاطون : ۲۹۹ ، ۳۱۰
 اقبوقاء جلایر (امیر) : ۳۳۳
 اقلیدس : ۱۲۴ ، ۱۳۵
 اکراد ر. کرد
 الب ارسلان بن جفر بیک بن داود
 ابن میکائیل بن سلجوق : ۸۵ -
 ۸۶ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱-۱۵۳ ،
 ۱۵۶ ، ۱۷۰ - ۱۷۱
 البتکین : ۱۳۶
 البنون ارغون : ۴۵۰
 التوتقاش : ۱۴۰ ، ۱۴۳
 الجایتو ر. محمد خدا بندہ
 الخ بیک بن میرزا سلطان ابوسعید
 (میرزا) : ۳۴۰
 الخ بیک بن میرزا شاہ رخ (میرزا) :
 ۳۳۹ ، ۳۵۵ ، ۳۶۲ - ۳۶۳ ،
 ۳۷۳ - ۳۷۵
 الغو نیبرہ جغتای : ۲۵۹
 الیاس قلندر (مولانا) : ۳۳۷
 الیناق : ۲۸۸ - ۲۹۰
 امام الحرمین ر. عبدالملک
 امام الدین قزوینی (ملک) : ۲۹۱
 امام الزمان ر. محمد شیبانی خان
 امیر بن علی بار (امیر) : ۲۱۸
 امیر سمرقندی : ۳۷۷
 امین ر. محمد امین
 امین الدولہ : ۸۳
 امین الدولہ القاہرہ : ۴۲۳ ، ۴۲۵ ،
 ۴۳۰
 امین الدین ر. محمود
 امین الدین کازرونی : ۲۳۷
 امیہ ر. بن امیہ
 انجو ر. محمود

باہر بن میرزا عمر شیخ بن میرزا
سلطان ابوسعید (میرزا) : ۳۴۰
باغر : ۷۱

باقر ر. محمد باقر

بالیجہ (خانوادہ) : ۳۸۱

بایجو باشلیخ : ۱۰۳

بایدو خان بن طرغای بن ہلاکو خان :

۲۵۶ ، ۳۰۷ - ۳۰۹ ، ۳۱۳

بایسنغر بن شاہرخ بورکان (میرزا

غیاث الدین) : ۳۴۷ - ۳۴۸ ، ۳۵۰ ،

۳۵۲ - ۳۵۳ ، ۳۵۸ ، ۳۶۴

بایسنغر بن میرزا سلطان محمود (میرزا) :

۳۴۰ ، ۳۴۵

بایزید عثمان (ایلدرم) : ۳۴۲ ، ۳۴۴

بجکم ماکانی : ۷۹

بحری فراش : ۳۳۰

بختیار سمغانی (نظام الدین) : ۳۹۴

بدرالدین (امیر) : ۴۰۳

بدیع الزمان بن میرزا سلطان حسین

(میرزا) : ۳۴۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۸ -

۴۳۹ ، ۴۴۷ - ۴۵۰ ، ۴۵۵

براق خان : ۲۵۹ ، ۲۶۱ - ۲۶۲

برامکہ : ۴۱ ، ۴۵ ، ۴۸ - ۵۰

۳۲۷ ، ۵۶

براقوش ر. محمود

انوری (حکیم) : ۱۶۶ ، ۳۶۲

انوشیروان (ساسانی) : ۱۵ - ۱۸ ،

۲۹۵

انوشیروان بن خالد کاشی (شرف الدین)

۱۵۱ ، ۲۱۰ - ۲۱۱

انوشیروان خان : ۲۵۷ ، ۳۲۴

اوذوق : ۲۸۹

اوکتای قان : ۲۵۹

اویس بن امیر شیخ حسن بزرگ

جلایر (سلطان) : ۲۵۳ - ۲۵۴ ،

۳۳۳ ، ۳۳۷ - ۳۳۸

ایباز (امیر) : ۱۹۵ ، ۲۱۵

ایغر (اسب) : ۱۹۸

ایل ارسلان بن انسر خوارزمشاه :

۲۳۰

ایلخان و ایلخانی : ۲۶۹ ، ۲۷۶ ،

۲۸۰ ، ۲۸۶ ، ۲۹۶ - ۲۹۸ ، ۳۰۰ -

۳۰۲ ، ۳۰۵ - ۳۰۷ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲ ،

۳۱۶

ایلدرم ر. بایزید

ایلدگز (اتابک شمس الدین) : ۲۱۸

ایک : ۱۵۶

ب

باہر بن میرزا بایسنغر (میرزا ابوالقاسم) :

۳۳۱ ، ۳۵۶ ، ۳۶۴ ، ۳۸۱ - ۳۸۳

بنی عباس : ۲۲ - ۲۳ ،	برکیارق بن ملکشاہ : ۹۰ ، ۱۴۸ ،
۶۶	۱۶۵ ، ۱۷۸ - ۱۸۱ ، ۱۸۳ ،
بنی فاطمہ : ۵ -	۱۹۵
بنی مروان : ۸۷	برلاس : ۳۳۸ ، ۲۱۰ - ۴۱۱
بنی ہاشم : ۳۸ ، ۶۴	برمک : ۳۶ - ۳۴
بوزاہ (آتا بیک) : ۲۱۴	برمکیان : ۳۴ ، ۳۹ ، ۵۰ ،
بوقا : ۲۸۹ ، ۲۹۲ ، ۲۹۵ ،	۵۳ - ۵۴ ، ۵۶ - ۵۷ ،
و ۲۹۷	۳۹۷
بوقا الصغیر : ۷۱	برندق ر . محمد برندق
بویہ (ابوشجاع) : ۱۱۵ ، ۱۱۹	برہان الدین (خواجہ) : ۲۶۷
بویہ (آل) : ۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ۱۲۲	برہان الدین ر . عبدالحمید کرمانی
بہاء الدولہ ر . ابونصر بن عضد الدولہ	بزرجمہر : ۸ : ۱۵ - ۱۸
بہاء الدین ر . قراقوش و محمد جوینی	برزک امید (کیا) : ۲۳۸ -
و محمد بن شمس الدین	۲۲۹
بہرام چوبین : ۱۰۷	بساسیری : ۸۲ - ۸۴
بہرام شاہ بن مسعود بن ابراہیم	بہرا خان : ۱۱۳
: ۱۳۷ ، ۱۴۷ ، ۱۸۸	بکتوزون : ۱۱۵
بہرام گور : ۱۱۵ ، ۳۸۱	بکیر بن سماخ لخمی : ۲۳
بہرامی (خانوادہ) : ۳۸۱	بلعمی ر . ابوالفضل و ابو علی
بہلول بن تیا تیمور : ۳۴۴	بلغور : ۷۱
بیان شکور جی : ۲۹۷	بلقیس : ۹ - ۱۰ ، ۲۵۵
بیرامشاہ بن قطب الدین محمد خوارزم	بلکاتکین : ۲۲۹ - ۲۳۰
شاہ (غیاث الدین) : ۲۳۰	بناکتی : ۷۱
پیردی بیک خن : ۳۳۷	بنی اسرائیل ر . اسرائیل
	بنی امیہ : ۱۸ - ۱۹ ، ۲۳ ،
	۲۵ - ۳۶

۴۰۱
 تاش (حسام الدوله ابو العباس) :
 ۱۱۰ - ۱۱۳ ، ۱۱۹
 تاش فراش : ۱۳۲
 تدار : ۱۰۲ - ۱۰۴ ، ۲۲۹
 تنش : ۱۷۸
 تراکمه ره ترکمان
 ترخانی بیک : ۴۵۶
 ترسایان : ۱۱۸
 ترک : ۱۲۳ ، ۱۳۰ ، ۱۶۴ ،
 ۲۵۸ ، ۲۸۲ ، ۲۹۶ ، ۳۴۴ ،
 ۴۱۷
 ترکان خاتون (زن ملکشاہ سلجوقی)
 : ۱۶۵ - ۱۶۶
 ترکان خاتون (مادر محمد خوارزمشاہ)
 : ۲۳۳
 ترکش ره کلان ترکش
 ترکمان : ۱۴۷ ، ۲۳۶ ، ۱۵۷
 ۲۶۲ ، ۳۸۸ ، ۳۹۵
 ترکی (زمان) : ۱۹۱ ، ۲۳۵
 تشیع : ۹۹
 تصوف (اهل) : ۲۲۰
 تمار بیک ره محمد بن سلیمان
 تکش خان بن ایل ارسلان خوارزمشاہ
 : ۹۵ - ۹۷ ، ۲۲۲ ، ۲۳۰ -
 ۲۳۲

پ

پوران : ۶۸
 پیر احمد خوافی (خواجہ غیاث
 الدین) : ۳۵۲ - ۳۶۱
 پیر حسین ر . ح . بن
 پیر علی بن محمد با یزید : ۳۴۹
 پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن تیمور
 گورکان (میرزا) : ۳۳۹
 ت
 تاج الدین ره او طالب و محمد
 ابن عمید الدین و علیشاہ جیلانی
 و محمد بن نصر اللہ
 تاج الدین آوجی : ۳۱۴
 تاج الدین شیرازی : ۲۳۷
 تاج الدین عراقی : ۲۴۱ ، ۲۴۶ -
 ۲۴۷
 تاج الدین کریم الشرق نیشابوری :
 ۲۳۳
 تاج الدین محمد (خواجہ) :
 ۲۵۲ - ۲۵۶
 تاج الملک : ۱۳۰
 تاج الملک ابو الفنایم قمی : ۸۸ ،
 ۱۶۶ ، ۱۶۸
 تازی (احب) : ۲۷۶
 تازیک : ۲۸۰ ، ۲۹۶ ، ۳۴۲ ،

- تکاه بن زنگی (مظفر الدین) :
۲۳۶ - ۲۳۷
- تگودار ر . احمد بن هلاکو خان
تمر بالیخ : ۱۴۷
- توران شاه (جلال الدین) : ۲۴۹ -
۲۵۱
- تورین نوین : ۳۱۲
- تولی خان : ۲۵۶
- تہمتن : ۴۶۲
- تیمور تاش : ۳۴۴
- تیمور گورکان (امیر قطب الدین)
: ۳۳۸ ، ۳۴۱ ، ۳۴۳ - ۳۴۴
- ۳۶۲ ، ۳۷۲ ر . صاحبقران
ن
- ثابت بن محمد قمی (کمال الدین)
: ۲۱۱ ، ۲۱۳ - ۲۱۴
- ثابت بن یحیی رازی (ابو عباد) :
۶۸
- ثقة الحامدی (شهاب الدین) :
۲۱۷
- ثقة الدین ر . ابو جعفر
ج
- جامی ر . عبدالرحمن
- جاندار ر . حسن
- جانی بیک خان : ۳۳۷
- جراح بن عبد الملك عبدالله :
۲۳
- جراده (کنیز سلیمان) : ۱۳
- جرمانی : ۲۴۳ ، ۲۴۷
- جعفر ر . ابوسلمة بن سلیمان الخلال
جعفر الصادق بن محمد الباقر بن
علی زین العابدین بن حسین :
۲۶
- جعفر برمک ۳۴ - ۳۵
- جعفر بن المعتصم ر . المتوکل
علی الله
- جعفر بن المعتضد ر . المقتدر بالله
جعفر بن محمد : ۷۲
- جعفر بن هادی : ۳۷ - ۳۸
- جعفر بن یحیی برمکی : ۴۱ -
۴۶ ، ۴۶ - ۵۳
- جغتای : ۲۵۹
- جفر بیک ساجوقی : ۱۵۱
- جلال الدوله بن بهاء الدوله :
۱۱۶ ، ۱۲۲ - ۱۲۳
- جلال الدین ر . صدقه و حسن بن
محمد و تورانشاه و مخلص و فیروز
شاه و علی بن هبة الله
جلال الدین ابوالمظفر : ۹۵
- جلال الدین بن قوام الدین ابوالقاسم
در گزینی : ۲۱۵ - ۲۱۷
- جلال الدین طیب (امیر) : ۲۴۰

جهان ملك : ۳۴۴
چ
چنگيز خان : ۲۳۳ - ۲۳۵ ، ۲۴۵ ،
۲۵۶ - ۲۵۹ ، ۲۸۹ ، ۳۰۱ ،
۳۲۳ ، ۳۳۴ ، ۳۳۸
چنگيز خانى : ۲۵۶
چيكيم : ۲۶۶
ح
حاتم طائى : ۲۳۷ ، ۳۰۵
حاجب بن نعمان (ابوالفضل)
: ۸۲
حاجى ر . شير حاجى
حاجى (خواجه شرف الدين)
: ۴۴۵
حاجى خراسانى (ابيات الدين)
: ۲۴۵
الحافظ لدين الله ابو ميمون عبدالحميد
ابن المستنصر بالله : ۲۲۳ - ۲۲۴
الحاكم بامر الله ابو على منصور بن
العزير بالله : ۲۲۳
حامد بن عباس : ۷۷
حجاج بن فضل بن احمد اسفراينى
: ۱۳۸
حجازى اسب : ۲۷۶
حريرى ر . ابوالقاسم
حسام الدوله ر . تاش

جلال الدين عتيقى : ۳۲۰
جلال الدين مينكبرتى بن قطب الدين
محمد خوارزمشاه (سلطان) :
۳۲۳ ، ۲۶۷ ، ۲۳۵ ،
جلال الاسلام : ۳۴۱ - ۳۴۲
جلالير ر . اقبوقه
جم : ۲۵۵ ، ۳۲۵ ، ۳۴۴ ،
۴۰۱ ، ۴۰۴
جلال الدين بن تاج الدين على شروانى
(امير) : ۳۲۲ - ۳۳۳
جمشيد : ۲۶۷
جوبان (امير) : ۳۱۹ - ۳۲۰ ،
۳۲۳ - ۳۲۴
جوبانيان : ۳۲۳
جوشى : ۲۸۵ - ۲۸۶ ، ۲۹۸ ،
۳۰۳
جوگى (ميرزا) : ۳۶۲ - ۳۶۳
جوهر خادم (مقرب الدين) :
۱۹۶ ، ۱۹۹ - ۲۰۳
جهانشاه بن ايل ارسلان خواروم
شاهى (سلطان) : ۲۳۰
جهانشاه ترڪمان (ميرزا) : ۳۶۹ ،
۳۹۵
جهانگير برلاس (امير) : ۴۱۱ -
۴۱۲

حسن بیک ترکمان (امیر) :
 ۳۱۹ - ۳۷۰ ، ۳۷۸ - ۳۸۰ ،
 ۳۸۸ ، ۴۴۸
 حسن جاندار : ۳۴۶
 حسن چوبانی (امیر شیخ) :
 ۳۳۴ - ۳۳۴
 حسن شیخ تیمور (امیر) : ۴۰۱
 حسن صباح : ۱۶۶ ، ۱۶۸ -
 ۱۷۱ ، ۱۷۳ ، ۱۷۵ - ۱۷۸ ،
 ۲۲۸ - ۲۲۹
 حسن قورچی (امیر اختیار الدین)
 : ۲۵۱ ، ۲۵۳ - ۲۵۴
 حسنک ر : حسن بن محمد
 حسن کوچک (شیخ) ر : حسن
 چوبانی
 حسن میمندی : ۱۳۹
 حسن زویان (امیر شیخ) : ۳۳۲
 ۳۳۳ ، ۳۳۷
 حسنی (سادات) : ۲۹
 حسین بن حسن اطلس علوی :
 ۶۵
 حسین بن حمدان : ۷۵ - ۷۶
 حسین بن قاسم : ۸۱
 حسین بن قوام الدین نظام الملک خوافی
 (کمال الدین) : ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱

حسام الدین صاحب : ۲۹۲
 حسن ر : نظام الملک
 حسن بزرك ر : حسن زویان
 حسن بن الحافظ لدین الله : ۲۲۴
 حسن بن المستنجد ر : المستضی
 بنور الله
 حسن بن بویه (رکن الدوله) :
 ۱۱۶ - ۱۱۷
 حسن بن سهل : ۶۳ - ۶۸
 حسن بن علی (امیر المؤمنین)
 : ۲۹
 حسن بن قحطبه : ۲۵
 حسن بن محمد (جلال الدین)
 : ۲۲۸
 حسن بن محمد حسنک میکال (ابو
 علی) : ۱۴۱ - ۱۴۴
 حسن بن محمد علی ذکره السلام
 : ۲۲۸
 حسن بن مخلد : ۷۲
 حسن بن معین الدین اصف (شاه
 رکن الدین) : ۲۵۰ - ۲۵۲
 حسن بن مهران : ۱۴۵ - ۱۴۶
 حسن بن وهب : ۷۴
 حسن بیک بهادر (امیر) : ۳۸۸

حسین منصور حلاج : ۷۷
 حسینی (سادات) : ۲۹
 حفص ر. ابو سلمة بن سلیمان
 الخلال
 حفص بن ذویب : ۲۰
 حمد اللہ مستوفی قزوینی : ۳۲۶
 حمیدالدین ر. عتیق اللہ
 حمیدالدین عارض : ۲۳۲
 حمید بن قحطبه : ۲۷

خ

خاقان : ۳۴۴ - ۳۴۶ ، ۳۵۳ ،
 ۳۵۵ ، ۳۶۱ ، ۳۶۳ ، ۳۷۳ ،
 ۴۴۴
 خاقانی ر. عبید اللہ
 خالد برمکی : ۲۸ ، ۳۴ ،
 ۳۷
 خالد بن سلیمان : ۲۹
 خالدی ر. محمد خالدی قزوینی
 خان : ۱۰۰ ، ۱۰۴ ، ۲۷۵ ،
 ۲۷۷ - ۲۷۸ ، ۲۸۱ ، ۲۹۰ ،
 ۲۹۱ ، ۲۹۶ ، ۳۰۸
 خدا بنده ر. ابو سعید و محمد
 خسرو شاه : ۴۴۵
 خسرو شاه بن بهرامشاه غزنوی :
 ۱۳۷

حسین بن میرزا منصور بن میرزا
 بایقرا بن میرزا عمر شیخ بن تیمور
 گورکان (ابوالغازی میرزا سلطان)
 : ۵ ، ۳۴۰ ، ۳۷۰ ، ۳۸۸ --
 ۳۹۲ ، ۳۹۴ ، ۳۹۷ ، ۳۹۹ -
 ۴۰۰ ، ۴۰۳ ، ۴۱۱ ، ۴۱۵ ،
 ۴۱۸ ، ۴۲۹ ، ۴۳۰ ، ۴۳۴ ،
 ۴۴۲ ، ۴۴۶ ، ۴۵۳ ، ۴۵۵
 ر. صاحب قران
 حسین بن میکان (ابوالفضل) :
 ۱۲۶ ، ۱۲۸
 حسین بہادر خان (سلطان) : ۵
 حسین جلابر (سلطان) : ۳۳۳ ،
 ۳۳۸
 حسین چوبانی (امیربیر) : ۲۴۰ ،
 ۲۴۲
 حسین رشیدی (امیر کمال الدین)
 : ۲۴۸
 حسین شہانکارہ (معزالدین) :
 ۴۴۶
 حسین کورت (ملک) : ۴۴۵
 حسین کیرنگی (کمال الدین)
 : ۳۹۰
 حسین منصور (کمال الدین) : ۴۴۲ -
 ۴۴۳ .

- د و ذ
- داود : ۲ ، ۱۳
- داود بن طهمان : ۲۹
- داود بن محمود (سلطان) : ۲۰۹
- درویش احمد ر . احمد قابض
دوق : ۱۴۷
- دمشق خواجه : ۳۲۳ - ۳۲۴
- دهدار ر . ابوعلی و محمد
- دیالمه : ۸۲ ، ۱۱۵ ، ۱۱۹ ،
۱۲۱ ، ۱۲۳
- دیلم : ۱۱۹ - ۱۲۱
- دیلم بن ضبه : ۱۱۵
- دیلمیان : ۴۶ ، ۱۱۹
- ذوالریاستین : ۶۲ ، ۶۴ - ۶۸
- ر
- الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد
: ۲۴ ، ۹۲
- الراضی بالله ابو العباس محمد بن
المقتدر : ۲۴ ، ۷۹ - ۸۱
- رافضی : ۹۱
- ربیع بن یونس بن محمد (ابو الفضل)
: ۲۸
- رجاء بن ابو ضحاک : ۶۶
- رزق الله تیمی منشی (ابو محمد) : ۸۹
- رشید ر . هرون الرشید
- خسرو شاهی (شیخ) : ۳۴۳
- خسرو فیروز بن ابوالکلیجار : ۱۱۶
- خضر : ۳۸۷
- خطائی : ۲۰۶
- خطائی (وزیر) : ۲۶۳ - ۲۶۶
- خطیب تبریزی ر . ابو زکریا
- خطیر (ابو علی) : ۱۲۱
- خطیر الملك ر . ابو منصور
- خلفای راشدین : ۱۹
- خلیل سلطان بن میرزا میرانشاه بن
تیمور گورکان (میرزا) : ۳۳۹
- خمار تکین : ۱۰۸
- خمار (امیر) : ۲۹۱
- خوارزمشاه : ۹۵ - ۹۷ ، ۲۰۹ ،
۲۳۰
- خوارزمشاه ر . علی بن مأمون و محمد و
اتسز و ایل ارسلان و تکش و محمد
ابن تکش و جلال الدین و پیرامشاه
و غورسانچی و جهانشاه
- خوارزمشاهیان : ۲۲۹ - ۲۳۰
- خوارزمی : ۹۶ ، ۲۵۷
- خور شاه بن علاء الدین محمد
(رکن الدین) : ۲۲۸ - ۲۲۹
- خیام ر . عمر خیام

سالمی شاعر : ۳۶۷-۳۰۰
 سامانیان : ۱۰۷ ، ۱۱۳-۱۱۴ ،
 ۱۲ ، ۱۲۷-۱۲۰
 سبکتکین (ناصر الدین) : ۱۱۳-۱۱۴ ،
 ۱۳۱-۱۳۷ ، ۱۳۹ ، ۱۸۱ ، ۱۹۰
 ستاره (مادر ابن سینا) : ۱۲۴
 ستمی خاتون : ۲۰۷
 سراندار : ۳۳۲
 سرجون بن منصور رومی : ۲۰
 سعادت بن تیمور اش : ۳۴۴
 سعد الدولہ بن صفی الدین اہری
 یہودی : ۲۹۰-۲۰۵
 سعد الدین ر. محمد آوجی و محمد و
 مسعود بن علی
 سعد الدین یزدی : ۲۸۱
 سعد الملک آوجی : ۱۸۲-۱۸۴ ، ۹۱
 سعد بن ابوبکر (عضد الدین) : ۲۳۶
 سعد بن زنگی (منظر الدین او شجاع)
 : ۲۳۰-۲۳۱
 سعید بن عبدالملک : ۲۱
 سعید بن عبدالملک بن سعید بن عبد
 الملک : ۲۱
 سفاح ر. عبداللہ بن محمد
 سکندر ر. اسکندر
 ساجوق : ۱۴۷ ، ۱۵۰
 ساجو شاہ بن سافر شاہ : ۲۱۶
 ساجو شاہ (برادر قرا سقر) : ۲۱۳
 ساحر فیان : ۹۳ ، ۹۵ ، ۱۱۴ ،

رشید الدین ر. فضل اللہ و عبدالملک
 بن قوام الدین
 رشیدی (خاندان) : ۳۰۸
 رضی خلیفہ : ۱۵۸
 رکن الدولہ ر. حسن بن یوسف
 رکن الدین ر. خورشاہ و غور سانچی
 و صلاح کرمانی و حسن بن حسین
 الدین و صابن
 رومی : ۲۵۸
 رئیس الروساء : ۸۲-۸۳ ، ۸۰

ز

زاهد آہو بوش : ۱۴۱
 زبیر بن المتوکل ر. المعتز باللہ
 زکریا (شمس الدین) : ۳۳۳ ، ۳۳۷
 زنگی بن مودود (منظر الدین) : ۲۳
 زنگیچہ جنگی : ۲۰۴
 زین الدین ر. علی بن صاعد و محمد خواہی
 زین الدین کمال : ۲۰۴
 زین العابدین ر. محمود
 زین العابدین (سید) : ۳۶۸ ، ۳۶۹
 زین العابدین بن شاہ شجاع (سلطان)
 ۲۴۹ ، ۲۴۶
 زین العابدین جنابدی (سید) : ۳۰۲ ، ۳
 زین العابدین خجندی (سید) : ۴۴۷

س

ساتی بیک ر. طغا تیمور
 سادات ر. حسنی و حسینی
 سادات حچند : ۱۴۷
 ساسان (بنی) : ۳۸۱
 سالار سمنانی (غیاث الدین) : ۳۴۳-۳۴۶

سليمان خان حاكم سمرقند : ۱۵۶
 سليمان خان . قول : ۲۵۷ ، ۳۳۳
 سليمان شاه بن محمد سلجوقى : ۴۸ ، ۲۱۷۶
 سليمان شاه بن محمود كمال (قطب الدين)
 : ۲۴۹ - ۲۵۰
 سنت (اهل) : ۱۹۸
 سنجاق نوبان : ۲۸۲-۲۸۳
 سنجر بن ملكشاه (معاذ الدين) : ۱۴۸ ،
 ۱۸۷ - ۱۹۱ ، ۱۹۳ ، ۹۵ ، ۱۹۹ ،
 ۲۰۴ - ۲۰۷ ، ۲۰۹ ، ۲۱۱ ، ۲۱۳
 سندی بن شاهك : ۵۰
 سنقر بن مودود ساغرى (مظفر الدين) :
 ۲۳۰-۲۳۷
 سنى : ۹۹
 سوغونجاق و سوغونجاق و سوونجاق : ۱۰۳
 سوونجاق ر ، سوونجاق
 سيده (ماديه مجد الدوله) : ۱۲۱ ، ۱۲۸
 سيدى احمد ر ، احمد بن نظام الدين
 سيف الدين ر ، مظفر شبانكاره
 سيف الدين تونى (خواجه) : ۳۴۱
 سيف الدين صدقه : ۸۹ - ۹۰
 سيمجور ر ، محمد بن ابراهيم وابوعلى
 ش
 شاپور : ۱۳۱
 شاپور (وزير العاضد لدين الله) : ۲۲۵
 شافعى (امام) : ۱۵۰ ، ۱۹۹
 شامى (اسب) : ۲۷۶
 شاهرخ بن تيمور گوركان (ميرزا)
 : ۳۳۹ ، ۳۴۴ - ۳۴۷ ، ۳۴۹ ،
 ۳۵۳ - ۳۵۴ ، ۳۵۷ - ۳۶۳

۱۴۷ ، ۱۴۹ - ۱۵۰ ، ۱۸۲ ،
 ۲۲۲ ، ۲۳۱
 سلطان احمد ر ، احمد بن ميرزا
 سلطان او سعيد
 سلطان الدوله بن بهاء الدوله : ۱۱۶ ،
 ۱۲۱ - ۱۲۳
 سلطان حسين ر ، حسين بن ميرزا منصور
 سلطان ديلى : ۱۱۵
 سلطان على ر ، على بن ميرزا سلطان
 محمود
 سلطان محمد ر ، محمد بن ميرزا
 دايسنقرو ، محمد بن ميرزا سلطان ابو سعيد
 سلطان مسعود ر ، مسعود بن ميرزا
 سلطان محمود
 سلطانيه : ۲۹۸ ، ۳۴۳
 سافر : ۲۳۶
 ساغريان : ۲۳۶
 سلمان ساوجى : ۲۵۵ ، ۳۲۶ ،
 ۳۱۹
 سلمه (بنى) : ۲۱۱
 سليمان : ۹ - ۱۴ ، ۱۱۰ ،
 ۱۹۲ ، ۲۴۹ ، ۳۳۸ ، ۳۵۶ ، ۳۳۸ ،
 ۳۳۷ - ۳۳۸
 سليمان بن حسن المخلد : ۸۰
 سليمان بن سعيد : ۲۱
 سليمان بن عبد الملك : ۱۹ -
 ۲۰ ، ۳۵ - ۳۶
 سليمان بن نعيم : ۲۰
 سليمان بن وهب : ۷۲ ، ۷۴ ، ۸۱

شیر حاجی (امیر) : ۳۶۶
 شیر زیل بن عضدالدوله (شرف)
 الدوله ابو الفوارس) : ۱۱۶
 شیرکوه (اسدالدین) : ۲۲۶
 ۲۲۷
 شیعه : ۹۹

ص

صاحب ر. حسام الدین
 صاحب السیف والقلم : ۳۸۸
 صاحب بن عباد ر. اسمعیل
 صاحب دیوان ر. محمد صاحب دیوان
 صاحب عادل : ۱۲۳
 صاحب قران (تیمور کورکان) :
 ۳۴۲ - ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶
 صاحب قران (سلطان حسین شیکرا)
 : ۳۸۸ ، ۳۹۰ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳
 ۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰
 ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹
 ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۱۷ ، ۴۱۸
 ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹
 ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹
 ۴۴۰ ، ۴۴۱ ، ۴۴۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹
 ۴۵۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳ ، ۴۵۴ ، ۴۵۵
 صاعد بن محمد : ۱۲
 صالح (ابوبکر) : ۱۴
 صالح (ملک) (وزیر الفوارس) :
 ۲۲۵ - ۲۲۶
 صالح بن منصور (صالح مسکن) : ۲۷
 صانعی ر. علی صانعی
 صابن (رکن الدین) : ۳۳۴ ، ۳۳۵

۳۷۳ ، ۳۷۵ ، ۳۷۸ ، ۳۹۲ ، ۴۴۵
 شاک : ۵۸ ، ۶۰ - ۶۱
 شاه محمود ر. محمود بن میرزا
 ابوالقاسم بابر
 شجاع الدین ر. محمد برندق
 شجاع الدین (امیر) : ۴۵۰
 شجاع بن امیر محمد (شاه) : ۲۴۶ - ۲۵۴
 شرف الدوله ر. شیرزیل
 شرف الدین ر. ابوطاهر و هرون جوینی
 و علی و انوشیروان و محمد بن
 ابوالفتح و حاجی و ابو جعفر بن احمد
 شرف الملک ر. علی جنبدی
 شریف ر. محمد نسوی
 ششتری (اطلس) : ۲۷۶
 شمس الدوله بن فخر الدوله : ۱۲۹ - ۱۳۰
 شمس الدواة یهود : ۳۰۲ ، ۳۹۹
 شمس الدین ر. عثمان و صابن قاضی
 و محمد صاحب دیوان و محمد جوینی
 و زکریا و علی سمغانی و محمد
 ابن غیاث الدین سیدی احمد و علی
 بالیچہ و محمد بخاری و محمد بن
 سیدی احمد و محمد و محمد مر و ارید
 و علی و ابوالجیب و ایلدگز و احمد
 شمس الدین گیلک : ۲۲۹
 شهاب الاسلام ر. عبدالرزاق
 شهاب الدین ر. ثقیه الحامدی و مسعود
 و عبدالله مر و ارید و اسماعیل خواہی
 شهاب الدین اسفراہینی : ۹۲
 شیخ المشایخ ر. محمود

ضیاء الدین سمنانی (امیر) :
۲۳۳ ، ۹۵
ضیاء الملک ر . احمد و محمد بن
مودود

ط

طاوس سمنانی (قطب الدین) :
۳۷۷ - ۳۸۴ ، ۳۸۶ - ۳۹۰
طاہر بن فخر الملک بن نظام الملک
(ناصر الدین) : ۲۰۶
طاہر بن معین الدین کاشی (فخر الدین)
: ۲۱۸ - ۲۱۱
طاہر ذولیمینین : ۵۸ ، ۶۳
طاہر مستوفی : ۱۴۴ - ۱۴۵
طاہریہ : ۱۰۷
الطایع لله ابو کر عبد الکریم بن
المطیع لله : ۲۴
طباطبا : ۶۴

طاغ تیمور خان سانی بیک بنت سلطان
محمد حدا بندہ : ۲۵۷ ، ۳۳۲
طفا جار نوین : ۲۹۸ ، ۲۰۴ -
۳۰۶
طغان بیک (امیر فخر الدین) : ۱۰۳ ،
۱۹۵
طغرل بن ارسلان ساجوقی : ۱۴۸ ،
۲۲۰ ، ۲۲۲
طغرل بن سنقر (ظفر الدین) : ۲۳
طغرل بن محمد بن ملکشاہ : ۱۴۸ ،
۲ ، ۰۵ ، ۲۰۹
طغرل بیک محمد بن میکائیل بن

صاین الدین ر . علی
صاین سمنانی (قاضی) : ۳۱۴
صاین قاضی (شمس الدین) : ۲۴۰ -
۲۴۴ ، ۲۴۶

صباح حمیری : ۱۷۰
صخر وارد (عفریت) : ۱۳ - ۱۴
صدر الدین ر . محمد بن فخر الملک
و علی بن سعد الدین و محمد اتاری
و احمد خالدی

صدر الدین خجندی : ۱۸۳
صدر جهان ر . احمد خالدی زنجانی
صدف (جلال الدین اوعلی) : ۹۲
صدف (سیف الدین) : ۹۰
صفاریہ : ۱۰۷
صفی الدین ر . عبد المؤمن
صفی الدین بن عبدالقادر کویندہ
: ۳۵۹

صفی الملک ر . اولم کریم
صفی امیر المؤمنین : ۸۱
صفین احوال : ۲۰
صلاح الدین ر . یوسف
صلاح کرمانی (رکن الدین) :
۲۳۷

صمصام الدولہ بن عضد الدولہ : ۱۱۶
صوفی ر . محمد صوفی
صیدون : ۱۲

ض

ضیاء الدین ر . محمد بن افضل
الدین

عبدالجلیل دہستانی : ۹۰
 عبدالحمید ر. الحافظ لہذا اللہ
 عبدالحمید : ۲۲-۲۳
 عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد : ۱۴۷
 عبدالحمید بن خراج حاجی محمود
 کرمانی (برہان الدین) : ۳۷-۳۸۰، ۴۳۳
 عبدالحی (خواجہ) : ۲۳۴-۲۳۵
 عبدالرحمن (شیخ) : ۲۸۲-۲۸۳
 عبدالرحمن بن عیسیٰ جراح : ۸۱
 عبدالرحمن بن مستعصم : ۱۰۴
 عبدالرحمن جامی (نور الدین) :
 ۴۱۱
 عبدالرحمن فارسی : ۱۱۲
 عبدالرزاق (امیر) : ۳۳۲
 عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی
 : ۱۴۵
 عبدالرزاق طوسی (شہاب الاسلام) :
 ۱۸۹ - ۱۹۰ ، ۱۹۶-۱۹۷
 عبدالرشید بن مسعود غزوی : ۱۳۷
 : ۱۴۰ - ۱۲۶
 عبدالصمد (فیہ) : ۱۶۹
 عبدالعزیز (خواجہ) : ۳۳
 عبدالقادر کویندہ (خواجہ) : ۳۵۹
 عبدالکریم ر. الطابع لہذا
 عبدالطیف بن میرزا الخ لک (میرزا)
 : ۳۳۱ ، ۳۵۵
 عبداللہ ر. المقتدی لہذا
 عبداللہ احطب : ۳۹۰ - ۳۹۳
 عبداللہ المامون بن ہارون الرشید :

ساجوق بن دقاق : ۸۳ - ۸۵ ،
 ۱۴۸ - ۱۴۹
 طوسی (شاعر) : ۴۱۲
 طوغان : ۳۰۰
 طی : ۳۰۵

ظ

الظفر باللہ بن الحافظ : ۲۲۳ -
 ۲۲۵
 الظاهر بامر اللہ او النصر محمد بن
 الناصر : ۲۵ ، ۹۷
 الظاہر لدین اللہ بن الحاکم : ۲۲۳
 ظہیر الدین ر. محمد بن ابوالحسن
 و ابراہیم صواب و محمد بن حسین
 و منصور بن ابوالقاسم
 ظہیر الدین ابوبکر عطار : ۹۴-۹۵

ع

عادل اختاجی : ۳۳۵
 العاضد لدین اللہ بن الفایز نصر اللہ :
 ۲۲۳ : ۲۲۵ - ۲۲۸
 علم : ۲۱
 علیہ (دختر ہرون الرشید) : ۴۴
 عباس ر. آل عباس و بنی عباس
 عباس (وزیر الظفر باللہ) : ۲۲۴ -
 ۲۲۵
 عباس بن حسن : ۷۵ - ۷
 عباسیہ : ۴۹ - ۵۰
 عباسیان : ۲۱-۲۲ ، ۲۶ ، ۳۶ ، ۷۵
 ۲۰۳ ، ۱۰۵ ر. آل عباس و بنی عباس
 عباسیہ (حلفای) : ۱۰۳

۱۰۷ :
عبدالملك بن نوح سامانى : ۱۰۷ ،
۱۰۹
عبدالملك جوينى (امام الحرمین) : ۲۶۷
عبدالملك نديم جعفر بن يحيى :
۴۲ - ۴۳
عبدالمؤمن (صفى الدين) : ۲۷۰
عبدالواسع (كمال الدين) : ۴۲۴ -
۴۲۵
عبد مناف : ۴۳۶
عبيدالله بن سليمان بن وهب : ۷۲ - ۷۵
عبيدالله بن محمد خاقانى (ابوالقاسم)
۷۷ :
عبيدالله بن يحيى بن خاقان : ۷۲
عبيدالله كلوذانى (ابوالقاسم) : ۸۰ - ۸۱
عتبى ر . ابو جعفر و ابو الحسين
عتيق الله ر . محمد
عتيق الله (حميد الدين) : ۴۴۴
عتيقى ر . جلال الدين
عثمان بن نظام الملك (شمس الدين)
: ۱۸۳ ، ۲۰۸ - ۲۰۹
عجم : ۱۱۲ ، ۱۵۷
عراقى (دينار) : ۳۲۷
عرب : ۶۵ ، ۷۶ ، ۷۹ ، ۹۶ ،
۱۳۸ ، ۱۵۷ ، ۱۶۰ ، ۱۷۰ ،
۱۷۳ ، ۲۵۶ ، ۳۰۱ - ۳۰۲ ،
۳۷۷
عربى (اسب) : ۲۲۱
عزالدين اصفهانى : ۲۰۴ - ۲۰۵

۵۷،۲۴ - ۶۰، ۵۸ - ۶۸
عبدالله انصارى (ابو اسمعيل) : ۳۹۶ ،
۴۴۰
عبدالله بكاول (شيخ) : ۴۵۰
عبدالله بن القادر بالله ر . القائم بالله
عبدالله بن المستنصر ر . المستعصم بالله
عبدالله بن المكتفى ر . المستكفى بالله
عبدالله بن حسن بن حسين بن على بن
ابى طالب : ۲۶
عبدالله بن سينا : ۱۲۴
عبدالله بن عباس : ۲۳، ۱۲
عبدالله بن محمد بن على بن عبدالله
ابن عباس (ابوالعباس سفايح) : ۲۱ ،
۲۳ ، ۲۵ - ۲۷ ، ۲۷
عبدالله بن مالك خزاعى : ۳۹ - ۴۱
عبدالله بن معتز : ۷۶
عبدالله بن ميرزا ابراهيم سلطان بن
ميرزا شاهوخ (ميرزا) : ۳۳۹
عبدالله بن يحيى كاتب : ۷۳
عبدالله عزيز : ۱۱۲ - ۱۱۴
عبدالله مرواريد كرمانى (شهاب الدين)
: ۳۹۶
عبدالله كيرنگى : ۳۹۱
عبد الملك بن صالحى هاشمى :
۴۲ - ۴۵
عبد الملك بن قوام الدين نظام الملك
خوافى (رشيد الدين) : ۴۲۴ ، ۴۳۱
عبد الملك بن مروان : ۱۹ - ۲۰ ، ۳۵
عبد الملك بن نوح بن منصور سامانى

عزالدین کاشانی : ۲۲۰
 عزالملک بن مجدالدین یزدجردی
 : ۲۱۳ - ۲۱۴
 عزالملک بن نظام الملک : ۱۷۸
 عزیز الحضرت ر . اسمعیل
 عزیز بالله بن المعز لدین الله :
 ۲۲۳
 عزیز مصر : ۲۰۵
 عضدالدوله بن رکن الدوله : ۱۱۶ -
 ۱۱۸
 عضد الدین ر . سعد بن ابوبکر
 عضدالدین ایجی : ۳۲۶
 عضد الدین بن رئیس الروساء :
 ۹۳ - ۹۴
 عطار ر . ظہیرالدین ابوبکر عطار
 عطاش ر . احمد
 عطا ملک ر . علاءالدین
 عقیلی ر . ابوالحسین
 علاءالدوله بن کاکوبه (او جعفر)
 : ۱۳۰ - ۱۳۵
 علاء الدوله بن میرزا بایسنقر بن
 میرزا شاهرخ (میرزا) : ۳۳۹ .
 ۳۵۵ ، ۳۶۴
 علاءالدین ر . محمد و علی شقانی
 و محمد بن جلال الدین و علی
 قہستانی و علی صانعی و علی میکال
 علاءالدین (خواجہ) : ۳۳۸
 علاءالدین عطامک جوینی : ۲۶۹ ،
 ۲۷۲ ، ۲۷۴ ، ۲۷۹ - ۲۸۴ ، ۲۸۶

علوی و علویان : ۳۱ ، ۶۵
 ۱۰۵ ، ۲۲۷
 علی (بدر حسن صباح) : ۱۶۹
 علی (خواجہ صابن الدین) : ۴۵۳ -
 ۴۵۴
 علی یار : ۲۰۷ ، ۲۱۸
 علی بالیچہ (شمس الدین) : ۳۶۰ -
 ۳۱۶ ، ۳۰۴
 علی بن ابی طالب : ۲۶
 علی بن احمد بن البیضاہی (ابو الفضل)
 : ۹۷
 علی بن اسحاق طوسی : ۱۵۰
 علی بن المعتضد ر . المكتفی بالله
 علی بن امیر خواجہ (خواجہ) : ۳۶۴
 علی بن یوبہ (عماد الدوله) : ۱۱۵
 علی بن حسین : ۸۵
 علی بن حسین بن احمد بن محمد بن
 عمر بن مسلمہ : ۸۲
 علی بن رجاء (شرف الدین) : ۲۰۹
 علی بن سعد الدین مسعود (نظام الملک
 صدر الدین) : ۲۳۲ - ۲۳۳
 علی بن صاعد (امام زین العابدین)
 : ۳۰۵
 علی بن طراد زینبی (ابو القاسم) : ۹۲
 علی بن عیسی جراح : ۷۸ ، ۷۶
 علی بن مامون بن محمد حواری مشاہ
 : ۱۲۶
 علی بن محمد الفرات (ابو الحسن)
 : ۷۶ - ۷۷

علی صانعی [علاء الدین] : ۳۹۷-
 ۴۰۰ ، ۴۱۸ - ۴۱۹
 علی قہستانی (علاء الدین) :
 ۳۷۳ - ۳۷۲
 علی میکل [علاء الدین] : ۴-۲
 علی یزدی [سید غیاث الدین] :
 ۲۴۴ - ۲۴۳
 عماد الاسلام بن محمد عتیق اللہ [خواجہ]
 : ۴۱۳ ، ۴۳۰ ، ۴۳۲ - ۴۳۳
 عماد الدولہ ر. علی بن بوبہ
 عماد الدین ر. ابوالبرکات و محمود
 کرمانی و احمد بن محمد آل مظفر
 و مسعود سمناوی و محمود جنابدی
 عمر بن زین العابدین : ۲۶
 عمر بن سهلان ساوجی : ۱۹۹
 عمر بن عبدالعزیز بن مروان :
 ۱۹ - ۲۰
 عمر بن محمد بن عبدالملک زیات :
 ۷۳ - ۷۵
 عمر بن میرزا میرانشاہ (میرزا) :
 ۳۳۹ ، ۳۴۳
 عمر بیک (امیر) : ۴۵۰
 عمر خیام : ۱۶۹ - ۱۷۱
 عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید (میرزا)
 : ۳۴۰
 عمر منشی (حاجی) : ۲۵۱
 عمرو بن تبع : ۳۲
 عمید الدولہ ر. محمد بن سلمہ و محمد
 ابن فخر الدولہ
 عمید الدین ر. اسعد

علی بن محمد با یزید ر. پیر علی
 علی بن محمود (شمس الدین) :
 ۱۹۹ ، ۲۰۳
 علی بن مسعود غزنوی : ۱۳۷ ، ۱۳۵
 علی بن منصور آل مظفر : ۲۴۵
 علی بن موسی الرضا : ۶۵ - ۶۶ ، ۱۹۱
 علی بن میرزا سلطان محمود (میرزا
 سلطان) : ۳۴۰
 علی بن ہبہ اللہ بخاری (جلال الدین)
 : ۹۵
 علی بن یعقوب : ۳۰
 علی بہادر : ۱۰۵
 علی بادشاہ [امیر] : ۳۳۰-۳۳۳
 علی جنیدی [شرف الملک و خرا الدین]
 : ۲۳۴ - ۲۳۵
 علی خویشاوند [امیر] : ۱۴۰
 علی خیری [امیر] : ۲۰۰ - ۲۰۲
 علی ذکریہ السلام ر. حسن بن محمد
 علی سمناوی [خواجہ شمس الدین]
 : ۳۶۱ ، ۳۵۵ ، ۳۶۱
 علی سمیرہی [کمال الدین] : ۲۰۶-
 ۲۰۷
 علیشاہ جیلانی [تاج الدین] :
 ۳۱۷ - ۳۱۸ ، ۳۲۰-۳۲۲ ، ۳۳۷
 علی شقانی [امیر علاء الدین] : ۳۴۸ ،
 ۳۵۸ - ۳۶۱
 علی شیر نوائی [امیر نظام الدین] : ۳۹۷
 - ۳۱۸ ، ۴۰۴ - ۴۰۵ ، ۴۰۸ ،
 ۴۱۸ ، ۴۲۶ ، ۴۳۴ - ۴۳۶

فخرالدوله (ابو نصر محمد بن جہیر
موصلی) : ۸۲ - ۸۷ ، ۸۹
فخرالدوله بن رکن الدوله دیلمی :
۱۱۰ - ۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ -
۱۱۷ ، ۱۱۹ - ۱۲۱
فخرالدوله یهود : ۲۹۹
فخرالدین ر. طغان و طاهر و علی
جنیدی و محمد
فخرالدین مستوفی : ۲۹۲
فخرالملک ر. مظفر
فخرالملک : ۱۲۲
فدائیان : ۱۶۲ ، ۱۶۶ ، ۱۷۸ - ۱۷۹ ،
۱۸۸ ، ۱۹۶ ، ۱۹۸ ، ۲۰۷ ، ۲۲۳ -
۲۲۴ ، ۲۳۱
فرخ دیلمی : ۶
فرخزاد بن مسعود غزنوی : ۱۳۷ ، ۱۳۶
فردوسی ر. طوسی (شاعر)
فرس : ۳۵
فرهاد : ۳۸۶
فصیح الدین ر. محمد خواہی
فضل اللہ طبیب ہمدانی (رشید الدین)
۳۱۳ - ۳۲۱ ، ۳۲۸
فضل بن احمد اسفراہینی (ابوالعباس)
۱۳۷ - ۱۴۰
فضل بن المستظہر ر. المسترشد اللہ
فضل بن مقتدر ر. المطیع اللہ
فضل بن جعفر بن محمد بن فرات
(ابوالفتح) : ۶۱
فضل بن ربیع : ۲۷ - ۳

عمید الملک بن شمس الدین صابن : ۲۴۴
عمید الملک کندری ر. ابو نصر
عون الدین ر. یحیی بن ہبیرہ
عین القضاء ہمدانی : ۲۰۵
غ

غازان ر. محمود
غالب بن اسود مسعودی : ۶۷
غانجی ر. معین الدین
غز : ۲۰۶
غزالی (حجت الاسلام امام) : ۱۰
غزنوی [سلاطین] : ۱۳۶
غور سانچوی بن قطب الدین محمد
خوارزم شاہ [سلطان رکن الدین] : ۲۳۰
غیاث الدین ر. پیرامشاہ و علی بزدی
و حاجی خراسانی و محمود بن
قطب الدین و محمد بن رشید الدین
و محمد علی شاہی و سالار سمنانی
و ایسنقر بن شاہرخ و پیر احمد و
احمد بن نظام الدین و محمد دھدار
و منصور شبانکارہ و ہیکال
غیاث الدین بن ہمام الدین خوند
امیر : ۷

ف

فارسی باستان : ۱۳۳
الفاہز بن نصر اللہ بن الظاہر ر. اللہ :
۲۲۳ ، ۲۲۵
فایق : ۱۱۱ ، ۱۱۵ ، ۱۳۷
فتح الدین : ۱۰۳
فتح بن حاقان : ۷۰ - ۷۱

قرا تکیں : ۱۸۵
 قراجار نوبان : ۳۳۸
 قراسنقر (انایک) : ۲۱۳
 قراقوش (بہاء الدین) : ۲۲۷
 قریشی : ۴۰۵
 قسطنطین رومی : ۶۷
 قطب (سید) : ۳۱۴
 قطب الدین ر . محمد خوارزمشاہ
 و محمد بن تکش و سلیمانشاہ و
 محمود بن امیر محمد و تیمور
 گورکان و طاوس سمنانی
 قطب الدین (ملک) : ۲۴
 قطب الدین رازی : ۳۲۶
 قطب الدین قیماز : ۹۴
 ققاع بن الجلیل : ۲۰
 ققاع بن عیسی : ۲۳
 ققہج (امیر) : ۱۹۱ ، ۱۹۴ قمی : ۹۶
 ققبر میرزا : ۵۴۱
 قوام الدولہ ابوالفوارس بن بہاء الدولہ
 : ۱۱۶
 قوام الدین ر . ابوالقاسم و محمد
 صاحب عیار
 قوام الدین بن قوام الدین ابوالقاسم :
 ۲۱۹
 قوام الدین نظام الملک بن شہاب الدین
 اسمعیل خواہی : ۴۰۳ ، ۴۱۸ -
 ۴۲۳ ، ۴۲۵ - ۴۳۳ ، ۴۳۷ ، ۴۳۷ -
 ۴۴۱ ، ۴۴۷ ، ۴۵۱ - ۴۵۲
 قویلا قاآن بن تولی خان بن ہلاکو

فضل بن سہل : ۶۱ - ۶۸
 فضل بن مروان : ۶۸ - ۷۰
 فضل بن یحییٰ برمکی : ۴۱ ، ۴۰ ،
 ۴۸ ، ۵۳ ، ۵۵
 ففوری : ۴۱۵
 فولادستون بن ابی کالیجار (او منصور)
 ۱۱۶ ، ۱۲۳
 فیروزشاہ (امیر جلال الدین) : ۳۶۰ ،
 ۳۶۳ - ۳۲
 ق
 قاآن : ۲۶۳ ، ۲۶۶ - ۲۵۹
 قابض ر . احمد قابض
 قابوس و شمشیر : ۱۱۰ - ۱۱۱ ،
 ۱۲۷ - ۱۲۸ ، ۴۵۲
 القادر باللہ ابوالعباس احمد بن
 اسحاق بن المقتدر : ۲۴ ، ۸۲
 قارون : ۱۵۵
 قاسم (میرزا) : ۳۶۶
 قاسم بن عبید اللہ : ۷۵
 قامان : ۲۸۲
 القاهر باللہ او منصور محمد بن المعتضد
 ۲۴ ، ۷۸ - ۷۹ ، ۸۱
 قاور دین جعفر بیک : ۱۷۱
 القائم بامر اللہ ابو جعفر عبداللہ بن
 القادر اللہ : ۲۴ ، ۸۲ - ۸۶
 القائم بامر اللہ بن مہدی : ۲۲۲
 قایماز : ۴
 قتلقشاہ : ۳۱۲
 قجقباہ : ۳۰۰

۲۹۹، ۳۰۶ - ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۶

کبخسرو : ۵۴۸

کبعباد : ۴۵۸

گ

گبری (زمزمه) : ۶۲

گوهر شاد بیگم آغا : ۳۵۰

گبک ر . شمس الدین

گیوک خان : ۲۵۱

ل

لاتینی : ۱۳۳

لبیدین ابی ربیع : ۴۹۹

لر کوچک : ۱۶۶

لوط (قوم) : ۲۰۸

لیث بن ابی رقیه : ۲۰

م

مأمون ر . عبدالله المأمون

میرالدین ر . محمد مظهر و محمد

ولی بیک

المتقی لله او اسحق ابراهیم بن

المفتدر : ۲۶ ، ۸۰ ، ۸۰

المتوکل علی الله او الفضل جعفر بن

المعتصم : ۲۴ ، ۸۰ ، ۸۰ ، ۷۵

مروود بطوس : ۱۳۳

مجاهد الدین : ۱۰۳

مجدالدولتین فخرالدوله : ۱۱۱

۱۲۱ ، ۱۲۸

مجدالدین ر . اثیر و اسمعیل و

محمد بن غیاث الدین

خان : ۲۶۳ ، ۲۶۶

قونی خان : ۲۹۰

قیدو خان : ۲۶۲

قیصر : ۱۵۴ - ۱۵۵ ، ۳۴۲

قیماز ر . قطب الدین

ک

کوس : ۳۹۰ ، ۴۶۲

کبک میرزا ر . محمد محسن

کرد : ۹۶ ، ۳۲۶

کریک ر . اسمیل خوجانی

کریم الشرق ر . تاج الدین

کسری : ۱۵ - ۱۶

کلان ترکش (خواجه) :

۳۶۴ - ۳۶۶

کمال الدین ر . علی وثابت و محمد

خازن و ابو شجاع و ابو عمر

و حسین رشیدی و محمود شهاب

و محمد شاه و حسین کیرنگی و

حسین بن قوام الدین و عبدالواسع و

حسین منصور و محمد

کمال الدین خادم : ۸۹

کمال الدین خواجه محمود :

۶ ، ۴۶۵

کمال الدین و ستجردابی : ۳۱۳

کو کلتاش ر . یوسف علی

کیار . اسمعیل

کیا بزرك امید ر . زرك امید

کیجیک (میرزا) ر . محمد سلطان

کیخاتو خان بن ابیخان : ۲۵۱

محمد برندق برلاس (امیر شجاع
الدين) : ۴۱۱-۴۱۲ ، ۴۴۷
محمد بن ابراهيم (ابوالمظفر) : ۱۱۴
محمد بن ابراهيم اسكافي قراريطي
(ابو اسحق) : ۸۲
محمد بن ابراهيم بن اسمعيل بن ابراهيم
ابن حسن بن حسن بن علي بن ابي
طالب طباطبا : ۶۴
محمد بن ابراهيم سبمجور (ابو الحسن)
۱۱۰-۱۱۳
محمد بن ابو الحسن (ظهير الدين
ابوشجاع) : ۸۸
محمد بن ابو الفتح بن بلدي (شرف
الدين ابو جعفر) : ۹۳
محمد بن ابو جعفر منصور ملقب
بمهدى : ۲۴ ، ۲۹ - ۳۰ - ۳۴ ،
۳۷ - ۳۸
محمد بن احمد (ابو عبدالله) : ۱۰۸
محمد بن احمد بن علي بن محمد
عاقمي (ابو طالب مؤيد الدين)
۹۸ - ۱۰۳ ، ۱۰۵ - ۱۰۶
محمد بن احمد الحاكم (ابو الفضل)
۱۰۸ - ۱۰۹
محمد بن احمد بن قصاب (مؤيد -
الدين ابوالمظفر) : ۹۵
محمد بن احمد قراريطي : ۸۲
محمد بن افضل الدين محمد کرمانی
(ضياء الدين) : ۴۲۷
محمد بن السوارف بغدادی : ۷۲

محمد الملك قمي (ابو الفضل) :
۱۸۰-۱۸۱
محمد الملك يزدي : ۲۷۲-۲۷۷ ،
۲۸۶ ، ۲۸۴-۲۷۹
محمد الوزراء : ۸۳
مجوس : ۱۵
مجير الدوله ر . ابو القاسم بن علي بن
فيخر الدوله
مجير الدين منشي : ۲۳۳
مجير الملك : ۱۸۷-۱۸۸
محتشم ر . ناصر الدين محتشم
محمد ر . تاج الدين
محمد (خواجه کمال الدين) : ۴۵۰
محمد (ابو عبدالله) : ۶۸
محمد (خواجه غلاء الدين) :
۳۳۱-۳۳۲ ، ۳۲۶
محمد (سيد فيخر الدين) : ۳۴۶-
۳۴۷ ، ۳۴۸-۳۵۲
محمد (سعد الدين) : ۳۶۷
محمد (جد ربيع بن يونس) : ۲۸
محمد (بدر نظام الملك) : ۱۵۰
محمد آوجي (سعد الدين) :
۳۱۳-۳۱۵ ، ۳۱۷ ، ۳۲۱
محمد امين بن هرون الرشيد : ۲۴ ،
۵۷-۵۸ ، ۶۳
محمد اناري (صدر الدين) : ۲۵۲
محمد باقر معروف بمير باقي : ۴۶۵
محمد بخاري (سعيد الدين) : ۱۶۰
محمد بخاري (شمس الدين) : ۳۶۷

محمد بن سليمان كاشفوري (تبار
بيك) : ۱۹۱-۱۹۵، ۱۹۷
محمد بن سيدى احمد شيرازى
(شمس الدين) : ۳۶۷-۳۶۹،
۳۷۸-۳۷۹، ۳۴۸
محمد بن شمس الدين محمد جوينى
(بهاء الدين) : ۲۷۰-۲۷۳
محمد بن صالح (نظام الملك) :
۲۳۳-۲۳۴
محمد بن صباح حميرى : ۱۶۸
محمد بن عبدالله مهدي (او القاسم)
۲۲۲
محمد بن عبدالملك زيات : ۷۰،
۷۳-۷۴
محمد بن عبيدالله بن يحيى بن حاقن
(او على) : ۷۰
محمد بن على (او الفرج) : ۸۲
محمد بن على (او غالب) : ۱۲۲-
۱۲۳
محمد بن على ذكره السلام : ۲۲۰
محمد بن عميد الدين ابو نصر اسعد
(تاج الدين) : ۲۳۸
محمد بن غياث الدين حاجى : ۲۴۵
محمد بن غياث الدين پير احمد حوافى
(مجد الدين) : ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۰۵،
۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۲،
۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۲، ۴۴۰،
۴۵۱-۴۵۲
محمد بن غياث الدين سيدى احمد

محمد بن المستظهر ر . المقتفى
لامرالله
محمد بن المقندر ر . الراضى بالله
محمد بن النافذ (نصير الدين) : ۹۸
محمد بن الواثق ر . المهتدى بالله
محمد بن ايوب (او طايحه) : ۸۲
محمد بن ايلدگز (اتابك) : ۲۱۹
محمد بن تكش خان خوارزمشاه (قطب
الدين) : ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۸،
۲۵۷، ۲۶۷، ۲۹۵، ۳۲۳
محمد بن جرير طبرى : ۱۱۴
محمد بن جلال الدين حسن (علاء-
الدين) : ۲۲۸
محمد بن جعفر الصادق : ۵
محمد بن جعفر المتوكل ر . المنتصر بالله
محمد بن جهانگير ر . پير محمد
محمد بن جهير موصلى (او نصر) : ۸۴
محمد بن حسن مهابى : ۱۱۷
محمد بن حسين همدانى (ابو شجاع
ظهير الدين) : ۱۸
محمد بن حميد الدين عتيق الله (نصير
الدين) : ۴۴۵-۴۴۶
محمد بن رشيد الدين (غياث الدين)
۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۱-۳۳۳
محمد بن سعد بن اوبكر (مظفر -
الدين) : ۲۳۶، ۲۳۹
محمد بن سافر شاه بن سعد بن
زنكى : ۲۳۶
محمد بن سامه (او طالب) : ۸۲

محمد بن ناصر ر. الظاهر بامر الله
 محمد بن نصر الله حسینی (تاج -
 الدین) : ۹۹
 محمد بن واثق : ۷۰
 محمد بن هرون الرشید ر. المعتصم بالله
 محمد بن یحیی برمکی : ۳۷، ۳۸
 محمد جوینی (بهاء الدین) : ۲۶۷
 محمد جوینی (شمس الدین) : ۲۶۷
 محمد حسین بن میرزا سلطان حسین
 (میرزا) : ۲۴۰، ۲۵۲
 محمد خازن (کمال الدین) :
 ۲۱۱-۲۱۳
 محمد خالدی قزوینی (شاه مظفر
 الدین) : ۳۳۴
 محمد خان بن یولقتلق بن السبیمور
 ابن انبارجی بن منکو تیمور بن هلاکو
 خان : ۲۵۷، ۳۳۲
 محمد خدا بنده الجاتیو (سلطان)
 ۲۴۵، ۲۵۶، ۳۱۴-۳۱۸، ۳۲۰ -
 ۳۲۳، ۳۲۱
 محمد خوارزمشاه (قطب الدین بن
 نوشتکین) : ۲۳۰، ۲۳۸
 محمد خوافی (زین الدین) :
 ۳۵۴، ۳۵۷
 محمد خوافی (فصیح الدین) :
 ۳۵۷-۳۵۸
 محمد دهمدار (خواجه غیاث الدین)
 ۴۳۵

(شمس الدین) : ۳۵۸
 محمد بن غیلان : ۹۰
 محمد بن فخرالدوله (اشرف الدین
 عمیدالدوله) : ۸۵-۱۷، ۸۶، ۹۱
 محمد بن فخرالملک (صدر الدین) :
 ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۰
 محمد بن قاسم : ۸۱
 محمد بن قاسم کرخی (ابو جعفر) : ۸۱
 محمد بن کیا بزک امید : ۲۲۸
 محمد بن محمد بلعمی ر. ابوعلی بلعمی
 محمد بن محمد بن جهیر (ابو نصر)
 . ۸۴
 محمد بن محمود بن محمد سلجوقی
 ۱۴۸، ۲۱۵، ۲۱۶
 محمد بن محمود غزنوی : ۱۳۶،
 ۱۴۳، ۱۴۵
 محمد بن معتضد ر. القاهر بالله
 محمد بن معتمد (ابو عبد الله) : ۷۵
 محمد بن ملکشاه : ۶۰، ۶۲، ۸۱،
 ۱۷۹-۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۶
 محمد بن منصور آل مظفر : ۲۴۵
 محمد بن مودود (ضیاء الملک) : ۳۲۳
 محمد بن میرزا بایسنقر (میرزا
 سلطان) : ۳۳۹، ۳۵۶
 محمد بن میرزا جهانگیر ر. پیر محمد
 محمد بن میرزا سلطان ابو سعید
 (میرزا سلطان) : ۳۴۰
 محمد بن میکائیل ر. طغرل

محمد حسن بن میرزا سلطان حسین
مشهور بکچک میرزا (میرزا) :
۳۴۰
محمد مروارید کرمانی (شمس الدین) .
۳۹۷-۳۹۴
محمد مصطفی : ۲، ۳، ۴، ۷۲، ۷۳، ۷۴
۱۶۴ ، ۱۹۲ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵
محمد ظفر (امیر مبارز الدین) :
۲۴۷ - ۲۴۱
محمد نسوی (شریف) : ۲۳۳
محمد ولی بیک (امیر مبارز الدین)
۴۳۷ ، ۴۴۰ ، ۴۵۳ - ۴۵۴
محمد (برادران سینا) : ۱۳۰
محمد (نصیر الدین) : ۲۶۹
محمد (همای الدین) : ۲۵۰
محمد (مولانا نظام الدین) : ۴۴۹
محمد (شیخ المشایخ) : ۳۱۴
محمد (سید زین العابدین) :
۴۶۰
محمد (کمال الدین خواجہ) :
۴۵۵ ، ۴۵۶
محمد - ود انجو (امیر شام) :
۲۳۹ - ۲۴۰
محمد درانقوش (نظام الدین) : ۱۹۰
محمد بلواج : ۲۵۷ - ۲۵۱
محمد بن اسمعیل سمغانی اوجیہ الدین]
۳۶۴
محمد بن امیر محمد (شاہ قطب الدین)

محمد سلطان بن میرزا سلطان احمد
ابن میرزا سیدی احمد بن میرزا
میرانشاہ بن امیر تیمو گورکان میرزا
کبچیک : ۴۰۰
محمد شاه فراہی (شیخ کمال .
الدین) : ۳۸۴
محمد شیبانی خان (امام الزمان و
خلیہ الرحمن اوالفتح) : ۴۲۶ ،
۴۴۸ ، ۴۵۰
محمد صاحب دیوان (شمس الدین)
۲۶۰ ، ۲۶۲ ، ۲۶۷ ، ۲۷۰ ، ۲۸۳ ، ۲۸۵ -
۲۹۵
محمد صاحب عیار (خواجہ قوام
الدین) : ۲۴۷ ، ۲۴۸
محمد صوفی ترخان (امیر) : ۳۵۵
محمد صیمری (ابو جعفر) : ۱۱۸
محمد عتیق اللہ بن نصیر الدین محمد
ابن حمید الدین عتیق اللہ (خواجہ) :
۴۳۰ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵
محمد علی بوشکچی (امیر) :
۴۰۴ ، ۴۱۵
محمد علی شاہی (غیاث الدین) :
۳۳۳ ، ۳۳۴
محمد عمرو آبادی : ۴۱۴
محمد قمی (مؤید الدین) : ۹۷ ، ۱۸
محمد کرمانی (خواجہ افضل -
الدین) : ۳ ، ۴ ، ۴۰ ، ۴۲۹ ، ۴۳۰ ،
۴۳۲ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰ ، ۴۴۷
محمد کنکر (خواجہ) : ۳۷۴

محمود کرمانی [خواجہ امین الدین] : ۴۴۱-۴۴۲
 محمود مساح بقال : ۱۲۴
 محمود والی شام [نورالدین] : ۲۲۶ - ۲۲۸
 محیی الدین ر. یحیی مروارید
 محیی الدین بردعی [قاضی] : ۳۲۷
 مختار سبزواری (مظفر الدین) : ۳۷۲-۳۷۷
 مخنص سمنانی (جلال الدین) : ۲۹۵
 المرتضی بالله ر. عبداللہ بن معتز
 مرداویج بن زیار : ۷۹
 مرزبان (مؤبدالدین) : ۲۱۱، ۲۱۴
 مرزبان بن سلطان الدولہ بن عضد الدولہ
 (ابو کالیجار) : ۸۳، ۱۱۶، ۱۲۳
 مرعد منشی [خواجہ] : ۲۵۱
 مروان الحکم : ۱۹ - ۲۰
 مروان بن محمد بن مروان
 (حمار) : ۲۰ - ۲۲
 مروان بن : ۲۱، ۲۳، ۲۵
 المستر شد بالله ابو منصور فضل بن -
 المستظہر : ۲۴، ۹۲
 المستضی بنور اللہ ابو محمد حسن
 ابن المستنجد : ۲۴ - ۲۵، ۹۳
 ۹۵، ۲۲۷ - ۲۲۸
 المستظہر بالله ابو العباس احمد بن المقتدر
 : ۸۹ - ۹۱
 المستعصم بالله ابو احمد عبد اللہ بن -
 المستنصر : ۲۵، ۹۸ - ۹۹، ۱۰۲ -

۲۴۸، ۲۵۰ - ۲۵۲، ۲۵۵
 محمود بن قطب الدین سلیمان شاہ
 [غیاث الدین] : ۳۴۹
 محمود بن محمد بن ملکشاہ : ۱۴۸
 ، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۴
 ۲۰۶ - ۲۰۹، ۲۱۲
 محمود بن ملکشاہ : ۱۶۵، ۱۹۳،
 ۲۱۰
 محمود بن میرزا ابو القاسم باہر
 (میرزا شاہ) : ۳۳۹، ۳۶۴
 ۳۶۶ - ۳۶۷، ۳۶۲
 محمود ترخان : ۳۶۶
 محمود جنابدی (سید عماد الدین)
 ۳۶۲ - ۳۶۳
 محمود جمال : ۴۴۴
 محمود شہاب (کمال الدین) :
 ۳۴۳
 محمود غازان بن ارغون خان :
 ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۹۹، ۳۰۴
 ۳۰۸ - ۳۱۰، ۳۱۲ - ۳۱۴
 ۳۱۶
 محمود غزنوی (سلطان) : ۱۱۵
 ، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۱ - ۱۳۲
 ۱۳۶-۱۴۱، ۱۴۶-۲۹۵
 محمود کرمانی (عماد الدین) :
 ۳۴۷
 محمود کرمانی [خواجہ حاجی]
 ۳۷۸

۱۰۵ ، ۲۶۹
 المستعلی بالله بن المستنصر ۲۲۳
 المستعین بالله ابو العباس احمد بن
 محمد المعتصم : ۲۴ ، ۷۲
 المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن المکتفی
 ۲۴ ، ۸۲
 المستنجد بالله ابو المظفر يوسف بن
 المتقی لامر الله : ۲۴ ، ۹۳
 المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر
 ۲۵ ، ۹۸
 المستنصر بالله بن الظاهر عاوی :
 ۸۲ - ۸۳ ، ۱۷۷ ، ۲۲۳
 مسعود بن ابراهیم غزنوی : ۱۳۷
 مسعود بن علی اهری (نظام الملك
 سعد الدين) : ۲۳۱ - ۲۴۲
 مسعود بن محمد ساجوی : ۹۲ ،
 ۱۴۸ ، ۲۱۱ ، ۲۱۵ ، ۲۳۷
 مسعود بن میرزا سلطان محمود (میرزا
 سلطان) : ۳۴۰ ، ۴۴۵
 مسعود بیک بن محمود باواج :
 ۲۵۹ - ۲۶۲
 مسعود خوارزمی [حاجب کبیر شهاب
 الدين] : ۲۳۲
 مسعود دامغانی (خواجه) : ۲۳
 مسعود سمنانی (عماد الدين) :
 ۳۴۱
 مسعود شاه انجور امیر : ۲۴۰

مسعود غزنوی (سلطان) : ۱۳۳ -
 ۱۳۲ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ ، ۱۴۳ -
 ۱۴۴ ، ۱۴۶
 مسیحا : ۲۱۳
 مشرف الدوله بن بهاء الدوله : ۱۱۶ ،
 ۱۲۱ - ۱۲۳
 مصطفوی (شریعت) : ۳۳۱
 مضراب حا کو (امیر) : ۳۴۵
 المطیع لله ابو القاسم فضل بن المقتدر
 ۲۶ ، ۸۲
 مظفر (آل) : ۲۴۵ - ۲۴۶
 مظفر الدین روستا - منقر بن مودود زنگی
 ابن مودود و تکله بن زنگی و طغرل -
 ابن سنقر و سعد بن زنگی و ابوبکر بن
 سعد و محمد بن سعد و مختار سبزواری
 و محمد خالدي
 مظفر بن رئیس الروساء : ۸۷
 مظفر بن منصور آل مظفر : ۲۴۵
 مظفر بن نظام الملك (فخر الملك)
 ۱۷۸ ، ۱۸۷ - ۱۸۸ ، ۱۹۶
 مظفر حسین بن میرزا سلطان حسین (میرزا)
 ۳۴۰ ، ۳۷ - ۳۹ ، ۴۲
 ۴۵۲ - ۴۵۳ ، ۴۵۶
 مظفر خوارزمی (ناصر الدين)
 ۱۹۹ - ۲۰۰ ، ۲۰۲ - ۲۰۴
 مظفر شهابکاره (سيف الدين) :
 ۳۹۱ - ۴۰۰ ، ۴۴۶
 مظفر محتاج (امیر) : ۱۱۰
 معاویه بن ابوسفیان : ۱۹ - ۲۰

۲۳۹ ، ۲۴۳ ، ۲۷۰ ، ۲۹۱ ،
 ۳۰۴
 المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد
 ۷۵، ۲۴ - ۸۰، ۷۸ - ۸
 المقتدى بالله ابو القاسم عبد الله :
 ۲۴ ، ۸۶ ، ۸۱ ، ۸۹ ، ۱۵۷
 المقتفى لامر الله او عبد الله محمد -
 ابن المستظهر : ۲۴ ، ۹۳
 مقرب الحضرت السلطاني : ۳۹۷-۳۹۸
 ۴۰۲ ، ۴۱۸ ، ۴۲۷ ، ۴۲۹ ،
 ۴۳۱ ، ۴۳۴ ، ۴۳۶
 مقرب الدين ر. جوهر
 المكتفى بالله ابو محمد علي بن المعتضد
 ۲۴ - ۷۵
 ملاحظه : ۱۰۹ ، ۶۲ ، ۱۸۳ ،
 ۱۸۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۱
 ملكشاه بن البارسلان : ۸۶ ، ۹۰ ،
 ۱۴۸ - ۱۵۴ - ۱۵۷ ، ۱۶۳ ،
 ۱۶۵ ، ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۱۷۵ -
 ۱۷۷ ، ۱۷۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۴ ،
 ۲۳۰
 ملكشاه بن محمود بن محمد -
 سلجوقي : ۱۴۸ ، ۲۳۱
 المنتصر بالله ابو جعفر
 جعفر المتوكل : ۲۴ ، ۷۱
 منذر بن مغيرة دمشقي : ۵۴
 منصور ر. الحاكم بالله
 منصور (امير شاه) : ۳۳۱

۷۳
 معاوية بن عبد الله اشعري : ۳۲
 معاوية بن يزيد : ۱۹ - ۲۰
 المعتز بالله او عبد الله زير المتوكل
 ۲۴ ، ۷۲
 المعتصم بالله او اسحق محمد بن
 هرون الرشيد ۲۴ ، ۶۱ - ۷۰
 المعتضد بالله او العباس احمد بن -
 الموفق بن المتوكل : ۲۴ ، ۷۳ ، ۷۵
 معتد السلطنة وموت الممالك : ۴۰۰
 ۴۰۷ ، ۴۰۹ - ۴۱۱ ، ۴۹ -
 ۴۲۰ ، ۴۲۲ ، ۴۵
 المعتمد على الله او العباس احمد بن
 المتوكل : ۲۴ ، ۷۲
 معز الدولة ر. احمد بن بويه
 معز الدين ر. حسين شيبانكاره وسنجار
 معز الدين شيرازي (خواجه) :
 ۳۷۰ - ۳۷۱
 المعز لدين الله بن القايم بامر الله :
 ۲۲۳
 معزى شاعر : ۱۶۸ ، ۱۹۲
 معين الدين ر. ابو نصر بن احمد و
 اشرف
 معين الدين اصم : ۱۹۲ - ۱۹۳
 معين الدين بن فخر الدين : ۲۲۲
 معين الدين ساوجي : ۲۱۸
 معين الدين غانجي : ۳۱۴
 مغول : ۱۰۲ - ۱۰۴ ، ۱۰۶

موردود بن مسعود غزنوی : ۳
۱۴۴ - ۱۴۵

موریانی : ۲۷ - ۲۸

موسی : ۳

موسی بن عبدالملک : ۷۱

موسی بن محمد امین : ۵۸

موسی بن وقاء الکبیر : ۷۱

موسی بن یحیی برمکی : ۴۱

موسی خان بن علی بن باید و خان :
۲۵۷ ، ۳۳۰ - ۳۳۱ ، ۳۳۳

موسی حیجی : ۱۳۵ - ۳۳۶

موسی هادی بن محمد المهدی :
۲۲ ، ۳۲ - ۳۴ ، ۳۷

موصلی (ج.ا.ق) : ۱۶۳

موفق صقلابی : ۲۷

موفق نیشابوری (امام) : ۱۶۹ -
۱۷۰

مونس خادم : ۷۶ ، ۱۹

موبدالدوله بن رکن الدوله دیلمی :
۸۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۶ - ۱۱۷

موبدالدین ر. مرزبان و محمد قمی
و ابو عبدالله بن محمد و محمد بن احمد

موبد الملک بن نظام الملک :
۸۶ - ۸۷ ، ۱۷۸ - ۱۷۹ ،
۱۸۱

المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن
الوائق : ۲۴

مهد علیا : ۳۵۰

المنصور بالله بن القايم بامر الله :
۲۲۲

منصور بن ابوالقاسم نصر بن عطار
(ظهير الدين ابوبکر) : ۹۴

منصور بن داراسب شیرازی (ابوالفتح)
۸۳:

منصور بن زیاد : ۴۸

منصور بن عبدالملک سامانی :
۱۱۴

منصور بن غیاث الدین حاجی :
۲۴۵

منصور بن مسترشد ر. الراضی بالله

منصور بن مظفر بن محمد آل مظفر
[شاه] : ۲۴۶

منصور بن مهدی : ۶۵

منصور بن نوح بن منصور سامانی :
۱۰۷

منصور بن نوح بن نصر سامانی :
۱۰۷

منصور بن نوح سامانی (ابوالحارث)
۱۱۴ - ۱۱۵

منصور دوانیقی [ابو جعفر] :
۲۲ - ۲۳ ، ۲۵ - ۲۶ ، ۳۷

منصور شبانکاره (خواجه غیاث الدین) :
۳۴۶

منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز
خان : ۲۵۹ ، ۲۵۶

موتمن : ۵۸

۸۴
 نصر اللہ خواہی (نصیر الدین) :
 ۳۶۱
 نصر بن احمد سامانی : ۱۰۷-۱۰۸
 نصر بن سیار : ۲۹
 نصر بن عباس : ۲۲۴ - ۲۲۵
 نصر بن ہارون نصرانی : ۱۱۱
 نصرۃ الدین عادل : ۳۲۳
 نصیر الدین ر . محمد بن الناقد و
 مظفر و نصر اللہ و احمد بن محمد
 و محمد بن حمید الدین
 نصیر الدین طوسی : ۹۹ - ۱۰۰
 نظام الدین ر . محمود و احمد بن
 داود و بختیار و علی شیر و احمد و
 ابوبکر
 نظام الدین (خواجہ) : ۴۳۲
 نظام الملک ر . مسعود بن علی و
 علی بن سعد الدیر و محمد بن صالح
 و قوام الدین
 نظام الملک طوسی (ابو علی حسن) :
 ۸۵ - ۸۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۳ - ۱۵۵
 ۱۵۸ ، ۱۶۰ ، ۱۶۹ - ۱۷۳ ، ۱۷۳ و
 ۱۷۵ - ۱۷۶ ، ۱۷۸ ، ۱۸۹ -
 ۱۹۰ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۱۹۶ ،
 ۲۱۲ ، ۳۵۴
 نعمۃ اللہ سرخ (خواجہ) : ۴۴۳-
 ۴۴۴
 نعمۃ اللہ قہستانی [خواجہ نعیم الدین] :

مہدی ر . محمد بن ابو جعفر منصور
 و محمد بن عبداللہ
 مہرداد : ۱۳۳
 میانجق و میانجق : ۹۷
 میتریدات : ۱۳۳
 میتریداتس : ۱۳۲
 میرانشاہ بن تیمور گورکان (میرزا)
 ۳۳۳ ، ۳۳۴
 میردافی : ر . محمد باقر
 میکال (خواجہ غیاث الدین) :
 ۴۵۱ - ۴۵۳
 مینکبرتی ر . جلال الدین

ن

ناری طغای : ۳۲۸ - ۳۲۹
 ناصر الدین ر . سبکتکین و طاہر
 ناصر الدین محتشم : ۹۹ - ۱۰۰
 ناصر الدین وزیر : ۲۳۴
 الناصر لدین اللہ ابو العباس احمد بن
 المستضیی : ۲ ، ۹۵ ، ۹۷ ، ۱۰۲ -
 ۱۶۳
 فصیح الملوک ر . اسمعیل
 نجشان : ۲۸۲
 نجم الدین کیلانادی : ۲۳۳
 نجیب الدین (خواجہ) : ۳۲۷ - ۳۳۸
 نجیب کحال : ۳۰۲
 نزاریہ (فدائیان) : ۲۲۳
 نصاری : ۹۲ ، ۱۱۸ ، ۲۲۶
 نصرالدولہ ابو نصر بن مروان :

وليد بن يزيد بن عبد الملك : ۱۹ ،

۲۱

وبس ر . اويس

ه

هادي ر . موسى هادي بن محمد -

المهدي

هارون ر . هرون

هبة لله بن محمد بن علي معروف

بابن المطلب : ۹۱ - ۹۲

هرثمة بن اعين : ۶۴ - ۶۵

هرقداق نوئين وهور قداق نوئين

۳۱۰ - ۳۱۲

هرون : ۳

هرون الرشيد بن محمد المهدي :

۲۴ ، ۳۲ ، ۳۷ - ۳۹ ، ۴۱

۴۲ ، ۴۴ - ۵۴ ، ۵۶ ، ۵۷

۶۲ ، ۶۶

هرون بن النونقش : ۱۴۴

هرون بن محمد المعتصم ر . الواثق

الله

هرون جويني (شرف الدين) :

۲۷۰

هزاره : ۲۴۳ ، ۲۹۰

هشام بن عبد الملك ۲۱ ، ۱۱

هلاجوب : ۲۸۹

هلاكرخان بن تولى خان : ۱۰۰ -

۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ - ۱۰۶ ، ۲۲۹ ،

۲۳۹ ، ۲۵۰ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸

۳۶۸ ، ۳۷۲ - ۳۷۶ ، ۴۱۴

نعيم الدين ر . نعمة الله

نقيب النقباء : ۸۴

نوح : ۲ ، ۲۵۶

نوح بن منصور بن نوح ساماني :

۱۰۷ ، ۱۱۰ - ۱۱۴ ، ۱۲۲ -

۱۲۵ ، ۱۴۱

نوح بن نصر ساماني : ۱۰۷ -

۱۰۹

نور الدين ر . محمودو عبدالرحمن

جامي

نوروز : ۱۹۸

نوروز (امير) : ۳۰۸ ، ۳۰۹

۳۱۳

نوشيروان ر . نوشيروان

نوشتكمن غرچه : ۲۲۹ - ۲۳۰

نيشابوري (دينار) : ۱۹۱

و

الواثق بالله ابو جعفر هرون بن

محمد المعتصم : ۲۴ ، ۷۰

وجيه الدين ر . محمود بن اسمعيل

وجيه الملك : ۱۹۰

وزير آل محمد ر . ابو سلمة بن

سليمان الخلال

وصاف : ۲۶۱

وصيف ترك : ۷۰

ولي الدوله : ۹۱

وليد بن عبد الملك : ۱۹ - ۲۰

یحییٰ مروارید کرمانی (محیی الدین)

۳۹۶

یزید بن عبدالمک : ۲۱۰۱۹

یزید بن معاویہ : ۲۰-۱۹

یزید بن ولید بن عبدالمک : ۲۱-۲۰

یشت بن ہلاکو خان : ۲۵۷

یعقوب بن داود بن طہمان :

۳۲ - ۲۹

یعقوب بیک : ۴۳۵ - ۴۳۶

یلبق : ۷۹

یمین الدولہ ر. محمود غزنوی

یوسف (صلاح الدین) : ۲۲۶ -

۲۲۸

یوسف بن المتقی بامر اللہ ر. المستنجد

باللہ

یوسف خلیل : ۳۴۴

یوسف شاہ بزدی (اتابک) :

۲۷۳ ۶ ۲۹۱

یوسف علی کوکلتاش (امیر) ۴۵۶

پونانی : ۱۳۳

یونس خان : ۹۶ - ۹۷

یہود : ۹۲ ۶ ۹۹ ۶ ۲۹۶ ۶ ۳۰۱ -

۳۰۲ ۶ ۳۰۳

ہمام الدین ر. محمود

ہندو : ۲۷۲

ہندو ر. ابو سعید

ہورقداق نوٹین ر. ہورقداق نوٹین

ی

یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن

میرزا بایسنقر (میرزا) : ۴۰ ،

۳۸۸ - ۳۸۹ ، ۳۹۲

یاسر خادم : ۵۲ - ۵۳

یاسو غنجاق : ۱۰۳

یاسو غنجاق : ۱۰۳

یافت : ۲۵۶

یافعی : ۱۲۲

یافو : ۱۴۷

یحییٰ بن خالد برمکی : ۳۷ -

۴۱ ، ۴۸ ، ۵۳

یحییٰ بن زید علوی : ۲۹

یحییٰ بن عبد اللہ بن حسن بن حسن بن

علی بن ابی طالب : ۴۶ - ۴۷

یحییٰ بن مظفر بن محمد (شاہ)

۲۵۶

یحییٰ بن ہبیرہ (عون الدین ابوالمظفر)

۹۳

فهرست نام‌های جاها

۱۵۴	۱۵۶	۱۶۰	۱۶۶	۱۶۷	۱
۱۶۷	۱۷۳	۱۸۳	۱۸۵	۱۸۵	آذربایجان : ۹۶ ، ۳۰۹ ، ۲۳۵ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶ ، ۲۶۹ ، ۲۸۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۹ ، ۳۱۷ ، ۳۳۲ ، ۳۳۴ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۳۸ ، ۳۴۳ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۷۶ ، ۳۹۰ ، ۴۳۵
۲۰۶	۲۴۸	۲۴۹	۲۵۲	۲۵۲	آ-ویه : ۱۰۹ ، ۲۲۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۲ ، ۳۰۷ ، ۳۹۳
۲۵۳	۲۵۵	۲۷۰	۲۷۱	۲۷۱	ر. جیحون
۲۷۳	۲۹۰	۳۰۲	۳۶۹	۳۶۹	ایرلند : ۲۴۲ ، ۲۴۹
افشانه : ۱۲۴					آبهر : ۱۴۹ ، ۲۲۰
الغنی (جبهه) : ۴۳۹					آبورد : ۱۲۶ ، ۱۲۷
الغ بر لغ : ۴۴۲					اختیارالدین (قلم) : ۴۱۲ ، ۴۳۱
الموت : ۱۷۷-۱۷۹ ، ۲۳۱ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵					اران : ۲۵۶ ، ۲۸۶ ، ۳۵۸ ، ۳۸۸ ، ۳۶۹
النجق : ۳۳۰					ارمنیه : ۳۹-۴۰
اله ثاق : ۳۳۳					استرآباد : ۳۴ ، ۱۱۰ ، ۱۲۷
الک نشین : ۴۳۱					۱۲۸ ، ۳۷۰ ، ۳۷۶ ، ۴۰۰
انبار : ۵۰ - ۵۱ ، ۵۳					۴۳۴ - ۴۳۵ ، ۴۵۲
اطاکیه : ۱۵۶					استو : ۱۲۷
امر : ۲۹۴					اسد آباد : ۹۶
اواز : ۱۲۲ - ۱۲۳					اسفراین : ۲۹۰ ، ۳۵۶
ایران : ۱۵۴ ، ۲۲۹ ، ۲۳۶ ، ۲۷۶					اسکیوان : ۲۳۸
ایغر (اسب) : ۱۹۸					اصفهان : ۸۶ - ۸۷ ، ۹۲
ایلال (قلم) : ۳۳۴					۱۱۷ ، ۱۲۰ ، ۱۳۰ - ۱۳۳
ب					
باحرز : ۳۹۷					
باد غیس : ۱۱۲ ، ۳۴۴					
باشقان (رود) : ۳۸۰					
باغ جهان آرای ر. جهان آرای					
باغ زاغان ر. زاغان					
باغ سفید ر. سفید					

ت
تبریز : ۲۵۳ ، ۲۷۶ ، ۲۸۴ ،
۳۲۵ ، ۳۳۵ ، ۳۳۷ ، ۳۴۱ ،
۳۴۳ ، ۴۳۵
تبوك : ۴۱۷
ترکستان : ۱۳۸ ، ۱۴۷ ، ۱۹۱ ،
۱۹۳ ، ۲۵۶ ، ۲۵۹
قرمق : ۳۹۳
قرناب : ۳۵۵
قستر : ۱۲۲

ج
جاجرم : ۲۱۰
جام : ۳۶۰
جرجان : ۳۲ ، ۱۱۰ ، ۱۱۹ ،
۱۲۰ ، ۱۴۷ ، ۳۳۲
ره گرگان
جزیره : ۵۸
جنبد : ۲۳۴
جوزجانان : ۱۱۴
جوی سلطانی : ۳۸۵ - ۳۸۷
جهان آرای (باغ) : ۲۰۱ ،
۴۱۲ ، ۴۳۶ ، ۴۳۸
جیحون : ۱۵۶ : ۲۵۶ ، ۲۶۱ ،
۲۶۷ ، ۴۵۱
جیلان : ۳۰۸

تفلیس : ۳۸۰
بخارا : ۱۰۸ ، ۱۱۰ -
۱۱۲ ، ۱۱۵ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ،
۲۶۱ ، ۲۶۲
ست : ۱۳۹ ، ۱۴۵
بصره : ۱۲۲ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ -
عابك : ۲۶۴
بغداد : ۳۳ - ۳۴ ، ۳۸ ،
۴۰ ، ۴۳ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۷ ،
۵۸ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۶۳ ،
۸۷ ، ۸۹ - ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۳ ،
۹۵ ، ۹۷ - ۱۰۳ ، ۱۰۵ ،
۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ -
۱۵۷ ، ۱۶۰ - ۱۶۳ ، ۱۶۶ ، ۱۶۸ ،
۱۸۳ ، ۱۹۰ ، ۲۰۸ ، ۲۱۵ ،
۲۲۸ ، ۲۵۰ ، ۲۶۹ - ۲۷۰ ،
۲۱۴ ، ۲۸۰ - ۲۸۱ ، ۲۸۳ -
۲۸۴ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ - ۲۹۶ ،
۲۹۹ ، ۳۰۱ ، ۳۲۱ ، ۳۳۷ ،
۳۴۱
بلخ : ۳۰ ، ۱۲۴ ، ۱۵۰ -
۱۵۱ ، ۱۹۱ ، ۲۶۲ - ۳۲۳ ،
۴۱۰ ، ۴۴۹ ، ۴۵۱
بیت المال المروسی :
بیستون : ۳۸۶
پ
باشیتین : ۳۳۲
پساوری : ۳۵۵
پوت : ۱۳۳

۳۹۱ ، ۳۹۵ ، ۴۱ ، ۴۲۲ ،
۴۵۱ ، ۴۵۶
خزر (دشت) : ۱۲۷
خطی : ۲۵۸ - ۲۵۹ ، ۲۶۳ ،
۲۰
خوارزم : ۹۷ ، ۱۱۳ ، ۱۲۶ ،
۱۲۸ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ، ۲۳۰ ،
۲۳۳ ، ۲۷۲
خواف : ۲۴۵ ، ۳۲۳ ، ۴۱
خوزستان : ۹۰
د
دارالامان (کرمان) : ۳۷۸
دارالخلافة (بغداد) : ۳۱ ، ۳۴ ،
۴۰ ، ۵۱ ، ۸۵ ، ۹۰ ، ۹۱ ،
۹۶ ، ۹۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۷ ، ۱۶۰ ،
۲۲۸
دارالسلام (بغداد) : ۳۳ - ۳۴ ،
۵۷ - ۶۱ ، ۸۳ - ۸۴ ، ۸۶ ،
۸۱ ، ۹۳ ، ۹۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ،
۱۰۴ - ۱۰۶ ، ۱۲۶ ، ۱۶۴ ،
۱۸۳ ، ۲۰۸ ، ۲۲۸ ، ۲۶۳ ،
۲۷۱ ، ۲۷۹ ، ۳۰۱
دارالسلطنة (تبریز) : ۳۳۷
دارالسلطنة (هرات) : ۳۵۵ ،
۳۶۵ ، ۳۶۷ ، ۳۷۰ ، ۳۷۵ ،
۳۸۵ - ۳۸۷ ، ۳۸۹ ، ۳۹۰ ،
۳۹۵ ، ۳۹۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۶ ،
۴۲۹ ، ۴۳۸ ، ۴۴۱ ، ۴۴۰ ،
۴۴۵ - ۴۴۶ ، ۴۴۱ ، ۴۴۹

ج

چاچ : ۱۷
چناران : ۲۵۶ ، ۲۹۲
چهارسوق هرات : ۴۰۰
چهل چراغ : ۴۴۱
چین : ۴۳۴
چینی : ۴۱۵

ح

حجاز : ۶۳ ، ۶ ، ۱۶۳ ،
۱۹۱ ، ۲۲۰ ، ۱۴۰ ، ۴۰۷ ،
۴۲۳ ، ۴۲۲
حرمین شریفین : ۳۵۶
حلب : ۱۷۳
حله : ۸۵ ، ۸۹ - ۹۰

خ

خان بالیق : ۲۶۵
خجند : ۴۴۷
خراسان : ۷ ، ۲۵ - ۲۶ ،
۳۰ - ۳۱ ، ۱۰۷ ، ۱۸۳ ، ۱۰۸ ،
۱۱۰ - ۱۱۳ ، ۱۱۵ ، ۱۱۹ ،
۱۳۲ ، ۱۳۶ ، ۱۳۹ ، ۱۴۱ ،
۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۵۷ ، ۱۶۹ ،
۱۷۰ ، ۱۷۹ - ۱۸۰ ، ۱۹۵ ،
۲۰۹ ، ۲۱۱ ، ۲۲۶ ، ۲۴۵ ،
۲۵۶ ، ۲۶۱ ، ۲۶۹ ، ۲۸۸ ،
۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۳۰۲ ، ۳۰۴ ،
۳۰۸ ، ۳۲۳ - ۳۲۴ ، ۳۲۸ ،
۳۳۱ - ۳۳۲ ، ۳۵۱ ، ۳۵۴ ،
۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۷۳ ، ۳۷۵ -
۳۷۶ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۲ ،
۳۸۵ ، ۳۸۷ ، ۳۸۱ ، ۳۹۰

۱۹۵ ۲۰۸ ۲۱۶ ۲۱۹ ۲۱۹
 ۲۳۰ ۲۳۳ ۲۳۵ ۲۳۵ ۲۳۵
 ۲۹۷ ۳۰۲ ۳۰۶ ۳۱۳ ۳۱۳
 ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۷ ۳۱۷ ۳۱۷
 ۳۳۲ ۳۳۵ ۳۳۵ ۳۳۵ ۳۳۵
 ۳۶۵ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۸ ۳۶۸
 ۳۶۲ ۳۶۴ ۳۶۷ ۳۶۷ ۳۶۷
 ۳۷۰ ۳۷۲ ۳۷۲ ۳۷۲ ۳۷۲
 ۳۷۹ ۳۸۳ ۳۸۸ ۳۸۸ ۳۸۸
 ۳۹۴ ۳۹۸ ۳۹۹ ۳۹۹ ۳۹۹
 ۴۰۲ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۷ ۴۰۷
 ۴۱۲ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۱۹ ۴۱۹
 ۴۲۲ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۵ ۴۲۵
 ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۲ ۴۳۲ ۴۳۲
 ۴۴۰ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۳ ۴۴۳
 ۴۵۰ ۴۵۲ ۴۵۲ ۴۵۲ ۴۵۲

ر

رادخواجه : ۲۸۸

ربیعہ : ۲۹۹

رودبار : ۲۲۲ ۲۲۸ ۲۲۹

روم : ۱۴۸ ۱۵۴ ۱۵۵

۱۵۷ ۱۶۰ ۱۶۰ ۲۲۲ ۲۲۸

۲۵۶ ۲۵۸ ۲۶۹ ۲۶۹ ۲۹۹

۳۰۷ ۳۰۸ ۳۳۵ ۳۳۵ ۳۴۴

۳۷۹ ۳۸۰

رویین دژ : ۳۳۶

ری : ۱۱۹ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۶۹

۱۷۰ ۱۷۲ ۱۷۹ ۱۸۱

۴۵۲ - ۴۵۳

دارالشفاء : ۱۹۴

دارالعبادہ (زد) : ۳۵۶

دارالمدالہ : ۳۹۳

دارالفتح : ۳۴۴

دارالفتح (استرآباد) : ۴۳۵

دارالکتب بخارا : ۱۲۵ ۲۶۲

دارالکتب صاحب بن عباد : ۱۲۱

دارالکتب نظامیہ : ۱۶۰ ۱۶۳

دارالملک : ۱۸۰ ۲۶

۳۳۷

دارالملک (شام) : ۲۵

دارالملک (شیراز) : ۲۴۹

دارالوزارہ (سمنان) : ۳۸۰

دجیل : ۱۰۳

دروازہ شیراز : ۲۵۰

دروازہ عراق (ہرات) : ۴۰۸

دروازہ ملک (ہرات) : ۴۰۰

دریای سیامہ : ۱۳۳

دزکوه : ۱۸۳

دشت خزر : ۱۴۷

دماوند : ۲۲۶

دمشق : ۳۵

دیار بکر : ۸۷ ۸۹

۳۳۰ ۳۶۹

دیلم : ۱۱۹ - ۱۲۱

دیوان : ۴۰ ۷۳ ۸۷

۹۰ ۹۲ ۱۱۴ ۱۳۹ ۱۴۳

۱۳۵ ۱۵۰ ۱۷۰ ۱۹۳

سیواس : ۲۷۴ - ۲۷۵
 ش
 شادمان (حصار) : ۳۹۲، ۴۴۵
 شادی تیره (قریبه) : ۳۵۳
 شام : ۳۵، ۵۴، ۱۵۶ -
 ۱۵۷، ۲۲۶ - ۲۲۷، ۲۳۸،
 ۲۱۹، ۲۷۴، ۲۸۱.
 شبانکاره : ۲۴۲
 شبرغان : ۴۵۰ - ۴۵۱
 شروان : ۲۱۷، ۲۵۶
 شوشتر ر. شوشتر
 شیراز : ۸۳، ۱۱۷، ۳۳ -
 ۱۳۴، ۲۱۴ - ۲۱۳، ۲۳۷،
 ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸ - ۲۵۰،
 ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۱۱

ط

طبرستان : ۱۱۹، ۱۳۰
 طوس : ۱۵۷، ۱۶۹ - ۱۷۰

ع

عراق : ۲۵، ۶۴ - ۶۶،
 ۹۵ - ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۸ -
 ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۱ - ۱۳۲،
 ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۷۱ -
 ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۴،
 ۲۰۶ - ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱،
 ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۶۱،
 ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۰۸، ۳۱۷،
 ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۲،
 ۳۵۱، ۳۵۵ - ۳۵۶، ۳۶۹

۱۹۵، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۰۵
 ز
 زاغان (باغ) : ۶۶، ۸۱ -
 ۹۰
 زنجان : ۱۹۴، ۰۵۶
 زنجیر گاه (کوه) : ۸۵

س

ساوه : ۱۷۹، ۲۰۶، ۸۰
 سبا : ۱۰
 سبزوار : ۲۰۸، ۲۴۱
 سراب : ۲۹۰
 سرای علوی : ۱۳۰
 سرجهان : ۲۱۲
 سرخس : ۶۶
 سرد سیرگرمان : ۲۴۳
 سفید (باغ) : ۹۴
 سلطانیه : ۲۹۸، ۲۴۲
 سمرقند : ۱۰۸، ۱۵۰، ۲۶۱،
 ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۹۵
 سمنان : ۳۴۱، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۸۱،
 ۳۹۴، ۳۸۳
 سند : ۳۲۳
 سوق العسکر : ۱۷
 سه گنبدان : ۳۳۱
 سیاه (دریای) : ۱۲۲
 سیحون : ۲۳۵
 سیرجان : ۲۴۱
 سیستان : ۱۱۲، ۱۴۵، ۲۵۶،
 ۳۴۵

ق

قاہرہ : ۲۲۶
قاہرہ (قلعہ) : ۲۳۱
قبۃ الاسلام (باغ) : ۳۱۲ - ۳۱۳
۳۴۹ ، ۳۵۱
قرا باغ : ۳۵۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۸
۳۸۸
قرا درہ : ۳۳۳
قزوین : ۱۲۹ ، ۲۳۱
قم : ۱۷۰ ، ۱۹۰ ، ۱۷۸ ، ۱۷۸
۳۸۰
قندھار : ۳۵۳ ، ۴۱۰
قنغور الیک : ۲۹۸
قہستان : ۹۹ ، ۱۱۳ ، ۱۱۰
۲۲۲ ، ۲۲۸
ک
کابل : ۱۷۰
کازرگاہ (ہرات) : ۳۸۵ ، ۳۸۷
۴۴۰
کاشان : ۱۹۴ - ۱۹۵
کابلوش : ۳۶۹
کتابخانہ بخارا : ۱۲۵ ، ۲۶۲
کتابخانہ نظامیہ : ۱۶۰ ، ۱۶۳
کرخ : ۹۹
کردستان : ۳۳۵
کرزوان : ۴۵۱
کرمان : ۱۳۸ ، ۱۷۹ ، ۲۲۲
۲۴۱ ، ۲۴۳ ، ۲۴۶ - ۲۴۷
۳۷۸ ، ۳۹۰ ، ۴۱۷

۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۹ ، ۳۸۶
۳۸۷ ، ۳۹۰ ، ۳۹۵ ، ۳۹۹
۴۲۹ ، ۴۳۵ - ۴۳۶ ، ۴۳۸
۴۴۱
عراق عجم : ۸۳ ، ۹۶ - ۹۷
۲۵۶ ، ۲۱۵
عراق عرب : ۱۲۱ - ۱۲۲
۲۵۶ ، ۲۷۴ ، ۳۷۷
عراقین : ۲۵ ، ۴ ، ۱۱۵
۲۱۱ ، ۲۱۹
عربستان : ۱۰۵ ، ۲۲۰ ، ۳۳۲
علوی (سرای) : ۱۳۰
عیسی آباد : ۳۳۸

غ

غزنین : ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰
۱۴۵ - ۱۴۶ ، ۱۷۰
غوجان : ۲۸۸
غباثیہ [مدرستہ] : ۳۲۵

ف

فارس : ۶۴ ، ۸۳ ، ۱۵
۱۲۱ ، ۱۳۳ ، ۱۵۷ ، ۱۷۱
۲۱۲ ، ۲۱۴ ، ۲۳۶ ، ۲۳۹
۲۴۲ ، ۲۴۵ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶
۲۶۹ ، ۲۹۹ ، ۳۲ ، ۳۳۸
۳۹۹
فراہ : ۲۸۳
فرنگ : ۲۲۵ - ۲۲۶ ، ۴۱۷
فربومذ : ۳۳۲
فوشنج : ۴۷۵

مدرسة غياث الدين محمد : ۳۲۵
مدرسة مسعود بيك : ۲۰۲
مدينة السلام [بغداد] : ۲۹۶
مدينة : ۱۵۷، ۸۸، ۶۶، ۴۳
مراغه : ۳۳۱
مرو : ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۵۷، ۶۲، ۶۶، ۱۵۱،
۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۶، ۴۰۵، ۴۳۴، ۴۶۲،
۴۴۶، ۴۴۳
مرو شاهجان : ۱۹۱، ۱۹۶
مزدقان : ۹۷
مسجد جامع بخارا : ۱۲۵
مسجد عتيق شيراز : ۲۳۷
مشهد : ۱۹۱
مصر : ۸۲، ۳۴۶، ۱۷۷، ۶۲۰،
۲۲۵-۲۲۸، ۲۶۷، ۲۷۳، ۶۲۷،
۳۰۷، ۲۸۱
مغرب (ممالك) : ۲۲۲
مكة : ۳۲، ۶۵، ۶۵، ۱۵۷، ۶۱۰،
۴۳۶، ۳۰۲
ملازجرد : ۱۵۴
ملك (دروازه) : ۴۰۰
موصل : ۹۵
ميانج : ۲۴۳
ن و و
نخجوان : ۳۰۹، ۲۱۸
نخشب : ۳۶
نظامية بغداد : ۱۶۰-۱۶۲، ۱۶۸
نفتوان : ۳۳۰
نومار : ۳۵

کعبه : ۳۰۲
کلاه (قلعه) : ۲۸۸
کوفه : ۲۵ - ۲۶، ۱۷۰
کوه مختار ر. مختار
ک
گرد کوه : ۲۲۹
گرگان : ۳۱، ۱۱۰، ۳۳۲
ر. جرجان
گرم رود : ۲۴۳
گنبد قابوس : ۴۵۲
گنج رستاق : ۱۱۲
گنجه : ۱۷۱، ۱۹۴
گندمان : ۳۵۶
گوزگانان ر. جوزجانان
گیلان : ۳۳۵ ر. جیلان
گیلانات : ۳۳۵
ماچین : ۲۶۴-۲۶۵
م
مازندران : ۲۵۶
ماوراء النهر : ۱۰۷-۱۰۹، ۱۵۶
۱۵۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۳۴۳، ۳۶۲
۳۱۳، ۳۷۵
ماهیان (چشمه) : ۳۸۵
مختار (کوه) : ۳۶۶، ۳۸۵
۳۸۶
مدین : ۱۷، ۶۵
مدرسة افضل الدين محمد : ۴۳۸،
۴۴۰
مدرسة خواف : ۳۵۴

۱۳۳۶۱۸۵ - ۱۸۶۶۱۳۴ - ۲۱۵۶۲۱۵
۲۸۱۶۲۲۰

هندوستان: ۱۳۶ - ۱۴۰۶۱۴۰
۰۳۲۳۶۲۹۰۶۲۳۵

میرمن: ۳۵۳

ی

یشرب: ۳۰۴

یحیی آباد: ۳۵۹ - ۳۶۰

یزد: ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۷۰، ۲۷۲

۳۵۶۳۴۴

بعقوبا: ۱۰۳

یمن: ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۷۰

نیشابور: ۱۱۰، ۱۱۱ - ۱۱۴

۱۱۹، ۱۶۹، ۱۷۱، ۳۵۵

واسط: ۱۲۲، ۱۶۵

وه

هرات: ۱۶۰، ۱۶۱، ۳۵۶، ۳۵۸

۳۵۹، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۵

۳۸۵ - ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۵

۳۹۹ - ۴۰۱، ۴۱۶، ۴۲۹، ۴۳۶

۴۳۸ - ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۶

۴۴۸ - ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶

هرمز (هرمز): ۲۹۰، ۲۹۳

همدان: ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲

فهرست نامهای کتابها

۶۲۰۸ ۶۲۰۴ ۶۱۹۶ ۶۱۹۲-۱۹۱
 ۳۲۱۶ ۲۳۳،۲۱۵
 جامع التواریخ جلالی: ۲۳
 جامع التواریخ رشیدی: ۳۱۵
 جامع الحكایات: ۲۲۶۲۱-۲۷
 ۶۷۱۶-۸۶۵۴ ۶۱۴۲۶۳۸، ۲۲۶۲۸
 ۲۲۰، ۹۷، ۷۳
 جامع الحكایات والتواریخ جلالی:
 ۳۵

جهان گشای (تاریخ): ۲۶۹

حوخ

حاصل و محصول: ۱۳۵
 حکمت عرشیه: ۱۳۵
 حکمت مشرفی: ۱۳۵
 حی بن یقظان: ۱۳۶
 خلاصه الاخبار فی بیان احوال
 الاخیار: ۸

دور

دستورالوزراء: ۸
 رساله حی بن یقظان: ۱۳۶
 رساله در ابعاد و اجرام: ۱۳۶
 رساله در حدود اسام حکمت: ۱۳۵-
 ۱۳۶
 رساله در شعر: ۱۳۵
 رساله در نبض: ۱۳۵
 رساله در نهایت و لا نهایت: ۱۳۶
 رساله شرفیه ر. شرفیه
 رساله قضا و قدر: ۱۳۵

ا

آلات رصد (رساله): ۱۳۵
 اثنان جواب: ۱۳۵
 اجرام عاوییه (رساله): ۱۵
 ادویه قلبیه: ۱۳۰، ۱۳۵
 ارضیاد کلیه قانون: ۱۳۵
 اشارات: ۱۳۵
 اللهیات کتاب شفا: ۱۳۰
 انصاف: ۱۳۵

ب

بردائم: ۱۳۵

بصائر نصیری: ۱۹۹

ت

تاریخ مذاکنی: ۷۱
 تاریخ جهان گشای ر. جهان گشای
 تاریخ طبری: ۱۱۴
 تاریخ گزیده: ۱۱۴، ۱۵۵، ۳۲۶
 تاریخ محمد بن جریر طبری: ۱۱۴
 تاریخ و صاف: ۲۱
 ترسل: ۴۲۴
 تالخیص: ۳۹۸
 تورات: ۱۴
 توضیحات: ۳۱۵

ج

جامع التاریخ: ۶۸
 جامع التواریخ: ۶۸، ۳۷، ۷۶، ۸۱،
 ۶۱۸۳۶ ۱۵۰۶ ۱۳۶، ۱۳۷، ۶۹۱، ۸۸



قضاو قدر (رساله) : ۱۳۵
م
مبدأ و معاد : ۱۳۵
مجسطی : ۱۲۳ ، ۱۳۵
مجمعل فصیحی : ۱۵۰
مختصر ابن الحاجب : ۳۲۶
مختصر اقلیدس : ۱۳۵
مختصر اوسط در منطق : ۱۳۵
مختصر تلخیص : ۳۹۱
مختصر مجسطی : ۱۳۵
مخزن : ۱۲۲
مطالع : ۳۲۱
معطیات : ۱۳۵
مقامات حریری : ۲۱۱
ملك نامه : ۱۴۷
منطق كتاب شفا : ۱۳۰ ، ۱۳۲
مواقف : ۳۲۶
موجز حكمت مشرقی : ۱۳۵
ن ، و ، ه
النجاة : ۱۳۵
نفثة لمصدر : ۱۵۱
وصایای نظام الملك : ۱۵۷ ،
۱۶۹ ، ۱۷۵
هدایه : ۱۳۵

روضه الصفاء : ۵۰ ، ۱۲۰ ، ۱۴۱ ،
۱۵۶ ، ۱۶۷ ، ۲۲۴ ، ۲۳۲ ،
۲۳۵ ، ۲۳۷ ، ۲۵۲ ، ۲۵۹ ،
۲۶۳ ، ۲۷۱ ، ۲۷۱ ، ۳۱۰ ،
۳۵۷

ش

شرح شمسیه : ۳۲۶
شرح کتب ارسطو : ۱۲۱
شرح مختصر ابن الحاجب : ۳۲۶
شرح مطالع : ۳۲۱
شرفیه (رساله) : ۲۷۰
شفاء : ۱۲۱ - ۱۳۱ ، ۱۳۵
شمسیه : ۳۲۶

ط و ع

طبیبیات کتاب شفا : ۱۲۹ - ۱۳۰
العرب (کتاب) : ۱۳۵
علائی : ۱۳۵

ف

فرج بعد الشده : ۳۲
فواتح : ۱۳۵
فوائد غیاثیه : ۳۲۶

ق

قانون : ۱۲۹
قصاید ابن سینا : ۱۳۴ - ۱۳۵
قصیده مصنوع منظوم سلمان ساوجی
۳۲۶ ، ۳۹۹